

کتاب

متنوی معوی

تألیف

جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی تم الرومی
جلد سوّم

بعد از مقاله ما یح سجّه از نسخ قدیمه سعی و اهتمام و تصحیح

ریولد آلین نکلسون

در مطبعه رل در لیدز از لاد هالاد تطبع رسید

سه ۱۹۲۹ مسیحی

کتاب

مثنوی معنوی

تألیف

جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی
جلد سوّم

بعد از مقابله با پنج نسخه از نسخ قدیمه بسی و اهتمام و تصحیح

رینولد آلین نیکلسون



در مطبعة بریل در لیدن از بلاد هلاند بطبع رسید

سنه ۱۹۲۹ مسیحی

تکالیفات و قصص،

دائرة سوم،

صحیفہ

- ۱۱-۶ قصۃ خوردگان پیل پیچہ
- ۱۲ امر حق تعالیٰ بموسیٰ کی مرا بدھانی خوان کہ بدان دھان گناہ نکرده
- ۱۴ بیان آنک الله گفتن نیازمند عین لبیک گفتن حق است
- ۳۵، ۳۱، ۲۹، ۲۶، ۲۵، ۱۵ قصۃ فریقین روستایی شهری را
- ۱۷۵، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۵۸-۱۵۶، ۱۵۵-۱۴۷، ۲۲، ۱۸ قصۃ اهل سبا
- ۱۹ قصۃ جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعه عیسی
- ۲۶ دعوت باز بطان را از آب بهعرا
- ۲۸ قصۃ اهل ضرولان
- ۳۳ قصۃ نواختن مجنون آن سگ را کی مفیم کوی لیلی بود
- ۴۳، ۴۱ قصۃ افتادن شغال در خم رنگ
- ۴۱ قصۃ چرب کردن مرد لافی لب و سبیل خود را
- ۴۲ قصۃ این بودن بلعم باعور
- ۴۵ قصۃ هاروت و ماروت
- ۴۲، ۴۲۸-۴۲۵، ۴۱۴، ۳۹۹، ۸۸، ۷۱-۶۰، ۵۶-۴۷ قصۃ فرعون و موسی
- ۴۹۳-۴۹۰، ۴۴۲-۴۳۹
- ۴۹ حکایت مغول حیلہ دان
- ۵۶ حکایت مارگیر کہ از دھای فسرده را مرده پنداشت
- ۷۲ قصۃ اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل

صفحه

داستان مشغول شدن عاشق بعشق‌نامه خواندن در حضور معشوق خویش	۷۹
حکایت آن شخص که در عهد داود شب و روز دعا می‌کرد کی	۸۲، ۸۴، ۱۴۱-۱۴۲
مرا روزی حلال ده پی ریج	۸۶-۹۱
حکایت معلم و کودکان	۹۲، ۹۴، ۹۶-۹۹
حکایت آن درویش کی در کوهِ خلوت کرده بود	۹۳
قصه دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با مستعبر ترازو	۱۰۰
قصه شکایت استر پیش شتر	۱۰۱
قصه اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن	۱۰۲-۱۰۵
حکایت جزیع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود	۱۰۵، ۱۰۶
قصه خواندن شیخ ضریب مصحف را	۱۰۵
قصه صبر کردن لقان چون دید که داود حلقه‌ها می‌ساخت از سؤال کردن	۱۰۸
قصه سؤال کردن بهلول آن درویش را	۱۱۰-۱۴۱
قصه دقوفی و کرامانش	۱۴۶
قصه گریختن عیسی فراز کوهِ از احقان	۱۵۰، ۱۵۹
حکایت خرگوشان که خرگوشی را بر سالت پیش پیل فرستادند	۱۵۹
حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیم‌شب در بن	۱۶۲
این دیوار	۱۶۳
حکایت آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا	۱۷۱
حکایت نذر کردن سگان هر زمستان	۱۷۴
قصه عشق صوفی بر سفره نبی	
حکایت امیر و غلامش کی نماز باره بود	

صحیفه

- ۱۷۷ حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن آنس و ناسوختن
 ۱۷۸-۱۸۲ قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را
 قصه آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بتزدیک مصطفی علیه
 ۱۸۳ السلام و ناطق شدن عیسی وار بمعجزات رسول
 ۱۸۴ ربودن عقاب موزه مصطفی علیه السلام
 ۱۸۶-۱۹۴ قصه استدعای آن مرد از موسی زبان جهام با بطور
 ۱۹۴ حکایت آن زنی که فرزندش غی زیست
 ۱۹۵ قصه در آمدن حمزه در جنگ بی زره
 ۲۰۰ قصه وفات یافتن بلال با شادی
 قصه وکیل صدر جهان که منته شد و از بخارا گریخت از
 ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۷-۲۲۴، ۲۵۰، ۲۶۷-۲۷۱ بیم جان،
 ۲۱۱-۲۱۵ قصه پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مرم بوقت برهنگی
 قصه پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام
 ۲۱۶ شهر را خوشتر یافتی
 ۲۲۴-۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸ حکایت آن مسجد که عاشق کُش بود
 ۲۲۶ قصه عشق جالینوس برین حیوة دنیا
 ۲۴۰ قصه گفتن شیطان فریش را کی بچنگ احمد آید
 ۲۴۹ حکایت عنر گفتن کدبانو با نخود
 ۲۵۶، ۲۶۰ قصه نظر کردن پیغامبر علیه السلام با سیران و تبسم کردن
 ۲۶۵-۲۶۷ قصه داد خواستن پشه از باد بمحضرت سلیمان
 ۲۷۲ حکایت عاشقی درازهرانی و بسیار امتحانی،

دفتر چهارم،

صحنه

۲۹۸-۲۹۶، ۲۸۵، ۲۸۰

نماز حکایت آن عاشق

حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان

۲۸۲

و بی اعتقادان کردی

۲۸۴

سؤال کردن از عیسی که در وجود الخ

۲۸۷-۲۹۰

قصه آن صوفی کی زن خود را با بیگانه بگرفت

قصه آن دباغ کی در بازار عطاران از بوی عطر و مشک

۲۹۳-۲۹۵

بیهوش و رنجور شد

حکایت گفتن آن جهود علی را که اگر اعتماد داری بر حافظی

۲۹۹

حق الخ

۴۰۱، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹

قصه مسجد اقصی

۴۰۷

قصه آغاز خلافت عثمان

قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۱

۴۲۴-۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۲، ۴۲۰

۴۱۳

کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی

۴۱۵

قصه عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی بود

۴۱۸-۴۲۰

حکایت دیدن درویشی جماعت مشایخ را در خواب الخ

۴۲۱، ۴۲۲

سبب هجرت ابرهم ادم و ترك ملك خراسان

۴۲۳

حکایت آن مرد تشنه کی از سر جوزین جوزی ریخت

۴۳۳-۴۳۹

قصه یاری خلستان حلیمه از بتان

قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بو

۴۴۶-۴۵۱

الحسن نام

۴۵۴

قصه نشستن دیو بر مقام سلیمان

صفحہ

- ۳۵۵ قصۂ آموختن پیشہ گورکھی قابیل از زاغ
- ۳۵۸ قصۂ صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود
- ۳۷۰، ۳۶۵ حکایت آن غلام کہ شکایت نقصان اجرای سوی پادشاہ نوشت
- ۳۶۲، ۳۸۹، ۳۷۹
- ۳۷۱ حکایت آن فقیہ با دستار بزرگ
- ۳۸۱ حکایت آن مداح کی از جہت ناموس شکر حمدوح ی کرد
- حکایت مژدہ دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خرقانی پیش
- از سالہا
- ۳۹۰ قصۂ کثر وزیدن باد بر سلیمان
- ۳۹۴ قصۂ آنک کسی بکسی مشورت ی کرد گفتش مشورت با دیگری کن
- ۴۰۱-۳۹۵ قصۂ امیر کردن رسول علیہ السّلم جوان ہذیلی را بر سر پہ
- ۴۰۶-۴۰۴
- ۴۰۱ قصۂ سبحانی ما اعظم شائی گفتن ابو یزید
- ۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۷ قصۂ آن آبگیر و صیادان و آن سہ ماہی
- ۴۰۶ حکایت شخصی کہ بوقت استنجا ی گفت اللّٰہم ارحنی راجعۃ الجنۃ
- ۴۱۰ قصۂ آن مرغ گرفتہ کی وصیت کرد کی بر گذشتہ پشیمانی بخور
- ۴۲۸-۴۲۵، ۴۱۴ قصۂ مجاوبات موسی با فرعون
- ۴۲۳ قصۂ مشورت کردن فرعون با ایسہ
- ۴۳۴ قصۂ باز پادشاہ و کپیہ رزن
- ۴۳۵ قصۂ آن زن کی طفل او بر سر ناودان غیثید
- ۴۴۲-۴۳۹ قصۂ مشورت کردن فرعون با وزیرش ہامان
- ۴۴۳ قصۂ منازعت امیران عرب با مصطفی علیہ السّلم
- ۴۴۶ قصۂ بحث کردن سنی و دہری
- ۴۵۰ قصۂ وحی کردن حق بموسی

صیفه

- ۴۵۱ حکایت خشم کردن پادشاه بر ندم و شفاعت کردن شفیع
- ۴۵۴ قصه گفتن خلیل مر جبرئیل را الخ
- ۴۵۵ قصه مطالبه کردن موسی حضرت را کی خلقت خلقا و اهلکم
- ۴۶۷-۴۶۰ حکایت آن پادشاهزاده کی پادشاهی حقیقی بوی روی نمود
- ۴۷۰ حکایت آن زاهد کی در سال فحط شاد و خندان بود
- ۴۷۳ قصه فرزندان عزیز
- ۴۸۱-۴۷۸ قصه شکایت اسیر با شتر
- ۴۸۸-۴۸۳ قصه لابه کردن قبطی سبطی را
- حکایت آن زن پلیدکار کی شوهر را گفت کی آن خیالات از
- ۴۹۰-۴۸۸ سر امرودین می نماید
- ۴۹۰ باقی قصه موسی
- ۴۹۸ قصه رفتن ذو القرنین بکوه قاف
- ۴۹۹ قصه موری کی بر کاغذی می رفت نبشتن قلم دید
- ۵۰۱ قصه نمودن جبرئیل خود را بصطفی

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحَكَمُ جُنُودُ اللَّهِ (a) بِقُوَى بِهَا أَرْوَاحُ الْمُرِيدِينَ يَتَرَه (b) عَلَيْهِمْ عَنْ شَايِئَةِ
الْمَجْهَلِ وَعَدْلُهُمْ عَنْ شَايِئَةِ الظُّلْمِ (c) وَجُودُهُمْ عَنْ شَايِئَةِ الرِّيَاءِ وَحِلْمُهُمْ عَنْ شَايِئَةِ
السُّنَةِ وَيَقْرَبُ إِلَيْهِمْ مَا بَعْدَ عَنْهُمْ مِنْ قَهَرِ الْآخِرَةِ وَيُسِّرُهُمْ مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنْ
الطَّاعَةِ وَالْاجْتِهَادِ وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْإِنْبِيَاءِ وَدَلَالِيهِمْ تُخَيِّرُ عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَسُلْطَانِهِ
الْمَخْصُوصِ بِالْعَارِفِينَ وَإِدَارَتِهِ فَتَكُنْ النُّورَانِي الرَّحْمَانِي الدُّرِّي الْحَاكِمُ (d) عَلَى
الْفَلَكَ الدُّخَانِي الْكَرِّي كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمًا عَلَى الصُّورِ التَّرَايِيَةِ (e) وَحَوَاسِبِهَا الظَّاهِرَةِ
وَالْبَاطِنَةِ فَتَوَرَّانُ ذَلِكَ الْفَلَكَ الرُّوحَانِي حَاكِمًا عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِي وَالشُّهُبِ الزَّاهِرَةِ
وَالسُّرُجِ الْمُنِيرَةِ وَالرِّيَاحِ الْمُنَشِّئَةِ وَالْأَرْضِ الْمَذْجِيَةِ (f) وَالْمِيَاءِ الْمَطْرُدَةِ نَفَحَ اللَّهُ
بِهَا عِبَادَهُ وَزَادَهُمْ فَهَمًّا وَإِنَّا بِهِمْ كُلُّ قَائِلٍ عَلَى قَدَرِ تَهْنِئَتِهِ وَيُنْسِكُ النَّاسِكُ
١٠ عَلَى قَدَرِ قُوَّةِ اجْتِهَادِهِ (g) وَيُقْنَى الْمُنْتَى مَبْلَغَ رَأْيِهِ وَيَتَصَدَّقُ الْمُتَصَدِّقُ بِقَدْرِ
قُدْرَتِهِ (h) وَيَجُودُ الْبَاذِلُ بِقَدْرِ مَوْجُودِهِ (i) وَيُقْنَى الْجَوْدُ عَلَيْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ
وَلَكِنْ مُنْتَفِدُ الْمَاءِ فِي الْمَفَازَةِ لَا يَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَلْبِهِ مَعْرِفَتُهُ مَا فِي الْبَحَارِ وَيَجِدُ
فِي طَلْبِ مَاءٍ هَذِهِ الْحَيَوةَ قَبْلَ أَنْ (j) يَقْطَعَهُ الْإِشْتَغَالُ بِالْمَعَاشِ عَنْهُ (k) وَتَعَوِّقُهُ
الْعَلَّةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحُولُ الْأَغْرَاضُ (l) بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَا يَنْسَرِعُ إِلَيْهِ وَلَنْ يُدْرِكَ (m) الْعِلْمُ

Heading: AH add: وما توفيقي إلّا بالله.

- (a) Bul. وجود الله في الأرض. (b) Bul. ويتَرَه بها. (c) A om. from الظلم.
الارض الدُّخَانِي H (f). صور التَّرايِيَةِ AH (e). وَالْحَاكِمُ A (d). عن شَايِئَةِ السُّنَةِ
جوده. H. موجوده for مجوده AB (i). بقدر قُوَّتِهِ B (h). اجتهاد A (g). الدَّحِيه A.
In H Bul. يقطع المعاش بالاشتغال عنه. (j) H Bul. يقطع المعاش بالاشتغال عنه A. يقطعه.
الاعراض AB Bul. (k). هذا العلم Bul. (m). وان يدرك A (l).

مُؤَثِّرٌ هَوَى وَلَا رَاكِبٌ إِلَى دَعَا وَلَا مُنْصَرِفٌ عَنْ طَلَبِهِ وَلَا خَائِفٌ عَلَى نَفْسِهِ (a) وَلَا
 مَهْمٌ لِمَعْشَرِهِ (b) إِلَّا أَنْ يَعُوذَ بِاللَّهِ (c) وَيُؤَثِّرَ دِينَهُ عَلَى (d) دُنْيَاهُ وَيَأْخُذَ مِنْ كَثَرِ
 الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالِ (e) الْعَظِيمَةِ الَّتِي (f) لَا تَكْسُدُ وَلَا تُورَثُ (g) مِيرَاثَ الْأَمْوَالِ (h)
 وَالْأَنْوَارِ الْجَلِيلَةِ (i) وَالْجَوَاهِرِ الْكَرِيمَةِ وَالضِّيَاعِ الثَّمِينَةِ شَاكِرًا لِنَفْضِهِ مُعْظَمًا لِقُدْرِهِ (k)
 °مَجْلَلًا لِحُظْرِهِ وَيَسْتَعِذُّ بِاللَّهِ مِنْ خَسَاةِ الْمَحْظُوظِ وَمِنْ جَهْلِ يَسْتَكْثِرُ الْقَلِيلَ مِمَّا
 يَرَى فِي نَفْسِهِ وَيَسْتَقِلُّ الْكَثِيرَ الْعَظِيمَ مِنْ غَيْرِهِ وَيُجَبِّ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْذَنْ لَهُ (l)
 الْحَقُّ، وَعَلَى الْعَالَمِ الطَّالِبِ أَنْ يَعْلَمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ وَأَنْ يَعْلَمَ مَا قَدْ عَلِمَ وَيَرْفِقَ بِذَوِي
 الضَّعْفِ فِي الذَّهْنِ وَلَا يُجَبِّ (m) مِنْ (n) بِلَادَةِ أَهْلِ الْبِلَادَةِ (k) وَلَا يُعَيِّفَ (l) عَلَى
 كَلِيلِ (m) الْفَهْمِ، كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِ فَمَنْ أَلَّهِ عَلَيْكُمْ، (n) سُبْحَانَ اللَّهِ (n)
 ١٠. وَتَعَالَى (o) عَنْ أَفَاوِيلِ الْمُلْحَدِينَ وَشُرَكَ الْمُشْرِكِينَ وَتَنْقِصِ النَّاَقِصِينَ وَتَشْيِيسِ
 الْمُشْبِهِينَ وَسُوءِ أَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَكَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ، وَلَهُ الْحَمْدُ وَالْمَجْدُ عَلَى
 تَلْفِيقِ (p) الْكِتَابِ الْمُتَوَسَّئِ الْأَلَهِيِّ الرَّبَّانِيِّ وَهُوَ الْمَوْفِقُ وَالْمُنْفَضِلُ (q) وَلَهُ الطَّوْلُ
 وَالْمَنْ لَا سِبْمًا عَلَى عِبَادِهِ الْعَارِفِينَ (r) عَلَى رَغْمِ حَزَبٍ (r) يَرِيدُونَ أَنْ يَطْقُوا
 أَنْوَارَ (s) اللَّهِ بِأَفْهَامِهِمُ وَاللَّهُ مُنِّمٌ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
 ١٠. وَإِنَّا لَهُ نَحَافِظُونَ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا إِنَّهُ عَلَى الَّذِينَ يُبَدِّلُونَهُ إِنَّ
 أَلَّهَ سَبِّعَ عَلِيمٌ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (s)

على. B om. (d) . يتعوذ بالله Bul. (c) . لمعشة K. (b) . عن نفسه A. (a)

والأنوار المحلّة A (p-q) . يورث A. (g) . العظيمة والفرد التي B (e-s)

بلاهة أهل البلاد Bul. (k-k) . يُجَبِّ K. (f) . له. A om. (i) . لِقُدْرِهِ K. (h)

سبحانه K (n-n) . عن كليل Bul. (m) . يُعَيِّفَ: so pointed in K. (l)

تعالى و. Bul. om. (o) . After تالفیق the remainder of the preface (p)

is suppl. in marg. A. (q) H. والمفضل. (r-s) suppl. in marg. H. (s) نور H.

وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين: K adds: رب العالمين (t) After

أجمعين برحمتك يا أرحم الراحمين. Bul. has a similar invocation.

بسم الله الرحمن الرحيم،

ای ضیاء آتقی حُسام الدین بیار. این رسوم دفتر که سنت شد سه بر
 بر گشا گنجینه اسرار را. در رسوم دفتر بپل اغذار را
 قوت از قوت حق می زهد. نه از عروق کز حرارت می جهد
 این چراغ شمس کو روشن بود. نه از قیل و پنبه و روغن بود
 سقف گردون کو چنین دایم بود. نه از طناب و اُستف قائم بود
 قوت جبریل امر مطبخ نبود. * بود از دیدار خلّاق وجود
 همچنان این قوت ابدال حق. * هم زحق دان نه از طعام و از طبن
 جسمشان را هم ز نور اسرشته اند. * تا ز روح و از ملک بگذشته اند
 چونک موصوفی باوصاف جلیل. * ز آتش آبراض بگذر چون خلیل
 ۱. گردد آتش بر تو هم برد و سلام. ای عناصر مر مزاجت را غلام
 هر مزاجی را عناصر مایه است. * وین مزاجت برتر از هر پایه است
 این مزاجت از جهان منبسط. * وصف وحدت را کنون شد ملقبط
 ای دریا عرصه آفهام خلق. * سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق
 ای ضیاء آتقی بمذق رای تو. * خلق بخشد سنگ را حلوا به تو
 ۱۰ کو طوب اندر نجلی خلق یافت. * تا که می نوشید و می را بر نتافت
 صار دگا منه وانشق الجبل. * هل رأیتم من جبل رفص الجبل

Headings: After *بسم الله* H adds *و تو گلی علی الله*.

(۷) می زهد for می رهد A.

(۷) خلّاق وجود L.

(۷) Bul. او زخندان Bul.

In H نه is suppl. below the line. و نه از طریق

(۸) وز ملک A.

(۱۰) تا کی A.

لقمه بخشی آید از هر مَرَبَس . خلق بخشی کارِ بردانست و بس
 خلق بخشد جسم را و روح را . خلق بخشد بهر هر عُضْوَتِ جُدا
 این گهی بخشد کی اِجْلالی شوی . وز فضولی وز کُفَلِ خَلقِ شوی
 ۲۰ تا نگویِ سِرِّ سلطانرا بکس . تا نریزی قندرا پیشِ مگس
 گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال . کو چو سوسن صد زبان افتاد و لال
 خلق بخشد خاک را لطفِ خدا . تا خورد آب و بُرُید صد گِیا
 باز خاکی را ببخشد خلق و لب . تا گیاهش را خورد اندر طلب
 چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت . گشت حیوان لقمه انسان و رفت
 ۲۵ باز خاک آمد شد اکالِ بَشَر . چون جُدا شد از بشر رُوح و بصر
 ذرها دیدم دهانشان جمله باز . گر بگویم خوردشان گردد دراز
 برگه‌ها را برگ از اِنعامِ او . دایگانرا دایه لطفِ عالمِ او
 رزقه‌ها را رزقه‌ها او می‌دهد . زانک گندم بی غذایی چون زهد
 نیست شرحِ این سخن را مَتَمّا . پاره گفتم بدانی پاره‌ها
 ۳۰ جمله عالمِ اکل و ماکول دان . باقیانرا مَقُول و مقبول دان
 این جهان و ساکنانش منتشر . و آن جهان و ساکنانش مستمِر
 این جهان و عاشقانش منقطع . اهلِ آن عالم مخلد مجتَمِع
 پس کرمِ آنست کو خود را دهد . آبِ حیوانی که ماند تا ابد
 بِاَرِیَاسَاتِ اَصْلَاحاتِ آمد کریم . رسته از صد آفت و آخطار و بیم
 ۳۵ گر هزاران اند یک کسی بیش نیست . چون خیالاتِ عَدَدانَدش نیست

وز فضول H (۱۹) and so H in marg. از هر کی بکس BK Bul. (۱۷)

وز دغا و از دغل BK. فضول as variant for دغا with دغل

صد زبان A (۲۱) In H و is written below the line, apparently by the original hand. دهانش A (۱۶) Bul. بخشد (۲۲)

چون دمد A (۲۸) اکل ماکول A (۳۰) و ساکنانش مستمر A (۳۱) خیالاتی HK (۳۵) and so corr. in H.

اَكْل و ماکول را خلق است و ناسه . غالب و مغلوب را عقلست و راه
 خلق بخشد او عصای عدل را . خورد آن چندان عصا و حل را
 و اندرو افزون نشد زان جمله اکل . زانک حیوانی نبودش اکل و شکل
 مر یقین را چون عصا هم خلق داد . تا بخورد او هر خیالی را که زاد
 ۴. پس معانی را چو اعیان خلقهاست . رازق، خلق، معانی هم خداست
 پس زمه تا ماهی هیچ از خلق نیست . که بجناب مایه او را خلق نیست
 خلقی جان از فکر تن خالی شود . انگهان روزیش اِجلالی شود
 شرط تبدیل مزاج آمد بدان . کز مزاج بد بود مرگ بدان
 چون مزاج آدمی گل خوار شد . زرد و بدرنگ و سفیم و خوار شد
 ۵. چون مزاج زشت او تبدیل یافت . رفت زشتی از رُخش چون شمع تافت
 دایمه کو طالع شیرآموز را . تا بنعمت خوش کند بدفوز را
 گر بیندد راه آن پستان بر او . برگشاید راه صد پستان بر او
 زانک پستان شد حجاب آن ضعیف . از هزاران نعمت و خوان و رغیف
 پس حیات ماست موقوف فطام . اندک اندک جهد کن تم الکلام
 ۶. چون جبین بود آدمی بد خون غذا . از نجس پاکی برد مؤمن گدی
 از فطام خون غذا اش شیر شد . وز فطام شیر لقمه گیر شد
 وز فطام لقمه لُقماف شود . طالب اشکار پنهانی شود
 گر جبین را کس بگفتی در رحم . هست بیرون عالمی بس منتظم
 یک زمین خرمی با عرض و طول . اندرو صد نعمت و چندین اکول
 ۷. کوهها و بحرها و دشتها . بوستانها باغها و کشتها
 آسمانی بس بلند و پُرضیا . آفتاب و ماهتاب و صد شها

اندرو افزون A (۴۸) . عصای و حل را K . خورد او BnL (۴۷)

بس بود BnL (۴۷) . هیچ for آج B (۴۱) . خلق و معانی A (۴۰)

از نجس H . خون بد غذا BnL (۵۰) . پس خیال ماست A (۴۹) . بدفوز B (۴۶)

آسمان BnL (۵۶) . بس نعمت BnL . زمینی K (۵۴) . غذایش BnL . غذاش A (۵۱)

از جنوب و از شمال و از دیور. باغها دارد عروسیها و سور
در صفت ناید عجایبهای آن. تو درین ظلمت چپی در امتحان
خون خوری در چارمبغ تنگها. در میان حبس و آنجاس و عنا
٦٠ او بحکم حال خود مُکِر بُدے. زین رسالت مُعْرِض و کافر شدی
کین مُعَالَست و فریست و غُرور. زانک تصویرى ندارد و هم کور
جنس چیزى چون ندید اِدْرَاکِ او. نشنود اِدْرَاکِ مُکِرِ نالکِ او
همچنان کی خلقِ عام اندر جهان. زان جهان اَبْدَالِ یِگویندشان
کین جهان چاهيست بس ناریک و تنگ. هست بیرون عالم بی بود و رنگ
٦٥ هیچ در گوش کسی زایشان نرفت. کین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت
گوش را بندد طمع امر استماع. چشم را بندد غرض از اطلاع
همچنانک آن جبین را طمع خون. کان غذای اوست در اوطانِ دون
از حدیث این جهان محبوب کرد. غیر خون او میداند چاشت خورد

قصه خورندگان پیل پنجه از حرص و ترک نصیحت ناصح،

آن شنیدی تو که در هندوستان: دید دانایی گروهی دوستان
٧٠ گرسنه ماند شک بی برگ و غور. می رسیدند از سفر از راه دور
مهر دانایش جوشید و بگفت. خوش سلامیشان و چون گلبن شکفت
گفت دانم کز نجوع وز خلا. جمع آمد رنجان زین گربلا
لیک الله الله ای قوم جلیل. تا نباشد خوردتان فرزند پیل
پیل هست این سو که اکنون می روید. پیل زاده مشکیند و بشنوبید
٧٥ پیل پچگان اند اندر راهتان. صید ایشان هست بس دخواهاتان
بس ضعیفند و لطیف و بس مبین. لیکن مادر هست طالب در کمین

انجاس عا A (٥٩) جی for چه B Bul. (٥٨) وز دیور A (٥٧)

بی بود و رنگ A (٦٤) میگوید نشان Bul. (٦٣) این رسالت A (٦٠)

بس ضعیفند و لطیف و بس مبین A (٧٥) عرض A (٦٦)

از پی، فرزند صد فرسنگ راه. او بگردد در حین و آه آه
 آتش و دود آید از خرطوم او. *الْحَذَرُ زَانِ كُودَكِ*، مرحوم او
 اولیا اطفالِ حَقْدِ اے پسر. غابی و حاضری بس با خبر
 ۸۰ غابی مندیش از نقصانشان. *كُو كَشْدَ كَيْنَ* از برای جانشان
 گفت اطفال، متد این اولیا. در غریبی فرد از کار و کیا
 از برای امتحان خوار و یتیم. *لَبِكْ* اندر سرمه بار و ندیم
 پشت دار، جمله عصمتاے من. *گویا* هستند خود اجزای من
 هان و هان این دلق پوشان، متد. صد هزار اندر هزار و *لَبِكْ* تن اند
 ۸۵ ورنه گئی کردی *لَبِكْ* چوئی هنر. موسی فرعون را زیر و زیر
 ورنه گئی کردی *لَبِكْ* تفرین بد. *نُوحِ شَرِقِ* و غرب را غرق آب خود
 بر ننگدی *لَبِكْ* دعای لوط راد. جمله شهرستانانرا بی مراد
 گشت شهرستان چون فردوشان. *دَجَلَةُ آبِ سِبِه* رُو بین نشان
 سوی شامست این نشان و این خبر. در *رِمِ قُلُوشِ* ببینی در گذر
 ۹۰ صد هزاران زانیای حق پرست. خود *بِهَرِ قَرْنِ* سیاستها بُلست
 گر بگویم وین بیان افزون شود. خود جگر چه بُود که کُها خون شود
 خون شود کُها و باز آن بفسرد. تو نبینی خون شدن کوری و رد
 طُرفه کوری دُوزین تیز چشم. *لَبِكْ* از اشتر نبیند غیر پشم
 مو بو بیند ز صُرفه حرص انس. رقص بی مقصود دارد همچو غرس
 ۹۵ رقص آنجا کن که خود را بشکنی. پنهرا از ریش شهوت برگنی
 رقص و جولان بر سر میدان کنند. رقص اندر خون خود مردان کنند

بشت داری Bnl. (۸۲) در حضور و غیبت ایشان با خبر L Bnl. (۷۹)

لوط زاد A (۸۷) ورنی AH (۸۶) ورنی AH (۸۵) هان هان A (۸۴)

زن بیان Bnl. (۹۱) صد هزاران آبیای A Bnl. (۹۰) به بینی در نظر B (۸۲)

و تیز چشم A. دور بینی L Bnl. (۹۲) In L Bnl. the two

چون رهند از دستِ خود دستی زنند • چون جهند از نقصِ خود رقصی کنند
مطربانشان از درون دف می‌زنند • بجرها در شورشان کف می‌زنند
تو نبینی لبت بهر گوششان • برگها بر شاخها هم کف زنان
۱۰۰ تو نبینی برگها را کف زدن • گوشِ دل باید نه این گوشِ بتن
گوشِ سر بر بند از هزل و دروغ • تا بینی شهر جان با فروغ
سر کُشد گوشِ محمد در سخن • کش بگوید در نبی حق هو اذن
سر بر گوش است و چشم است این نبی • تازه زو ما مُرضعت او ما صبی
این سخن پایان ندارد باز ران • سوی اهلِ پل و بر آغاز ران

بقیه قصه معرضان پیل‌چکان؛

۱۰۵ هر دهان را پیل بوی می‌کند و گزید معده هر بشر بر وی تند
تا کجا باید کباب پور خویش • تا نماید انتقام و زور خویش
گوشت‌های بندگان حق خور • غیبت ایشان کنی کینِ بری
هان که بویای دهانتان خلق است • گئی برد جان غیر آن کو صادق است
وای آن افسوسی کش بوی گیر • باشد اندر گور متکبر یا نکیر
۱۱۰ فی دهان دزدیدن امکان زان دهان • فی دهان خوش کردن از دازو دهان
آب و روغن نیست مر روپوش را • راه حیل نیست عقل و هوش را
چند کوبد زخم‌های گزشتان • بر سر هر رازخا و مُرزشان
گزر عزرائیل را بنگر اثر • گر نبینی چوب و آهن در صور
هم بصورت می‌نماید که گهی • زان هان رنجور باشد آگهی

(۱۰۱) A Bul. جانرا با فروغ.

(۱۰۲) In A the hemistichs are transposed,

but corr. in marg. (۱۰۳) B Bul. آن نبی.

Heading: A معرضان Bul. متعصبان. B has: انذار و انذار. B has: از صعوبت آن و جزاء افعال ناپسندیده و باز نمودن وخامت آن.

(۱۰۴) B Bul. با نکیر. In A the first letter is unpointed.

۱۱ گوید آن رنجور ای یاران من . چیست این شمشیر بر ساران من
 ما نمی بینیم باشد این خیال . چه خیالست این کی این هست ارتحال
 چه خیالست این که این چرخ نگون . از نهمی این خیالی شد کنون
 گرزها و تیغها محسوس شد . پیش بیمار و سرش منکوس شد
 او همی بیند که آن از بهر اوست . چشم دشمن بسته زان و چشم دوست
 ۱۲ حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد . چشم او روشن گم خونریز شد
 مرغ بی هنگام شد آن چشم او . از تیجه کبر او و خشم او
 سر بریدن واجب آید مرغ را . کو بغیر وقت جنباند کرا
 هر زمان نزعیت جزو جانت را . بشگر اندر نزع جان ایمانت را
 عمر تو مانند همان زریست . روز و شب مانند دینار زانم زریست
 ۱۳ می بارد می دهد زریب و قوف . تا که خالی گردد و آید خسوف
 گر زگه پستانی و تنهی بجای . اندر آید که زان دادن زیای
 پس بنه بر جای هر دم را عوض . تا زان بجهد و اقرب یابی غرض
 در نماز کارها چندین مکوش . جز بکاری که بود در دین مکوش
 عافیت تو رفت خواهی ناتمام . کارهایت آتیر و نانم تو خاخر
 ۱۴ و آن عارت کردن گور و لحد . فی بسنگست و بچوب و فی لبد
 بلک خود را در صفا گورے گئی . در منی او کئی دفن منی
 خاک او گردے و مدفون غمش . تا دمت یابد مددها از دمش
 گورخانه و قبها و کنگره . نبود از اصحاب معنی آن سره
 بشگر اکنون زنده اطلس پوش را . هیچ اطلس دست گیرد هوش را

که هست این BK Bul. کی آن هست A (۱۱۶) رنجوری A (۱۱۵)

تا کی A (۱۲۵) شد آن آمد for Bul. (۱۲۱) و. K om. (۱۲۰)

as in text لبد BH. و گور و لحد A (۱۴۰) کارهایت Bul. (۱۲۶)

گورخانه و. L Bul. om. (۱۴۴) دفن for B (۱۴۱)

۱۳۰ در عذاب مُنْگَرست آن جانِ او . کز دم غم در دل غمندانِ او
از برون بر ظاهرش نقش و نگار . وز درون زانْدینها او زار زار
وآن یکی بینی در آن دلقِ کهن . چون نبات اندیشه و شکرستغن

باز گشتن بحکایت پیل،

گفت ناصح بشنوید این پند من . تا دل و جانتان نگردد متعن
با گیاه و برگها قانع شوید . در شکار پیل بچگان کم روید
۱۴۰ من برون کردم زگردن دلمِ نصح . جز سعادت گی بود انجامِ نصح
من بتبلیخِ رسالت آمدم . تا رهانم مر شمارا از ندَم
هین مبادا که طمع رهتان زند . طمع برگ از بیخهاتان برگند
این بگفت و خیر بادی کرد و رفت . گشت قحط و جوعشان در راه زفت
ناگهان دیدند سوی جاده . پورِ پیلی فریبی نو زاده
۱۴۰ اندر افتادند چون گرگانِ مست . پاک خوردندش فرو شستند دست
آن یکی همه نخورد و پند داد . کی حدیثِ آن فقیرش بود یاد
از کبابش مانع آمد آن سخن . بختِ نو بخشد ترا علقِ کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه . وآن گرسنه چون شبانِ اندر مه
دید پیلِ سهمناکی و رسید . اوْلا آمد سوے حارسِ دوید
۱۵۰ بوی و کرد آن دهانش را سه بار . هیچ بوی زو نیامد ناگوار
چند باری گرد او گشت و برفت . مر ورا نآورد آن شه پیلِ زفت
مر لب هر خفته را بوی کرد . بوی و آمد ورا زان خفته مرد

زآن یکی B (۱۳۷) . وز درون اندینها Bnl. (۱۳۶) . غلّان او L (۱۳۵)

پیل بچگان Bnl. (۱۳۶) . بحکایت پیل بچگان و نصیحت ناصح . Heading: Bnl.

اندر جاده L Bnl. (۱۴۴) . من شمارا AB (۱۴۱) . کی for کم A (۱۴۰)

اوّل آمد In H the second hemistich has been corrected, so as to read (۱۴۹)

از کباب پیل زاده خورده بود . بر درانید و بگشتش پیل زود
 در زمان او يك يك را زان گروه . می درانید و نبودش زان شکوه
 ۱۵۵ بر هلا انداخت هر يك را گزاف . تا می زد بر زمین میشد شکاف
 ای خورنده خون خلق از راه بُرد . تا نه آرد خون ایشان بُرد
 مال ایشان خون ایشان دان یقین . زانک مال از زور آید در بین
 مادر آن پیل بچگان کین گشت . پیل بچه خواره را گنفر گشت
 پیل بچه می خورده اے پاره خوار . هم بر آرد خصم پیل از تو دمار
 ۱۶۰ بوی رسول کرد مکراندیش را . پیل دانید بوی طفل خویش را
 آنک یابد بوی حق را از بین . چون نیابد بوی باطل را زمین
 مُصطفی چون بُرد بوی از راه کور . چون نیابد از دهان ما بخور
 هم یابد لیک پوشاند زما . بوی نیک و بد بر آید بر سما
 تو می خسی و بوی آن حرام . می زند بر آسمان سبزه نام
 ۱۶۵ هم از انسانی زشت می شود . تا بیوگیران گردون می رود
 بوی کبر و بوی حرص و بوی آز . در سخن گفتن بیاید چون پاز
 گر خوری سوگند من گوی خورده ام . از پاز و سیر تقوے کرده ام
 آن کمر سوگند غمازه کند . بر دماغ همنشینان بر زند
 بس دعاها رد شود از بوی آن . آن دل کژی نماید در زبان
 ۱۷۰ اِخْشُوا آید جواب آن دعا . چوبی رد باشد جزای هر دغا
 گر حدیث کثر بود معنیست راست . آن کژی لفظ مقبول خداست

(۱۵۴) I. Bul. کباب

(۱۵۴) Bul. می درانیدش نبودش

(۱۶۰) A. Bul. مرگ اندیش را

(۱۶۱) Bul. بوی رحمان از بین

(۱۶۲) H. Bul. چون بوی برد . بوی for یو

بیان آنک خطای محبان بهتر از صواب بیگانگان است نزد محبوب
 آن بلال صدق در بانگ نماز. حی را قی می خوانند از نیاز
 تا بگفتند ای پیامبر راست نیست. این خطا اکنون که آغاز نیاست
 ای نبی و اے رسول یزدگار. یک مؤذن کو بود افصح یسار
 ۱۷۰ عیب باشد اول دین و صلاح. سخن خواندن لفظ حی علی الفلاح
 خشم پیغمبر بجوشید و بگفت. یک دو رمزی از عنایات نهفت
 کاسه خسان نزد خدا حی بلال. بهتر از صد حی و غی و قیل و قال
 و مشورانید تا من رازتان. و نگوییم آخر و آغازتان
 گر ندارم نو دم خوش در دعا. رو دعا میخواه ز اخوان صفا
 امر حق تعالی بموسی علیه السلام کی مرا بدھائی خوان که بدان
 دھان گناه نکرده،

۱۸۰ گفت اے موسی زمن می جو پناه. با دھانی که نکردی تو گناه
 گفت موسی من ندارم آن دھان. گفت مارا از دھان غیر خوان
 از دھان غیر گی کرده گناه. از دھان غیر بر خوان کای الہ
 آن چنان کن که دھانها مرترا. در شب و در روزها آرد دعا

Heading: Suppl. in marg. H. In A it follows v. ۱۷۲. A نزد محب.

(۱۷۱) B Bul. نیست راست, and so corr. in H. HT آغاز نیاست as in text. In

ABK Bul. the last word of the verse might be read نیاست.

(۱۷۰) H علی الفلاح. BK علی فلاح. (۱۷۱) BHK پیغامبر.

(۱۷۲) HK حی و غی as in text. AB حی و غی. L حی و غی. Bul. حی و غی.

Heading: Bul. om. بدان دھان. B om. دھان. Bul. نکرده باشد. After the

Heading Bul. adds:

بهر این فرمود با موسی خدا * وقت حاجت خواستن امر دعا

(۱۸۲) Bul. ای الہ.

از دهانی که نکردستی گناه. و آن دهان غیر باشد عذر خواه
 ۱۸۵ یا دهان خویشتن را پاك كن. روح خود را چاك و جلاك كن
 ذكر حق پاكست چون پاكي رسيد. رخت بر بندد برون آيد پليد
 و گريزد ضدّها انر ضدّها. شب گريزد چون بر افروزد ضيا
 چون در آيد نامر پاك اندر دهان. في پليدي مانند و في اندهان

بيان آنك الله گفتن نیازمند عين ليك گفتن حق است،

آن یکی الله می گفتی شی. تا که شیرین می شد از ذکرش لی
 ۱۹۰ گفت شیطان آخرای بسیارگو. این هه الله را ليك كو
 می نیاید يك جواب از پیش تخت. چند الله می زنی با روی سخت
 او شکسته دل شد و بنهاد سیر. دید در خواب او خضر را در خضر
 گفت همین از ذکر چون و مانند. چون پشیمانی از آنکش خواند
 گفت ليككم نمی آید جواب. زان می ترسم که باشم زب باب
 ۱۹۵ گفت آن الله تو ليك ماست. و آن نیاز و درد و سوزت پك ماست
 حیلها و چاره جویهای نو. جنب ما بود و گشاد این پای نو
 ترس و عشق تو کند لطف ماست. زیر هر یا رب تو ليكهاست
 جان جاهل زین دعا جز دور نیست. زانك یا رب گفتش دستور نیست
 بر دهان و بر دلش قفلست و بند. تا ننالد با خدا وقت گزند
 داد مر فرعون را صد ملك و مال. تا بکرد او دعوی عز و جلال.

(۱۸۱) Bul. باشد. تا کی A.

(۱۹۰) Bul. has:

گفت شیطان خشن ای مخترو * چند گویی آخرای بسیارگو

(۱۹۲) Bul. از ذکر حق و مانند.

(۱۹۴) Bul. adds:

گفت خضرش آنجا گفت این بن * که برو یا او بگو ای ممنوع

فی ترا در کار من آورده ام * فی منت مشغول ذکر کرده ام

(۱۹۶) In A the order of the verses is ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۹۶.

(۱۹۷) A om. و.

(۱۹۹) A وقتی.

در همه عرش ندید او درد سر • تا نالد سوی حق آن بدگهر
داد او را جمله ملک این جهان • حق نداشت درد و رنج و اندوهان
درد آمد بهتر از ملک جهان • تا بخوانی مر خدا را در نهان
خواندن بی درد از افسردگیست • خواندن با درد از دل‌بردگیست
آن کشیدن زیر لب آواز را • یاد کردن مبدأ و آغاز را
آن شد آواز صاف و حزین • ای خدا وای مستغاث و ای معین
ناله سگ در رهش بی جذبه نیست • زانک هر راغب اسیر ره‌زیست
چون سگ کفیی که از مردار رست • بر سر خوان شهنشاهان نشست
تا قیامت میخورد او پیش غار • آب رحمت عارفانه بی تغار
۲۱۰ ای بسا سگ‌پوست کورا نام نیست • لیک اندر پرده بی آن جام نیست
جان بی از بهر این جام ای پسر • بی جهاد و صبرگی باشد ظفر
صبر کردن بهر این نبود حرج • صبر کن کالْصَّبْرُ یَفْشَاخُ الْفَرْجِ
زین کین بی صبر و حزی کس نیست • حزم را خود صبر آمد پا و دست
حزم کن از خورد کین زهین گیاست • حزم کردن زور و نور انیاست
۲۱۰ گاه باشد کو بهر بادی جهد • کوه گی مر باد را وزنی نهد
هر طرف غولی می‌خواند ترا • کاه برادر راه خواهی هین بیا
ره نمایم هم‌رهت باشم رفیق • من قلاوزیر درین راه دقیق
نی قلاوزست و نی ره داند او • یُوسِفَا کَمْ رَوِیَ آن گُرگ‌خو
حزم آن باشد که نفربد ترا • چَرَب و نوش و دامهای این سرا
۲۲۰ که نه چَرَبش دارد و نی نوش او • بخور خواندی دمد در گوش او
که بیا مهمان ما اے روشنی • خانه آن نُست و تو آن منی

(۲۰۲) A om. و bis.

(۲۰۴) A دل‌مردگیست.

(۲۰۵) A یاد کردم.

corr. above.

(۲۱۲) Bul. کی نرست.

(۲۱۴) Bul. در خورد.

(۲۱۸) H. om. و after ره‌زیست.

(۲۱۹) BK Bul. این باشد.

(۲۲۱) K om. و.

حزم آن باشد که گوی نغمه‌ام . یا سفیم خسته این دخمه‌ام
 یا سرم دزدست درد سر ببر . یا مرا خواندست آن خالو پسر
 زانک يك نشت دهد با نیشها . که بکار در تو نوش ریشها
 زر اگر پنجاه اگر شصت دهد . ماهیا او گوشت در شست دهد ^{۲۲۵}
 گر دهد خود گی دهد آن پو رحل . جوز بوسیدست گفتار دغل
 ز غرغ آن غل و مغز را برد . صد هزاران غل را يك نشمرد
 یار تو خورچین نشت و کیسه‌ات . گر تو رامی مجوز و یسات
 و یسه و معشوق تو م ذات نشت . وین برونیا همه آفات نشت
 حزم آن باشد که چون دعوت کنند . تو نگوی مست و خواهان مستند ^{۲۳۰}
 دعوت ایشان صفیم مرغ دان . کی کند صیاد در مکن نهان
 مرغ مرده پیش بنهاده که این . می کند این بانگ و آواز و حین
 مرغ پندارد که جنس اوست او . جمع آید بر دزدشان پوست او
 جر مگر مرغی که حزمش داد حق . تا نگرود گنج آن دانه و ملق
 هست بی حزی پشیمانی یقین . بشنو این افسانه را در شرح این ^{۲۳۵}

فریفتن روستایی شهریی را و بدعوت خواندن بلابه

و الحاح بسیار

اے برادر بود اندر ما مقف . شهریی با روستایی شنای
 روستایی چون سوی شهر آمده . خرگه اندر کوی آن شهری زدی

و. گفتار. Bul. (۲۲۶) A اگر شصتی دهد. B شست in both hemistichs. (۲۲۵)

خرچین. Bul. خرچین BL (۲۲۸) . آن جوز مغز را برد. Bul. زرع A (۲۲۷)

آواز حین. BL Bul. (۲۲۲) . و یسه معشوق A (۲۲۹)

و. A om. گنج for کج A (۲۲۴)

الحاح کردن B. الحاح بسیار کردن A. بسیار B om. خواندن او را Bul. Heading:

دو مَه و سه ماه مهبانش بُدی * بر دکان او و بر خوانش بُدی
 هر خواجرا که بودیش آن زمان * راست کردی مرد شهری را بگان
 ۲۴۰ رُو بشهری کرد و گفت ای خواجه تو * هیچ یَنائی سوه دِه قُرجه جو
 الله الله جمله فرزندان ییآر * کین زمان گلشنست و نوبهار
 یا بتابستان ییآ وقت ثمر * تا بیندم خدمت را من کمر
 خیل و فرزندان و قوم را ییآر * در دم ما باش سه ماه و چهار
 که بهاران خطّه ده خوش بود * کشت زار و لاله و لنگش بود
 ۲۴۵ وعده دادی شهری اورا دفع حال * تا بر آمد بعد وعده هشت سال
 او بهر سالی می گفتی که گی * عزم خواهی کرد کآمد ماه دَسه
 او بهانه ساختی کما سالمان * از فلان خطّه بیامد مهبان
 سال دیگر گر توانم تا رهید * از مُهبان آن طرف خواهم دوید
 گفت هستند آن عیالم منتظر * بهر فرزندان تو ای اهلِ پیر
 ۲۵۰ باز هر سالی چو لگنگ آمده * تا مفیم قُبّه شهری شده
 خواجه هر سالی زرز و مال خویش * خرج او کردی گشادی بالِ خویش
 آخرین کُرت سه ماه آن پهلوان * خوان نهادش بامدادان و شبان
 از خجالت باز گفت او خواجهره * چند وعده چند بفربیی مرا
 گفت خواجه جسم و جان وصل جوست * لیک هر تحویل اندر حکم هوست
 ۲۵۵ آدی چون گفتی است و بادبان * نا گئی آرد باد را آن بااذران
 باز سوگندان بدادش کای کرم * گیر فرزندان ییآ بنگر نعیم
 دست او بگرفت سه کُرت بعهده * کالّه الله زویا بنمای جهد

(۲۳۸) Bul. بُدی for بُدی die.

(۲۳۹) ABK Bul. که بودش.

(۲۴۰) A om. و. سوی دِه.

(۲۴۱) A زمانی.

(۲۴۲) Bul. قوم و فرزندان و خیل را.

(۲۴۳) Bul. این عیالم.

(۲۵۴) Bul. حکم اوست.

(۲۵۵) Bul. کرم ای کرم.

(۲۵۷) Bul. و سه کُرت.

بعد ده سال و بهر سال چیت . لایها و وعده‌های شکرین
 کودکان، خواهی گفتند ای پدر . ماه و ابرو سایه هم دارد سفر
 ۲۰ حقه‌ای روی تو ثابت کرده . رنجها در کار او پس بُرده
 او می‌خواهد که بعضی حق آن . وا گذارد چون شوی تو مبهان
 بس وصیت کرد مارا او نهان . که کشیدش سوی ده لایه کنان
 گفت حَسْتُ این ولی ای یسوینه . اَتَقِ مِنْ شَرِّ مَنْ أَحْسَنَتْ إِلَیْهِ
 دوستی تخمِ تم آخر بود . ترسم از وحشت کی آن فاسد شود
 ۲۵ صحبتی باشد چو شمشیرِ قطوع . همچو کی در بوستان و در زُروع
 صحبتی باشد چو فصلِ نو بهار . زو عمارتها و دخل بی‌شمار
 حزم آن باشد که ظن بدبری . نا گریزی و شوی از بدبری
 حزم سُو الظَّن گفتست آن رسول . هر قدم را دامی دان ای فضول
 روی صحرا هست هموار و فراخ . هر قدم دامیست کم ران اوستاخ
 ۳۰ آن بُزمِ کوهی دود کی دام کو . چون بسازد دامش افتد در گلو
 آنک ی گفتی که کُوانک بین . دشت می‌دیدے نمی‌دیدے کین
 بی کین و دام و صیاد ای عیار . دُنبه کی باشد میان رکت زار
 آنک گستاخ آمدند اندر زمین . استخوان و کُلّه‌اشانرا ببین
 چون بگورستان روی اے مُرتضی . استخوانشان را پیرس از ما مَضی
 ۳۵ نا بظا هرینی آن مستانِ گور . چون فرو رفتند در چاه غرور
 چشم اگر داری تو کورانہ میا . ورنه داری چشم دست آور عصا
 آن عصای حزم و استدلال را . چون نداری دید می‌کن پیشوا

را گذارد A. که حق بعض آن Bul. (۲۶۱) . غزلهای شکرین B (۲۵۸)

صحبتی همچون A (۲۶۵) . فاسد بود A (۲۶۴) . سوی دبه A (۲۶۲)

آن بز کوهی که گوید Bul. (۲۷۰) . گویستخ B. ران for رو AB Bul. (۲۶۹)

و دست A (۲۷۱) . استخوان‌هاشان Bul. (۲۷۴) . کَن دام کو B. دام کو

و. A om. (۲۷۷)

و رخصای حنجر و استدلال نیست • بی عصا کش بر سر هر ره مه ایست
گام زان سان نه که ناینا نهد • تا که پا از چاه و از سگ و از رهد
۲۸۰ لرز لرزان و بتس و احتیاط • می نهد پا تا نیفتد در خُباط
ای ز دودی جسته در نارس شده • لقمه جسته لقمه ماری شده

قصه اهل سبا و طاعی کردن نعمت ایشانرا،

تو نخواندی قصه اهل سبا • یا بخواندی و ندیدی جز صدا
از صدا آن کو خود آگاه نیست • سوی معنی هوش گه راه نیست
او می یانگی کند بی گوش و هوش • چون خمش کردی تو او هم شد خموش
۲۸۰ داد حق اهل سبا را بس فراغ • صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
شکر آن نگزاردند آن بزرگان • در وفا بودند کمتر از سگان
مرسگی را لقمه نانی زتر • چون رسد بر در می بندد کبر
پاسان و حارس تم می شود • گرچه بروی جور و سختی می رود
هم بر آن در باشدش باش و قرار • کفر دارد گزند غیری اختیار
۲۹۰ ورسگی آید غربی روز و شب • آن سگانش می کنند آن دم ادب
کی بسرو آنجا که اول منزلست • حق آن نعمت گروگان دلست
می گزندش که برو بر جای خویش • حق آن نعمت فرو مگذار بیش
از در دل و اهل دل آب حیات • چند نوشیدی و و شد چشمهات

و. A om. (۲۷۸)

لرز و لرزان. A Bul. (۲۸۰)

و در رسیدن شوی طغیان و: B Bul. and H in marg. add: ایشانرا

و وفا. So K, which omits شکر و وفا.

In A vv. ۲۸۳, ۲۸۴ are transposed, but corr. in marg. (۲۸۴)

و. A om. (۲۸۴)

غرب و روز و شب. A. گرسگی. Bul. (۲۹۰)

بس غذای سکر و وَجَد و بی‌خودی * از درِ اهلِ دلان بر جان زدی
 ۲۱۵ باز این در را کردی زحرص * بگذر در دکان می‌گردی چو خرص
 بر درِ آن مُعَبَّان چرب‌دیگ * می‌دوی بهر تیرید مُرَدِریگ
 چربش اینجا دان که جان فربه شود * کار ناامید اینجا به شود

جمع آمدن اهل آفت هر صبحی بر در صومعه عیسی علیه
 السَّلام جهت طلب شفا بدعای او،

صومعه عیسیست خوانِ اهلِ دل * هان و هان ای مبتلا این در مهل
 جمع گشتندی زهر اطراف خلق * از ضریر و لنگ و شل و اهلِ دلق
 ۲۰۰ بر درِ آن صومعه عیسی صباح * تا بدم اوشان رهاند از جناح
 او چو فارغ گشتی از اورادِ خویش * چاشنگه بیرون شدی آن خوب‌کیش
 جَوَق جَوَقِ مبتلا دیدی نزار * شسته بر در در امید و انتظار
 گفתי ای اصحابِ آفت از خدا * حاجت این جملگاتان شد روا
 همین روان گردید بی رنج و عناء * سوی غفاری و اکرامِ خدا
 ۲۰۵ جملگان چون اشتران بسته‌پای * که گشایی زانوی ایشان برای
 خوش دوان و شادمانه سوی خان * از دعای او شدند پا دوان
 آزمودی تو بی آفاتِ خویش * یافتی صحت ازین شاهانِ کیش
 چند آن لنگی نو زهوار شد * چند جانت بی غم و آزار شد
 ای مغفل رشته بر پای بند * تا زخودم گم نگردی ای لَوَند

زحرص B Bul. آن در را A (۲۱۵) شکر. AL Bul. پس غذای L (۲۱۴)

چو خرص K. چو غرس. A Bul. (۲۱۷) ناامید.

Heading: A صبح.

همین دوان A (۲۰۴) گفت. A Bul. (۲۰۳) بر امید. I. بر امید A Bul. (۲۰۲)

بی توقُّف جمله شادان و امان. In the first hemistich Bul. has: (۲۰۶)

۲۱۰ ناسپاسی و فراموشی تو • باد نآورد آن عسل‌نوئی نو
 لاجرم آن راه بر تو بسته شد • چون دل اهل دل از تو خسته شد
 زودشان در یاب و استغفار کن • همچو ابری گریهای زار کن
 تا گلستان‌نشان سوی تو بشکند • میوه‌های پخته بر خود با کفد
 هم بر آن درگردد کم از سگ مباح • با سگ کُهِف ارشدستی خواجه‌تاش
 ۲۱۵ چون سگان هم مر سگان را ناصند • کی دل اندر خانه‌ی اوّل بیند
 آن در اوّل که خوردی استغیان • سخت گیر و حق گزار آنرا مان
 ی گزندش تا زآدب آنجا رود • وز مقام اوّلین مفلح شود
 ی گزندش کای سگ طایغی بر تو • با ولی نعمت یاغی مشو
 بر همان در همچو حلقه بسته باش • پاسبان و چابک و برجسته باش
 ۲۲۰ صورت نقض و فای ما مباح • بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش
 مر سگانرا چون وفا آمد شعار • زو سگانرا ننگ و بدنامی میار
 بی‌وفایی چون سگانرا عار بود • بی‌وفایی چون روا داره نمود
 حق تعالی فخر آورد از وفا • گفت من اوفی عهده غیرنا
 بی‌وفایی دان وفا با زو حق • بر حقوق حق ندارد کس سبق
 ۲۲۵ حق مادر بعد از آن شد کان کریم • کرد او را از جبین تو غریم
 صورتی کردت درون جسم او • داد در حملش روا آرام و خُو
 همچو جزو متصل دید او ترا • متصل را کرد تدیرش جدا
 حق هزاران صنعت و فن ساختست • تا که مادر بر تو مهر انداختست
 پس حق حق سابق از مادر بود • هر که آن حق را نداند خر بود

آن کی در اوّل A (۲۱۶) • همچو ابری در یاب و زار کن A (۲۱۷)

جسته for بسته A • بر در آن همچو A (۲۱۶) • یاغی مشو Bul. (۲۱۸)

بی‌وفایی چون وفا داری نمود Bul. in the second hemistich (۲۲۲)

آرام خُو A • گردد Bul. کردت for کردن A (۲۲۶)

تا کی A • صد هزاران Bul. (۲۲۸)

آنک مادر آفرید و ضرع و شیر * با پدر کردش قرین آن خود میگیر
ای خداوند اے قدیم احسان نو * آنک بانم و آنک فی هر آن نو
تو بفرمودی که حق را یاد کن * ز آنک حق من نمی گردد کهن
یاد کن لطفی که کردم آن صبح * ما شما از حفظ در کشتی نوح
پیلۀ بابایاتانرا آن زمان * دادم از طوفان و از موجش امن
آب آتش خو زمین بگرفته بود * موج او مرا اوچ گهرا می رسد
حفظ کردم من نکردم رفتان * در وجود جَد جَد جَد تنان
چون شدی سر پشت پایت چون زخم * کارگاه خویش ضایع چون کنم
چون فدای بی وفایان می شوی * از گمان بد بدان سو می روی
من زهرو بی وفایها برے * سوی من آبی گمان بد برے
این گمان بد بر آنجا بر که تو * می شوی در پیش همچون خود دوتو
بس گرفتی یار و همراهان زفت * گر ترا پرسم که کو گویی که رفت
یار نیکت رفت بر چرخ برین * یار فسقت رفت در قعر زمین
تو بماندے در میانه انجمن * بی مدد چون آتشی از کاروان
دامن او گیر ای یار دلیر * کو منزّه باشد از بالا و زیر
فی چو عیسی سوی گردون بر شود * فی چو فارون در زمین اندر رود
با تو باشد در مکان و بی مکان * چون بمانی از سرا و از دکان
او بر آرد از کدورتها صفا * مر جفاهای ترا گیرد وفا

(۲۲۰) After آمد A has some words which are partly illegible, with داد written

above. Bul. آرا میگیر.

(۲۲۱) A. خداوندی قدیم.

(۲۲۲) AH. وز موجش.

(۲۲۳) A. آب و آتش چون L. آب و آتش.

(۲۲۴) K. پشت و پاست.

(۲۲۵) A. بر آن سو. Bul. مینوی.

(۲۲۶) In A the first hemistich is identical with the first hemistich of v. ۲۲۸,

but corr. in marg. AB. بد آنجا.

(۲۲۷) L. Bul. بس گرفتی. A. for که bis.

(۲۲۸) A. در زمین اندر شود.

(۲۲۹) L. Bul. مکان و لامکان.

چون جفا آری فرستد گوش مال . تا ز نقصان و روی سوی کمال
 چون تو وزدی ترك کردی در روش . بر تو قبضی آید از ریخ و نبش
 آن ادب کردن بود یعنی مکن . هیچ تحویل از آن عهد گهن^{۳۰۰}
 پیش از آن کین قبض زنجیری شود . این که دل گیرست پاگیری شود
 ریخ معقول شود محسوس و فاش . تا نگیری این اشارت را بلاش
 در معاصی قبضها دل گیرشد . قبضها بعد از اجل زنجیر شد
 نُقْطَ مِنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا . عَيْشَةُ ضَنْكَا وَتَجْزِي بِالْعَمَى
 دزد چون مال کسانرا می برد . قبض و دل تنگی دلشرا می خلد^{۳۰۰}
 او می گوید عجب این قبض چیست . قبض آن مظلوم کز شرت گریست
 چون بدین قبض التفاتی کم کد . باد اصرار آتشرا دم کند
 قبض دل قبض عوان شد لاجرم و گشت محسوس آن معانی زد عالم
 غصها زندان شدست و چارمبغ . غصه بیخست و بروید شاخ ییخ
 ییخ پنهان بود هم شد آشکار . قبض و بسط اندرون ییخی شار^{۳۱۰}
 چونک ییخ بد بود زودش بزن . تا نروید زشت خاری در چمن
 قبض دیدی چاره آن قبض کن . زانک سرها جمله می روید زین
 بسط دیدی بسط خودرا آب ده . چون بر آید میوه با اصحاب ده

باقی قصه اهل سبا،

آن سا ز اهل صبا بودند و خام . کارشان گفران نعمت با کرام
 باشد آن گفران نعمت در مثال . که کنی با محسن خود نو جدال^{۳۱۰}
 کی نی باید مرا این نیکوے . من بر نیم زین چه ریجه می شوی
 لطف کن این نیکوے را دور کن . من نخواهر چشم زودم کور کن

(۳۰۱) Bul. om. و.

دل گیرست. ABE Bul. (۳۰۱)

A om. (۳۰۲)

A om. (۳۰۰)

اصرار. A (۳۰۷)

Bul. AK (۳۱۰) بود بد خام.

پس سبا گفتند بآعد یننا . شیننا خیر لنا خذ زیننا
 ما نمی خواهیم این ایوان و باغ . فی زنان خوب و فی امن و فراغ
 ۲۷۰ شهرها نزدیک هدیگر بدست . آن بیابانست خوش کآنجا ددست
 یطلب الإنسان فی الصیف النشا . فإذا جاء الشتاء أنکرذا
 قهو لا یرضی یعلل أبدا . لا یضیق لا بعیش رغدا
 قیل الإنسان ما اگفره . کلما نال هدیه أنکره
 نفس زین سانس زان شد کشتی . اقللما آنفکم گفت آن سنی
 ۲۷۵ خار سه سویت هرچون کش نمی . در خلد وز زخم او توگی جهی
 آنش ترک هلا در خار زن . دست اندر یار نیکوکار زن
 چون زحد بردند اصحاب سبا . کی پیش ما ویا به از صبا
 ناصحانشان در نصیحت آمدند . از فسوق و کفر مانع شدند
 قصه خون ناصحان می داشتند . تخم فسق و کفر می کاشتند
 ۲۸۰ چون قضا آید شود تنگ این جهان . از قضا حلوا شود ریخ دهان
 گفت إذا جاء القضا ضاق القضا . تحب الأبصار إذا جاء القضا
 چشم بسته می شود وقت قضا . نا نبیند چشم کطل چشم را
 مکر آن فارس چوانگیزید گزند . آن غبارت زاستغاثت فور کرد
 سوی فارس رو مرو سوی غبار . ورنه بر تو کوبد آن مکر سوار
 ۲۸۵ گفت حق آنرا که این گرگی بخورد . دید گرد گرگ چون زاری نکرد
 او نمی دانست گرد گرگ را . با چنین دانش چرا کرد او چرا
 گوسفندان بوی گرگ با گزند . می بدانند و بهر سو می خزنند
 مغز حیوانات بوی شیر را . می بداند ترک می گوید چرا

و آن امن فراغ . (۲۶۹) این بیابانست کآنجا خود ددست . (۲۷۰)

هرجا کش می . (۲۷۵) In H کار is suppl. over . (۲۷۱)

جان ناصحان . (۲۷۶) کوبد H . (۲۸۱) زاستغاثت . (۲۸۲)

می چرید . (۲۸۷) میگرد چرا . (۲۸۸) Bul.

بوی شیم خشم دیدی باز گرد . با مناجات و حذر انباز گرد
 ۲۶ ما نگشتند آن گروه از گردِ گرگ . گرگِ محنت بعدِ گرد آمد سُرگ
 بر درید آن گوسفند را بخشم . کی ز چوپانِ خرد بستند چشم
 چند چوپانشان بخواند و نامدند . خاکِ غم در چشم چوپان وزدند
 کی برو ما از تو خود چوپان نریم . چون تبّح گردیم هریک سُروریم
 طعنه گرگیم و آن یارنی . همیزم ناریم و آن عارنی
 ۲۶۵ حینتی بُد جاهلیت در دماغ . بانگِ شوی بر زمینشان کرد زاغ
 بهرِ مظلومان می‌کنند چاه . در چه افتادند و می‌گفتند آه
 پوستینِ یوسفان بشکافتند . آنچه می‌کردند یک یک یافتند
 کبست آن یوسف دل حق جوی تو . چون اسیری بسته اندر کوی تو
 جبرئیل را بر آستن بسته . پَر و بال را بصد جا خسته
 ۴۰۰ پیش او گوساله بزبان آوری . که کشی اورا بگهزان آوری
 کی بغور اینست مارا لُوت و پُوت . نیست اورا جز لقّاء الله قُوت
 زین شکنجه و امتحان آن مبتلا . می‌کند از تو شکایت با خدا
 کای خدا افغان ازین گرگِ کهن . گویدش نک وقت آمد صبر کن
 دادِ تو را خواهم از هر بی‌خبر . داد کی نهد جز خدای دادگر
 ۴۰۵ او می‌گوید که صبرم شد فنا . در فراق روی تو یا ربنا
 آخِدم در مانده در دستِ یهود . صالحم افتاده در حبسِ نَمُود
 ای سعادت بخشِ جانِ انبیا . یا بکش یا باز خواهم یا بیا
 با فراق کافرانرا نیست تاب . می‌گود یا لیتنی کُنْتُ تُراب

(۲۸۹) L Bul. بوی خشم شیر. In Bul vv. ۲۸۸, ۲۸۹ are transposed.

(۲۶۰) A بعدِ گرگ. (۲۶۱) A زخشم. (۲۶۵) A حجت Bul. بر زمینشان.

(۲۶۶) A Bul. om. و. (۳۶۸) AL دلی. K اسیر. (۴۱۱) K استون.

(۴۰۱) A om. و. (۴۰۲) A om. آن. (۴۰۳) Bul. فرما for افغان.

(۴۰۶) A ماند. افتاد A. (۴۰۸) A می‌گوید.

حالی او اینست که خود زان سو است * چون بود بی تو کسی گان تو است
 ۴۱۰ حق می گوید کی آری ای نزه * لیک بشنو صبر آر و صبر به
 صبح نزدیکست خامش کم خروش * من می گویم بی تو تو مکوش

بقیه داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی سوی دیه،

شد ز حد مین باز گرد ای یار گرد * روستایی خواجه را بین خانه بُرد
 قصه اهل سبا یک گوشه نه * آن بگو کان خواجه چون آمد به
 روستایی در نملق شیوه کرد * تا که حزم خواجه را کالبه کرد
 ۴۱۵ از پیام اندر پیام او خیره شد * تا زلال حزم خواجه تیره شد
 هر ازینجا کودکانش در پسند * ترزع و تلعب بشادی می زدند
 همچو یوسف کش ز تقدیر عجب * ترزع و تلعب بیژد از ظل آب
 آن نه بازی بلک جان بازیست آن * حیل و مکر و دغا بازیست آن
 هرچ از یارت جدا اندازد آن * مشو آنرا کان زیان دارد زیان
 ۴۲۰ گر بود آن سود صد در صد مگیر * بهر زر مشک ز گنجور ای فقیر
 این شنو کی چند یزدان زجر کرد * گفت اصحاب نبی را گرم و سرد
 زانک بر بانگ دهل در سال تنگ * جمع را کردند باطل بی درنگ
 تا نباید دیگران ارزان خرد * زان جلب صرفه زما ایشان برند
 مانند پیغمبر بخلوت در نماز * با دوسه درویش ثابت پُر نیاز
 ۴۲۵ گفت طبل و لُهو و بازگانی * چو نشان بفرید از ربانی
 قد قضضتم نعو قمع هابما * ثم خلیتم نبیا قایما

Heading: BHK Bul. ۴۵ for ۴۵.

در رسد A. م از اینجا AB (۴۱۷) corr. in A. جزم خواجه را AL تا کی A (۴۱۴)

کشی for کی B (۴۱۷) . معتد Bul.

ای. BL om. BL Bul. مشکل for مشکل A (۴۲۰)

پیغامبر ABHK (۴۲۴)

بهر گندم نخم باطل کاشتید . و آن رسول حق را بگذاشتید
 صحبت او خیر من هوست و مال . بین کرا بگذاشتی چشمی مال
 خود نشد حرص ، شمارا این یقین . یک منم رزاق و خیر الزا قین
 آنک گندم را زخود روزی دهد . کی تو گلهات را ضایع نهد
 از پی گندم جدا گشتی از آن . کی فرسنادست گندم ز آسمان

دعوت باز بظانرا از آب بصحرا،

باز گوید بطرا کز آب خیزه . تا ببینی دشهارا قنذر ریز
 بط غافل گویدش کای باز دور . آب مارا حصن و امنست و سرور
 دیو چون باز آمد ای بظان شتاب . هین بیرون کم روید از حصن آب
 ۴۵ بازارا گویدد رو رو باز گرد . ماز سر ما دست دار ای پای سزد
 ما سری از دعوت دعوت ترا . ما ننویشم این دم نو کافرا
 حصن مارا قند و قندستان ترا . من نخوانم هدایات پستان ترا
 چونک جان باشد بیاید لوت کم . چونک لشکر هست کم ناید علم
 خواجه حازم بیی عذر آورید . بس بهانه کرد با دیو مرید
 ۴۰ گفت این در کارها دارم میم . گر یسام آن نگردد منتظم
 شاه کاری نازکم فرموده است . زانتظارم شاه شب نغفوده است
 من نیام ترک امیر شاه کرد . من تنام شد بر شه روی زرد
 هر صباح و هر مسا سرهنگ خاص . می رسد از من هی جوید مناص
 تو روا دارم که آم سوه ده . تا در ابرو افکند سلطان گره
 ۴۵ بعد از آن درمان خشمش چون کم . زنگ خود را زن مگر مدفون کم

خیر راز قین A و . om. (۴۲۱) . بگذاشتد AK . کاشتد AK (۴۲۷)

بازرا گوید AB (۴۲۵) . ای باز Bul (۴۲۲) . ضایع کد Bul (۴۲۰)

گر بیابد A (۴۴۰) . In BK Bul this verse follows v. ۴۳۷. (۴۳۶)

مدفون for افزون A (۴۴۵) . کار BH Bul (۴۴۱)

زین نَمَط او صد جهان باز گفت . حِلْهَها با حَکَم حَقِ نَفْثاد جُفْت
 گر شود ذُرّاتِ عالم حِلْهَ پیچ . با قضای آسمان هیچند هیچ
 چون گریزد این زمین از آسمان . چون کند او خویش را از وی نهان
 هرچ آید ز آسمان سوی زمین . فی مَغیر دارد نه چاره فی کَیْن
 ۴۰ آتش از خورشید می بارد بَرُو . او بپیش آتشش بنهاده رُو
 در می طوفان کند باران بَرُو . شهرها را می کند ویران بَرُو
 او شده تسلیم او ایوب طار . کی اسیرم هرچ میخواهی یسار
 ای که جزو این زمینی سر مگش . چونک بینی حکم یزدان در مکش
 چون خَلَقْنَاکُم شنودی مِن تُراب . خاک باشی جُست از تو رُو متاب
 ۴۰۰ بین که اندر خاک نغمی کاشتم . گسرد خاکی و مَنش افراشتم
 حِلْهَ دیگر تو خاکی پیشه گیر . تا کنم بر حِلْهَ میرانت امیر
 آب انرا بالا پستی در رود . آنگه انرا پستی بیالا بر رود
 گندم از بالا بزیبِ خاک شد . بعد از آن او خوشه و چالاک شد
 دانه هر میوه آمد در زمین . بعد از آن سرها بر آورد از دَفین
 ۴۱۰ اصلِ نعمتها زگردون نا بجاک . زیر آمد شد غذای جانِ پاک
 از تواضع چون زگردون شد بزیر . گشت جُزُو آدُو حَمِ دلیر
 پس صفاتِ آدُو شد آن جَماد . بر فراز عرش پُران گشت شاد
 کز جهان زنه زاول آمدیم . باز از پستی سوی بالا شدم
 حِلْهَ اجزا در تحَرُک در سکون . ناطقان کانا اِلَیْهِ راجِعُون
 ۴۲۰ ذکر و تسبیحاتِ اجزای نهان . غُلُظْلُ افکند اندر آسمان
 چون قضا آهنگِ نارنجات کرد . روستایی شهر بی را مات کرد
 با هزاران حزم خواجه مات شد . زان سفر در مَعْرِضِ آفات شد

(۴۴۷) حِلْهَ پیچ . A

(۴۴۹) فی جاره . H

(۴۵۴) L Bul. شیدی .

(۴۵۵) بین کادر . A

(۴۶۱) Bul. جی و دلیر .

(۴۶۵) A om. و .

(۴۶۷) In ΔH vv. ۴۶۷, ۴۶۸ are transposed.

اعتمادش بر ثبات خویش بود . گرچه که بُد نیم سِلَش در ربود
چون قضا بیرون کند از چرخ سر . عاقلان گردند جمله کُور و کُر
۴۷۰ ماهیان افتند از دریا بیرون . دام گیرد مرغ پُران را زیون
تا پری و دیو در شیشه شود . بَلک هارونی بیابل در رود
جز کسی کاندَر قضا اندر گریخت . خونِ او را هیچ تریبی نریخت
غیر آنک در گریزی در قضا . هیچ حیل نهدت از وی رها

قصه اهل ضروان و حیلت کردن ایشان تا بی رحمت درویشان بانهارا قطا کنند؛

قصه اصحابِ ضَرَوان خوانده . پس چرا در حیل جوئی مانده
۴۷۵ حیل می کردند کژدم نیش چنـد . کی بُرند از روزی درویشی چند
شب هم شب می سگالیدند مکر . روی در رُو کرده چندین عمرو و بکر
خفیه می گفتند سرها آن بدان . تا نباید کی خدا در یابد آن
با رگل اندایند اسگالید رگل . دست کاری می کند پنهان زیدل
گفت اَلَا يَعْلَمُ هَؤُلَاءِ مَنْ خَلَقَ . اَنْ فِي تَبْجَاكَ صِدْقًا اَمْ مَافٍ
۴۸۰ كَيْفَ يَفْعَلُ عَنْ ظُلْمٍ قَدْ عَدا . مَنْ يُعَايِنُ ابْنَ مَكْوَاهُ عَدا
اَيْنَمَا قَدْ هَبَطَا اَوْ صَعِدَا . قَدْ تَوَلَّاهُ وَاَخَصَّ عَدَا
گوش را اکنون ز غفلت پاک کن . استماع هجر آن غمناک کن
آن زکاتی دان که غمگین را دهی . گوش را چون پیش دستانش نهی
بشنوی غمهای رنجورانِ دل . فاقه جان شریف از آب و رگل
۴۸۵ خانه پُر دود دارد پُر فتنی . مر و را بگشا ز اصفای روزنی

از وی رضا A (۴۷۳) . چون کی A (۴۷۲) . گرچه که بود A (۴۷۱)

Heading: B درویشان for ایشان . (۴۷۶) AHL عمر و بکر

زاضعی K (۴۸۵) . و om. A (۴۸۴)

گوشی تو اورا چو رام دَم شود . دود تلخ از خانه او کم شود
 غمگساری کن تو با ما اے روی . گر بسوی ربِّ اَعْلٰی می روی
 این نَرَدَد حَس و زندانی بود . کی بنگذارد که جان سویی رود
 این بدین سو آن بدان سوی کشد . هر یکی گویا منم رام رَشَد
 ۴۹. این نَرَدَد عَقِبَهٗ رام حَسَت . ای خُنْک آنرا که پایش مُطْلَقَسْت
 بی نَرَدَد می رود در راه راست . ره نی دانی بچو گامش کجاست
 گام آهورا بگیر و رَو مُعَاف . تا رسی از گام آهوتا بناف
 زین رَوش براوج آتور می روی . ای برادر گر بر آذر می روی
 فی زدریا ترس و فی از موج و کف . چون شنیدی تو خطاب لا تَخَف
 ۵۰. لا تَخَفْ دان چونک خوف داد حق . نان فرستد چون فرستادت طبق
 خوف آنکس راست کورا خوف نیست . غصه آنکس راست کین جا طوف نیست

روان شدن خواجه بسوی دیه،

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت . مرغِ عزمش سوی ده اِثْتاب تاخت
 اهل و فرزندان سفر را ساختند . رخت را بر گاوِ عزم انداختند
 شادمانان و شتابان سوسه ده . کی بَری خورديم از ده مژده ده
 ۵۰. مَصدِ ما را چرا گام خوشست . بارِ ما آنجا کرم و دِلْکَش است
 با هزاران آرزومان خوانده است . بهرِ ما غَرَسِ کرم بَنَشاء است
 ما ذخیرهٔ ده زَرَمَستانِ دراز . از بهرِ او سوی شهر آریسم باز
 بَلْکِ باغِ ایشارِ رام ما کند . در میانِ جانِ خودمان جا کند

- آن for ران A (۴۸۹) و. om. A (۴۸۸) . چون بسوی Bul (۴۱۷)
 ترس ی BK (۴۹۲) . آذر Bul (۴۹۲) . هر یکی گوید Bul L
 آکر را کی ابجا Bul BKL (۴۹۶)
 Heading: BHK Bul . بسوی ده . از ده A (۴۹۹) و. om. A (۵۰۰)
 The words خان و مان are written above. . چان A (۵۰۲) . آرزو ما A (۵۰۱)

عَمِلُوا أَصْحَابًا كَيَّ تَرْبَعُوا . عقل ی گفت از درون لا تَفْرَحُوا
 ۰۰۰ مِّن رَّاحِ اللَّهِ كُونُوا رَاحِينَ . اِنْ رَبِّي لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ
 اَفْرَحُوا هَوْنًا بِمَا آتَاكُمْ . كُلُّ آتٍ مُّثْقَلٌ اَلْهَاكُمُ
 شاد از وی شو مشو از غیر وی * او بهارست و دگرها ماودِی
 هرج غیر اوست استدراج نُست * گرچه تخت و ملک نُست و تاج نُست
 شاد از غم شو که غم دامِ لِقاست * اندرین ره سوی پستی ارتقاست
 ۱۰ غم یکی گنجست و ریغ تو چو کان * لیک گی در گیرد این در کودکان
 کودکان چون نام بازی بشنوند * جمله با خرگور هم نگ می‌دوند
 ای خزان کور این سو دامهاست * در کین این سوی خون آشامهاست
 تیرها پزان کان پنهان ز غیب * بر جوانی می‌رسد صد تیر شیب
 گام در صحرای دل باید نهاد * ز آنک در صحرای گل نمود گشاد
 ۱۰۰ این آبادست دل ای دوستان * چشمها و گلستان در گلستان
 عُجْ لَیَّ الْقَلْبِ وَبِزِیَا سَارِبِهِ . فِیهِ اشْجَارٌ وَعِثٌّ جَارِبِهِ
 دِه مَرُو دِه مردرا احمق کند * عقل را فی‌نور و بی‌روتق کند
 فولد پیغمبر شنو ای مُجْتَبِی * گور عقل آمد وطن در روستا
 هرک در رُستا بود روزی و شام * تا بمای عقل او نبود تمام
 ۲۰ تا بمای احمق با او بود * از حشیش دِه جز اینها چه دُرود
 وَاَنَّا مَاهِی بَاشِد اَنَدِر روستا * روزگاری باشدش جهل و عما
 دِه جِه باشد شیخ واصل نائث * دست در تقلید و حُجّت در زده
 پیش شهر عقل کلی این خواس * چون خزان چشم بسته در خراس
 این رها کن صورت افسانه گیر * یل تو دزدانه تو گندم‌دانه گیر

آت. A om. (۵۰۶)

دگرها. A (۵۰۷)

ملک‌نست. H (۵۰۸)

سوی محقی. A (۵۰۹)

با کودکان. BL. گنجیت ریغ. K (۵۱۰)

خرگور. A (۵۱۱)

وسرها ساربه. Bul. (۵۱۲)

۵۲۰ گر بذر ره نیست هین بَرِستان * گر بدان ره نیست این سوِ بران
 ظاهرش گیر ارچه ظاهر کُژ بُرد * عاقبت ظاهر سوے باطن بُرد
 اَوّل هر آدمی خود صورتست * بعد از آن جان کو جمال سپرست
 اَوّل هر مینو جز صورت گئی است * بعد از آن لَنت که معنی وِست
 اَوّلا خرگاه سازند و خرنند * تُرک را زان پس بهمان آورند
 ۵۲۰ صورت خرگاه دان معنیت تُرک * معنیت ملاح دان صورت چو فُلک
 بهر حق این را رها کن یک نفس * تا خبر خواجه بچنانند جَرَس

رفتن خواجه و قومش بسوی دیه،

خواجه و بچگان جهازی ساختند * بر سُتوران جانبِ ده تاختند
 شادمانه سوے صحرا راندند * سافِرها گئی تَفَنُّوا بر خواندند
 کز سفرها ماه گنجُشرو شود * بی سفرها ماه گئی خُشرو شود
 ۵۲۰ از سفر بَبَدَق شود فرزین راد * وز سفر بایسد یوسف صد مُراد
 روز رُوی از آفتابی سوختند * شب زَاخُمر راه میاموختند
 خوب گشته پیش ایشان راه زشت * از نشاطِ ده شک ره چون بهشت
 تلخ از شیرین لبان خوش می شود * خار از گُلزار دِلکش می شود
 حَنظَل از معشوق خُرما می شود * خانه از مِخانه صحرا می شود
 ۵۳۰ اے بسا از نازنینان خارگش * بر امیدِ گُل عذار ماه وِش
 اے بسا حمال گشته پست ریش * از برای دلبرِ مَروِیِ خویش
 کرده آهنگر جمالِ خود سیاه * تا که شب آید بوسد رُوی ماه

کتر بود AHL (۵۲۱) Bul. بدان ره یست A (۵۲۰)

آنها رها کن Bul (۵۲۱) صورت خرگاه A (۵۲۰)

Heading: BK Bul. بسوی ده.

روی for رخ Bul. (۵۲۱) جبهیزی B (۵۲۲)

از برای دلبر مَروِی خوش A has in the second hemistich: (۵۴۰)

تا کی A (۵۴۱) om. A (۵۴۱)

خواجه نا شب بردکان چارمبخ . زآنك سزوی در دلش کردست بیخ
 تاجری دربا و خشکی یرود . آن یمهر خانه شفی یرود
 ۵۴۵ هرکرا با مُرده سودایی بود . بر امید زنده سیمایی بود
 آن دُرُوگر رُوی آورده بچوب . بر امید خدمت مهروی خوب
 بر امید زنده کن اجتهاد . کو نگردد بعدِ روزی دو جماد
 مؤنسی مگزین خسی را از خسی . عاریت باشد درو آن مؤنسی
 اُنسی تو با مادر و باها کجاست . گر بجز حق مؤنسانترا وفاست
 ۵۵۰ اُنسی تو با دایه و لالا چه شد . گر کسی شاید بغیر حق عَضُد
 اُنسی تو با شیر و با پستان نماند . نفرت تو از دیرستان نماند
 آن شعاعی بود بر دیوارشان . جانب خورشید با رفت آن نشان
 بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع . تو بر آن م عاشق آبی ای شجاع
 عشق تو بر هر چ آن موجود بود . آن زو صف حق زَراندود بود
 ۵۵۵ چون زری با اصل رفت و می ماند . طبع سیر آمد طلاق او براند
 از زرانود صفاتش پا بکش . از جهالت قلب را کم گوی خوش
 گان خوشی در قلبها عاریتست . زیر زینت مایه بی زینتست
 زر زرویی قلب در کان یرود . سوی آن کان رَو تو هم گان یرود
 نور از دیوار تا خور یرود . تو بلدان خور رَو که در خور یرود
 ۵۶۰ زین سپس پستان تو آب از آسمان . چون ندیدی تو وفا در ناودان
 معین دُنبه نباشد دام گرگ . کی شناسد معدن آن گرگ سُرگ
 زر گمان بردند بسته در گره . می شناسدند مغروران بدیه
 هچنین خندان و رفصان می شدند . سوی آن دولاب چرخ می زدند

آمد آن شعاع B (۵۵۲) . درو for درون A (۵۴۸)

In B جو has been supplied. حق چو زرانود L Bnl (۵۵۴)

بی زینتست and عاریتست AB Bnl (۵۵۷) . آن جمال قلرا A (۵۵۶)

کی for که B (۵۶۱)

چون می دیدند مرغی می پرید • جانب ده صبر جامه می درید
 ۵۶ هرک می آمد زده از سوی او • بوسه می دادند خوش بر روی او
 که نو روی یار مارا دینه • پس تو جان را جان و مارا دینه

نواختن مجنون آن سگ را کی مقیم کوی لیلی بود،

همچو مجنون کو سگی را می نواخت • بوسه اش می داد و پیش می گذاخت
 گریز او می گشت خاضع در طواف • هم جلاب شکرش می داد صاف
 بو القصوی گفت اے مجنونِ خام • این چه شیدست این که می آری مدام
 ۵۷ پوز سگ دایم پلیدی می خورد • مقعد خود را بلب می آسترد
 عیبهای سگ بسی او بر شمرد • عیب دان از غیب دان بوی نبرد
 گفت مجنون تو همه نقشی و تن • اندر آ و بنگرش از چشم من
 کین ظلم بسته مولیست این • پاسانِ کوچه لیلیست این
 همش بین و دل و جان و شناخت • کو کجا بگریزد و مسکن گاه ساخت
 ۵۸ او سگ فخر رخ کهنه منست • بلک او هم درد و هم لهنه منست
 آن سگی کی باشد اندر کوی او • من بشیران کی دم یک موی او
 ای که شیران مر سگانش را غلام • گفت امکان نیست خامش و آسلاّم
 گر ز صورت بگریزد ای دوستان • جنتست و گلستان در گلستان
 صورت خود چون شکستی سوختی • صورت گل را شکست آموختی

(۵۶۱) After this verse Bul. adds:

کلبرا مجنونش خاطر نواز • میکند در پیش او سوز و گداز

(۵۶۸) Bul. جلاب و شکرش.

(۵۶۹) A om. این after شیدست. Bul. اینچه شیدایی که می آری.

(۵۷۲) Bul. بگریزد مسکن گاه. K om. و after بگریزد.

(۵۷۵) A بلک او هم در تم کهنه منست.

(۵۷۶) Bul. کو باشد.

۵۸۰ بعد از آن هر صورتی را بشکستی . همچو حیدر باب خیبر بر گیتی
 سُبَّة صورت شد آن خواجه سلیم . که بید می شد بگفتار ستیم
 سوی دام آن تلقی شادمان . همچو مرغی سوی دانه امتحان
 از کرم دانست مرغ آن دانه را . غایت حرص است فی جود آن عطا
 مرغکان در طمع دانه شادمان . سوی آن ترویر پُران و دوان
 ۵۸۵ گر زشادئ خواجه آگاهت کنم . ترسم اے رهرو که بیگانهت کنم
 مُخَصَّر کردم چو آمد ده پدید . خود نبود آن ده ره دیگر گزید
 قُرب مای ده بدیه می تاخند . زانک راه ده زکو نشناختند
 هر که در ره بی قلاوزی رود . هر دوروزه راه صدساله شود
 هر که نازد سوی کعبه بی دلیل . همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
 ۵۹۰ هر که گیرد پسته بی اوستا . ریش خندی شد بشهر و روستا
 جز که نادر باشد اندر خافقین . آدی سر بر زند بی والدین
 مال او یابد که کسی می کند . نادری باشد که گنجی بر زند
 مصطفائی گو که جیش جان بود . تا که رَحْمَن عِلْمُ الْقُرْآن بود
 اهلِ نَن را جمله عِلْمُ بِالْقَلَم . واسطه افراشت در بذلِ کرم
 ۵۹۵ هر حریصی هست محروم ای پسر . چون حریصان نگ مرو آهسته تر
 اندر آن ره رنجها دیدند و تاب . چون عذاب مرغِ خاکی در عذاب
 سیرگشته از ده و از روستا . وز شکرزیز چنان نااوستا

بگفتاری K. شعبه صورت A (۵۸۱)

(۵۸۲) In A the second hemistichs of vv. ۵۸۲ and ۵۸۴ are inadvertently transposed.

طبع دانه AH (۵۸۴) نیکو A (۵۸۷)

Bul قلاووز می رود (۵۸۸) Bul آن for این (۵۸۹)

بر گنجی زد Bul K. کسی H (۵۹۲)

تا کند جان علم القرآن A. مصطفی A (۵۹۴)

بذل و کرم K (۵۹۵)

رسیدن خواجه و قومش بدیه و نادیده و ناشناخته آوردن روستایی ایشانرا،

بعد ماهی چون رسیدند آن طرف . بی‌نیایشان ستوران بی علف
روستایی بین که از بدنبیتی . و کند بعد اللتیا و آلتی
۶۰۰ روی پنهان و کند زیشان بروز . تا سوی باغش بنگشایند پوز
آنچنان رو که همه زرق و شرس . از مسلمانان نهان اولیترست
رُویها باشد که دیوان چون مگس . بر سرش بنشسته باشند چون حرس
چون بینی روی او در توفند . یا مین آن رو چو دیدی خوش بخند
در چنان روی خبیث عاصیه . گفت یزدان نسف من پالنا صیه
۶۰۵ چون پرسیدند خانه‌ش یافتند . همچو خویشان سوسه در بشتافتند
در فرو بستند اهل خانه‌اش . خواجه شد زین کز روی دیوانه‌وش
لیک هنگام درشتی هم نبود . چون در افتادی بجه نیزی چه سود
بر کُرش ماندند ایشان پنج روز . شب بسرما روز خود خورشیدسوز
فی زغفلت بود ماندن فی خری . بلك بود از اضطرار و بی‌خری
۶۱۰ با لثیان بسته نیکان ز اضطرار . شیر مُرداری خورد از جوع زار
او می‌دش می‌کردش سلام . که فلان من مرا اینست نام
گفت باشد من چه دامن توکی . یا پلیدی یا قرین پاکبی
گفت این دم با قیامت شد شیه . تا برادر شد یفر من آخیه

Heading: A om. آوردن.

(۱۰۲) BKL Bul. بنشته باشد. The reading of AH, though *contra metrum*, has many parallels in the ancient MSS. of the *Mathnawī*.

و. خاش Bul. و. خامش BL. خاش A (۱۰۵). سم Bul. (۱۰۴).

بی‌خوری A. و. A om. (۱۰۶). دیوانه‌اش A (۱۰۷).

مر مرا I. که مرا B (۱۱۱).

شرح می‌کردش که من آمم که تو. لُبها خوردی زخوان من دوتو
 ۱۱۰ آن فلان روزت خریدم آن متاع. کُلِّ سِرِّ جاوَزَ الْاَثْنَيْنِ شاع
 سِرِّ مَهر ما شنیدستند خلق. شرم دارد رُو چونست خورد خلق
 او می‌گفتش چه گویی نُرّهات. فی ترا دامن نه نام تو نه جات
 پنجمین شب ابرو بارانی گرفت. کاکسان از بارش دارد یَکِگفت
 چون رسید آن کازد اندر استخوان. حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان
 ۱۲۰ چون بصد الحاح آمد سوی در. گفت آخر چیست ای جان پدر
 گفت من آن حقها بگذاشتم. ترک کردم آنچه می‌پنداشتم
 پنج‌ساله پنج دیدم پنج روز. جان مسکینم درین گرما و سوز
 بک جفا از خویش و از یار و تبار. در گرانی هست چون سیصد هزار
 زآنک دل نهاد بر جور و جناس. جانش خوگر بود با لطف و وفاش
 ۱۳۰ هرچه بر مرزوم بلا و شدتست. این یقین دان کز خلاف عادتست
 گفت ای خورشیدِ مَهرت در زوال. گر تو خوم رنجی کردم حلال
 امشب باران بما ده گوشه. تا بیایی در قیامت توشه
 گفت یک گوشه‌ست آن باغبان. هست اینجا گرگرا او پاسبان
 در کفش نیر و کمان از بهر گرگ. تا زند گر آید آن گرگ سترگ
 ۱۴۰ گر تو آن خدمت کنی جا آن نَست. ورنه جای دیگری فرمای جُست
 گفت صد خدمت کنم تو جای ده. آن کمان و تیر در کفم بنه
 من نخپسم حارمی رز کنم. گر بر آرد گرگ سرتیرش زخم
 بهر حق مگذارم امشب ای دوئل. آید باران بر سر و در زیر گل
 گوشه خالی شد و او با عیال. رفت آنجا جای تنگ و بی‌جمال

ششصد Bul. (۱۲۲) چون رسیده کارد Bul. (۱۱۹) و. A om. (۱۱۸)

از باران Bul. (۱۲۷) لطف وفاش AB (۱۲۴)

هست آنجا Bul. (۱۲۸)

فرمای چیست Bul. جان آن نست A (۱۲۰)

۱۳۵ چون مَلِّخ بر همدگر گشته سوار . از نهبِ سَبَل اندر کُنَج غار
 شب مه شب جمله گویان ای خدا . این سزای ما سزای ما سزا
 این سزای آن که شد یارِ خُصان . یا گسی کرد از برای ناگهان
 این سزای آنک اندر طمعِ ظلم . نَرک گوید خدمتِ خالکِ کرام
 خالکِ پاکان لَیسی و دیوارشان . بهتر از علم و رز و گلزارشان
 ۱۴۰ بَنَد یکِ مردِ روشن دل شوی . به که بر قَرَقِ سَرشاهان روه
 از ملوکِ خالکِ جز بانگِ دُمل . تو غواهی یافت ای پَکِ سَبَل
 شهریان خود رهنانِ نَسبتِ بَرُوح . روستایی کیست گنجِ بی قُتوح
 این سزای آنک بی تدبیرِ عقل . بانگِ غولی آمدش بگزید نقل
 چون پشیمانی زبیل شد تا شفاف . زین پَسِ سودے ندارد اعتراف
 ۱۴۵ آن کمان و تیر اندر دست او . گرگرا جویان مه شب سو بسو
 گرگِ بروی خود مسلط چون شَرَر . گرگ جویان و زگرگ او بی خبر
 هر پشه هر کیک چون گرگی شد . اندر آن ویرانشان زخمی زده
 فرصتِ آن پشه راندن م نبود . از نهبِ حمله گرگِ عَنُود
 تا نیاید گرگِ آسیبی زنده . روستایی ریشِ خواجه بر کند
 ۱۵۰ این چنین دندان گنان نا نِهش . جانشان از ناف می آمد بلب
 ناگهان تنالِ گرگِ هَشْتَه . سر بر آورد از فرازِ پُشته
 تیر را بگشاد آن خواجه ز شست . زد بر آن حیوان که نا افتاد پست
 اندر افتادن ز حیوان باد جَست . روستایی های کرد و کوفت دست
 ناجوانمردا که خرگُوه منست . گفت فی این گرگِ چون آهر منست
 ۱۵۵ اندرو اشکالِ گرگی ظاهرست . شکلِ او از گرگی او مُغْبِرست
 گفت فی بادی که جَست از قَرَجِ وی . می شناسم همچنانک آبِ زَی

ای تنگ سَبَل B (۱۴۱) . همدگر A . یا همدگر Bul (۱۳۵)

زَن پَس Bul BK (۱۴۴) . و غل BL (۱۴۳) . و بی قُتوح BK . گنج A (۱۴۲)

همچنان آبی A (۱۵۶) . گرگی Bul BK (۱۵۱) . ویرانشان A (۱۴۷)

کشته خرگزه‌ام را در ریاض . کی مبادت بسط هرگز زانتیاض
گفت نیکوتر تفحص کن شبست . شخصا در شب زناظر مُحجَّبست
شب غلط بنماید و مبتل بی . دید صایب شب ندارد هرکی
۱۲۰ م شب و م ابر و م باران ژرف . این سه تاریکی غلط آرد شگرف
گفت آن بر من چو روز روشنست . می‌شناسم بادِ خرگزه منست
بدر میان بیست باد آن باد را . می‌شناسم چون مسافر زاد را
بخواه بر جست و یامد نایشکفت . روستای را گریبانش گرفت
کائیک طرار شنید آورده . بنگ و افیون هر دو با هم خورده
۱۲۵ در سه تاریکی شناسی بادِ خر . چون ندانی مر مرا ای خیره‌سر
آنک دانند نیم شب گوساله را . چون نداند هر ده ساله را
خویش را واله و عارف می‌کفی . خاک در چشم مروتی زنی
که مرا از خویش م آگاه نیست . در دلم گنجای جزا الله نیست
آنچ دی خوردم از آتم یاد نیست . این دل از غیر تخر شاد نیست
۱۳۰ عاقل و مجنون ختم یاد آر . در چین بی خویشم معذور دار
آنک مردداری خورد یعنی نبید . شرع او را سوی معذوران کشید
مست و بنگی را طلاق و بیع نیست . همچو طفلست او مُعاف و مُعتقیست
مستی گاید زبوی شاه فرد . صد خُم می در سر و مغز آن نکرد
پس بر تو تکلیف چون باشد روا . اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا
۱۳۵ بار که نه در جهان خرگزه را . درس که نهاد پاری بو مُره را
بار بر گیرند چون آمد عرج . گفت حق لیس علی الأَعی حرج
سوی خود اعی شدم از حق بصیر . پس مُعافم از قلیل و از کثیر
لاف درویش زنی و بی‌خودی . های هوی مستیان ایزده

یاد دار Bul (۱۳۰) . خویش را عارف و واله کی BKL Bul (۱۳۱)

مستی که آید A (۱۳۲) . معتقیست B . مُعاف و مُعتقیست A (۱۳۳)

های و هوی Bul (۱۳۸) . وز کثیر A . واز حق K (۱۳۹)

که زمین را من ندانم ز آسمان . امتحانت کرد غیرت امتحان
 ۷۸۰ بادِ خرکُزه چنین رُسوات کرد . هستی نَفی ترا اثبات کرد
 این چنین رسوا کند حق شنیدرا . این چنین گیرد ریمه صیدرا
 صد هزاران امتحانت ای پدر . هر که گوید من شدم سرهنگ در
 گر نماند عامه اورا ز امتحان . پختگان راه جویندش نشان
 چون کند دعوی خیاطی خسی . افکند در پیش او شه اطلی
 ۷۸۵ که بیژ این را بقطاق فراخ . ز امتحان پیدا شود اورا دو شاخ
 گر نبودی امتحان هر بدی . هر مخت در وغا رستم بدی
 خود مخترا زره پوشید گیر . چون ببیند زخم گردد چون اسیر
 مست حق هشیار چون شد از دُبور . مست حق نآید بخود از نفخ صور
 باده حق راست باشد فی دروغ . دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ
 ۷۹۰ ساختی خود را جُنید و بایزید . رو که نشنام تبر را از کلبید
 بزرگی و منگی و حرص و آرزو . چون کنی پنهان بشید ای مکر ساز
 خویش را منصورِ حلاجی کنی . آتشی در پنبه یاران زنی
 کی بنشناسم غم از بولهب . بادِ گُزه خود شناسم نیم شب
 ای خری کین از تو خر باور کند . خویش را بهر نوگور و گر کند
 ۷۹۵ خویش را از ره روان کمتر شمرد . تو حریفِ ره یابی گه محذور
 باز پَر از شید سوی عقل ناز . گوی پَر د بر آسمان پَر مجاز
 خوشتن را عاشق حق ساختی . عشق با دبو سیاهی باختی
 عاشق و معشوق را در رستخیز . دو بدو بستند پیش آرند بیز

هستی نَفی چنین اثبات کرد A. خرکُزت A (۷۸۰)

خسی for کی L Bul (۷۸۵) ای پسر Bul (۷۸۲)

تق A. تا نفخ صور LT Bul (۷۸۸)

پنبه و یاران A (۷۹۲) پدِری و منگی Bul (۷۹۱)

حریف ره زانی AL Bul (۷۹۵) کُزه خر Bul (۷۹۴)

بستند و پیش BK Bul (۷۹۸)

تو چه خود را گنج و بی خود کرده . خونِ رزگو خونِ ما را خورده
 ۷۰۰ رَو که نشام ترا از من بجه . عارف بی خویشم و بهلول بیه
 سو توّم و کنی از قُرب حق . که طَبَقِ گُزَنُور نبود از طَبَقِ
 این غیبتی که قُربِ اولیا . صد کرامت دارد و کار و کِیا
 آهَن از داود موی می شود . موم در دستت چو آهَن می بود
 قُربِ خلق و رزق بر جملست عام . قُربِ وَحی عشق دارند این کرام
 ۷۰۵ قُرب بر انواع باشد ای پدر . و زند خورشید بر گُهار و زر
 لیک قُرب هست با زر بیدرا . که از آن آگه نباشد بیدرا
 شاخِ خشک و سر قُربِ آفتاب . آفتاب از هر دوگی دارد حجاب
 لیک کو آن قُربِ شاخِ طری . که ثمار پخته از وی میخوری
 شاخِ خشک از قُربِ آن آفتاب . غیر زو تر خشک گشتن گو یاب
 ۷۱۰ آن چنان مستی مباح ای بی خرد . کی بعقل آید پشیمانی خورد
 بلك از آن مستان که چون می خوردند . غله های پخته حسرت می برند
 اے گرفته همچو گُربه موش پیر . گراز آن می شیرگیری شیر گیر
 ای بخورده از خیالِ جامِ هیچ . همچو مستانِ حقانی بر هیچ
 میفتی این سو و آن سو مستوار . ای نو این سو نیست زان سو گذار
 ۷۱۵ گر بدان سو راه یابی بعد از آن . گه بدین سو گه بدان سو سرفشان
 جمله این سویی از آن سو گپِ مزین . چون نداری مرگِ هرزه جان مکن
 آن خضر جان کز اجل بهرسد او . شاید از مخلوق را نشناسد او
 کلام از ذوقِ توّم خوش کنی . در قف در خیکِ خود پُرش کنی
 پس یک سوزن می گردی زیاد . این چنین فریه بن عاقل مباد
 ۷۲۰ کوزها سازه ز برف اندر شتا . گئی کد چون آب بیند آن وفا

گنج و ابله Bul. گنج بی خود A. گنج H. چه for چر A (۷۱۲)

از خیالی ABL Bul. (۷۱۳) و. B om. کُهار پر A (۷۰۵)

آن سو گذار Bul. (۷۱۴)

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاوسی کردن میان شغالان،

آن شغالی رفت اندر خمر رنگ . اندر آن خم کرد يك ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شه . کی من طاووس علی بن شه
پشم رنگین رونق خوش یافته . آفتاب آن رنگها بر نافته
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد . خویشتن را بر شغالان عرضه کرد
۷۲۰ جمله گفتند ای شغالك حال چیست . کی ترا در سر نشاط ملّو یست
از نشاط از ما کرانه کرده . این تکبر از کجا آورده
يك شغالی پیش او شد کای فلان . شید کردی با شدی از خوش دلان
شید کرده تا بینر بر جهی . نا زلاف این خلق را حسرت دهی
بس بکوشیدی ندیدی گرمی . پس زشید آورده بی شرمی
۷۳۰ گرمی آن اولیا و انبیاست . باز بی شرمی پناه هر کفالت
کی التفات خلق سوی خود گشند . که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سبیل خود را هر بامداد پیوست
دنبه و بیرون آمدن میان حریفان کی من چنین خورده ام و چنان.
پوست دنبه یافت شخصی مُستَهان . هر صیاحی چرب کردی سَبیلان
در میان مُتَعِمّان رفتی که من . لَوْتِ چربی خورده ام در انجمن
دست در سَبَلِ نهادی در نَوید . رَمَزِ یعنی سوی سبیل بنگر بد

و در درون Bul. کالفتات BKL (۷۳۱) . تا شدی BL (۷۲۷) . نشاطی BKL (۷۲۰)

یا چنان B. و چنان A. om. چنین و چنین خورده ام A. میان حریفان Heading:

بر سبیل K (۷۲۴) . مردی مُستَهان A Bul. (۷۲۲)

۷۳۵ کین گوام صدقِ گفتار، منست • وین نشان چرب و شیرین خوردنست
 اَشْکَمَشِ گفتمی جواب بی‌طین • که اَبَادُ اللَّهِ کَبِدَ الْکَاذِبِین
 لاف تو مارا بر آتش بر نهاد • کان سیل، چوبِ تو بر کنه باد
 گر نبودی لاف زشت ای گنا • یَکِ کَریمی رَحْمِ افگندی بما
 ورنمودی عیب و کژکر باخی • یَکِ طَبِیبی داروی او ساختی
 ۷۴۰ گفت حق کی کر بختان گوش و دُم • یَنْفَعَنَّ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ
 کھف اندر کژ عجب ای مُحْتَلِم • آنچ داری و نسا و فاسْتِیْم
 ورنوگی عیب خود باری خُش • اِنْرِ نَمَایِشِ وَزَنَکَلِ خودرا مَکُش
 گر تو نقدی یافتی مَکُشا دهان • هست در ره سنگهای امتحان
 سنگهای امتحان را نیز پیش • امتحانها هست در احوالِ خویش
 ۷۴۵ گفت بزدان از ولادت تا بچین • یُفْتَنُّونَ کُلَّ عَامٍ مَرَّتَینَ
 امتحان بر امتحانست ای پدر • هین بگمتر امتحان خودرا مخر

این بودن بلعم باعور کی امتحانها کرد حضرت و از آنها

روی سپید آمده بود،

بلعم باعور و ابلیس لعین • ز امتحانِ آخرین گشته مہین
 او بدعوے مَلِکِ دولت می‌کند • مِعْدَاشِ نَفَرِیْنِ سَبَلَتِ می‌کند
 کآنچ پنهان می‌کند پیداش کن • سوخت مارا اے خدا رسواش کن
 ۷۵۰ جملہ اجزائے تنش خصم ویند • کر بہاری لافد ایشان در کیند
 لاف و دادِ کرمها می‌کند • شاخِ رحمترا زُبنِ بر می‌کند

(۷۳۷) BK Bul. کَانَ سَبَال.

(۷۳۶) Bul. om. و. A. کم کر.

(۷۴۱) Bul. خودرا بکش.

(۷۴۲) Bul. در تو نقدی.

Heading: K Bul. حضرت اورا. In AH has been suppl. by a later hand.

راستی پیش آر یا خاموش کن . و آن گهان رحمت بین و نوش کن
آن شک خصم سیل او شده : دست پنهان در دعا اندر زده
کای خدا رسوا کن این لاف لاثم . تا یخبد سوی ما رحم کرام
^{۷۵۵} مستجاب آمد دعای آن شکم . سوزش حاجت بزد بیرون علم
گفت حق گر فاسق و اهل صم . چون مرا خولای اجابها گم
نو دعا را سخت گیر و مشغول . عاقبت برهاندت از دست غول
چون شک خود را بحضرت در سپرد . گریه آمد پوست آن دُنبه بُرد
از پس گریه دیدند او گریخت . کودک از ترس عباش رنگ ریخت
^{۷۶۰} آمد اندر انجمن آن طفل خُرد . آب روی مرید لافی را بُرد
گفت آن دنبه که هر صبحی بدان . چرب می کردی لبان و سَلْتَنان
گریه آمد ناگهانش در ربود . پس دویدم و نکرد آن جهد سود
خند آمد حاضران را از شگفت . رحمتشان باز جنبیدن گرفت
دعوتش کردند و سیرش داشتند . نغم رحمت در زمینش کاشتند
^{۷۶۵} او چو ذوق راستی دید از کرام . بی تکبر راستی را شد غلام

دعوی طاموسی کردن آن شغال کی در خم صباغ افتاد،

آن شغال رنگ رنگ آمد نهفت . بر بناگوش ملامت گر بگفت
بنگر آخر در من و در رنگ من . يك صم چون من ندارد خود شمن
چون گلستان گشته ام صدرنگ و خوش . مرا بجه کن از من سر مگش
کز و قر و آب و مابه و رنگ بین . فخر دنیا بخوان مرا و رکن دین

Bul. خصم سبالت آمده . Bul. او BK (۷۵۴) .
و یا خاموش K (۷۵۲) .
دویدم K (۷۶۱) .
آن لاف Bul. (۷۵۴) .
در دعای او زده .
In AH vv. ۷۶۴ and ۷۶۵ are transposed. (۷۶۴) .
باز for زود Bul. L (۷۶۳) .
خوش شمن A (۷۶۷) .
آن شغال BK (۷۶۶) .
AL om. (۷۶۸) .
فر آب Bul. (۷۶۹) .

۷۷ مظهر لطفِ خدای گشته‌ام . لوح شرحِ کبریا ی گشته‌ام
 ای شغلانِ مینِ بخوانیدم شغال . کی شغالی را بود چندین جمال
 آن شغلان آمدند آنجا بجمع . همچو پسرانِ به‌گزدا گزید شمع
 پس چه خوانیمت بگو ای جوهری . گفت طاوس، نه چون مُشره
 پس بگفتندش که طاوسانِ جان . جلوها دارند اندر گلستان
 ۷۸ تو چنان جلوه کنی گنگا که فی . بادیه نارفقه چون گویم مینی
 بانگِ طاوسان کنی گنگا که لا . پس نه طاوس خواهی بو آلاء
 خلعت، طاوس آید ز آسمان . کی رسی از رنگ و دعویها بدان

نشیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال کی دعوی
 طاوسی می‌کرد،

همچو فرعون مرصع کرده ریش . برتر از عیسی پریده از خریش
 او م از نسلِ شغالِ ماده زاد . در خمِ مالی و جاهِ درفتاد
 ۷۸ هرکه دید آن جاه و مالش بجهنم کرد . بجهنم افسوسیانرا او بخورد
 گشت مستک آن گدای ژنده دلق . از بجمود و از تحیرهای خلق
 مال مار آمد که در وی زهرهاست . طآن قبول و بجهنم خلق ازدهاست
 هاله‌ای فرعون ناموسی مکن . تو شغالی هیچ طاوسی مکن
 سوی طاوسان اگر پیدا شوی . عاجزی از جلوه و رسوا شوی
 ۷۹ موسی و هارون چو طاوسان بُدند . پر جلوه بر سر و رویت زدند
 زشتیت پیدا شد و رسواییت . سرنگون افتاده از بالا یت

گویم for گویم (۷۷۰) Bul. نری (۷۷۲) کی for که (۷۷۱)

عیسی is written above موسی (۷۷۸) In B و. AL om. (۷۷۷)

او. for خوش Bul. مال و جاهش Bul. K. خلق دید (۷۸۰)

سر روست A (۷۸۰) قبول بجهنم A (۷۸۲) وز تحیرهای A (۷۸۱)

افتاد Bul. (۷۸۶)

چون یحک دیدی سیه گشتی چو قلب • نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب
ای سگ، گرگین زشت از حرص و جوش • پوستین شیر را بر خود میپوش
غرور شبرت بخواهد امتحان • نقش شیر و آنکه اخلاق سگان

تفسیر وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ

۷۱. گفت یزدان مر نبی را در مساق • يك نشانی سهلتر ز اهل نفاق
گر منافق زفت باشد نغز و هول • و شناسی مر و را در لحن و قول
چون یفالین کوزه‌ها را می‌خری • امتحانی میکنی اے مشتربه
و زنی دستی بر آن کوزه چرا • تا شناسی از طینت اشکسته‌را
بانگ اشکسته دگرگون می‌بود • بانگ چاوشست پیشش می‌رود
۷۲. بانگ می‌آید که تعریفش کند • همچو مصدّر فعل تصریفش کند
چون حدیث امتحان روی نمود • یادر آمد قصه هاروت زود

قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حق تعالی،

پیش ازین زان گفته بودیم اندکی • خود چه گویم از هزارانش یکی
خواستم گفتن در آن تحقیقها • تا کنون و مانند از تعویقها
حمله دیگر ز بسیارش فلیل • گفته آید شرح يك عضوی زبیل
گوش کن هاروت را ماروت را • ای غلام و چاکران ما روت را
مست بودند امر نماشای اله • وز عجایبهای استدراج شاه
این چنین مستیست ز استدراج حق • تا چه مستیا کند معراج حق

بر for در K (۷۱۲) لحن قول AK (۷۱۱)

(۷۱۶) In AB Bul. this verse follows the Heading.

Heading: HK امتحانات الاهی. Bul. امتحانات الاهی.

درین تحقیقها Bul. (۷۱۸) چه گویم. A Bul. گفته بودیم A (۷۱۷)

عجایبهاست A (۸۰۱) جمله دیگر Bul. (۷۱۹)

دانه دماش چنین مستی نمود . خزانِ انعامش چها داند گشود
 مست بودند و رهیه از کند . هاه هوه عاشقانه می زدند
 ۸۰۰ يك کین و امتعان در راه بود . صرصرش چون گاه گهرا می بود
 امتعان و کردشان زیر و زیر . گگ بود سرمست را زینها خبر
 خندق و میدان ببیش او یکست . چاه و خندق پیش او خوش مسکنیست
 آن بز کوه بر آن کوه بلند . بر دود از بهر خوردی بی گزند
 تا علف چمند ببینند ناگهان . بازی دیگر ز حکم آسمان
 ۸۱۰ بر کھی دیگر بر اندازد نظر . ماده بسز بیند بر آن کوه دگر
 چشم او ناریک گردد در زمان . بر جهد سرمست زین گه نا بدان
 آنجهان نزدیک بنماید ورا . که دیدن گرد بالوعه سرا
 آن هزاران گز دو گز بنماید . تا زمستی مگر جستن آیدش
 چونک بجهد در فند اندر میان . در میان هر دو کوه بی امان
 ۸۱۵ او صیادان بگه بگرینخنه . خود پناهش خونِ اورا ریخنه
 شسته صیادان میان آن دو کوه . انتظار این قضاے با شکوه
 باشد اغلب صید این بز همچنین . ورنه چلاکست و جست و خصم بین
 رستم ارچه با سر و سبالت بود . دام پاکبش یقین شهوت بود
 همچو من از مستی شهوت بسر . مستی شهوت بین اندر شتر
 ۸۲۰ باز این مستی شهوت در جهان . پیش مستی ملک دان مُستهان
 مستی آن مستی این بشکند . او بشهوت الشفائی گی کند
 آب شیرین تا نخوردی آب شور . خوش بود خوش چون درون دیک نور
 قطره اثر بادهای آسمان . بر کند جانرا ز می وز ساقیان
 تا چه مستها بود آنلاکرا . وز جلالت روحهای پالاکرا

کوهی بلند AK (A-8) . های و هوی Bul. رمیه B (A-4)

جست و before و (A17) . بکوه A (A15) . کھی for که Bul. (A10)

ملك K (A70) . مستی و شهوت A in the first hemistich (A11)

۸۲۵ که بیوی دل در آن می بسته‌اند. خمر باده این جهان بشکسته‌اند
 جز مگر آنها که نومیدند و ثور. همچو کفاری نهفته در قبور
 ناامید از هر دو عالم گشته‌اند. خارهای بی‌نهایت رکنه‌اند
 پس زمته‌ها بگفتند ای دریغ. بر زمین باران بادی چو میخ
 گسریده‌ی درین یداد جا. عدل و انصاف و عبادات و وفا
 ۸۲۰ این بگفتند و قضا می‌گفت بیست. پیش پانان دامن ناپیدا بیست
 هین مدو گنجاخ در دشت بلا. هین مران کورانه اندر کز بلا
 که زموه و استخوان، هالکان. می‌نیابد راه پای سالکان
 جمله راه استخوان و موی و پی. بس که تیغ قهر لائی کرد تی
 گفت حق که بدگان جفت عون. بر زمین آهسته یراند و هون
 ۸۲۵ پا برهنه چون رود در خارزار. جز بوقفه و فکرت و پرهیزگار
 این قضا می‌گفت لیکن گوششان. بسته بود اندر حجاب جوششان
 چشمها و گوشها را بسته‌اند. جز مر آنها را که از خود رسته‌اند
 جز عنایت یکی گشاید چشم را. جز محبت یکی نشاند خشم را
 جهد بی توفیق خود کس را مباد. در جهان وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِالْأَسْدَادِ

قصه خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه السلام

و تدارك اندیشیدن،

۸۲۰ جهد فرعون چو بی توفیق بود. هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود
 اثر منجم بود در حکمش هزار. وز معبر نیز و ساحر بی شمار

L. نومیدند و کور Bul. و. A (۸۲۶) بیوی Bul. گر بیوی AL (۸۲۵)
 عدل انصاف A (۸۲۶) نا امیدان هر Bul. (۸۲۷) همچو کفاری
 بسته بُد A (۸۲۶) کرده تی Bul. L (۸۲۶) مران for Bul. (۸۲۱)
 In Bul. this verse follows the Heading. (۸۲۶) حجاب جوششان A

مَقْدَمِ موسی نمودندش بخواب . که کند فرعون و مُلکش را خراب
 با معبر گشت و با اهل نجوم . چون بود دفع خیال و خوابِ شوم
 جمله گفتندش که تدبیرے کنیم . راه زادن را چو ره زن میزنیم
 تا رسید آن شب که مؤید بود آن . رأی این دیدند آن فرعونیان ۸۴۵
 که برون آرند آن روز از پگاه . سوی میدان بزم و تخت پادشاه
 الصلا اے جمله اسرائیلیان . شاه میخواند شمارا زان مکان
 تا شمارا زو نمایند نقاب . بر شما احسان کند بهر ثواب
 گان اسیران را بجز ثوری نبود . دیدن فرعون دستوری نبود
 ۸۵۰ گر فتادندی بره در پیش او . بهر آن یاسه بختندی بسرو
 یاسه این بُد که نیند هیچ اسیر . در گه و بیگه لقای آن امیر
 بانگ چاوشان چو در ره بشنود . تا نبند زو بدیوارے کند
 ور ببیند زوی او مجریر بود . آنچه بر سر او آن رود
 بودشان حرص لقای ممتنع . چون حریص است آدی فیما منع

بمیدان خواندن بنی اسرائیل را برای حیلت منع ولادت موسی علیه السلام،

۸۵۰ ای اسیران سوی میدانگه روید . کز شهنشه دیدن و جودست امید
 چون شنیدند مژده اسرائیلیان . تشنگان بودند و بس مشتاقِ آن
 جمله را خوردند و آن سو تاختند . خویشتر را بهر جلوه ساختند

(۸۴۶) A om. After this verse Bul. adds: خیال خواب. L Bul. (۸۴۲)

پس فرمودند در شهر آشکار . که منادها کند از شهر بار

یاستی. L (۸۵۱) یاساق خفتندی. L (۸۵۰)

آنچه بدتر. L Bul. مجرم شود. AB Bul. (۸۵۲)

دیدن جودست. Bul. دیدن خودست. A (۸۵۵)

شناختند *contra metr.* Cf. note on v. ۶۰۲. (۸۰۶)

حکایت،

ههچنان کاینجا مَنوَل، حیلەدان . گەت ی جوم کسی از مَضریان
 مصریان را جمع آرید این طرف . تا در آید آنک ی باید بکف
 ۸۶- هرکه ی آمد بگفتا نیست این . هین در آخواجە در آن گوشە نشین
 تا بدین شیو، هه جمع آمدند . گردن ایشان بدین حیلە زدند
 شوو آنک، سوی بانگ، نمان . داعی اللهرا نبردندی نیان
 دعوت، مکارشان اندر کشید . الحذر از مکر شیطان ای رشید
 بانگ، درویشان و محتاجان بنوش . تا نگیرد بانگ، محالیت گوش
 ۸۷- گر گدایان طامعند و زشت خو . در شکم خواران تو صاحب دل بجو
 در تگ، دریا گهر با سنگهاست . فخرها اندر میان ننگهاست
 پس بجوشیدند اسرایلیان : از پگە تا جانب میدان دوان
 چون بچلنشان بیدان بُرد او . روی خود بنودشان بس تازه رو
 کرد دلنارے و بخششها بداد . هم عطا م وعدها کرد آن قُباد
 ۸۷- بعد از آن گفت از برای جانتان . جمله در میدان بچسپید امشان
 پاشخ دادند که خدمت کنیم . گر تو خواهی یک مە اینجا ساکنیم

باز گشتن فرعون از میدان بشهر شاد بتفریق بنی اسرائیل از

زنانشان در شب حمل،

شە شبانگە باز آمد شادمان . کامشبان حەلست و گُورند از زنان

Heading: B om. (۸۵۹) B آرند . A آچ ی باید .

(۸۶۱) BK Bul حیلە . (۸۶۲) AB Bul . محتاجان بنوش . محالیت . A

(۸۶۷) BK Bul پس as in text . (۸۶۹) Bul . داد آن قباد .

(۸۷۱) Bul . دادند خدمتها کنیم .

(۸۷۲) Bul . حەلست . B . کین شب حملست . Bul . om. و .

خازنش عمران هم اندر خدمتش • هم بشهر آمد قرین صحبتش
گفت ای عمران برین در خست تو • هین مرو سوی زن و صحبت مجو
۸۷۵ گفت خستیم هم برین درگاه تو • هیچ ندیشم بجز دلخواه تو
بود عمران هم ز اسرائیلیان • لیک مر فرعون را دل بود و جان
گی گمان بردی که او عصیان کند • آنک خوف جان فرعون آن کند

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام،

سه برقت و او بر آن درگاه خفت • نیم شب آمد پی دیدنش جفت
زن بسرو افتاد و بوسید آن لیش • بر جهانیش ز خواب اندر شیش
۸۸۰ گشت بیدار او و زنی را دید خوش • بوسه باران کرده از لب بر لیش
گفت عمران این زمان چون آمدی • گفت از شوق و قضای ایزده
در کشیدش در کنار از پدر مرد • بر نیامد با خود آن کم در نبرد
جفت شد با او امانت را سپرد • پس یگفت ای زن نه این کاریست خرد
آهنی بر سنگ زد زاد آتشی • آتشی از شاه و ملکش کین گشتی
۸۸۵ من چو ابرم نو زمین موسی نبات • حق شه شطرنج و ما ماتیم مات
مات و بُرد از شاه و دان ای عروس • آن ملان از ما مکن بر ما فسوس
آنج این فرعون می ترسد ازو • هست شد این کم که گفتم جفت تو

Heading: A آمدن. H عمران با پدر. Bul حامله شدن پی.

(۸۷۸) Bul در for.

(۸۷۹) Bul. از لیش. In A the second hemistich is بر لیش.

B. بر جهانیش ز خواب اندر شیش • گشت بیدار او و زنی را دید خوش A (۸۸۰)
این for آن A (۸۸۲) باران کرد.

و مات A (۸۸۵)

چو گفتم Bul. می ترسد K (۸۸۷)

وصیت کردن عمران جفت را بعد از محامعت که مرا ندیده باشی،

۸۹. و مگردان هیچ ازینها کم مزن . تا نیاید بر من و تو صد حزن
عاقبت پیدا شود آثار این . چون علامتها رسید ای نازنین
در زمان از سوی میدان نعرها . می رسید از خلق و پُر میشد هوا
شاه از آن هیبت برون جست آن زمان . پابره نه کین چه غفلهاست هان
از سوی میدان چه بانگست و غریو . کز همیشه می رمد جنی و دیو
گفت عمران شاه ما را عمر باد . قوم اسرائیلیان اند از تو شاد
از عطای شاه شاد می کنند . رقص می آرند و کنهها می زنند
۹۰ گفت باشد کین بود اما ولیک . و هم و اندیشه مرا پُر کرد نیک

ترسیدن فرعون از آن بانگ،

این صدا جانم مرا تغییر کرد . از غم و اندوه تلخم پیر کرد
پیش می آمد سپس و رفت شه . جمله شب او همچو حامل وقت زه
هر زمان می گفت ای عمران مرا . سخت از جا برده است این نعرها
زهره نی عمران مسکین را که نا . باز گوید اختلاط جفت را
۹۱ کی زن عمران بهمان در خزید . تا که شد استاره موی پدید
هر پیمبر که در آید در رجم . نجم او بر چرخ گردد منتجم

Heading: AB om. بعد از محامعت.

(۸۹) A om. و.

(۸۹) A می زد جنی.

(۹۰) B Bul. اما ولیک. و هم و اندیشه.

(۸۹) A om. و.

(۸۹) A زه for هر. AB زه for وقت.

پیدا شدن ستارهٔ موسی علیه السّلم بر آسمان و غریو منجیان در میدان،

بر فلک پیدا شد آن ستاره‌اش . کورئ فرعون و مکر و چاره‌اش
روز شد گفتش که ای عمران برو . واقف آن غفل و آن بانگ شو
راند عمران جانب میدان و گفت . این چه غفل بود شاهنشۀ تخت
۹۰ هر منجم سزهرنه جامه‌چاک . همچو اصحاب عزا بوسید خاک
همچو اصحاب عزا آوازشان . بُد گرفته از فغان و سازشان
ریش و مو بر کف رُو بدریدگان . خاک بر سر کرده خون پُر دیدگان
گفت خبرست این چه آشوبست و حال . بد نشانی می‌دهد مخوس سال
عذر آوردند و گفتند ای امیر . کرد مارا دست تقدیرش اسیر
۱۰ این همه کردم و دولت تیره شد . دشمن شب هست گشت و چیره شد
شب ستارهٔ آن پسر آمد عیان . کورئ ما بر جبین آسمان
زد ستارهٔ آن پیمبر بر سما . ما ستاره‌بار گشتیم از بکا
با دل خوش شاد عمران وز نفاق . دست بر سر می‌زد کاه آلفراق
کرد عمران خویش پُر خشم و تَرش . رفت چون دیوانگان بی غفل و هُش
۱۱ خویشتن را اعجبی کرد و برانده . گفتهای بس خشن بر جمع خواند
خویشتن را تَرش و غمگین ساخت او . نرده‌ای بازگونه باخت او
گفتشان شاه مرا بفریفتید . از خیانت وز طمع نشکینید

Heading: A om. بر آسمان.

(۹۰۲) B گای عمران .

(۹۰۵) Bul. غرا .

(۹۰۶) A Bul. بر گرفته .

(۹۰۷) A بر کند و رو .

(۹۰۸) A om. و .

(۹۱۰) Bul. بد خیره شد .

(۹۱۲) AL ستاره باز گشتیم .

(۹۱۶) A om. و .

(۹۱۷) AL بفریختند .

سوه میدان شاهرا انگختید. آبِ روه، شاه مارا ریختید
 دست بر سینه زدیت اندر ضان. شاه مارا فارغ آرم از غان
 ۱۲۰ شاه م بشنید و گنت ای خایان. من بر آویزم شمارا بی امان
 خویش را در مَضْحَکِه انداخسم. مالها با دشمنان درم باختم
 تا که امشب جمله اسرایلیان. ثور ماندند از ملاقات زنان
 مال رفت و آبِ رُو و کارِ ظلم. این بود یاری و افعال کرام
 سالها اذرام و خلعت ی برید. مملکتها را مسلم و خورید
 ۱۳۰ رأیان این بود و فرهنگ و نجوم. طبل خوارانید و مکارید و شوم
 من شمارا بر دَرَمِ و آتش زخم. یغی و گوش و لبانتان برگتم
 من شمارا همزم آتش کنم. عیش رفته بر شما ناخوش کم
 سجه کردند و بگفتند اے خدیو. گر یکی کُرت زما چربید دیو
 سالها دفع بلاها کرده ایم. وهم حیران ز آنچه ماها کرده ایم
 ۱۴۰ قوت شد از ما و حَمَلش شد بدید. نطفه اش جَسَتْ و رَحِم اندر خرید
 لیک استغفار این روز. ولاد. ما نگه داریم ای شاه و قباد
 روز میلادش رَصَد بندیم ما. تا نگردد قوت و نجهد این قضا
 گر نداریم این نگه مارا بکش. اے غلام رأی تو آفکار و هُش
 تا بُنه مه ی شرد او روز روز. تا نپرد تیرِ حکم خصم دوز
 ۱۵۰ بر قضا هر کو شیخون آورد. سرنگون آید زخون خود خورد
 چون زمین با آسمان خصی کند. شوره گردد سر زمرگی بر زند
 نقش با نقاش پنجه می زند. سَبَلتان و ریش خود بر می کند

(۱۱۸) ABL ریختد. ABL انگختد.

(۱۱۹) A Bul. شاه مارا فارغ. Bul. زدید. A (۱۲۰) مکاران.

(۱۲۱) Bul. om. و before آتش.

(۱۲۲) Bul. و هم حیران.

(۱۲۳) Bul. شد بدید.

(۱۲۴) Bul. om. و.

(۱۲۵) BKL Bul. in the first hemistich: چون مکان بر لامکان جمله برد.

خواندن فرعون زنان نوزاده را سوی میدان هم جهت مکر،

بعد نه مه شه برون آورد تخت . سوی میدان و منادے کرد سخت
کای زنان با طفلکان میدان روید . جمله اسرایلیان بیرون شوید
۹۴۰ آن چنان که پار مردان را رسید . خلعت و هرکس از ایشان زر کشید
هین زنان امسال اقبال شاست . تا یابد هر کسی چیزی که خواست
مر زنان را خلعت و صلّت دهد . کودکان را هر کلاه زر نهد
هر که او این ماه زاییدست هین . گنجها گیرد امر شاه مبین
آن زنان با طفلکان بیرون شدند . شادمان تا خیمه شه آمدند
۹۴۵ هر زنی نوزاده بیرون شد ز شهر . سوی میدان غافل از دستان و قهر
چون زنان جمله بدو برگرد آمدند . هر چه بود آن سر ز مادر بستند
سر بریدندش که اینست احتیاط . تا نروید خصم و نفرایند خیاط

بوجود آمدن موسی و آمدن عوانان بخانه عمران و وحی آمدن بمادر موسی که موسی را در آتش انداز

خود زن عمران که موسی برده بود . دامن اندر چید از آن آشوب و دود
آن زنان قابله در خانها . بهر جاسوسی فرستاد آن دغا
۹۵۰ غر کردندش که اینجا کودکیست . نامد او میدان که در و هم و شکست
اندرین کوچه یکی زیبا زنیست . کودکی دارد ولیکن پُر قنیست
پس عوانان آمدند او طفل را . در تنور انداخت از امر خدا

میدان for بیرون Bul. ای زنان A (۹۴۱) شد بیرون AL (۹۴۸)

کلاه و زر دهد A. و بخشش دهد Bul (۹۴۱) یار for باز B (۹۴۰)

هر زن Bul B (۹۴۵) . خیمه شاه Bul A (۹۴۴)

با امر خدا Bul (۹۴۲) . کانیجا A (۹۵۰)

وَحَىٰ آمَدَ سَوَىٰ زَيْنَ زَانَ بِأَخْبَرٍ • كَيَ زَاوَلِ أَنْ خَلِيلَتِ ابْنِ پسر
عَصَمَتِ يَا نَارُ كُوفِ بَارِكَا • لَا تَكُونُ النَّارُ حَرًّا شَارِدَا
۱۵۵ زَيْنَ بُوَحَىٰ ائْتَاخَتِ اَوْرَا دَرِ شَرَرِ • بِرِ تَمِ مَوْسَىٰ نَفَسَدِ آتَشِ اَثَرِ
پس عولنان بی مراد آن سو شدند • باز غمازان حَزْرَ آن واقف بُدند
با عولنان ماجرا بر داشتند • پیشِ فرعون از براسِ دانگر چند
کاسِ عولنان باز گردید آن طرف • نِيكَ نِيكَو بَنگَرِید اندر غُرَفِ

وحی آمدن بمادر موسی که موسی را در آب افگن،

باز وَحَىٰ آمَدَ که در آبش فگن • رُوے در اومید دار و مو مگن
۱۶۰ در فگن در نیلش و گن اعتماد • مَن تَرَا یا وی رسام رُو سپید
این سخن پایان ندارد مکرهاش • جملہ می پیچد م در ساق و پاش
صد هزاران طفل می کشت او برون • موسی اندر صدرِ خانه در درون
از جُتُونِ می کشت هر جا بُد جَین • از حِلِّکِ آن کورچمِ تُو زبِنِ
ازدها بُد مکرِ فرعون عَنود • مکرِ شاهانِ جهانرا خورده بود
۱۶۵ لِيكَ اَرُو فرعون تر آمد پدید • هر ورا هر مکرِ اَوْرَا در کشید
ازدها بود و عصا شد ازدها • اَمِنَ بِخُورَدِ اَنَرَا بِتُوفِيقِ خُدا
دست شد بالاسِ دست این تا کجا • تا یَزْدَانِ کِه اِلَیْهِ اَلْمُنْتَهَى
کَانَ یَکِی دریاست بی غُور و کران • جملَه دریاها چو سیلی پیشِ آن
حیلها و چارها گر ازدهاست • پیشِ اِلَآهِ اَنَهَا جملَه لاسْت
۱۷۰ چون رسید اینجا بیام سر نهاد • مَحُو شد وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالرَّشَادِ
آنچ در فرعون بود آن در تو هست • لِيكَ اَزْدَهَاتِ مَحْبُوسِ جَهَسْت
ای درین این جملہ احوال تو است • تو بِرِ اَنَ فرعون بِرِ خَواهِشِ بَسْت

و. A om. (۱۶۱) Bul. احمید (۱۶۰) Bul. اُمید. AB Bul. (۱۵۹)

احوال تست Bul. (۱۶۲) Bul. اندر تو هست. BK Bul. (۱۶۱)

گر ز تو گویند وَخُشت زایدت . و ز دیگر آفسان بنمایدت
چه خرابت ی کند نفس لعین . دُور و اندازدت سخت این قرین
آتش را هیزم فرعون نیست . ورنه چون فرعون او شعله زنیست ۱۷۵

حکایت مارگیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت و در
رسمانهاش پیچید و آورد بغداد،

يك حکایت بشنو از تاریخ گوی . تا بری زین راز سرپوشید بوی
مارگیری رفت سوی کوهسار . تا بگیرد او باقسنه اش مار
گر گران و گر شتابند بود . آنک جویندست یابند بود
در طلب زن دایما تو هر دو دست . کی طلب در راه نیکو رهبراست
۱۸. لنگ و لُوک و خفته شکل و بی ادب . سوسه او می غمزد و او را و طلب
که بگفت و گه بخاموشی و گه . بوی کردن گیر هر سو بوی شه
گفت آن یعقوب با اولاد خویش . جستن یوسف گنبد از حد پیش
هر حس خود را درین جستن بچید . هر طرف رانید شکل مُستعد
گفت از رُوح خدا لا تأسوا . هچو گم کرده پسر رو سو سو
۱۹. از ره حسن دهان پُرسان شوید . گوش را بر چار راه آن نهید
هرکجا بوی خوش آید بو برید . سوی آن سر کاشنای آن سرید
هرکجا لطفی ببینی از کسی . سوی اصل لطف ره یابی عسی

نمایدت . A. آن فسان I. و ز دیگر چون فسان بنمایدت . (۱۷۳)

Heading: Bul. مرده پنداشت که . A. om. مارگیری .

(۱۷۸) Bul. جویندست یابند بود .

هر سوی A (۱۸۱) . بی ادب and before لُوک after و . A om. (۱۸۰)

(۱۸۵) Bul. for آن . Instead of the second hemistich H has the second hemistich of v. ۱۸۶, corr. in marg.

(۱۸۶) The first hemistich is suppl. in marg. H.

این همه خوشها ز تریایست ژرف • جزو را بگذار و بر گل دار طَرف
 جنگهای خلق بهر خوبست • برگه بی برگی نشان طوبست
 ۱۱۰ خشمهای خلق بهر آشتیست • دایم راحت دایما بی راحیست
 هر زدن بهر نوازش را بود • هر گله از شکر آگه ی کند
 بوی بر از جزو تا گل ای کریم • بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم
 جنگها ی آشتی آرد دُرست • مارگیر از بهر یاری مار جُست
 بهر یارے مار جوید آدی • غم خورد بهر حریف بی غمی
 ۱۱۵ او همی جُستی یکی ماری شگرف • گزد کوهستان در ایام برف
 ازدهایی مرده دید آنجا عظیم • کی دلش از شکل او شد پرزیم
 مارگیر اندر زمستان شدید • مار می جُست ازهایی مرده دید
 مارگیر از بهر حیرانی خلق • مار گیرد اینست نادانی خلق
 آدی کوهیست چون مفتون شود • کوه اندر مار حیران چون شود
 ۱۰۰۰ خویشتن نشناخت مسکین آدی • از قُزوفی آمد و شد در کمی
 خویشتن را آدی ارزان فروخت • بود اطلس خویش بر دلق بدوخت
 صد هزاران مار و که حیران اوست • او چرا حیران شدست و مازدوست
 مارگیر آن ازدهارا بر گرفت • سوی بغداد آمد از بهر شگفت
 ازدهایی چون سُون خانه • می کشیدش امر بوی دانگانه
 ۱۰۰۵ کازدهایی مرده آورده ام • در شکارش من جگرها خورده ام
 او همی مرده گمان بُردش ولیک • زنه بود و او ندیدش نیک
 او ز سَرماها و برف افسرده بود • زنه بود و شکل مرده می نمود
 عالم افسردست و نام او جماد • جامد افسرده بود اے اوستاد
 باش تا خورشید حشر آید عیان • تا ببینی جنبش جم جهان

(۱۱۱) A in the second hemistich: هر نوازش بهر نوازش را بود.

(۱۱۲) A با for تا. (۱۱۵) AB Bul. HK. در ایام. مار.

(۱۰۰۴) Bul. هنگامه. دنکی و حیرانی gloss, with the gloss دنگانه K.

۱۰۱- چون عصای موسی اینجا مار شد . عقل را از ساکنان اخبار شد
 پاره خاک ترا چون مژد ساخت . خاکهارا جلگی شاید شناخت
 مرده زین سو اند و زآن سوزنده اند . خاش اینجا وآن طرف گوینده اند
 چون از آن سُوشان فرستد سوی ما . آن عصا گردد سوسه ما ازدها
 کوهها هر محن داود کند . جوهر آهن بکف موی بود
 ۱۰۱۵ باد حمال سلیمان شود . بحر با موسی سخن دانی شود
 ماه با احمد اشارت بین شود . نار ابرهیم را نسرين شود
 خاک فارون را چو ماری درگشدد . استن حنانه آید در رَشَد
 سنگ بر احمد سلاوی کند . کوه یحیی را پیای می کند
 ما سببیم و بصیرم و خوشیم . با شما ناعمرمان ما خامشیم
 ۱۰۲- چون شما سوی جمادی می روید . محرم جان جمادان چون شوید
 از حمادے عالم جانها روید . غلغل اجزای عالم بشنوید
 فاش نسیح جمادات آیدت . وسوسه تأویلها نزیایدت
 چون ندارد جان تو قندیلها . بهر بینش کرده تأویلها
 که غرض نسیح ظاهرگی بود . دعوی دیدن خیال غی بود
 ۱۰۲۵ بلک مر بیننده را دیدار آن . وقت عبرت می کند تسبیح خوان
 پس چو از نسیح یادت می دهد . آن دلالت همچو گفتن می بود
 این بود تأویل اهل اعتزال . وآن آنکس کو ندارد نور حال
 چون زرجس بیرون نیامد آدی . باشد از تصویر غیبی انجمنی

- باید شناخت Bul. پاره خاکی Bul. (۱۰۱۱) . از ساکنان H. اینجا مار شد Bul. (۱۰۱۰)
 written شود with موی کند A. (۱۰۱۴) . زآن طرف Bul. زین سوی K. (۱۰۱۲)
 استن حنانه آید در رَشَد B in the second hemistich (۱۰۱۶) . شود Bul. above.
 بر نایدت A in the second hemistich (۱۰۱۲) . B om. (۱۰۱۷)
 وقت عبرت می شود B (۱۰۲۵) . خیال و غی Bul. (۱۰۲۴)
 وای آنکس Bul. (۱۰۲۷)

این سخن پایان ندارد مارگیر. می کشید آن مار را با صد زحیر
 ۱۰۴۰ تا بیفداد آمد آن هنگامه جو. تا نهد هنگامه بر چارسو
 بر لب شط مرد هنگامه نهاد. غلغله در شهر بفداد اوفداد
 مارگیره ازدها آورده است. یو العجب نادر شکاری کرده است
 جمع آمد صد هزاران غم ریش. صید او گشته چو او از انگش
 منتظر ایشان و هر او منتظره. تا که جمع آیند خلق منتشر
 ۱۰۴۵ مردم هنگامه افزون تر شود. کدیه و نوزبع نیکوتر رود
 جمع آمد صد هزاران ژانخا. حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
 مرد را از زن خبرتی زاردهام. رفته دژم چون قیامت خاص و عام
 چون می خرقه جنبانید او. می کشیدند اهل هنگامه گلو
 واژدها کز زهریر افسرده بود. زیر صد گونه پلاس و پرده بود
 ۱۰۵۰ بسته بودش با رسته های غلیظ. احیای کرده بودش آن حنیظ
 در درنگ انتظار و اتفاق. تافت بر آن مار خورشید عراق
 آفتاب گرم سیرش گرم کرد. رفت از اعضا او آخلاط سرد
 مرده بود و زنده گشت او از شکفت. ازدها بر خویش جتیدن گرفت
 خلق را از جنبش آن مرده مار. گفتشان آن يك تخیر صد هزار
 ۱۰۵۵ با تخیر نعرها انگیختند. جملگان از جنبش بگریختند
 می شکست او بند و زان بانگ بلند. هر طرف می رفت چاقاچاقی بند
 بندها بگست و بیرون شد ز زیر. ازدهای زشت غران همچو شیر
 در هزیمت بس خلاقی کشته شد. از فاده کشتگان صد پشته شد

حلقه گشته. A om. Bul. (۱۰۳۶) نیکوتر شود B (۱۰۴۵) خلقی B (۱۰۴۴)

حُرّاقه so vocalised in BLT. (۱۰۴۸) A om. (۱۰۴۷)

درنگ و انتظار A Bul. (۱۰۴۱) کر for در Bul. (۱۰۴۶)

زبان و before om. K میگست او Bul. می شکست او ABL (۱۰۴۶)

بندها بگست بیرون شد A. بگست K. بگست H. بندها بشکست B Bul. (۱۰۴۷)

and so corr. in H. فاده و کشتگان B (۱۰۴۸) و غران A

مارگیر از ترس بر جا خشك گشت . کی چه آوردم من از گُھسار و دشت
 ۱۰۰۰ گرگرا یدار کرد آن کُور میش . رفت نادان سوی عزراییل خوش
 ازدها يك لقمه کرد آن گیجرا . سهل باشد خون خورے حَاجرا
 خوش را بر اُتئی پیچید و بست . استخوان خورده را درم شکست
 نفست ازدهاست او کی مردهاست . امر غم و بی‌آلتی افسردهاست
 گر بیابد آلت فرعون او . که بآمر او می رفت آب جو
 ۱۰۰۰ آنگه او بنیاد فرعون کند . راو صد موسی و صد هارون زند
 کرمکست آن ازدها از دست فقر . پشه گردد زجا و مال صقر
 ازدهارا دار در برفم فراق . هین مگش اورا بخورشید عراق
 تا فسرده می بود آن ازدهات . لقمه اوی چو او یابد نجات
 مات کن اورا و این شو زما ت و رحم گم کن نیست او ز اهلِ صلوات
 ۱۰۶۰ کان تفِ خورشیدِ شہوت بر زند . آن خفاشِ مُرتزِ بگت پر زند
 می کشانش در جهاد و در قتال . مردوارِ آله بجزیکِ الوصال
 چونک آن مرد ازدهارا آورید . در هوای گرم و خوش شد آن مرید
 لاجرم آن قنبا کرد ای عزیز . بیست همچنانک ما گفتیم نیز
 تو طمَح داری که اورا بی جفا + بسته داری در وفار و در وفا
 ۱۰۶۵ هر خورا این نمنا کی رسد + موسی باید کی ازدها کُشد
 صد هزاران خلق ز ازدهاے او . در هزیمت کُشته شد از رایِ او

تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام،

گفت فرعونش چرا تو اے کلیم . خلق را کُشتی و افگندی تو بیم

(۱۰۰۱) BL حَجَّیرا . (۱۰۰۲) Bul. نفس . L. Bul. om. و .

(۱۰۰۶) A کرم گشت آن ازدها . (۱۰۱۶) BKL om. و .

(۱۰۱۲) T بلکه صد چندان که . (۱۰۱۴) A در وفا در وفا .

(۱۰۱۶) A om. ز before ازدهای . (۱۰۱۸) Bul. چرا ای تو کلیم A .

در هزیمت از تو افتادند خلق . در هزیمت گشته شد مَرْتَمَر زَرْزَق
 لاجرم مردم ترا دشمن گرفت . کین تو در سینه مرد و زن گرفت
 ۱۰۷۰ خلق را میخواندی بر عکس شد . از خلافت مردمان را نیست بد
 من م از شَرَت اگر پس می خَرَم . در مکافات تو دیگی می پَرَم
 دل ازین بر کن که بفری مرا . یا بَحْرَف پس روی گردد ترا
 تو بدان غره مشو کش ساختی . در دلم خلقان هراس انداختی
 صد چنین آری و هر رسوا شوی . خوار گردی ضحکه غوغا شوی
 ۱۰۷۵ همچو تو سالوس بسیاران بُدند . عاقبت در مضر ما رسوا شدند

جواب موسی فرعون را در تهدیدی کی می کردش

گفت با امپر حقم اِشْرَاک نیست . گر بریزد خونم امرش باک نیست
 راضیم من شاکرم من ای حریف . این طرف رسوا و پیش حق شریف
 پیش خلقان خوار و زار و ریش خند . پیش حق محبوب و مطلوب و پسند
 از سخن می گویم این وَرَنی خدا . از سیه رویان کسد فردا ترا
 ۱۰۸۰ عَزّت آن اوست و آن بندگانش . ز آدم و ابلیس بر میخوان نشانش
 شرح حق پایان ندارد همچو حق . هین دهان بر بند و بر گردان وَرَق

پاسخ فرعون موسی را علیه السلام

گفت فرعونش ورق در حکم ماست . دفتر و دیوان حکم این قم مراست
 مرا بخیره اند اهل جهان . از همه عاقلتری تو ای فلان
 موسی خود را خریدی هین برو . خویشتم کم بین بخود غره مشو

(۱۰۷۰) Bul. در عکس.

(۱۰۷۵) Bul. محبوب و مطلوب.

(۱۰۸۲) AB Bul. دفتر دیوان.

(۱۰۸۲) B غافل تری.

۱۰۸۰ جمع آر سر ساحران دهر را . تا که چهل تو نمایم شهر را
این نخواهد شد بروزی و دو روز . مهلت ده تا چهل روز . تیز

جواب موسی علیه السلام فرعون را،

گفت موسی این مرا دستور نیست . بنده ام اهل تو مأمور نیست
گر تو چیزی و مرا خود یار نیست . بنده فرمانم بدانم کار نیست
می زنم با تو بچد تا زنم . من چه کاره تُصرت من بنده ام
۱۰۸۰ می زنم تا در رسد حکم خدا . او کند هر خصم از خصی جدا

جواب فرعون موسی را و وحی آمدن موسی را علیه السلام،

گفت فی فی مهلتی باید نهاد . عشوها کم ده تو کم پای باد
حق تعالی وخی کردش در زمان . مهلت ده متسع مهراس از آن
این چهل روزش به مهلت بطوع . تا سگالد مکرها او نوع نوع
تا بکشد او یکی من خفته ام . تیز رو گو پیش ره بگرفتم
۱۰۹۰ حیلهاشانرا همه برهم زنم . و آنچه افزایند من برگم زنم
آب را آرند و من آتش کنم . نوش و خوش گیرند و من ناخوش کنم
مهر پیوندند و من ویران کنم . آنک اندر و فم نآرند آن کنم
تو متسرس و مهلت ده مُدراز . گوسپه گردد آر و صد حیل ساز

ره . A for رو . یکی که فی BL Bul. (۱۰۸۴)

گیرند after و . Bul. om. . نوش خوش A . آرند after و . B Bul. om. (۱۰۸۶)

نآرد for نآد Bul. om. و . Bul. om. (۱۰۸۷)

مهلّت دادن موسی علیه السّلم فرعون را تا ساحران را جمع
کند از مداین،

گفت امر آمد برو مهلت ترا . من بجای خود شدم رستی زما
۱۱۰۰ او می شد و ازدها اندر عقیب . چون سگ صیاد دانا و محب
چون سگ صیاد جبان کرده ام . سنگ را می کرد ریگ او زیر سم
سنگ و آهن را بدر در می کشید . خرد می خایید آهن را پدید
در هوا می کرد خود بالای برج . کی هزیت می شد از وی روم و گرج
کفک می انداخت چون اُشتر زکام . قطره بر هر که زد می شد جذام
۱۱۰۵ نَخِ نَخِ دندان او دل می شکست . جان شیران سیه می شد ز دست
چون بقوم خود رسید آن مُجَنَّبِی . شدق او بگرفت باز او شد عصا
تکیه بر وی کرد و می گفت ای عجب . پیش ما خورشید و پیش خصم شب
ای عجب چون می بیند این سپاه . عالی بُر آفتابی چاشتگاه
چشم باز و گوش باز و این دُکا . خیرام در چشم بندی خدا
۱۱۱۰ من از ایشان خیره ایشان هم زمن . از بهاری خار ایشان من سمن
پیششان بر دم بسی جام ریح . سنگ شد آبش پیش این فرین
دسته گل بستم و بر دم پیش . هر گلی چون خار گشت و نوش نبش
آن نصیب جان بی خویشان بود . چونک با خویشند پناگی شود
خفته بیدار باید پیش ماء تا بیدار می بیند خوابها
۱۱۱۵ دشمن این خواب خوش شد فکر خلق . تا نخشد فکرش بستهست خلق
حیرتی باید که روید فکر را . خورده حیرت فکر را و ذکر را

Heading: A om. از مداین. B (۱۱) بجای خود سوم.

(۱۱۰۰) A om. و in the first (۱۱۰۵) نخزع. و آهن را پدید (۱۱۰۶)

hemistisch. آفتاب BK Bul. نیند K. چون می سیدند A (۱۱۰۸)

کی روید A (۱۱۱۶)

هرک کاملتر بود او در هنر، او بمعنی پس بصورت پیشتر
 راجعون گفت و رُخوع این سان بود، که گله با گردد و خانه رود
 چونک با گردید گله از ورود، پس فد آن بز که پیش آهنگ بود
 ۱۱۲۰ پیش افتد آن بز لنگ، پسین، أَضْحَكَ الرَّجْعِي وَجُوهَ الْعَالِيَيْنِ
 از گرافه گئی شدند این قوم لنگ، فخر را دادند و بخردند تنگ
 پا شکسته می روند این قوم حج، از حرج راهیست پنهان تا فرج
 دل زدانشا بشتند این فریق، زانک این دانش نداند این طریق
 دانشی باید که اصلش زان سرست، زانک هر فرعی باصلش رفهرست
 ۱۱۲۵ هر پری بر عرض دربا گئی پرد، تا لدن علم، لَدُنَّی می برد
 پس چرا علمی بیاموزی بمزد، کش بیاید سینه را زان پاك کرد
 پس مجو پیشی ازین سرلنگ باش، وقت با گشتن تو پیش آهنگ باش
 آخرون السافون باش ای ظریف، بر شجر سابق بود میوه طریف
 گرچه میوه آخر آید در وجود، اولست او زانک او مقصود بود
 ۱۱۳۰ چون ملایك گوی لَا عِلْمَ لَنَا، تا بگیرد دست تو عَلِمْنَا
 گر درین مکتب ندانی نو هجا، همچو احمد پُری از نور رجوی
 گر ناشی نامدار اندر بلاد، کم نه الله اعلم بِالْعِبَاد
 اندر آن ویران که آن معروف نیست، امر برای حفظ گنجینه زریست
 موضع معروف گئی بنهند گنج، زین قبل آمد فرج در زهر رنج
 ۱۱۳۵ خاطر آرد بس اشکال ابجا و لیک، بسکُلد اشکال را استور نیک
 هست عشقش آتشی اشکال سوز، هر خیالی را بروید نور روز
 هم از آن سو جو جواب ای مرخصی، کین سوال آمد از آن سو مر ترا

آن طریق BK Bul (۱۱۲۲) corr. in marg.، چوئک گله باز گردید K (۱۱۱۹)

فرح A (۱۱۳۴) واهه L Bul (۱۱۳۲) که بیاید Bul (۱۱۳۱)

بگلد اشکال را L Bul، بس سكال A (۱۱۳۵)

آتش A (۱۱۳۶)

گوشه بی گوشه دل شهر هست . تاب لا شرقی ولا غرب از مهست
 تو ازین سو و از آن سو چون گنا . ای که معنی چه ی جویی صدا
 ۱۱۴- هم از آن سو جو که وقت درد تو . می شود در ذکر یا ربی دوستو
 وقت درد و مرگ از آن سو نمی . چونك دردت رفت چونی انجیمی
 وقت محنت گشته الله گو . چونك محنت رفت گویی راه کو
 این از آن آمد که حقرا بی گان . هر که بشناسد بود دام بر آن
 و آنك در غفل و گان هستش حجاب . گاه پوشیده است و گاه بندیده حجاب
 ۱۱۵- غفل جزوی گاه چهره که نگون . غفل کلی این از رب الهمون
 غفل بفروش و هنر حیرت بخمر . رو بخواری نی بخارا ای پسر
 ما چه خود را در سخن آغشته ام . کز حکایت ما حکایت گشته ام
 من عدم و افسانه گردم در حین . تا تقلب بام اندر ساجدین
 این حکایت نیست پیش مرد کار . وصف حالت و حضور یار غار
 ۱۱۵- آن اساطیر اولین که گفت عاق . حرف قرآن را بد آثار نفاق
 لامکانی که درو نور خداست . ماضی و مستقبل و حال از کجاست
 ماضی و مستقبل نیست بتوست . هر دو یک چیزند پنداری که دوست
 يك نی اورا پدر مارا پسر . بام زیر زند و بر عمرو آن زیر
 نسبت زیر و زبر شد زان دو کس . سقف سوی خویش يك چیزست و بس
 ۱۱۵- نیست مثل آن مثالست این سخن . قاصر از معنی نو حرف کهن
 چون لب جو نیست مشکا لب ببند . بی لب و ساحل بدست این بحر قند

(۱۱۳۹) A صدا for ملا .

ذکر و یا ربی K (۱۱۴۰)

(۱۱۴۱) BK Bul مرگ آن سو .

بی حقرا A (۱۱۴۲)

(۱۱۴۴) Bul. محجب .

غفل جزوی Bul. (۱۱۴۵)

(۱۱۴۷) A ما جو خود را .

من عدم افسانه A (۱۱۴۸)

(۱۱۵۲) BK نسبت بتوست .

(۱۱۵۴) B چیزست بس .

(۱۱۵۵) Bul. معنی تو .

فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران،

چونک موی باز گشت و او بماند . اهل رأی و مشورت را پیش خواند
 آن چنان دیدند کز اطراف مصر . جمع آردشان شه و صراف مصر
 او بی مردم فرستاد آن زمان . هر نواحی بهر جمع جادوان
 ۱۱۶۰ هر طرف که ساحری بد نامدار . کرد پُران سوی او ده پیک کار
 دو جوان بودند ساحر مُشْتَهَر . بحر ایشان در دل مَه مُسْتَهَر
 شیر دوشیده ز مَه فاش آشکار . در سفرها رفته بر خُتی سوار
 شکر کرباسی نموده ماهتاب . آن پیسوده فروشیده شتاب
 سیم بُرده مشتری آگه شد . دست از حسرت بُرخها بر زده
 ۱۱۷۰ صد هزاران همچین در جادوی به بوده مُنشی و نبوده چون روزه
 چون بدیشان آمد آن پیغام شاه . کز شما شاهست اکنون چاره خواه
 از پی آنک دو درویش آمدند . بر شه و بر قصر او مَوکب زدند
 نیست با ایشان بغير يك عصا . که می گردد بامُرش اژدها
 شاه و لشکر جمله بیچاره شدند . زین دو کس جمله بافغان آمدند
 ۱۱۷۰ چاره یی باید اندر ساحر به . نا بود که زین دو ساحر جان بری
 آن دو ساحرا چو این پیغام داد . ترس و میهری در دل هر دو قتاد
 عرقِ جنسیت چو جعیدن گرفت . سر بزانو بر نهادند از شِگفت
 چون دیرستانِ صوفی زانو ست . حلّ مشکل را دو زانو جادوست

Heading: A فرستادن فرعون بطلب ساحران.

(۱۱۵۷) After this verse K adds:

گه یام ساحران دارم ما . هر یکی در بحر فرد و پیشوا

(۱۱۶۴) AB Bnl. دست از جرئت .

(۱۱۶۵) Bnl. این پیغام .

(۱۱۶۷) L Bnl. بر قصر شه .

(۱۱۷۱) A این دو ساحرا .

(۱۱۷۲) Bnl. در نهادند .

خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان
پدر حقیقت موسی علیه السّلم،

بعد از آن گفتند ای مادر ییا، گورِ بابا کو سو مارا ره نما
۱۱۷۵ بُردشان بر گور او بنمود راه، پس سه روزه داشتند از بهر شاه
بعد از آن گفتند ای بابا بما، شاه پیغالی فرستاد از و جا
که دو مرد اورا بنگگ آورده اند، آب رُوش پیش لشکر بُرده اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری، جر عَصا و در عَصا شور و شره
تو جهان راستان در رَقعة، گرچه در صورت بخاک خفته
۱۱۸۰ آن اگر محسوست مارا ده خبر، ور خدای باشد ای جان پدر
هر خبر ده نا که ما سمجده کیم، خوشستن بر کیمیایی بر زیم
نا آمیدانیم و او میدی رسید، رانده گانیم و کمر مارا کشید

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود،

بانگ زد کای جان و فرزندان من، هست پیدا گفتن این را مریم
فاش و مطلق گفتن دستور نیست، لیک راز از پیش چشم دور نیست
۱۱۸۵ لیک بنمایم نشانی با شما، ما شود پیدا شمارا این خفا
نور چشمانم چو آبجاگه روید، از مقام خفتنش آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم، آن عصارا قصد کن بگناریم

امیدی. L Bul. (۱۱۸۲) جان و پدر B (۱۱۸۰). بنموده H (۱۱۷۵)

(۱۱۸۲) After the Heading A has the verse:

گفتن در خواب کای اولاد من، نیست مکی طاهر این را دم زدن

So B (which reads دم مزن), K Bul. and H in marg. Verse ۱۱۸۲ occurs in AH only; in A it follows the verse cited above.

نشانی بر شما Bul. (۱۱۸۵) و. Bul. om. (۱۱۸۲)

گر بدزدی و تانی ساحرست * چاره ساحر بر تو حاضرست
ور تانی هان و هان آن ایزدست * او رسول ذوالجلال و مهندست
۱۱۹۰ گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب * سزنگون آید خدا آنگاه حرب
این نشان راست دامن جان باب * بر نویس الله اعلم بالصواب
جان بابا چون بخشد ساحری * مهر و مکرش را نباشد رهبری
چونک چوپان خفت گرگ این شود * چونک خفت آن جاهد او ساکن شود
لیک حیوانی که چوپانش خداست * گرگ را آنجا امید و ره کجاست
۱۱۹۵ جادوی کی حق کند خفت و راست * جادوی خواندن مر آن حق را خطاست
جان بابا این نشان قاطعت * گر ببرد نیز حقش رافعت

تشبیه کردن قرآن مجید را بعضای موسی و وفات مصطفی
علیه السلام نمودن بخواب موسی و قاصدان تغییر قرآن را بآن دو
ساحریچه کی قصد بردن عصا کردند چون موسی را خفته یافتند،

مصطفی را وعده کرد اَلطَّافِ حق * گر میرے تو نمیرد این سبق
من کتاب و مُعْجَزَتِ رافعم * بیش و کم کن را زقرآن مانعم
من سرا اندر دو عالم رافعم * طاعنان را از حدیث دافعم
۱۲۰۰ کس نتاند بیش و کم کردن دُرُو * نو به از من حافظی دیگر مجو
روقت را روز روز افزون کنم * نام تو بر زر و بر نقره زخم
منبر و محراب ساز بر بهر نو * در محبت قهر من شد قهر تو

بر تو ظاهرست Bul. گر بدزدین تانی Bul. (۱۱۸۸)

مهندست و A. om. هان هان Bul. (۱۱۸۹)

معجزت را AK Bul. (۱۱۹۸) Heading: H تغییر قرآن را با آن دو.

B om. A رافعم in both hemistichs. K Bul. حافظ in the first hemistich
and رافعم in the second. (۱۲۰۰) A کی نارد L. کی ناند.

نام تو از ترس پنهان می‌گویند. چون نماز آرند پنهان می‌شوند
از هراس و ترس کفار لعین. دینت پنهان می‌شود زیر زمین
۱۲۰۰ من مناره پُر کرم آفاق را. کور گردانم دو چشم عاق را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه. دست تو گیرد زمانی تا پناه
تا قیامت باقیش داریم ما. تو متوسل از نسج دین ای مصطفی
اے رسول ما نو جادو نیستی. صادقی هر خرقه موسیقی
هست قرآن مرا ترا همچون عصا. کفرها را در گشود چون ازدها
۱۲۱۰ تو اگر در زیر خاک خفته. چون عصایش دان تو آنچه گفته
قاصدانرا بر عصایش دست فی. تو بخسپ ای شه مبارک خفتی
تن بخفته نور تو بر آسمان. بهر پیکار تو زه کرده کان
فلسفی و آنچه پژوهش می‌کنم. قوس نورت یسر و زوش می‌کند
آن چنان کرد و از آن افزون که گفت. او بخت و بخت و اقبالش سخت
۱۲۱۰ جان بابا چونک ساهر خواب شد. کار او بی رونق و بی ناب شد
هر دو بوسیدند گورش را و رفت. نا بمصر از بهر این پیکار زفت
چون بمصر از بهر آن کار آمدند. طالب موسی و خانه او شدند
اتفاق افتاد کان روز و ورود. موسی اندر زیر نخل خفته بود
پس نشان دادندشان مردم بدو. کی برو آن سوسه نخلستان بچو
۱۲۲۰ چون بیامد دید در خوابان. خفته کو بود بیدار جهان
بهر نازش بسته او دو چشم سر. عرش و فرش جمله در زیر نظر
اے بما بیدار چشم خفته دل. خود چه بیند دید اهل آب و گل

(۱۲۱۰) B آنک گفته. (۱۲۱۱) K Bul. عصایت, and so corr. in H.

(۱۲۱۴) A. و زان افزون. بخت اقبالش.

(۱۲۱۶) BK Bul. آن پیکار and so corr. in H.

(۱۲۱۹) Bul. دادد مردمشان. (۱۲۲۰) B که بود.

در پیش نظر Bul. گر بخشد بر گشاید صد بصر: A in the second hemistich. (۱۲۲۱)

(۱۲۲۲) Bul. دیدد for چشم.

آنک دل بیدار دارد چشم سر * گر بخشد بر گشاید صد بصر
 گر تو اهل دل نه بیدار باش * طالب دل باش و در پیکار باش
 ۱۲۲۵ و در دلت بیدار شد و خسپ خوش * نیست غایب ناظرت از هفت و شش
 گشت پیغمبر که خسپد چشم من * لیک گئی خسپد دلم اندر و سن
 شاه بیدارست حارس خفته گیر * جان فدای خفتگان دل بصیر
 وصف بیداری دل اے معنوی * در نگنجد در هزاران مثنوی
 چون بدیدندش که خفتهست او دراز * بهر دزدی عصا کردند ساز
 ۱۲۳۰ ساحران قصه عصا کردند زود * کر پیش باید شدن و آنکه رود
 اندکی چون پیشتر کردند ساز * اندر آمد آن عصا در اهتزاز
 آن چنان بر خود بلرزید آن عصا * هر دو بر جا خشک گشتند از و جا
 بعد از آن شد ازدها و حمله کرد * هر دو بر جا بگریختند و روی زرد
 رو در افتادن گرفتند از نهیب * غلط غلطان متهم در هر نشیب
 ۱۲۳۵ پس یقینشان شد که هست از آسمان * زانک و بدیدند حد ساحران
 بعد از آن اطلاق و تبشاش شد پدید * کارشان نا نزع و جان کندن رسید
 پس فرستادند مردی در زمان * سوی موسی از برای عذر آن
 کامتحان کردم و مارا گئی رسد * امنحان نو اگر نبود حسد
 مجرم شاهیم مارا عفو خواه * ای تو خاص آنخاص درگاه اله
 ۱۲۴۰ عفو کرد و در زمان نیکو شدند * پیش موسی بر زمین سر میزدند
 گفت موسی عفو کردم ای کرام * گشت بر دوزخ بن و جانتان حرام
 من شمارا خود ندیدم ای دویار * انجمن سازید خودرا زاعتذار
 همچنان بیگانه شکل و آشنا * در نبرد آید بهر پادشا

عشر و فرش جمله در زیر نظر: A in the second hemistich: (۱۲۲۷)

و حارس A (۱۲۲۷). پیغام ABHK (۱۲۲۶). از پنج و شش Bul. (۱۲۲۵)

کآن دو بر جا BL (۱۲۲۲). آنکه و before Bul. om. (۱۲۳۰)

عفو خواه B Bul. و مارا Bul. K. محم شاهیم A (۱۲۴۶). هر دو آن Bul. (۱۲۴۲)

پس زمین را بوسه دادند و شدند انتظار وقت و فرصت می‌بندند

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها یافتن و
دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس

۱۲۴۵ تا فرعون آمدند آن ساحران * دادشان تشریفهای بس گران
و عدهاشان کرد و پیشین هم بداد * بندگان اسبان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن می‌گفت همین ای سابقان * گر فزون آید اندر امتحان
بر فشانم بر شما چندان عطا * که بدزد پرده جود و سخا
پس بگفتندش باقبال نو شاه * غالب آسیم و شود کارش تباه
۱۲۵۰ ما درین فن صفتیم و پهلوان * کس ندارد پای ما اندر جهان
ذکر موسی بنده خاطرها شدست * مکن حکایتهاست که پیشین بدست
ذکر موسی بهر روپوش است لیک * نور موسی نقد تست ای مرد نیک
موسی و فرعون در هستی تست * باید این دو خصم را در خویش جست
تا قیامت هست از موسی نتاج * نور دیگر نیست دیگر شد سراج
۱۲۵۵ این یسفال و این پلینه دیگرست * لیک نورش نیست دیگر زان سرست
گر نظر در شیشه داری گم شوی * زانک از شیشه است آعداد دوی
ور نظر بر نور داری و راهی * از دوی و آعداد جسم منتهی
از نظرگاهست ای مغر و جود * اختلاف مؤمن و کبر و جهود

وقت فرصت A Bul (۱۲۴۴)

Heading: A. بر سینه نهادن A. om. او.

نشریفهای بی‌کران BL (۱۲۴۵) (۱۲۴۶) A. و جنس زاد

او بدزد A (۱۲۴۸) (۱۲۴۷) Bul. همین ای ساحران

ای یار نیک L Bul (۱۲۵۲) (۱۲۵۱) A. بکر پیشین

نیت آن دیگر سرست A. قتیله L Bul. پلینه HT. قتیله ABK (۱۲۵۵)

از دوی اغداد A (۱۲۵۷)

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل،

پیل اندر خانه تاریک بود. عرضہ را آورده بودندش ہنود
 ۱۲۶۰ از برای دیدنش مردم بسی. اندر آن ظلمت می شد ہر کسی
 دیدنش با چشم چون ممکن نبود. اندر آن تاریکیش کف می بسود
 آن یکی را کف بخڑطوم اوفتاد. گفت همچون ناودانست این نہاد
 آن یکی را دست بر گوشش رسید. آن برُو چون باذین شد پدید
 آن یکی را کف چو بر پایش بسود. گفت شکل پیل دیدم چون عہود
 ۱۲۶۵ آن یکی بر پشت او بنہاد دست. گفت خود این پیل چون تختی بلمست
 همچنین ہر یک بخڑوی کہ رسید. فہم آن می کرد ہر جا می شنید
 از نظرگہ گفتشان شد مختلف. آن یکی دالش لقب داد این الف
 در کف ہر کس اگر شمع بدمی. اختلاف از گفتشان بیرون شدی
 چشم جس همچون کف دستست و بس. نیست کفرا بر عہ او دسترس
 ۱۲۷۰ چشم دریا دیگرست و کف دگر. کف پیل وز دیدہ دریا نگر
 جیش کھا ز دریا روز و شب. کف می بین و دریا فی عجب
 ما چو کشتیا ہم بر می زنیم. تیرہ چشمیم و در آب روشنیم
 ای تو در کشتی تن رفته بخواب. آب را دیدہ نگر در آب آب
 آب را آبست کو می راندش. رُوح را رُوحست کو میخواندش
 ۱۲۷۵ موسی و عیسی کجا بُد کافاب. کشت موجودات را می داد آب
 آمد و حوا کجا بود آن زمان. کی خدا افگند این زہ در کان
 این سخن ہم ناقص است و آب ترست. آن سخن کی نیست ناقص آن سرست
 گر بگویند زان بلفزد پای تو. ور نگویند هیچ از آن ای وای تو

در کف ہر یک K (۱۲۶۸). ہر جا کہ شنید Bul. بخڑوی Bul. (۱۲۶۶).

ای عجب A. corr. above. دریا زکھا K (۱۲۷۱).

کجا بُد AB Bul. (۱۲۷۶).

و در بگوید در مثال صورتی . بر همان صورت پیمانی ای فنی
 ۱۲۸۰ بسته پانی چون گیا اندر زمین . سر بختانی بیادے بی یقین
 لیک پایت نیست تا نقلی کنی . یا مگر پارا ازین گل بر کنی
 چون کنی پارا حیانت زین گلست . این حیانت را روش بس مشکست
 چون حیات از حق بگیری ای روی . پس شوی مستغنی از گل ی روی
 شیرخواره چون زدایه بسککد . لوت خواره شد مر اورا ویرهد
 ۱۲۸۵ بسته شیر زمینی چون حیوب . جو فطام خویش از قوت القلوب
 حرف حکمت خور که شد نور ستیر . اے تو نور بی حجب را ناپذیر
 تا پذیرا گردی ای جان نوررا . تا بهی بی حجب مستوررا
 چون ستاره سیر بر گردون کنی . بلک بی گردون سفر بی چون کنی
 آن چنان گر نیست در هست آمدی . هین بگو چون آمدی مست آمدی
 ۱۲۹۰ راههای آمدن یادت نماند . لیک رمزی بر تو بر خواهم خواند
 هوش را بگذار و آنکه هوش دار . گوش را بر بند و آنکه گوش دار
 فی نگویم زآنک خامی تو هنوز . در بهاری تو ندیدیستی تموز
 این جهان همچون درختست ای کرام . ما برو چون میوه های نیم خام
 سخت گیرد خامها مر شاخرا . زآنک در خامی نشاید کاخرا
 ۱۲۹۵ چون بیخت و گشت شیرین لب گران . سست گیرد شاخهارا بعد از آن
 چون از آن اقبال شیرین شد دهان . سرد شد بر آدی ملک جهان
 سخت گیری و تعصب خامیست . تا جینی کار خون آشامیست
 چیز دیگر مانند اما گفتنش . با تو روح القدس گوید بی منش
 فی تو گوئی م بگوش خوشت . فی من و فی غیر من ای م تو من

پیمانی A. بر مثال Bul. (۱۲۷۲)

زدایه بگلد L. Bul. (۱۲۸۴)

هین نگر چون آمدی A. (۱۲۸۹)

A. om. before خواهم. A later hand has written ما above. (۱۲۹۰)

بی من و بی غیر من Bul. (۱۲۹۶) فی منش A. (۱۲۹۸) درختیست A. (۱۲۹۳)

۱۲۰۰ همچو آن وقتی که خواب اندر روی • تو زبیش، خود ببیش، خود شوی
 بشنوی از خویش و بنداری فلان • یا تو اندر خواب گفتست آن نهان
 تو یکی تو نیستی اے خوش رفیق • بلك گردونی و دریسای عمیق
 آن تو زلفت که آن نهصدتوست • فلزمت و غرقه گاه صد توست
 خود چه جای حذر بیداریست و خواب • کم مزین و الله اعلم بالصواب
 ۱۲۰۵ کم مزین تا بشنوی از کم زبان • آنچه نامد در زبان و در بیان
 کم مزین تا بشنوی زان آفتاب • آنچه نامد در کتاب و در خطاب
 کم مزین تا کم زند بهر تو روح • آشنا بگذار در کشتی نوح
 همچو کنگان کاشنای کرد او • که نخواهر کشتی نوح عدو
 هی بیادر کشتی بابا نفین • تا نگردي غرق طوفان ای مہین
 ۱۲۱۰ گفت فی من آشنا آموختم • من بجز شمع تو شمع افروختم
 هین مکن کین موج طوفان، بلاست • دست و پا و آشنا امروز لاست
 باد قهرست و بلای شمع کُش • جز که شمع حق نی باید خُمش
 گفت فی رفتم بر آن کوه بلند • عاصمت آن که مرا از هرگزند
 هین مکن کی کوه کاهست این زمان • جر حبیب خویش را ندهد امان
 ۱۲۱۵ گفت من گئی پند تو بشنوده ام • که طمع کردی که من زین دوده ام
 خوش نیامد گفت تو هرگز مرا • من بری ام از تو در هر دو سرا
 هین مکن بابا که روز، ناز نیست • مر خدا را خویشی و انباز نیست
 تا کنون کردی و این کم ناز کیست • اندرین درگاه گیرا ناز کیست
 کم یلد کم یولدست او از قدم • فی پدر دارد نه فرزند و نه عم

آن توی رفت A (۱۲۰۲) • تو یکی دو نیستی B (۱۲۰۲) • تو for تا A (۱۲۰۰)

ان دمنان Bul (۱۲۰۵) • بیداری AB Bul (۱۲۰۴) • که آن صد توست Bul • آن تویی Bul

هین بیا A (۱۲۰۹) • کشتی و نوح A (۱۲۰۸) • از آفتاب A (۱۲۰۶) HK

گه for کوه A • بر آن Bul (۱۲۱۴) A • as in the text مہین

اندرین درگاه کبر و ناز کیست Bul (۱۲۱۸) • نه for فی AH (۱۲۱۶)

۱۲۲۰ نازِ فرزندان کجا خواهد کشید. نازِ بابایان کجا خواهد شنید
 نیستم مولود پیرا کم بناز. نیستم والد جهان کما گراز
 نیستم شوهر نیم من شهوتی. نازرا بگذار اینجا ای سنی
 جز خضوع و بندگی واضطرار. اندرین حضرت ندارد اعتبار
 گفت بابا سالها این گفته. باز و گویی بجهل آشفته
 ۱۲۲۵ چند ازینها گفته با هر کسی. تا جهانم سرد بشود بی
 این دم سرد تو در گوشت نرفت. خاصه اکنون که شدم دانا و زفت
 گفت بابا چه زیان دارد اگر بشنوی یکبار تو پند پدر
 همچنین و گفت او پند لطیف. همچنان و گفت او دفع عتیف
 فی پدر از نصیح کنعان میر شد. فی دوی در گوش آن رادیر شد
 ۱۲۳ اندرین گفت بند و موج تیز. بر سهر کنعان زد و شد ریز ریز
 نوح گفت ای پادشاه بزرگوار. مرا خر مُرد و سِلک بُرد بار
 وعده کردی مرا تو بارها. که بیاید اهلت از طوفان رها
 دل نهام بر آمیدت من سلیم. پس چرا بر بُود سیل از من گلیم
 گفت او از اهل و خویشانت نبود. خود ندیدی تو سپیدی او کبود
 ۱۲۳۵ چونک دندان تو کرمش در فتاد. نیست دندان بر گنش اے اوستاد
 سا که باقی تن نگرده زار ازو. گرچه بود آن تو شویمزار ازو
 گفت بیمزار زغیر ذات تو. غیر نبود آنک او شد مات تو
 تو می دانی که چونم با تو من. بیست چندانم که با باران چمن
 زنه از توشاد از تو عالی. مقتدی بی واسطه و بی حایل

کم گدار Bul. (۱۲۳۱) کی خواهد کشید Bul. (۱۲۲۰)

که بیاید B. وعده کردی مرا A. (۱۲۳۲) نازرا اینجا رها کن ای سنی Bul. (۱۲۲۲)

کرمش اوفتاد Bul. (۱۲۳۵) و. om. A. گفته A. (۱۲۳۴) از تو گلیم A. (۱۲۳۳)

که باران با چمن Bul. (۱۲۳۸) غیر ننمود A. (۱۲۳۷) تا کی H. (۱۲۳۶)

مقتدی A. از تو عالی A. (۱۲۳۹)

۱۲۴۰ متصل فی مُنْصَل فی ای کمال • بلك فی چون و چگونه و اعتلال
 ماهیانیم و تو دریای حیات • زندانیم از لطفت ای نیکو صفات
 تو نگنجی در کنار فکرتی • فی معلولی قرین چون علّی
 پیش ازین طوفان و بعد این مرا • تو مخاطب بوده در ماجرا
 با تو می گفتم نه با ایشان سخن • ای سخن بخش، تو و آن کهن
 ۱۲۴۵ فی که عاشق روز و شب گوید سخن • گاه با اطلال و گاهی با دین
 روی در اطلال کرده ظاهر • او کرا می گوید آن بدعت کرا
 شکر طوفانرا کنون بگماشتی • واسطه اطلال را بر داشتی
 ز آنک اطلال لیم و بد بُدند • فی ندای فی صدای می زدند
 من چنان اطلال خواهم در خطاب • کر صدا چون کوه و گوید جواب
 ۱۲۵۰ تا مثنی بشنوم من نام سو • عاشقم بر نام جان آرام سو
 هر نبی ز آن دوست دارد کورا • تا مثنی بشنود نام را
 آن که پست مثال سنگلاخ • موش را شاید نه مارا در مُناخ
 من بگویم او نگردد یار من • بی صدا ماند دم گفتار من
 با زمین آن به که هموارش کنی • نیست همدم با قدم بارش کنی
 ۱۲۵۵ گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را • حشر گردانم بر آر از ترا
 بهر کنعانی دل تو نشکنم • لیک از احاط آگه می کنم
 گفت بی فی راضی کی نو مرا • هم کنی غرقه اگر باید ترا
 هر زمانم غرقه می کن من خوشم • حکم تو جانست چون جان می کنم
 نشگرم کس را و گر هر بنگرم • او بهانه باشد و نو منظرم
 ۱۲۶۰ عاشق صنع، بوم در شکر و صبر • عاشق مصنوع کی باشم چو گیر

و بعد از این Bul. (۱۲۴۲)

هر تنی A. (۱۲۵۱)

با قدم بارش A. (۱۲۵۴)

و چون جان Bul. (۱۲۵۸)

فکر طوفانرا A. (۱۲۴۷)

دم و گفتار Bul. فی صدا A. (۱۲۵۲)

آگاهت کم Bul. (۱۲۵۶)

و لیم A. (۱۲۴۸)

عاشقِ صُنحِ خدا با قَر بود . عاشقِ مصنوعِ او کانر بود
توفیقِ میانِ این دو حدیث که الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرٌ و حدیث
دیگر مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَايَ،

دی سؤالی کرد سائل مر مرا . زَانَك عاشقِ بود او بر ماجرا
گفت نكته الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرٌ . این پیمبر گفت و گفت اوست مَر
باز فرمود او كه اندر هر قضا . مر مُسلمانرا رضا باید رضا
۱۳۶۰ فی قضای حق بود كُفْر و نفاق . گر بدین راضی شوم باشد شقاق
و ر نِمِ راضی بود آن هر زیان . پس چه چاره باشدم اندر میان
گنشم این كُفْر مَقْضی نه قضاست . هست آچار: قضا این كُفْر راست
پس قضا را خواجه از مَقْضی بدان : نَا شِكَاك دفع گردد در زمان
راضِم در كُفْر زَان رُو كه قضاست . نه ازین رُو كه نزاع و خُبُ ماست
۱۳۷۰ كُفْر از رُوی قضا هم كُفْر نیست . حق را كافر بخوان اینجا مه ایست
كُفْر جهلست و قضای كُفْر عِلْم . هر دو گي يك باشد آخر حِلْم و حِلْم
زشتی خط زشتی . نقاش نیست . بلك از وس زشت را بنمود نیست
قَوْتِ نقاش باشد آنك او . هر نواند زشت کردن هر نكو
گر گشایم بجه این را من بساز . تا سؤال و نا جواب آید دراز
۱۳۷۰ ذوقِ نكته عشق از من می رود . نقشِ خدمتِ نقشی دیگر می شود

و. AK om. (۱۳۶۲) سؤالی. ABHK Bul. این. B om. Heading:

In A the first hemistich of v. ۱۳۶۲ (omitting قضا) is repeated as the first hemistich of this verse.

BK Bul. for خود. اینجا مایست. (۱۳۷۰)

BK Bul. and so corr. in H. Bul. حِلْم و حِلْم. (۱۳۷۱)

م. نيكو. A. زانكه او. Bul. (۱۳۷۲)

من بر از T. گر گشایم. K. (۱۳۷۳)

مثل در بیان آنک حیرت مانع بحث و فکرست،

آن یکی مرد دُومو آمد شتاب * پیش يك آینه دار، مستطاب
گفت از ریشم سپیدی کن جدا * کی عروس نو گریدم ای فتی
ریش او بپذیرد کل پیش نهاد * گفت تو بگرین مرا کاری فساد
این سؤال و آن جوابست آن گزین * که سهر اینها ندارد درد دین
آن یکی زد سلیبی مرزبندرا * حمله کرد او هر برای کیدرا^{۱۲۸۰}
گفت سلی زن سؤالت می کنم * پس جوابم گوی و آنکه می زنم
سر قفای نو زدم آمد طراق * بك سؤالی دادم اینجا در وفاق
این طراق از دست من بودست یا * از قفاگاه تو اے فخر کیا
گفت از درد این فراغت نیستم * که درین فکر و تفکر بیستم
نو که بی دردی می اندیش این * نیست صاحب دُردرا این فکر هین^{۱۲۸۵}

حکایت،

در صحابه کم بُدی حافظ کسی * گرچه شوقی بود جانانرا بی
ز آنک چون مغزش در آگند و رسید * پوستها شد بس رقیق و با گبید
قشر جوز و مُسْتَق و بادام هر * مغز چون آگنشان شد پوست کم
مغز علم افزود کم شد پوستش * ز آنک عاشق را بسوزد دوستش
وصف مطلوبی چو ضد طالیت * وخی و برق نور سوزند نیست^{۱۲۹۰}
چون تمیّی کرد اوصاف قدیم * پس بسوزد وصف حادث را گلبم
رُبِع قرآن هر کرا محفوظ بود * جلّ فینا از صحابه می شود

گزینم ای فنا Bul. (۱۲۷۷) . آن یکی مردی می آمد A (۱۲۷۱)

و کل Bul. BK (۱۲۷۸) . او از برای کیدرا Bul. (۱۲۸۰)

بودست و نا Bul. AB (۱۲۸۲)

و کم شد Bul. (۱۲۸۹) Heading: B om.

جمع صورت با چنین معنی ژرف . نیست ممکن جر زسلطانی شگرف
 در چنین مستی مُراعاتِ ادب . خود نباشد و ر بود باشد عجب
 ۱۲۹۰ اندر اِسْتِغْنَا مُراعاتِ نیاز . جمع ضِدَّتین است چون گردد و دراز
 خود عصا معشوقِ عَیَّان می بود . کور خود صندوقِ قرآن می بود
 گفت کوران خود صنادیقند پُر . از حُرُوفِ مُصَحَّف و دِکَر و نُذُر
 باز صندوقی پُر از قرآن بهست . زانک صندوقی بود خالی بدست
 باز صندوقی که خالی شد زیار . به ز صندوقی که پُر موش است و مار
 ۱۴۰۰ حاصل اندر وصل چون افتاد مَرَد . گشت دَلالَه بپیش مَرَد سَرَد
 چون بطلوبت رسیدی ای ملیح . شد طلب گارِ علم اکنون قبیح
 چون شدی بر بامهای آسمان . سرد باشد جُست و جوی نردبان
 جز برای یاری و تعلیم غمیر . سرد باشد راوِ خیر از بعدِ خیر
 آینه روشن که شد صاف و ملی . جهل باشد بر نهادن صیقلی
 ۱۴۰۰ پیشِ سلطان خوش نشسته در قبول . زشت باشد جُستِ نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشقی بعشق نامه خواندن و مطالعه کردن
 عشق نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن،
 طَلَبُ الدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ وَالْاِسْتِغْنَاءُ
 بِالْعِلْمِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ،

آن یکی را یار پیش خود نشاند . نامه بیرون کرد و پیش بار خواند
 بیهوا در نامه و مدح و ثناء زاری و مسکینی و بس لایها

گفت L Bul (۱۲۶۷) . قرآن میشود Bul (۱۲۶۷) . زسلطان AB Bul (۱۲۶۲)

بهست for بدست A (۱۲۶۸) . corr. in H. for خود چون AH . خود کوران

و. A om. (۱۴۰۲)

و. اِسْتِغْنَاءُ لِلْعِلْمِ Bul A . and so Bul A . و گفتن طلب الدلیل K . ناپسند داشتن A . Heading:

گفت معشوق این اگر بهر منست . گاه وصل این عُر ضایع کردندست
 من بپیشت حاضر و تو نامخوان . نیست این باری نشان عاشقان
 ۱۴۱۰ گفت اینجا حاضری اما ولیک . من نی بام نصیب خویش نیک
 آنچ دیدم ز تو پارینه سال . نیست این کم گرچه ییمن وصال
 من ازین چشمه زلالی خورده‌ام . دیک و دل ز آب تازه کرده‌ام
 چشمه ییمن ولیکن آب فی . راو آبمرا مگر زد ره زفی
 گفت پس من نیستم معشوق تو . من به بلفار و مُرادت در قُتو
 ۱۴۱۵ عاشقی تو بر من و بر حالتی . حالت اندر دست نبود یافقی
 پس نیم گلی مطلوب تو من . جزو مقصودم نرا اندر زمین
 خانه معشوقه‌ام معشوق فی . عشق بر نقیست بر صندوق فی
 هست معشوق آنک او یک نو بود . مُبدا و مُتهات او بود
 چون بیایی اش نمائی متظر . هر هُویدا او بود هر نیز سر
 ۱۴۲۰ میرِ احوالست نه موقوف حال . بنه آن ماه باشد ماه و سال
 چون بگوید حال را فرمان کند . چون بخواهد جسمهارا جان کند
 مُتبا نبود که موقوفست او . منتظر بنشسته باشد حال جو
 کیمیای حال باشد دست او . دست جُنبانند شود رس مست او
 گر بخواهد مرگ هم شیرین شود . غار و نِشتر نرگس و نسرین شود
 ۱۴۲۵ آنک او موقوفِ حالست آدمیست . که بحال افزون و گاهی در کبست
 صوفی این اَلوُفت باشد در مثال . لیک صافی فارغست از وقت و حال
 حالما موقوفِ عزم و رای او . زند از نفخ مَسبح آسای او
 عاشقِ حالی نه عاشقِ بر منی . بر اُمید حال بر من و تنی

(۱۴۰۸) Bal. وقت وصل.

(۱۴۱۱) A. گرچه ی دیدم وصال.

(۱۴۱۷) ABK. و بر صندوق.

(۱۴۲۵) A. om. او.

(۱۴۱۰) A. گفت اما حاضرت.

(۱۴۱۴) HT. قُتو, as in text.

(۱۴۲۰) A. و نه A.

(۱۴۲۷) A. نفع.

آنک یك دم كم ذی كامل بود . نیست معبود خلیل آفل بود
 ۱۴۲۰ و آنك آفل باشد و گه آن و این . نیست دلبر لا اُحِبُّ الْآفِلین
 آنك او گاهی خوش و گه ناخوش است . يك زمانی آب و يك دم آتش است
 رُج مَه باشد ولیکن ماه فی . نقش بُت باشد ولی آگاه فی
 هست صوفی صفا جو این وقت . وقت را همچون پدر بگرفته سخت
 هست صافی غرق نور ذوالجلال . این کس فی فارغ از اوقات و حال
 ۱۴۲۵ غرقه نوری که او لم یولدست . لم یلِدْ لم یولد آن ایزدست
 رو چنین عشق یجوگر زنده . ورنه وقت مختلف را بسند
 منگر اندر نقش زشت و خوب خویش . بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش
 منگر آنك تو حقیری یا ضعیف . بنگر اندر همت خود ای شریف
 تو بهر حالی که باشی طلب . آب یجو دایما اے خُشك لب
 ۱۴۴۰ کان لب خشكت گاهی دهد . کو باخر بر سر مَبیح رسد
 خُشکی لب هست پهبای ز آب . که بات آرد یقین این اضطراب
 کین طلب گارے مبارک جُبیشست . این طلب در راه حق مانع کُشِست
 این طلب مفتاح مطلوبات نُست . ان سپاه و نُصرت رایات نُست
 این طلب همچون مَبشر در صباح . یزند نعره که یاید صباح
 ۱۴۴۵ گرچه آلت نیست تو ی طلب . نیست آلت حاجت اندر راه رب
 هر کرا بینی طلب گار ای پسر . یار او شو پیش او انداز سر
 کز جوار طالبان شوی . وز ظلال طالبان غالب شوی

بك زمان آب و یکی دم A (۱۴۲۱) . آفل A om. (۱۴۲۰)

صوفی صفا چون AH Bul (۱۴۲۲)

غرق عشق A BKL Bul suppl. in marg. A (۱۴۲۴)

عشق یجو A (۱۴۲۶)

In AH the order of the following verses is ۱۴۲۳, ۱۴۴۰, ۱۴۴۱, ۱۴۲۴. (۱۴۲۶)

در ظلال Bul (۱۴۴۷) . همچون خروص BKL Bul (۱۴۴۴) and so corr. in H.

گر یکی موری سلیمانی بچُست . مَنگر اندر جُستنِ او سُست سُست
هرچه داری تو زمال و پیشه . نه طلب بود اوّل و اندیشه

حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السّلم شب و روز
دعا می‌کرد کی مرا روزی حلال ده بی ریخ،

۱۴۰. آن یکی در عهد داود نبی . نزد هر دانا و پیش هر غنی
این دعا می‌کرد دام کای خدا . تَرَوی بی ریخ روزی کن مرا
چون مرا تو آفریدی کاهلی . زخم خواری سُست جُستی مَنلی
بر خران پشتریش بی سراد . بارِ اسبان و آستان نتوان نهاد
کاهلم چون آفریدی ای ملی . روزیم ده هم ز راه کاهلی
۱۴۰۰ کاهلم من سایه خُشیم در وجود . ختم اندر سایه این فضل و جود
کاهلان و سایه خُشان را مگر . روزی بنوشته لَوی دیگر
هرکرا پایست جوید روزی . هرکرا پا نیست کن دل سوزی
رزق را می‌ران بسوی آن حزن . ابر را می‌کش بسوی هر زمین
چون زمین را پا نباشد جود تو . ابر را راند بسوی او دُوسو
۱۴۱. طفل را چون پا نباشد مادرش . آید و ربزد وظیفه بر سرش
روزی خواهر بناگه بی تعب . کی ندارم من ز کوشش جز طلب
مدّت بسیار می‌کرد این دعا . روز نا شب شب همه شب نا خُجی

Heading: A حکایت for حکمت . در روزگار داود .

(۱۴۰۰) A om. این, and آن is suppl. above. (۱۴۰۶) BK نوعی دیگر Bul. نوع دیگر .

(۱۴۰۷) Bul. in the first hemistich پایست .

(۱۴۰۸) A ابر باران کش بسوی هر زمین . BKL Bul. ابر باران کش بسوی هر زمین

In H باران is written above as a variant.

(۱۴۱) The copyist of A, misled by the homoioteleuton (طالِب), has inadvertently omitted vv. ۱۴۱۰-۱۴۱۲. I. Bul. مدتی .

خلق می‌خندید بر گفتار او. بر طمع خالی و بر پیکار او که چه می‌گوید عجب این سُست‌ریش. یا کسی دادست بنگ، بی‌هشیش ۱۴۶۵ راو روزی کسب و رنجست و تعب. هر کس را پیشه داد و طلب اُطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ فِي أَسْيَابِهَا. اَدْخُلُوا الْأَوْطَانَ مِنْ أَمْوَالِهَا شاه و سلطان و رسول حق کنون. هست داود نبی، ذو قُشُون با چنان عِزّی و نازی‌کاندروست. که گزیدستش عتابهای دوست مُعْجَزَاتِش بی‌شمار و بی‌عدد. موج بخشایش مدد اندر مدد ۱۴۷۰ هیچ‌کس را خود زآدم تا کنون. گئی بُست آواز همچون ارغنون کی بهر وعظی بپیراند دویست. آدی را صوتِ خویش صُکُرد نیست شیر و آهو جمع گردد آن زمان. سوی تذکیرش مغفَل این از آن کوه و مرغان هم رسایل با دَمَش. هر دو اندر وقتِ دعوتِ مَحْرَمَش این و صد چندین مرو را معجزات. نورِ رُوش بی رجهات و در جهات ۱۴۷۵ با همه نمکین خدا روزی او. کرده باشد بسته اندر جُست و جُو بی زیره‌بانی و رنجی روزیش. می‌نیاید با همه پیروزی‌ش این چنین مخدولِ دَپَس مانده. خانه‌کُنه دُون و گردون‌رانده این چنین مَذَر می‌خواهد که زود. بی تجارت پُر کند دامن زسود این چنین گنجی بی‌آمد در میان. که بر آیم بر فَلَک بی نردبان ۱۴۸۰ این می‌گفتش بَسَخَر رَو بگریه. که رسیدت روزی و آمد بشیر و آن می‌خندید مارا هر یک. زانچ یابی هدیه اے سالارِ ده او ازین نشینع مردم وین فُسوس. کم نمی‌کرد از دعا و چاپلوس

(۱۴۶۳) H as in the text. پیکار او.

(۱۴۶۴) Bul. ریش.

(۱۴۶۵) H است. کس رنج.

(۱۴۷۰) K. آواز صد چرن ارغنون. BL. In H صد is suppl.

(۱۴۷۱) Bul. از دَمَش. (۱۴۷۲) AK Bul. om. و after. دون. همچون below.

(۱۴۷۳) H گنجی. A. گنجی.

(۱۴۷۴) H writes چاپلوس as in the text. زین فُسوس A.

تا که شد در شهر معروف و شهره کو زانبان عجب جوید پتیر
شد مثل در خام طبعی آن گناه او ازین خواہش نمی آمد جدا

دویدن گاو در خانه آن دعا کننده بالحاح، قال النبی علیہ
السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحِينَ فِي الدُّعَاءِ زیرا عینِ خواست از
حق تعالی و الحاح خواننده را به است از آنچه میخواهد آنرا ازو،

۱۴۸۰ تا که روزی ناگهان در چاشت گاه * این دعا می کرد با زاری و آه
ناگهان در خانماش گاوی دوید * شاخ زد بشکست دَر بند و کلید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجهت * مرد در جست و فوایه اش پست
پس گلوی گاو ببرد آن زمان * بی توقف بی تأمل بی امان
چون سرش ببرد شد سوی قصاب * تا رهاش برگرد در دم شتاب

عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن،

۱۴۹۰ ای نفاضاگر درون همچون جبین * چون نفاضا و کفی انعام این
سهل گردان ره نما بوفیق ده * یا تفاضارا پهل بر ما منه
چون زمفلس زر نفاضا می کفی * زر ببخشش در سر ای شاه غنی
بی نو نظم و قافیه شام رستم * زهره گی دارد کی آید در نظر
نظم و تجنیس و قوافی ای علم * بند امر نو اند از نرس و بیم
۱۴۹۰ چون مسیح کرده هر چیز را * ذات بی تمیز و با تمیز را

خام طبعی. Bul. (۱۴۸۴) L. Bul. (۱۴۸۴) گزید پتیر Bul. (۱۴۸۲)

و. A om. (۱۴۸۲) Heading: A om. ازو.

نظم کند for ناظم Bul. Heading:

ای for این A. (۱۴۹۰) In K بی and با are transposed. (۱۴۹۰)

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر. گوید و از حال آن این بی خبر
 آدمی مُنْکَر ز تسبیح جَبَاد. و آن حماد اندر عبادت اوستاد
 بلك هفتاد و دو یك هر یکی. بی خبر از یکدگر و اندر شکی
 چون دو ناطق را ز حال یکدگر. نیست آگه چون بود دیوار و در
 ۱۰۰۰ چون من از تسبیح ناطق غافل. چون بداند سُبْحَه صامت دلم
 حَقّی از تسبیح جَبَری بی خبر. جبره از تسبیح سَنّی بی اثر
 هست سَنّی را یکی تسبیح خاص. هست جبری را رَضّ آن در مَنَاص
 این می گوید که آن ضالمت و گم. بی خبر از حال او و ز امر قَم
 و آن می گوید کی این را چه خبر. جنگشان افکند یزدان از قدر
 ۱۰۰۰ گوهر هر يك مُویدای کند. رَجَس از ناچس پیدا می کند
 فهر را از لطف داند هر کسی. بخواه دانا خواه نادان یا خسی
 لیک لطفی قهر در پنهان شه. یا که قهری در دل لطف آمد
 کم کسی داند مگر ربّانی. کش بود در دل بِحَلْکِ جانمی
 باقیان زمین دو گمانی می برند. سوی لانه خود يك پَر می برند

بیان آنک علم را دو پَرست و گمان را يك پَرست، ناقص آمد
 ظن پرواز اَبَترست، و مثال ظنّ و یقین در علم،

۱۰۱۰ علم را دو پَرگان را يك پَرست. ناقص آمد ظنّ پرواز اَبَترست
 مرغ يك پَر زود افتد سرنگون. باز بر پَرزد دو گای یا فرون

۱۴۹۷) A اندر عبادات. گوید او و ز حال آن Bul. ۱۴۹۷)

۱۴۹۸) BK Bul. ز حال همدگر. بی خبر از هر یکی اندر شکی A. ۱۴۹۸)

۱۵۰۱) In AH vv. ۱۵۰۱ and ۱۵۰۲ are transposed.

۱۵۰۲) A جنس را یا جنس. حال و از امر A. ۱۵۰۲)

Heading: BK Bul. om. all except مثال أَلَح.

آفت و خیزان و رود مرغ گمان • با یکی پسر بر آمد آشیان
چون زطن و رست عیش رو نمود • شد دو پسر آن مرغ یک پر پر گشود
بعد از آن یمنی سویا مستقیم • فی علی وجه میکا او سفیم
۱۵۱۰ با دو پر بر می برد چون جبرئیل • بی گمان و بی مگر بی فال و قیل
گر همه عالم بگویندش ثوبه • بر ره یزدان و دین مستوی
او نگردد گرم تر از گفتشان • جان طاق او نگردد جفتشان
و همه گویند او را گمراهی • کوه پنداری و تو برگ کاهی
از نیفتد در گمان از طعنهشان • او نگردد دردمند از طعنهشان
۱۵۲۰ بلک گر دریا و کوه آبد بگفت • گویدش با گمراهی گشتی تو جفت
هیچ یک ذره نیستند در خیال • با بطعن طاعنان رنجور حال

مثال رنجور شدن آدمی بوجه تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلم،

کودکان مکتبی از اوستاد • رنج دیدند از ملال و اجتهاد
مشورت کردند در تعویق کار • تا معلم در فتد در اضطرار
چون نمی آید و را رنجوری • کی بگذرد چند روز او دوری
۱۵۲۰ تا رهیم از حبس و تنگی و زکار • هست او چون سنگ خارا بر قرار
آن یکی زیرکترین تدبیر کرد • کی بگوید اوستا چونی تو زرد
خیر باشد رنگ تو بر جای نیست • این اثر با از هوا یا از تبیست
اندکی اندر خیال افتد ازین • تو برادر هم مدد کن این چنین

آن مرغ یک پر بر گشود BK Bul. (۱۵۱۳) . آفت خیزان BL (۱۵۱۲)

نه علی وجه Bul. (۱۵۱۴)

Bul. in طعنهشان and in the second hemistich طعنهشان (۱۵۱۶) A in the first hemistich
the second hemistich ضغنشان. (۱۵۲۶) BK Bul. زیرکتر این.

چون در آبی از درِ مکتب بگو. خیر باشد اوستاد احوالِ تو
 ۱۵۴۰ آن خیالش اندکی افزون شود. کز خیالی عاقلی مجنون شود
 آن سوز و آن چارم و پنجم چنین. در پی ما غم نایید و حین
 تا چو می کودک تواتر این خبر. متفق گویند یابد مُتَقَر
 هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی. باد بخت بر عنایت مُتَکی
 متفق گشتند در عهد وثوق. کی نگرداند سخن را يك رفيق
 ۱۵۴۵ بعد از آن سوگد داد او جمله را. تا که غمازه نگوید ماجرا
 رأي آن کودک بچرید از همه. عقل او در پیش و رفت از رَه
 آن تفاوت هست در عقل بشر. کی میان شاهدان اندر صور
 زین قبل فرمود احمد در مقال. در زبان پنهان بود حُسن رجال

عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله

متساویست، تفاوت عقول از تحصیل علم است،

اختلاف عقلا در اصل بود. بر وفاق سَنان باید شنود
 ۱۵۴۰ بر خلاف قول اهل اعتزال. کی عقول از اصل دارند اعتلال
 تجربه و تعلیم بیش و کم کند. تا یکی را از یکی اعلم کند
 باطلست این زانک رأي کودکی. کی ندارد تجربه در مَلکی
 بر دمید اندیشه زان طفل خُرد. پیر با صد تجربه بویی بُرد
 خود فزون آن به کی آن از فطرتست. تا زافزونی که جهد و فکرست
 ۱۵۴۵ تو بگو داده خدا بهتر بود. یا که لنگی راهبران رود

غ. نایند ABK Bul. و چارم A (۱۵۴۱). اوستا BK Bul. (۱۵۴۲)

تا کی A (۱۵۴۵). ای زکی Bul. (۱۵۴۳). متفق کردند Bul. (۱۵۴۲)

حسن رجال A (۱۵۴۸). از پیش Bul. (۱۵۴۶)

و تفاوت B. بیان آنکه عقول خلق Heading: Bul.

رود for بود A (۱۵۴۵)

در وهم افگندن کودکان استادرا،

روز گشت و آمدند آن کودکان . بر همین فکرت زخانه تا دکان
جمله استادند بیرون منتظر . تا در آید اوّل آن یارِ مُصر
ز آنک منبّع او بُست این رای را . سرِ اِمام آید همیشه پای را
اے مقلد تو بگو پیشی بر آن . گو بود منبع ز نورِ آسمان
۱۰۰۰ او در آمد گفت اُسارا سلام . خیر باشد رنگِ رویت ز رُفام
گفت اُستا نیست رنجی مر مرا . تو برو بنشین مگو یارِ هلا
نفی کرد اما غبارِ وهمِ بد . اندکی اندر دلش ناگاه زد
اندر آمد دیگری گفت این چنین . اندکی آن وهم افزون شد بدین
همچنین تا وهم او قوت گرفت . ماند اندر حالِ خود بس در شِگفت

بیار شدن فرعون هم بوم از تعظیم خَلقان،

۱۰۰۰ سَجَه خلق از زن و از طفل و مرد . زد دلِ فرعون را رنجور کرد
گفتن هر يك خداوند و مَلِك . آن چنان کردش زوهمی مُنَهَك
که بدعوئِ اِلَهِی شد دلیر . ازدها گشت و نَشُد هیچ سیر
عقلِ جُزوی آفتش و هاست و ظن . ز آنک در ظُلُمات شد اورا و طَن
بر زمین گر نیم گزرا می بود . آدمی بی وهم این می رود
۱۰۱۰ بر سرِ دیوارِ عالی گر روی . گردو گر غرضش بود کز می شوی
بَلَك می آفتی ز لِرزه دل بوفهم . ترسِ وَهْمی را نَصو بنگر بفهم

س. for پس Bul. (۱۰۰۴) شد برین AK Bul. (۱۰۰۴) اِعاد A (۱۰۰۱)

Heading: AB om. م.

این for رای A (۱۰۰۶) عقل جزئی Bul. (۱۰۰۸)

تیکو A ترس و وهی Bul. (۱۰۱۱)

رنجور شدن استاد بوم،

گشت اُستا سُست از وهر و زیم • بر جهید و ی کشانید او گیم
 خشمگین با زن که مهر اوست سُست • من بدین حالم نپرسید و بُجست
 خود مرا آگه نکرد از رنگر من • قصد دارد تا رهد از رنگر من
 ۱۵۶۵ او بچمن و جلوه خود مست گشت • بی خبر کز بام افتادم چو طشت
 آمد و در را بستند و گشاد • کودکان اندر پی آن اوستاد
 گفت زن خیرست چون زود آمدی • کی مبادا ذات نیکت را بیه
 گفت کوری رنگ و حال من بین • از غمم یگانگان اندر حین
 نو درون خانه از بغض و نفاق • و نبینی حال من در احراق
 ۱۵۷۰ گفت زن ای خواجه عیبی نیست • وهر و ظن لاشی بی معیست
 گفتش ای غر تو هنوزی در لجاج • و نبینی این تغیر و از لجاج
 گر نو کور و گرشدی مارا چه جرم • ما درین رنجیم و در اندوه و گرم
 گفت اے خواجه یسارم آینه • تا بدانی که نثار من گنه
 گفت رومۀ تو رمی مہ آینه است • دایما در بغض و کین و عنّت
 ۱۵۷۵ جامۀ خواب مرا زو گستران • تا بخشیم که سهر من شد گران
 زن نوقف کرد مردش بانگ زد • کای عدو زو تر ترا این و سزد

در جامۀ خواب افتادن استاد از وهر و نالیدن او از وهر رنجوری،

جامۀ خواب آورد و گستر آن عجوز • گفت امکان فی و باطن پُرسوز
 گر بگویم مَهم دارد مرا • ورنگویم یجد شود این ماجرا

مست for جست A (۱۵۶۵) • بر جهید او A (۱۵۶۴)

م و ظن لاشی A (۱۵۷۰) • ذات پاکترا AB (۱۵۶۷)

اندوه گرم AL (۱۵۷۲) • گفت ای غر Bul (۱۵۷۱)

و مردش A (۱۵۷۶) and so Bul, نه تو رمی مہ آینه است L (۱۵۷۲)

فال بد رنجور گرداند می . آدمی را که نبودنش غمی
 ۱۰۸۰ قول پیغمبر قبوله یقرض . این تمارضتم لدینا تمارضوا
 گر بگویم او خیالی بر زند . فعل دارد زن که خلوت می کند
 مر مرا از خانه بیرون می کند . بهر فسق فعل و افسون می کند
 جامه خواهش کرد و استاد افتاد . آه آه و ناله از وی می بزد
 کودکان آنجا نشستند و نهان . درس میخواندند با صد اندمان
 ۱۰۸۵ کین هم کردیم و ما زندانییم . بد پناهی بود ما بد بانییم

دوم بار در وهم افگندن کودکان استاد را که او را از قرآن
 خواندن ما درد سر افزاید،

گفت آن زیرک که ای قوم پستند . درس خوانید و کنید آوا بلند
 چون می خواندند گفت ای کودکان . بانگ ما استاد را دارد زیان
 درد سر افزاید استارا زبانگ . ارزد این کو درد باید بهر دانگ
 گفت استا راست می گوید روید . درد سر افزون شدم بیرون شوید

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر،

۱۰۹۰ سخن کردند و بگفتند اے کریم . دور بسادا از تو رنجورے و یم
 پس برون جستنند سوی خانها . همچو مرغان در هواے دانها
 مادرانشان خشمگین گشتند و گفت . روز کُتاب و ثنا با لھو جُفت

کرد و استاد K. خاش K (۱۰۸۲). خیال بد Bul (۱۰۸۱). پیغامبر ABKL (۱۰۸۰).

بود و ما AK Bul. کردم after و Bul om (۱۰۸۵). کرد استاد A.

کو for گر A. استاد A (۱۰۸۸). کای قوم A (۱۰۸۶).

روز گارست و ثنا After this verse K Bul. add: (۱۰۹۲).

وقت تحصیل است اکنون و ثنا * می گزید از کتاب و اوستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست . این گناه از ما و از تقصیر نیست
 امر قضای آسمان اُستادِ ما . گشت رنجور و سقیم و مبتلا
 ۱۵۹۵ مادران گفتند مکرست و دروغ . صد دروغ آرید بهر طبعِ دوغ
 ما صباح آییم پیشِ اوستا . نا بینیم اصلِ این مکرِ شما
 کودکان گفتند بِسْمِ آفِه رُوید . بر دروغ و صدقِ ما واقف شوید

رفتن مادران کودکان بعیادت اوستاد،

بامدادان آمدند آن مادران . خفته استا همچو بیمارِ گران
 هم عَرَق کرده زبیرائی لعاف . سر بیسته رُو کشیده در سجاف
 ۱۶۰۰ آه آهی و کند آهسته او . جلگهان گشتند هم لا حَوْلَ گُو
 خیر باشد اوستاد این دردِ سره جانِ نو مارا نبودست زین خبر
 گفت من م بی خبر بودم ازین . آگهم مادرِ غُران کردند هین
 من بُمِ غافل بَشَقْلُ قال و قیل . بود در باطن چنین رنجی ثیل
 چون بجد مشغول باشد آدمی . او زدبید رنجِ خود باشد عمی
 ۱۶۰۵ امر زنان مصرِ یوسف شد سَر . که زمشغولی بشد زیشانِ خیر
 پاره پاره کرده ساعدهای خویش . رُوحِ واله کی نه پس بیند نه پیش
 اے بسا مردِ شجاع اندرِ حَراب . کی ببرد دست و پا پایشِ ضراب
 او همان دست آورد در گیر و دار . برگانِ آنک هست او بر قرار
 خود بیند دست رفته در ضرر . خون ازو بسیار رفته بی خبر

Heading: ABK Bul. استاد.

(۱۶۰۱) B Bul. اوستا. Bul. نبوده زین خبر. See note on verse ۶۰۲.

(۱۶۰۵) A Bul. نشد زیشان.

(۱۶۰۶) A Bul. و BK Bul. om. و. تا پایش.

(۱۶۰۹) H. او بیند, the initial letter having no point. A. او بیند.

در بیان آنک تن روح را چون لباسی است و این دست آستین
دست روح است و این پای موزه پای روحست،

۱۷۱۰ تا بدانی که تن آمد چون لباس . رو بجو لباس لباسی را ملبس
روح را توحید الله خوشترست . غیر ظاهر دست و پایی دیگرست
دست و پا در خواب بینی وائللاف . آن حقیقت دان مدانش از گراف
آن توی کی بی بتن داری بتن . پس منس از جسم جان بیرون شدن

حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود و بیان
حلاوت اقطاع و خلوت و داخل شدن درین متبیت که انا
جلیس من ذکرنی و انیس من استانس بی،

گر با همه چو بی منی بی همه . و ربی همه چو با منی با همه

بود درویشی بگهسارے مقیم . خلوت اورا بود هم خواب و ندم
۱۷۱۰ چون زخالی یرسید اورا شمول . بود از انفاسی مرد و زن ملول
همچنانک سهل شد مارا خضر . سهل شد هم قوم دیگر را سفر
آنچنانک عاشقی بر سرورے . عاشق است آن خواجه بر آهنگرے
هر کیمی را بهر کارے ساختند . میل آنرا در دلش انداختند
دست و پا بی میل جنبان کی شود . خار و خس بی آب و بادی کی رود
۱۷۲۰ گر بینی میل خود سوسه سما . پر دولت برگشا همچون هما

پای . A (۱۷۱۱) . لباسی را بلبس . چون لبس . Bnl. (۱۷۱۰)

از جسم و جان AK (۱۷۱۲) . بینی ایللاف . A . در خواب K (۱۷۱۲)

Heading: A . حکایت درویشی . A om. و before خلوت . In H خلوت و is suppl. above.

سهل باشد A (۱۷۱۶) . هم یار و ندم . Bnl. (۱۷۱۴)

در بینی مَکَلِ خود سوی زمین . توحه ی کن هیچ منشین از حنین
عاقلان خود توحها پیشین کند . جاهلان آخر بسر بری زند
زبنداسه کار آخررا بسین . تا نباشی تو پشیمان یومر دین

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با
مستعیر ترازو،

آن یکی آمد پیش زرگری . که ترازو ده که بر سنجم زری
۱۶۳۰ گفت خواجه رو مرا غلبیر نیست . گفت میزان ده بدین تسخرمه ایست
گفت جاروبی ندارم در دکان . گفت بس بس این مباحک را همان
من ترازوبی که میخواهم بده . خویشان را گر مکن هر سو مچه
گفت بشنیدم سخن کَر نیستم . تا نپندارے که بی معیستم
این شنیدم لیک پیری مُرْتَعَش . دست لرزان جسم تو نا مُنْتَعَش
۱۶۳۰ و آن زر تو م قراضه خُرد و مُرد . دست لرزد پس بریزد زر خُرد
پس بگویی خواجه جاروبی بیمار . تا بجوم زر خود را در غبار
چون بروبی خاک را جمع آوری . گوئیم غلبیر خواهم ای جری
من زاوَل دیدم آخر را غار . جای دیگر رو از اینجا والسّلام

• ما یست Bul. برین تسخر BK. غلبیر for غراب Bul. BKL. گفت رو خواجه B (۱۶۳۰)

کثر مکن A (۱۶۳۷)

کی بی A (۱۶۳۸)

چتم تو BL (۱۶۳۹)

در عیار L Bul (۱۶۴۱)

ای خری A. غراب Bul (۱۶۴۲)

بقیة قصّة آن زاهد کوهی که نذر کرده بود کی میوه کوهی از
درخت باز نکم و درخت نفشام و کسی را نگویم صریح و کنایت
کی بیفشان آن خورم کی باد افکنده باشد از درخت،

اندر آن گه بود اشجار و ثماره . پس مُرود کوهی آنجا بی شمار
۱۶۳۵ گفت آن درویش یا رب با تو من . عهد کردم زین نجیم در زمین
جز از آن میوه که باد انداختش . من نجیمم از درخت مُنْعَش
مدتی بر نذر خود بودش وفاء . تا در آمد امتحانات قضا
زین سبب فرمود استننا کنید . گر خدا خواهد پیمان بر زنید
هر زمان دلرا دگر میلی دهم . هر نفس بر دل دگر داغی نهم
۱۶۴۰ کُلّ إصباح لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ . کُلّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَجِيدُ
در حدیث آمد که دل همچون پریست . در بیابانی اسیر صرصریست
باد پُرسرا هر طرف راند گراف . گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل دان چنان . کَلْبِ جَوَاشِ زَانِش اندر فازغان
هر زمان دلرا دگر رای بود . آن نه از وی لیک از جایی بود
۱۶۴۵ پس چرا این شوی بر رای دل . عهد بندی نا شوی آخر خجل
این هم از تأثیر حکمت و قَدَر . چاه بی بینی و تنوائی حَذَر
نیست خود از مرغ پُران ابن عجب . که نیند دام و افتد در عَطَب
این عجب که دام بیند هم وَد . گر نخواهد ور بخواهد بیفتد
چشم باز و گوش باز و دام پیش . سوے دای بی پرد با پَرِ خویش

که استنا A (۱۶۳۸) . تا بر آمد Bul (۱۶۳۷) . پس مرود Bul و . om. A (۱۶۳۶)

اندر فازغان A . اندر فازغان K . این دلرا چنان B (۱۶۴۳)

و . om. A . کو نیند A (۱۶۴۷) . آن هم Bul . این هم از تأثیر و حکمت A (۱۶۴۶)

گر بخواهد ور بخواهد Bul . BK . گر بخواهد گر نخواهد A . گر دام بیند A (۱۶۴۸)

تشبیه بند و دام قضا بصورت پنهان با اثر پیدا،

۱۶۵۰ بیخی اندر دلق مهترزاده . سر برهنه در بلا افتاده
 در هواے نابکارے سوخته . آفتبه و املاک خود بفروخته
 خان و مان رفته شک بدنام و خوار . کار دشمن می رود ادبازوار
 زاهدے ببند بگوید اے کیا . همتی و دمار امر بهر خدا
 کاندربین ادبایر زشت افتاده ام . مال و زر و نعت از کف داده ام
 ۱۶۵۵ همتی تا بولک من زین دارم . زین رگل تیره بود که بر جهم
 این دعا میخواهد او از عام و خاص . کاتخلص و التخلص و التخلص
 دست باز و پای باز و بند فی . فی موکل بر سرش فی آهی
 از کلین بند مجبوی خلاص . باز کلین حبس می جوی مناص
 بند تقدیر و قضای مخفی . که نیند آن بجز جان صفی
 ۱۶۶۰ گرچه پیدا نیست آن در مکین است . بتر از زندان و بند آهن است
 زانک آهنگر مر آن را بشکند . خفه گرم خشت زندان بر کند
 ای عجب این بند پنهان گران . عاجز از تکبیر آن آهنگران
 دیدن آن بند احمد را رسد . بر گلی بسته حبل من مسد
 دید بر پشت عیال بولهب . تنگ هیزم گفت حماله حطب
 ۱۶۶۵ حبل و هیزم را جر او چشی ندید . که پدید آید برو هر ناپدید
 باقیانش جمله نابولی کنند . کین زنی هوشیست و ایشان هوشمند
 لیک از تأثیر آن پشتش دوتو . گشته و نالان شک او پیش تو

Heading: A. اثر پیدا .

گلی A. تا بولک (۱۶۵۰) L Bul. ادبازوار BK. خندان Bul. (۱۶۵۲)

بند و تقدیر A (۱۶۵۱) . کاتخلص و التخلص K (۱۶۵۲)

BHK. لیک هیزم A (۱۶۶۴) . بدتر از Bul. A (۱۶۶۰)

پیش او AL. تأثیر او A (۱۶۶۷) . و Bul om. (۱۶۶۷) . آید بلو B (۱۶۶۵)

که دعایی همتی تا با ره . تا ازین بند نهان بیرون جهیم
آنک یبند این علامتها پدید . چون نداند او شفی را از سعید
داند و پوشد بآمبر ذو الجلال . که نباشد کشفِ راز، حق حلال
۱۷۷- این سخن پایان ندارد آن فقیر . از مجاعت شد زبون و تن اسیر

مضطّر شدن فقیر نذر کرده بکندن امروء از درخت و گوشال
حق رسیدن بی مهلت،

پنج روز آن باد امروءی نریخت . ز آتش جوعش صوری و گریخت
بر سر شاخی مُروءی چند دید . باز صبری کرد و خود را با کشید
باد آمد شاخ را سر زبر کرد . طبع را بر خوردن آن چیر کرد
۱۷۷۵ جوع و قوت جذب فضا . کرد زامدرا زندهش بی وفا
چونک از امروءین میوه سُکت . گشت اندر نذر و عهد خویش سُست
م در آن دم گوشال، حق رسید . چشم او بگشاد و گوش او کشید

متمم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را،

ببست از دزدان بُدند آنجا و بیش . بخش و کردند مسروقات خویش
شعنه را غماز آگه کرده بود . مردم، شهنه بر افتادند زود
۱۷۸- م بد آنجا پای چپ و دست راست . جمله را ببرید و غوغایی بخاست

Heading: BHK Bul. مضطرب.

(۱۷۷۴) Bul. چیر for چیر . جود و ضعف A (۱۷۷۵)

(۱۷۷۱) Bul. میوه شکست . و A om.

Heading; A om. آن.

(۱۷۷۸) Bul. adds: . مرزوقات خویش A (۱۷۷۹)

با غضب مأور شد آدم عوان * قطع کردن دستان و پاشان
م بر آنجا K (۱۷۸۰)

دست زاهد هر بریده شد غَلَط . پاش را میخواست م کردن سَقَط
 در زمان آمد سوارے بس گُرم . بانگ بر زد بر عَوان کای سگ بین
 این فلان شیخ است و اَبْدالِ خدا . دستِ او را تو چرا کرده جُدا
 آن عوان بذرید جامه تیز رفت . پیشِ شهنه داد آگاهیش نَفَت
 ۱۶۸۵ شهنه آمد پا برهنه عذرخواه . که ندانستم خدا بر من گواه
 هین بیل کن مرا زین کارِ زشت . اے کریم و سَرورِ اهلِ بهشت
 گفت می‌دانم سبب این نیش را . می‌شناسم من گناهِ خویش را
 من شکستم حُرمتِ آیمانِ او . پس مینم بُرد دادستانِ او
 من شکستم عهد و دانستم بَلست . تا رسید آن شویِ جُرأت بدست
 ۱۶۹۰ دستِ ما و پایِ ما و مغز و پوست . باد اے والی فدای حکمِ دوست
 قسم من بود این ترا کردم حلال . تو ندانستی ترا نبود وبال
 وَاَنکِ او دانست او فرمانِ رواست . با خدا سامانِ پیچیدن کجاست
 ای بسا مرغی پریده دانه جُو . که بُریده حلقِ او هر حلقِ او
 ای بسا مرغی زیمه و زَمَغَص . بر کنارِ بارِ محبوسِ قَفَص
 ۱۶۹۵ ای بسا ماهی در آبِ کُوزِ کُشت . گشته از حرصِ گلو مأخوذِ شُشت
 ای بسا مستور در پرده بُه . شویِ فرج و گلو رُسلِ شه
 ای بسا قاضی حَبَر نیک خُو . انر گلو و رِشونِ او زرد رُو
 بَلکِ در هاروت و ماروت آن شراب . از عُرُوجِ چرخشان شد سَدِ باب
 بایزید از بهر این کرد احتراز . دید در خود کاهلی اندر نیاز
 ۱۷۰۰ از سبب اندیشه کرد آن ذو لُباب . دید عِلتِ خوردنِ بسیار از آب

سر برهنه Bul. (۱۶۸۵) . ای سگ Bul. (۱۶۸۷) . سقط for غلط A. (۱۶۸۱)

قسم ما ABK Bul. (۱۶۹۱) . Written in marg. H. (۱۶۸۸)

در کار پام Bul. (۱۶۹۴) . سامان for بیان A. (۱۶۹۳)

وز رشون Bul. (۱۶۹۷) . حرص کُلو A. (۱۶۹۵)

In A the second hemistich of this verse and the second

hemistich of v. ۱۷۰۰ are inadvertently transposed.

گفت تا سالی نخواستم خورد آب . آنگنان کرد و خدایش داد تاب
این کینه جهد او بد بهر دین . گشت او سلطان و قُطْبُ العارفین .
چون بُرید شد برای خلق دست . مرد زاهدرا در شکوی بیست
شیخ اقطع گشت نامش پیش خلق . کرد معروفش بدین آفاتِ خلق

کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست،

۱۷۰۰ در عَریشِ اورا یکی زابری یافت . کو بهر دو دست ی زنبیل بافت
گفت اورا ای عَدُوّ جانِ خویش . در عَریشم آمده سر کرده پیش
این چرا کردی شتاب اندر سیاق . گفت از اِفراطِ مَهر و اشتیاق
پس نسیم کرد و گفت اکنون یَا . لیک تَحَنُّی دار این را ای کِیا
تا نبرم من مگو این با کسی . فی قریبی فی حییی فی خیی
۱۷۱۰ بعد از آن قوی دگر از روزنش . مطلع گشتند بر بافیدنش
گفت حکمت را نو دانی کردگار . من کم پنهان نو کردی آشکار
آمد اِلَهاش که یکپندی بُند . که درین غم بر تو مُیکری شدند
کی مگر سالوس بود او در طریق . که خدا رُسواش کرد اندر فریق
من نخواستم کَلَمَ کافر شوند . در ضلالت در گان بد روند
۱۷۲۰ این کرامت را بکردیم آشکار . که دهیمت دست اندر وقت کار
نا که آن بیچارگان بدگان . رد نگردند از جنابِ آسمان
من ترا بی این کرامتها زبیش . خود تملی دادی از ذاتِ خویش
این کرامت بهر ایشان دادمت . وین چراغ از بهرِ آن بُهاومت

کرد تاب AB Bul (۱۷۰۱)

بدان آفات B (۱۷۰۴)

کو for که Bul (۱۷۰۵)

ای عطوی A (۱۷۰۶)

اندر سیاق ABK Bul (۱۷۰۷)

مطلع کردند Bul (۱۷۱۰)

بکردم B (۱۷۱۵)

تا که این Bul A (۱۷۱۶)

تو از آن بگذشته کر مرگ تن . ترسی وز تفریق اجرای بدن
۱۷۲۰ و هم تفریق سر و پا از تو رفت . دفع و هم اسیر رسیدت نیک رفت

سبب جرات ساحران فرعون بر قطع دست و پا،

ساحران را فی که فرعون لعین . کرد تهدید سیاست بر زمین
که بترس دست و پاتان از خلاف . پس در آویزم ندارمتان مُعاف
او هم پنداشت کایشان در همان . و هم و تخوفند و وسواس و گمان
که بکشان لرزه و تخوف و ترس . از توهمها و تهدیدات نفس
۱۷۲۵ او نمی دانست کایشان رسته اند . بر درِ چینه نور دل پشته اند
سایه خود را زخود دانسته اند . چابک و چست و گش و بر جسته اند
هاون گردون اگر صد بارشان . خُرد کوید اندرین گلزارشان
اصل این ترکیب را چون دیده اند . از فروع و هم کم ترسیه اند
این جهان خوابست اندر ظن مه ایست . گر رود در خواب دستی باک نیست
۱۷۳۰ گر بخواب اندر سرت بپزد گاز . هم سرت بر جاست هم عُمَرَت دراز
گر بینی خواب در خود را دو نیم . بن دُرستی چون بجیزی فی سفیم
حاصل اندر خواب نقصان بدن . نیست باک و فی دو صد پاره شدن
این جهان را که بصورت قایمست . گفت پیغمبر که حُکم نایمست
از ره تقلید نو کرده قبول . سالکان این دین پیدا بی رسول
۱۷۳۵ روز در خوابی مگو کین خواب نیست . سابه قرعست اصل جز مهتاب نیست
خواب و بیداریت آن دان ای عَصُد . که ببند خفته کو در خواب شد

(۱۷۱۹) Bul. از تفریق. For ترسی (- v) cf. I ۳۹۰, II ۱۵۸۷, etc.

(۱۷۲۴) A om. و before تخوف and before گان. (۱۷۲۵) The order of the

following verses in B is ۱۷۳۷-۱۷۳۹, ۱۷۳۷, ۱۷۳۸, ۱۷۳۶, ۱۷۳۸.

(۱۷۳۶) B Bul. ماست. (۱۷۳۷) H گلزارشان. (۱۷۳۷) A ماه خود را.

(۱۷۴۰) H عُمَرَت و هم. (۱۷۴۲) ABHK پیغامبر. (۱۷۴۱) AK بیداریت. خواب.

او گمان بُرده که این دم خفته‌ام . بی‌خبر ز آن کوست در خوابِ دُوم
 کوزه‌گر گر کوزه‌را بشکند . چون بخواهد باز خود قام کند
 کور را هر گام باشد ترسِ چاه . با هزاران ترس و آید برآه
 ۱۷۴۰ مرد بینا دید عَرَضِ راه را . پس بداند او مغالک و چاه را
 پا و زانویش نلرزد هر دمی . زو تَرُش گِی دارد او از هر غمی
 خیز فرعونا که ما آن نیستیم . کی بهر بانگی و غولی بیستیم
 خرقه‌ ما را بِدَر دوزخ هست . ورنه خود ما را برهنه‌ تر هست
 بی لباس این خوب را اندر کنار . خوش در آریسم ای عَدُوّ نابکار
 ۱۷۴۵ خوشتر از تجرید از تن و مزاج . نیست ای فرعونِ بی‌اِهْلَم گِیج

شکایت استر پیش شتر کی من بسیار در رو می‌افتم
 و تو نی‌افتی الا بنادر،

گفت آسْتَر با شُتر کای خوش رفیق . در فراز و شیب و در راهِ دقیق
 نو نه آبی بر سر و خوش می‌روی . من می‌آیم بَسَر در چون غوی
 من می‌افتم بَسَر در هر دمی . خواه در خشکی و خواه اندر نی
 این سبب را باز گو با من که چیست . تا بدانم من که چون باید بزیست
 ۱۷۵۰ گفت چشَم من ز تو روشن‌ترست . بعد از آن هر از بلندی ناظرست
 چون بر آم بر سر کوهی بلند . آخر عَقِبِه ببینم هوشمند
 پس هم پستی و بالایی راه . دیده‌ام را ط نماید هم اله
 هر قَمَر اَمر سَر بَینش تم . از عِشار و اوفندان ط رهم

دوره ما را خود. (۱۷۴۲) B Bul. as in text. (۱۷۴۲) A Bul. دزم. (۱۷۴۲)

مزج. Bul. written above. (۱۷۴۵) A om. (۱۷۴۵) A ای عدوی. (۱۷۴۴)

Heading: K Bul کردن شکایت.

بر for در. BK Bul. بیایی. (۱۷۴۷) Bul. ای خوش. (۱۷۴۶)

و. (۱۷۴۲) A om. (۱۷۴۲) BKL Bul. کوه. (۱۷۴۱)

تو نبینی پیش خود يك دوسه گام . دانه بینی و نبینی رنج دام
 ۱۷۵۰ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ لَدَيْكُمْ وَالْبَصِيرَ . فِي الْفَنَامِ وَالْأَسْزُولِ وَالْبَصِيرِ
 چون جبین را در شکم حق جان دهد . جذب اجزا در مزاج او نهد
 از خورش او جذب اجزا می‌کند . تار و پود جسم خود را می‌تند
 تا چهل سالش بچند جزوها . حق حریصش کرده باشد در نها
 جذب اجزا روح را تعلیم کرد . چون تلاند جذب اجزا شاه فرد
 ۱۷۶۰ جامع این ذرها خورشید بود . بی غذا اجزات را داند رُود
 آن زمانی که در آبی تو خواب . هوش و حق رفته را خواند شتاب
 تا بدانی کآن ازو غایب نشد . باز آید چون بفرماید که عُد

اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن الله و درهم

مرگب شدن پیش چشم عزیر،

هین عزیرا در نگر اندر خرت . که پوسیدست و ریزبست برت
 پیش سوگرد آورم اجزاش را . آن سر و دم و دو گوش و پاش را
 ۱۷۶۰ دست نی و جزو برم می‌نهد . پاره‌ها را اجماعی می‌دهد
 در نگر در صنعت پاره‌زنی . کوهی دوزد کهن بی سوزنی
 ریمان و سوزنی بی وقت خرز . آفتاب دوزد که پیدا نیست دُرز
 چشم بگشا حشر را پیدا ببین . تا نماند شهبات در یومر دین
 تا ببینی جامع را تمام . تا نلریزی وقت مردن زاهتمام
 ۱۷۷۰ همچنانک وقت خفت ایمنی . از فوات جمله حشای نفی
 بر حواس خود نلریزی وقت خواب . گرچه می‌گردد پریشان و خراب

باز آمد A (۱۷۳)

Heading: A پوسیدن و باذن الله درهم .

پاره‌ها A (۱۷۱۵)

(۱۷۶۷) Bul. بینی . A om. .

جامعی‌ها BK Bul. (۱۷۶۹)

(۱۷۷۱) A بلریزی . AH . گرچه می‌گردد . B بلرزد , and so H in marg.

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود،

بود شیخی رهنمایی پیش ازین . آسمانی شمع بر روی زمین
 چون پیغمبر در میان اُمّتان . درگشای روضه دار انجمن
 گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش . چون نبی باشد میان قوم خویش
 ۱۷۷۰ يك صبحی گفتش اهل بیت او . سخت دل چونی بگو ای نيك خور
 ما زمرگ و هجر فرزندان تو . نوحه می داریم با پشت دوتو
 تو نمی گری نمی زاری چرا . یا که رحمت نیست اندر دل ترا
 چون ترا رحمی نباشد در درون . پس چه اومیدستمان از تو کون
 ما باو مسجد تویم ای پیشوا . که بنگذاری نو مارا در فنا
 ۱۷۸۰ چون یار آیند روز حشر تخت . خود شفیع ما نوی آن روز سخت
 در چنان روز و شب بی زیهار . ما با کرام تویم اومیدوار
 دست ما و دامن توست آن زمان . کی نماید هیچ مجرم را امان
 گفت پیغمبر که روز رستخیز . کی گذارم مجرمان را اشک ریز
 من شفیع عاصیان باشم بجان . ما رهانشان ز اشکجه گران
 ۱۷۸۰ عاصیان و اهل کبایر را بجهد . با رهانم از عتاب نقض عهد
 صالحان اُمت خود فارغند . از شفاعتهای من روز گزند
 بلك ایشانرا شفاعتها بود . گفتشان چون حکم نافذ می رود
 هیچ طائر وزیر غیری بر نداشت . من نیم طائر خدام بر فراشت
 آنک بی وزیرست شیخست ای جهان . در قبول حق چو اندر کف کان

Heading: B Bul. شیخ.

پیغامبر BH (۱۷۷۱). نیست در دل ای کیا BK Bul. (۱۷۷۷).

ایمیدستمان Bul. (۱۷۷۸). نیکزاری Bul. یا مید Bul. (۱۷۷۶).

امیدوار Bul. و A Bul. om. (۱۷۸۱). دست و ما A (۱۷۸۲).

پیغامبر ABK (۱۷۸۳). از عتاب B (۱۷۸۵). چون فارغند Bul. (۱۷۸۶).

۱۷۶- شیخ کی بُود پیر یعنی مَو سَپید . معنی این مَو بدان ای بی امید
 هست آن موی سیه هستی او . تا زهنتیش نماند تَای مو
 چون که هستی اش نماند پیر اوست . گر سیه مَو باشد او یا خود دُوموست
 هست آن موی سیه وَصَفِ بَشَره نیست آن موی ریش و موی سَر
 عیسی اندر مهد بر دارد نفیر . که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
 ۱۷۶۵ گر رهید از بعضی اوصافِ بَشَره شیخ نبود کَهَل باشد ای پسر
 چون یکی موی سیه گان وَصَفِ ماست . نیست بر وی شیخ و مقبولِ خداست
 چون بود موی سَپید ار با خودست . او نه پیرست و نه خاص ایزدست
 و ر سَر موی ز وَصَفِش باقیست . او نه از عرش است او آفاقِست

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود،

شیخ گفت اورا مَهتار ای رفیق . که ندانم رحم و مهر و دل شفیق
 ۱۸۰۰ بر همه کُفار مارا رحمتست . گرچه جانِ جمله کافر نعمتست
 بر سگام رحمت و بخشایش است . که چرا از سنگهاشان مالش است
 آن سگی که می گزد گویم دعا . کی ازین خُو و رهانش ای خدا
 این سگانرا م در آن اندیشه دار . که نباشند از خلائق سنگار
 زان ییاورد اولسارا بر زمین . تا گشتان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین
 ۱۸۰۵ خلقرا بخاند سوی درگاهِ خاص . حقرا بخاند که وافر کن خلاص
 جهد بنهاید ازین سو بهر پند . چون نشد گوید خدایا تر میند
 رحمتِ جَزوی بود مر عامرا . رحمتِ کُلی بود مُسَامرا

تار مَو (۱۷۶۱) BKL Bul. زهنتیش. L Bul. مَو سَپید. (۱۷۶۰) Bul.

سَپید. Bul. (۱۷۶۷) و. A om. (۱۷۶۶) و. B خود دو پوست (۱۷۶۲)

دل. before و. AH om. (۱۷۶۶)

Heading: BK Bul. om. مرگ. BK om. خود.

که کنندشان Bul. (۱۸۰۴)

رحمت جزوش قرین گشته بکل . رحمت دریا بود هادی سُل
 رحمت جزوی بکل پیوسته شو . رحمت گل را تو هادی بین و رو
 ۱۸۱ تا که جزوست او نداند راهِ بحر . هر غدیری را کند ز آبِ بحر
 چون نداند راهِ یم کی ره ببرد . سوی دریا خلق را چون آورد
 متصل گردد ببحر آنگاه او . ره برد تا بحر همچون سیل و جو
 ور کند دعوت بتقلیدی بود . نه از عیان و وَحی و تأییدی بود
 گفت پس چون رَحْم داری بر همه . همچو چو بانی بگرد این ره
 ۱۸۱۵ چون نداری نوحه بر فرزند خویش . چونك فضا آجلشان زد بنیش
 چون گواه رَحْم اشك دیده است . دیده تویی نم و رگِ به چراست
 رو بسزین کرد و بگفتش ای عجز . خود نباشد فصلی دای همچون تیز
 جمله گر مُردند ایشان گر حی اند . غایب و پنهان ز چشم دل گیند
 من چو بینشان معین پیش خویش . از چه رو رُورا کم همچون تو ریش
 ۱۸۲۰ گرچه بیرونند از دورِ زمان . با من اند و گرد من بازی گُنان
 گریه از هجران بود یا از فراق . با عزیزانم وصالست و عناق
 خلق اندر خواب می بیندشان . من بیداری می بینم عیان
 زین جهان خود را دای پنهان کم . برگِ حس را از درخت افشان کم
 حسِ اسیرِ عقل باشد ای فلان . عقل اسیرِ روح باشد هم بدان
 ۱۸۲۵ دستِ بسته عقل را جان باز کرد . کارهای بسته را هم ساز کرد
 حسها و اندیشه بر آب صفا . همچو حس بگرفته روی آب را
 دستِ عقل آن حس یکسو می برد . آب پیدا می شود پیش رخسار
 حس پس آنه بود بر جو چون حباب . حس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

رحمت کل بین تو هادی . A. جزئی (۱۸۰۶) Bul.

فرزند و خویش H (۱۸۱۵) . عیان و حق تأییدی A (۱۸۱۲)

و ایشان K (۱۸۱۸) . اشك از دیده است Bul (۱۸۱۶)

همچو تو A. من به بینشان Bul (۱۸۱۹)

چونك دستِ عقل ننگشاید خدا . خس فزاید از هلم بر آبِ ما
 ۱۸۲۰ آبِرا هر دم کند پوشیده او . آن هلم خندان و گریان عقلِ تو
 چونك تقوئے بست دو دستِ هلم . حق گشاید هر دو دستِ عقلِ را
 پس حواسِ چیره محکومِ تو شد . چون خرد سالار و مخدومِ تو شد
 حق را بی خواب خواب اندر کند . تا که غیبه زجان سر برزند
 م بیدارے ببیند خوابها . م زگردون بر گشاید بابها

قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را در رُو و بینا شدن
 وقت قراآت،

۱۸۲۰ دید در ایلم آن شیخ فقیر . مصحفی در خانه پیری ضریر
 پیش او مهمان شد او وقتِ تموز . هر دو زاهد جمع گشته چند روز
 گنت اینجا ای عجب مصحف چراست . چونك نایبناست این درویشِ راست
 اندرین اندیشه تشویشِ فرود . که جز اورا نیست اینجا باش و بود
 اوست تنها مصحفی آویخته . من نیم گستاخ یا آمیخته
 ۱۸۴۰ تا پرسم فی خمس صبری کنم . تا بصبری بر مرادی بر زتم
 صبر کرد و بسود چندی در حرج . کشف شد كالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

صبر کردن لقمان چون دید که داود علیه السلام حلقها

می ساخت از سوال کردن با این نیت کی صبر

از سوال موجب فرج باشد،

رفت لقمان سوی داود صفا . دید کوی کرد ز آهن حلقها

از هلم A (۱۸۲۰)

Bul om. (۱۸۲۲)

پیر ضریر A (۱۸۲۰) . بینی has been altered into بیند In H (۱۸۲۴)

جمله را با هم دگر دری فکند. ز آهن پولاد آن شاه بلند
 صنعت زراد او کمر دیده بود. در عجب می ماند و وسواسش فزود
 ۱۸۹۵ کین چه شاید بود با پرسم ازو. که چه می سازی ز حلقه تو بنو
 باز با خود گفت صبر اولی ترست. صبر تا مقصود زو تر ره برست
 چون نهری زودتر کشت شود. مرغ صبر از جمله پُران تر بود
 و در پیری دیرتر حاصل شود. سهل از بی صبریّت مشکل شود
 چونک لقان تن بردم در زمان. شد تمار از صنعت داود آن
 ۱۸۹۰ پس زیره سازید و در پوشید او. پیش لقمان کرم صبر خو
 گفت این نیکو لباس است ای فتی. در مصاف و جنگ دفع زخم را
 گفت لقمان صبرم نیکو دمیست. که پناه و دافع هر جا غیبت
 صبرا با حق قرین کرد ای فلان. آخر و المضررا آگه بخوان
 صد هزاران کیا حق آفرید. کیبایی همچو صبر آدم ندید

بقیه حکایت نابینا و مصحف،

۱۸۹۰ مرد مهبان صبر کرد و ناگهان. کشف گشتش حال مشکل در زمان
 نیم شب آواز قُرآنرا شنید. جست از خواب آن عجایب را بدید
 که ز مصحف کور میخواندی دُرُست. گشت بی صبر و ازو آن حال جست
 گفت آیا ای عجب با چشم کور. چون می خوانی می بینی سطور
 آنچه می خوانی بر آن افتاده. دست را بر حرف آن بنهاد
 ۱۸۹۱ اِصْبَحْتَ در سیر پیدا می کند. که نظر بر حرف داری مستند

(۱۸۹۲) A. مدیگر.

(۱۸۹۴) ABK Bul. صنعت داود. HL have زراد as in

text. ABK om. و before وسواسش. (۱۸۹۰) A om. و.

(۱۸۹۳) AK Bul. and نیکو دست.

Heading: A. خواندن او. Bul. مصحف خواندن.

(۱۸۹۷) L Bul. میخواند. Bul. ازو احوال. A. ازو آن جای.

گفت ای گشته زجهل تن جدا . این عجب و داری از صنع خدا
 من زحق در خواستم کای مستعان . بر فرآت من حریم همچو جان
 نیستم حافظ مرا نورے به . در دو دیک وقت خواندن بدرگه
 باز ده دو دیکه مرا آن زمان . که بگیرم مصحف و خوانم عیان
 آمد از حضرت ندا کای مرد کار . ای بهر رنجی بها او میدار^{۱۸۶۵}
 حسن ظنت و امیدی خوش ترا . که ترا گوید بهر دم بر سر آ
 هر زمان که قصد خواندن باشدت . یا زمُصَحَنها قِراَت بایدت
 من در آن تم و دم چشم ترا . تا فرو خوانی معظم جَوْهَرا
 همچنان کرد و هر آنگاهی که من . و گشام مصحف اندر خواندن
 آن خیرے که نشد غافل زکار . آن کرامی پادشاه و کردگار^{۱۸۷۰}
 باز بخشد بینم آن شاه فرد . در زمان همچون چراغ شب نور د
 زمین سبب نبود ولی را اعتراض . هرج بستانند فرستد اعتراض
 گر بسوزد باغت انگورت دهد . در میان مائی سورت دهد
 آن شک بی دسترا دستی دهد . کان غهارا دل مستی دهد
 لا تُسَلِّم اعتراض از ما برفت . چون عوض یابد از مفقود زفت^{۱۸۷۵}
 چونانک بی آتش مرا گرمی رسد . راضیم گر آتش ما را گشود
 بی چراغی چون دهد او روشنی . گر چراغت شد چه افغان و کنی

صفت بعضی اولیا که راضی اند باحکام و دعا و لایه نکندند
 کی این حکمرا بگردان،

بشنو اکنون قصه آن رهروان . که ندارند اعتراضی در جهان

امید خوش B (۱۸۶۷) . امیدوار L Bul. ای هم رنجی A (۱۸۶۵)

مفقود رفت H . مفقود از before A om. از من برفت Bul. (۱۸۷۵)

و دعا B Bul. om. بعضی In K has been added after Bul. Heading:

زاولیا اهل دعا خود دیگرند . گه می‌دوزند و گاهی و درند
 ۱۸۸۰ قوم دیگر و شناسم زاولیا . که دهانشان بسته باشد از دعا
 از رضا که هست رام آن کرام . جستن دفع قضائشان شد حرام
 در قضا ذوقی می‌بیتند خاص . گذرشان آید طلب کردن خلاص
 حسن ظنی بر دل ایشان گشود . که نبوشند از غی جامه کی بود

سؤال کردن بهلول آن درویش را ،

گفت بهلول آن یکی درویش را . چو ای درویش واقف کن مرا
 ۱۸۸۰ گفت چون باشد کسی که جاودان . بر مراد او رود کار جهان
 سئل و جوها بر مراد او روند . اختران زان سان که خواهد آن شوند
 زندگی و مرگ سرهنگان او . بر مراد او روانه کو بکو
 هرکجا خواهد فرستد تغزیت . هرکجا خواهد بیخشد تمیزیت
 سالکان راه هم بر کام او . ماندگان از راه هم در دام او
 ۱۸۹۰ هیچ دندانی نخندد در جهان . بی رضا و امر آن فرمان روا
 گفت ای شه راست گفتمی چنین . در فر و سیاه نو پیداست این
 ابن و صد چندینی ای صادق ولیک . شرح کن این را بیان کن نیک نیک
 آنچه‌انک فاضل و مرد فضول . چون بگوش او رسد آرد قبول
 آن چنانش شرح کن اندر کلام . که از آن بهره ییابد عقل علم
 ۱۸۹۰ ناطق کامل چو خوان پاشی بود . خوانش پر هر گونه آشی بود

(۱۸۷۹) Bul. adds: که گهی دوزید . After this verse Bul. adds:

بك گروهی بس نهان کرده ملوك . می‌دانندشان امران و ملوك

(۱۸۸۲) A seems to have آمد for آمد .

(۱۸۸۲) A om. جامه and has مرگز in marg.

(۱۸۸۰) A . کو جاودان Bul.

شود کار جهان . (۱۸۹۲) H مرد فضول as in the text.

(۱۸۹۱) B Bul. باید . که از آن بهره ییابد .

(۱۸۹۰) B Bul. هر هر گونه .

که نماند هیچ مهمان بی نوا . هر کسی یابد غذای خود جدا
 همچو قرآن که یعنی هفت نُوست . خاص را و عام را مَقْلَم دُرُوست
 گنت این باری یقین شد پیشِ عام . که جهان در امرِ یزدانست رام
 هیچ برگی در نیفتد از درخت . بی قضا و حکم آن سلطانِ بخت
 ۱۰۰ از دهان لقبه نشد سوی گلو . نا نگوید لغمرا حق که اَدْخُلُوا
 میل و رغبت کآن زمام آدمیست . جیشِ آن رامِ امرِ آن غیبست
 در زمینها و آسمانها ذَرّه . پَر نخبانند نگردهد پَرّه
 جز بفرمانِ قدیم نافذش . شرح نتوان کرد و جلدی نیست خوش
 که شمرَد برگِ درختانرا تبار . بی نهایت گی شود در نطفِ رام
 ۱۰۰ این قدر بشنو که چون کُلّ کار . می نگردهد جز بامرِ کردگار
 چون قضای حق رضای بند شد . حکمِ او را بندِ خواهنده شد
 فی تکلف فی پیِ مزد و ثواب . بلك طبع او چنین شد مُستطاب
 زندگی خود نخواهد بهرِ خود . فی پیِ فوقِ حیوةِ مُتَلَذ
 هرکجا امرِ قدم را مَسْلُکِست . زندگی و مُردگی پیشش یکِست
 ۱۱۰ بهرِ یزدان می زید فی بهرِ گنج . بهرِ یزدان می مُرد نه از خوف و رنج
 هست ایمانش برای خواستِ او . فی برائے جنت و اشجار و جو
 نرکِ کفرش هر برائے حق بود . فی زبیمِ آنک در آتش رود
 این چنین آمد زاصلِ آن خوی او . فی ریاضت فی بخت و جوی او
 آنکهان خندد کی او بیند رضا . همچو حلّوی شکر او را قضا
 ۱۱۰ بند کش خوی و خلقت این بود . فی جهان بر امر و فرمانش رود
 پس چرا لابه کند او یا دعا . که بگردان ای خداوند این قضا

پَر بخت K (۱۹۱)

کادخلوا BL BnL (۱۹۰۰)

و. AB BnL om. (۱۹۰۴)

گَی for که A (۱۹۰۴)

بی تکلف AB BnL (۱۹۰۱)

و. AL om. می مُرد BHK (۱۹۱۰)

مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او * بهر حق پیش چو حلوا در گلو
نزع فرزندانِ بهر آن باوقا * چون قطایف پیش شیخ بی نوا
پس چرا گوید دعا آلا مگر * در دعا ببند رضای دادگر
۱۶۲۰ آن شفاعت و آن دعا نه از رح خود * ی‌کند آن بنده صاحب رشد
رحمِ خود را او همان کز سوختست * که چراغِ عشقِ حق افروختست
دوزخِ اوصافِ او عقیقت و او * سوخت مر اوصافِ خود را مو بهو
هر طُرفی این قُرفی کی شناخت * جز دُفوی تا درین دولت بناخت

قصه دقوی و کراماتش،

آن دقوی داشت خوش دیباجه * عاشق و صاحب کرامت خواجه
۱۶۲۵ بر زمین می‌شد چو مه بر آسمان * شب‌روانرا گشته زو روشن روان
در مفاتیح مسکنی کم ساختی * کم دو روز اندر دهی انداختی
گفت در يك خانه گر باشم دو روز * عشقِ آن مسکن کند در من فروز
غَرَّةُ الْمَسْكَنِ أَحْذَرُهُ أَنَا * أَنْفَلِي بِأَنْفَسٍ سَافِرٍ لِلْفَنَاءِ
لا أَعْوِذُ خُلُقِي قَلْبِي بِالْهَكَان * كَيْ يَكُونَ خَالِصًا فِي الْإِنْعَانِ
۱۶۳۰ روز اندر سیر بد شب در نهار * چشم اندر شاه باز او همچو باز
منقطع از خلق فی از بد خوی * منفرد از مرد و زن فی از دوی
مُشْفِئِي بِرِ خَلْقٍ وَ نَافِعٍ هَجْوِ آب * خوش شنبی و دعاش مستجاب
نیک و بد را مهربان و مُستَفَر * بهتر از مادر شبی تر از پدر
گفت پیغمبر شمارا ای جهان * چون پدر هستم شفیق و مهربان
۱۶۳۵ زان سبب کی جمله اجزای منید * جز روا از کل چرا بر می‌گید

(۱۶۲۱) A عشق خود.

(۱۶۲۲) Bul. om. و.

(۱۶۲۴) A غوش for خود.

(۱۶۲۵) DK Bul. در زمین.

(۱۶۲۷) A که باشم.

(۱۶۲۸) A اجاره. I.

(۱۶۳۴) AH پیغامبر. AHK.

جُزُو از کُل قطع شد بی کار شد. عضو از تن قطع شد مُردار شد تا نپیموندد بگل بارِ دگر. مرده باشد نبودش از جان خبر ور بجند نیست آنرا خود سَند. عضو نو پیریه هر جیش کند جُزُو ازین کُل گر بُرد یکو رود. این نه آن کُست کو ناقص شود ۱۶۰. قطع و وصل او نیاید در مثال. چیز ناقص گفته شد بهر مثال

باز گشتن بقصه دقوی،

مر علی را در مثالی شیر خوانند. شیر مثل او نباشد گرچه راند از مثال و مثل و فرق آن بران. جانب قصه دقوی ای جان آنک در قنوی امام خلق بود. گوی تقوی از فرشته می‌رسود آنک اندر سیرمه را مات کرد. م زدن داری او دین رشک خورد ۱۶۱. با چنین تقوی و اوراد و قیام. طالب خاصان حق بودی مدام در سفر معظم مرادش آن بدی. که طی بر بند خالص زدی این می گفתי چو می رفتی براه. کن قرین خاصگانم ای اله یا رب آنها را که بشناسد دلم. بند و بسته میان و مجلیم و آنک نشنام نو ای یزدان جان. بر من معجوبشان کن مهربان ۱۶۰. حضرتش گفתי که ای صدر مهین. این چه عشقت و چه استقامت این مهر من داری چه می جویی دگر. چون خدا با تُست چون جویی بشر او بگفתי یا رب ای دانای راز. سو گشودی در دلم رام نیاز در میان بحر اگر بنشسته ام. طمع در آب سیو هم بسته ام همچو داوود نود نجه مراست. طمع در نجه حریتم م بخاست

در مثال Bul. بر مثال A (۱۶۱)

بودش مدام A (۱۶۰)

مجلیم و before Bul. om. A (۱۶۱)

صدری A. که ای for کای AB (۱۶۰)

فرق او Bul. (۱۶۲)

این بدی Bul. (۱۶۱)

بر آب Bul. (۱۶۲)

۱۶۵ حرص اندر عشق تو فخرست و جاه . حرص اندر غیر تو تنگ و تباہ
 شهوت و حرص نران پیشی بود . و آن حیزان تنگ و بدکشی بود
 حرص مردان از ره پیشی بود . در محنت حرص سوی پس رود
 آن یکی حرص از کمال مردیست . و آن دگر حرص افتضاح و سردیست
 آه سری هست اینجا بس نهان . که سوی خضری شود موسی دوان
 ۱۶۶ همچو مستقی کز آبش سیر نیست . بر هر آنج یافعی بالله مه ایست
 بی نهایت حضرست این بارگاه . صدر را بگذار صدر نُست راه

سر طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت،

از گلیم حق بیاموز ای کریم . بین چه ی گوید زمشاق گلیم
 با چنین جاه و چنین پیغمبری . طالب خضرم زخودینی ببری
 موسی تا قوم خود را هشته . در پیم نیکویی سرگشته
 ۱۶۷ کعبادی رسته از خوف و رجا . چند گردی چند جویی ناکجا
 آن تو با نُست و تو واقف برین . آسمانا چند پیمایی زمین
 گفت موسی این ملامت کم کنید . آفتاب و ماه را کم ره زیند
 میروم نا جمیع البحرین من . تا شوم مصحوب سلطانِ رَمَن
 أَجْعَلُ الْخَضِرَ لِأَمْرِي سَبَا . ذَاكَ أَوْ أَمْنِي وَأَسْرِي حُبَا
 ۱۶۸ سالها بترم بتر و بالها . سالها چه بود هزاران سالها
 میروم یعنی نمی ارزد بدان . عشق جانان کم بدان از عشق نان
 این سخن پایان ندارد ای عمو . دانسان آن دقوی را بگو

از Bul. om. این یکی حرص A (۱۶۵۸)

موسی روان BK Bul (۱۶۵۶)

و صدر نُست BK Bul . حضرت این بارگاه A (۱۶۶۱)

چند گویی تا کجا Bul (۱۶۶۵)

باز گشتن بقصه دقوفی،

آن دقوفی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ . گفت سافَرْتُ مَدَى فِي خَافِقِيهِ
 سال و مه رفتم سفر از عشق ماه . بی خبر از راه حیران در اله
 ۱۲۷۵ پا برهنه می روی بر خار و سنگ . گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
 تو می بین این پایهارا بر زمین . زَانَكْ بر دل می رود عاشق یقین
 از ره و منزل ز کُوتاه و دراز . دل چه داند کُوست مسّ دِلنواز
 آن دراز و کُوتاه اوصافِ تنست . رفتن ارواح دیگر رفتنست
 تو سفر کردی ز نطفه تا بعل . فی بگامی بود فی منزل نه تَقَل
 ۱۲۸۰ سَیْرِ جان بی چون بود در دَوْر و دَیْر . جسم ما از جان بیآموزید سَیْرِ
 سَیْرِ چمانه رها کرد او کون . می رود بی چون نهان در شکلِ چون
 گفت روزی می شدم مشتاق وار . تا ببینم در بَشَر انوارِ یار
 تا ببینم قَلْزَمی در فِطْرَة . آفتابِ دَرَج اندر دَوْر
 چون رسیدم سوی يَك ساحل بگام . بود یگه گشته روز و وقت شام

نمودن بمثال هفت شمع سوی ساحل،

۱۲۸۵ هفت شمع از نُور دیدم ناگهان . اندر آن ساحل شتایدم بدان
 نورِ شعله هریکی شمع از آن . بر شک خوش تا عَنانِ آسمان
 خیره گفتم خیرگی هم خیره گشت . موجِ حیرت عقل را از سر گذشت

زَانَكْ من حیرانم Bul. میروم Bul. (۱۲۷۵) . در عشق ماه Bul. (۱۲۷۴)

فی تَقَل AH. و فی منزل Bul. (۱۲۷۶)

از جا Bul. و om. A. در دَوْر و دَیْر H (۱۲۸۰)

روزی میروم A (۱۲۸۲) . چنان فی Bul. (۱۲۸۱)

Heading: A. بمثال BK Bul.

خیرگی A. فیه حیره A (۱۲۸۷) . شتایدم بچان Bul. (۱۲۸۵)

این چگونہ شمعا فروخته‌است * کین دو دیک خلق ازینها دوخته‌است
خلق جویان چراغی گفته بود * پیش آن شعی که بر مه ی‌فرود
۱۹۹۰ چشم‌بندی بُد عجب بر دیده‌ها * بندشان ی‌کرد پیدی من یشا

شدن آن هفت شمع بر مثال يك شمع،

باز ی‌دیدم که ی‌شد هفت يك * ی‌شکافد نور او جَمِبِ فلك
باز آن يك بارِ دیگر هفت شد * مستی و حیرانی من زفت شد
اتصالی میان شمعا * که نیاید بر زبان و گفت ما
آنك يك دیدن کند ادراكِ آن * سالها نتوان نمودن از زبان
۱۹۹۵ آنك يك کم بیندش ادراكِ هوش * سالها نتوان شنودن آن بگوش
چونك پایانی ندارد رَوِ اِلَیْكَ * زانك لا اُحِیُّ ثَنَاءَ ما عَلَیْكَ
بیشتر رفتم دوان کآن شمعا * تا چه چیزست از نشان کبریا
ی‌شدم بی‌خویش و مدهوش و خراب * تا یفتادم ز تعجیل و شتاب
ساعتی بی‌هوش و بی‌عقل اندرین * اوفتادم بر سر خاك زمین
۲۰۰۰ باز با هوش آمدم بر خاتم * در رَوش گویی نه سرفی پاستم

نمودن آن شمعا در نظر هفت مرد،

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد * نورشان ی‌شد بسقفِ لازورد
پیشِ آن انوارِ نور روز دُرد * از صلابت نورهارا ی‌سُرد

بُد. for بك A (۱۹۹۰)

Heading: A om. and آن بر.

بر زفان A (۱۹۹۴)

شنیدن. Bul. ادراك و هوش. I. Bul. (۱۹۹۵)

چیزید Bul. (۱۹۹۷)

A om. ی‌شدم بی‌هوش و مدهوش و خراب K (۱۹۹۸)

مدهوش before و

A om. و before (۱۹۹۹)

لاچورد Bul. (۲۰۰۱)

دُرد for دوزد A (۲۰۰۲)

باز شدن آن شمعها هفت درخت،

باز هر يك مرد شد شكل درخت . چشم اثر سبزی ایشان نيكیخت
 زانپس برگ پیدا نیست شاخ . برگ هم گم گشته از میوه فراخ
 ۲۰۰۵ هر درختی شاخ بر سبزه زده . سبزه چه بود از خلا بیرون شده
 بیخ هر يك رفته در قعر زمین . زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین
 بیخشان از شاخ خندان روی تر . عقل از آن آشكالشان زیر و زیر
 میوه كه بر شكافیده ز رُور . همچو آب از میوه جستی بری نور

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق،

این عجب تر كه بر ایشان می گذشت . صد هزاران خلقی از صحرا و دشت
 ۲۰۱۰ ز آرزوی سایه جان می باخند . از گلیی سایه بان می ساختند
 سایه آن را نمی دیدند هیچ . صد نوبت بر دیده های پیچ پیچ
 ختم کرده قهر حق بر دیده ها . كه نبیند ماه را ببند سها
 ذره را ببیند و خورشید نی . لك از لطف و كرم نوبد نی
 كاروانها بی نوا و این میوها ، پخته می رسد چه بمرست ای خدا
 ۲۰۱۵ سبب پوشیده می شدند خلق . درهم افتاده بیغما خشك خلق
 گفته هر برگ و شكوفه آن غصون . كم بدمر با لیت قوی یعلمون
 بانگ می آمد ز سوسه هر درخت . سوسه ما آید خلق شور و بخت
 بانگ می آمد ز غیرت بر شجر . چشمشان بستیم كالا لا وزر

Heading: B شمعها آن هفت مرد .

(۲۰۰۴) BH as in text. گم گشته

(۲۰۰۶) Dul. دفتر .

(۲۰۱۲) A لطف كرم .

(۲۰۱۶) Bul. گفت . از غصون .

(۲۰۱۷) B آید .

گر کسی می‌گفتن کین سو روید * تا ازین اشجار مُسْتَعِد شوید
 ۲۰۲۰ جمله می‌گفتند کین مسکینِ مست * امر قضاء الله دیوانه شدست
 مغز این مسکین ز سودای دراز * و ز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
 او عَجَب می‌ماند یا رب حال چیست * خلق را این پرده و اضلال چیست
 خلق گوناگون با صد رأی و عقل * يك قَلَر آن سوئی آرند نقل
 عاقلان و زیرکانشان زانفاق * گشته مُنْكَر زین چین باغی و عاق
 ۲۰۲۵ یا منم دیوانه و خیره شد * دیو چیزی مر مرا بر سر زده
 چشم می‌مالم بهر لحظه که من * خواب می‌بینم خیال اندر زَمَن
 خواب چه بود بر درختان می‌روم * میوه‌اشان می‌خورم چون نَگَرَوَم
 باز چون من بشکرم در مُنْکران * که می‌گیرند زین بُستان کران
 با کمال احتیاج و افتقار * زار زوے نیم غوره جان سپار
 ۲۰۳۰ زاشتیاق و حرصِ يك برگ درخت * می‌زنند این بی‌نیایان آوِ سخت
 در هزیمت زین درخت و زین ثمار * این خلایق صد هزار اندر هزار
 باین می‌گویم عَجَب من بی‌خودم * دست در شاخ خیال در زدم
 حَتّی إِذَا مَا اسْتِیَاسَ الرُّسُلُ بَکُو * نَابِظُوا أَنَّهُمْ قَدْ کَذِبُوا
 این قراءت خوان که تخفیف کُذِب * این بود که خویش بیند مُعْجَب
 ۲۰۳۵ در گمان افتاد چنانیما * زانفاق مُنْکَرِی اشقیا
 جَاءَهُمْ بَعْدَ التَّشْکُّکِ نَصْرُنَا * نَزَّکْشَانُ کُو بر درخت جان برآ
 می‌خور و مده بدان کس روزیست * هر دم و هر لحظه یحزّاموزیست
 خلق گویان ای عجب این بانگ چیست * چونک صحرا از درخت و بر تهیست
 گیسج گشتیم از تم سَوَابِیان * که بتزیدیک شما باغست و خوان

چون می‌بشکرم Bul (۲۰۲۸) . زیرکانش Bul (۲۰۲۴) . پرده اضلال A (۲۰۲۲)

و این ثمار B (۲۰۴۱) . بگری Bul (۲۰۴۰)

In K هین is written . هین بچوان استیاس الرسل ای عمو Bul . حَتّی إِذَا مَا B (۲۰۲۲)

گویا Bul (۲۰۲۸) . حَتّی below

۲۰۴۰ چشم می‌مالم اینجا باغ نیست . یا بیابانیست یا مُشکل ره‌یست
 ای عجب چندین دراز این گفت و گو . چون بود بیهوده وِ خود هست کو
 من می گویم چو ایشان ای عجب . این چنین مَهری چرا زد صُنع رُب
 زین تنازعها محمّد در عجب . در تعجب نیز مانده بُو لُکب
 زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف . تا چه خواهد کرد سلطان شگرف
 ۲۰۴۵ ای دقوی نیز سر ران مین خموش . چند گویی چند چون قحطست گوش

يك درخت شدن آن هفت درخت،

گفت راندم پیشتر من نیکبخت . باز شد آن هفت جمله يك درخت
 هفت می‌شد فرد می‌شد هفتی . من چه سان می‌گشتم از حیرت می
 بعد از آن دیدم درختان در نماز . صف کشیده چون جماعت کرده ساز
 يك درخت از پیش مانند امام . دیگران اندر پی او در قیام
 ۲۰۵۰ آن قیام و آن رکوع و آن سجود . از درختان بس شگنم و نمود
 یاد کردم قول حق را آن زمان . گفت النّیم و تجرّرا یسجدان
 این درختانرا نه زانوه میان . این چه تربیب نمازست آن چنان
 آمد إلهام خدا کای با فُروز . می عجب داری زکار ما هنوز

هفت مرد شدن آن هفت درخت،

بعدِ دیگری گشت آنها هفت مرد . جمله در قعده پی بزدانِ فرد
 ۲۰۵۵ چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان . تا کیانند و چه دارند از جهان

گفتگو Bul. (۲۰۴۱) می‌مالم که اینجا Bul. (۲۰۴۰)

سلطان In A آن is suppl. before Bul. (۲۰۴۴)

Heading: A آن هفت مرد، corr. above.

BK Bul. اندر پی او، and so corr. in H. (۲۰۴۶)

فی زانو AH. آن درختانرا A. (۲۰۵۲) و. K om. (۲۰۵۱)

چون بتزیدی رسیدم من ز راه . کردم ایشانرا سلام از اتمیه
 قوم گفتندم جواب آن سلام . ای دقوی مَغْر و تاج کرام
 گفتم آخر چون مرا بشناختند . پیش ازین بر من نظر نداشتند
 از ضمیر من بدانستند زود . یکدگر را بشگریدند از فرود
 ۲۰۶۰ پاسخ دادند خندان کای عزیز . این پوشیده است اکنون بر تو نیز
 بر دل کو در نحر با خداست . گئی شود پوشیده راز چپ و راست
 گفتم از سوی حقایق بشگفتند . چون زانم حرفی رَسْمی یافتند
 گفت اگر اِسمی شود غیب از ولی . آن زاستغراق دان فی از جاهلی
 بعد از آن گفتند مارا آرزوست . اقتدا کردن بتو ای پاك دوست
 ۲۰۶۰ گفتم آری لیک يك ساعت که من . مشکلاتی دارم امر دَوْر زَمَن
 تا شود آن حل بصحبهای پاك . که بصحبت رُوید انگوری زخاک
 دانه پُر مغز با خاک دُزَم . خلوتی و صحتی کرد از کرم
 خویشتن در خاک کَلّی محو کرد . تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
 از پس آن محو قبض او نماند . برگشاد و بسط شد مرکب براند
 ۲۰۷۰ پیش اصل خویش چون بی خویش شد . رفت صورت جلوه معنیش شد
 سر چنین کردند هین فرمان تراست . تَفَرِّ دل از سر چنین کردن بخاست
 ساعتی با آن گروه مُجْتَبِی . چون مُراقب گشتم و از خود جدا
 هم در آن ساعت ز ساعت رست جان . زانک ساعت پیر گرداند جوان
 جمله تلویها ز ساعت خاستست . رست از تلوی که از ساعت برست

تاج و کرام H (۲۰۵۷)

پوشیدست B (۲۰۶۰)

نه از جاهلی Bul. جاهلی از before BK om. دان A om. عیب A (۲۰۶۲)

(۲۰۶۴) After this verse Bul. adds:

مر مرا شد چونکه این گونه خطاب . اینچنین هم دادم ایشانرا جواب

دُزَم ABH (۲۰۶۷)

Bul. از پس آن قبض محو (۲۰۶۱)

چون for خود A (۲۰۷۰)

وز خود A (۲۰۷۱)

۲۰۷۵ چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی • چون نماند محرم بیچون شوی
ساعت از بی ساعتی آگاه نیست • زانکش آن سو جز تحیر راه نیست
هر نفر را بر طویله خاص او • بستانند اندر جهان چست و جو
منتصب بر هر طویله رایضی • جز بدستوری نیاید رافضی
از هوس گر از طویله بسکُلد • در طویله دیگران سر در کند
۲۰۸۰ در زمان آخر جهان چست خوش • گوشه آفسار او گیرند و کش
حافظان را گر نبینی اے عیار • اختیارت را ببین بی اختیار
اختیاره می کنی و دست و پا • برگشادست چرا حی چرا
رُوی در انکار حافظ بُرده • نام تهدیدات نقش کرده

پیش رفتن دقوقی بامامت،

این سخن پایان ندارد تیز دو • هین نماز آمد دقوقی پیش رو
۲۰۸۵ اے یگانه هین دوگانه برگزار • تا مزین گردد از نور روزگار
اے امام چشم روشن در صلا • چشم روشن باید اندر پیشوا
در شریعت هست مکروه ای کیا • در امامت پیش کردن کوررا
گرچه حافظ باشد و چست و فقیه • چشم روشن به و گر باشد سنیه
کوررا پرهیز نبود از قذر • چشم باشد اصل پرهیز و حذر
۲۰۹۰ او پلییدی را نبیند در عبور • هیچ مؤمن را مبدا چشم کور
کور ظاهر در نجاسة ظاهرست • کور باطن در نجاسات سرست
این نجاسة ظاهر از آب رود • آن نجاسة باطن افزون میشود
جر آب چشم نتوان شستن آن • چون نجاسات باطن شد عیان
چون تجس خولندست کافر را خدا • آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

چست جو A (۲۰۷۷)

Bul. از طویله بسکند A (۲۰۷۶)

تهدید آن نقش A (۲۰۸۲)

بر گذار Bul A (۲۰۸۵)

۲۰۹۰ ظاهر کافر ملوث نیست زین . آن نجاست هست در اخلاق و دین
 این نجاست بُویش آید یست گام . و آن نجاست بُویش از ری تا بشام
 بلك بُویش آمانها بر رود . بر دماغ حور و رضوان بر شود
 اینچ می گویم بقدر فهم نَست . مردم اندر حسرت فهم دُرست
 فهم آست و وجود تن سو . چون سو بشکست ریزد آب ازو
 ۲۱۰۰ این سورا پنج سوراخت ژرف . اندرو فی آب ماند خود نه برف
 امر غَضَل غَضَة ابصار گم . هر شنیدی راست نهاده تو سُم
 امر دهانت نطق فهمت را برد . گوش چون ریگست فهمت را خورد
 همچنین سوراخهاے دیگرست . می کشاند آب فهم مُضَمَرست
 گر ز دریا آب را بیرون کنی . بی عوض آن بحر را هامون کنی
 ۲۱۰۵ ییگه است ارنی بگوم حال را . منخل اغواض را و آبدال را
 کان عوضها و بدلها بحر را . از کجا آید زیند خرجها
 صد هزاران جانور زو می چرند . ابرها هم از برونش می برند
 باز دریا آن عوضها می کفد . از کجا دانند اصحاب رشد
 قصها آغاز کردیم از شتاب . ماند بی مخلص درون این کتاب
 ۲۱۱۰ اے ضیاء الحق حُسام الدینِ راد . که فلك و ارکان چو تو شاهی نژاد
 تو بنایر آمدی در جان و دل . ای دل و جان از قدوم تو خجل
 چند کردم مدح قوم ما مَضَى . قصه من زانها تو بودی ز اقتضا
 خانه خود را شناسد خود دعا . تو بنام هر که خواهی کن ثنا

آن نجاست A in the second hemistich (۲۰۹۶)

آنچه میگویم Bul (۲۰۹۸) و. A om. آمانها بر رود K (۲۰۹۷)

می کشاید Bul (۲۱۰۲) . بهادی A . انشنیدی Bul (۲۱۰۱)

و آن بدلها Bul ABK (۲۱۰۶)

اصحاب رصد A (۲۱۰۸) . از برونش می برند A . زو می چرند Bul ABK (۲۱۰۷)

مدح with در حق حُسام الدین the Heading A has after this verse (۲۱۰۹)

بهر کتان مدح از نا عمل . حق نهاست این حکایات و مثل
 ۲۱۱۵ گر چنان مدح از تو آمد م نخل . لیک پذیرد خدا جهد الیقین
 حق پذیرد کسر دارد مُعاف . کر دو دیه کور دو قطره کفاف
 مرغ و ماهی داند آن ایهام را . که ستودم مجمل این خوش نام را
 تا برو آم حسودان کم وزد . تا خیالش را بدندان کم گزد
 خود خیالش را کجا باید حسود . در وثاق موش طوطی گ گ غنود
 ۲۱۲۰ آن خیال او بود از اختیال . موی ابروی و بست آن فی هلال
 مدح تو گویم برون از پنج و هفت . بر نویس اکنون دقوقی پیش رفت

پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم،

در نجات و سلام الصالحین . مدح جمله انبیا آمد عجین
 مدحها شد جلگی آمیخته . کوزها در يك لکن در ریخته
 ز آنک خود مدوح جز يك یش نیست . کیشها زین روی جز يك کیش نیست
 ۲۱۲۵ دانکه هر مدحی بنور حق رود . بر صور و اشخاص عاریت بود
 مدحها جز مستحق را گئی کنند . لیک بر پنداشت گمراه شوند
 همچو نوری نافه بر حایطی . حایط آن انوار را چون رابطی
 لاجرم چون سایه سوی اصل راند . ضال مه گم کرد و ز راستایش بماند
 یا زجایی عکس ماهی با نمود . سر بجه در کرد و آن را یستود
 ۲۱۳۰ در حقیقت مدح ماه است او . گرچه جهل او بعکس کرد رو
 مدح او مهراست فی آن عکس را . کفر شد آن چون غلط شد ماجرا

این کنایات و مثل B (۲۱۱۴)

گرچه آن مدح B Bul (۲۱۱۵)

خود for چون A (۲۱۱۶)

از اخیال B Bul. این خیال AK (۲۱۲۰)

زانکه هر مدحی Bul. (۲۱۲۵)

رابطی K. رابطی A (۲۱۲۷)

سر بجه در کرد و ضال آنرا ستود B Bul. سر بجه کرد و هاترا یستود A (۲۱۲۶)

و. and so K, which omits.

کز شقاوت گشت گمراه آن دلیر * مه بیالا بود و او پنداشت زیر
 زین بئان خلفان پریشان می‌شوند * شهوت راند پیشانی می‌شوند
 زآنک شهوت با خیالی راندست * وز حقیقت دورتر و ماندست
 با خیالی می‌کشد تو چون پسر بود * تا بدان پسر بر حقیقت بر شود^{۲۱۴۵}
 چون براندی شهوتی پرت بر بخت * لنگ گشتی و آن خیال از تو گر بخت
 پر ننگ دار و چنین شهوت مران * تا پسر می‌کشد برسد سوی یحییان
 خلق پندارند عسرت می‌کنند * بر خیالی پسر خود بر می‌کنند
 ولام دار شرح این نکته شدم * مهلم ده مصمم زان تن زدم

اقتدا کردن قوم از پس دقوی،

پیش در شد آن دقوی در نماز * قوم همچون اطلس آمد او طراز^{۲۱۴۰}
 اقتدا کردند آن شاهان قطار * در پی آن مقتدای نامدار
 چونک با نکیرها مفرون شدند * همچو قربان از جهان بیرون شدند
 معنی نکیر اینست اے امام * کاه خدا پیش تو ما قربان شدم
 و فتر ذبح الله اکبر می‌کفی * همچنین در ذبح نفس گشتی
 تن چو اسمعیل و جان همچو خلیل * کرد جان نکیر بر جسم نبیل^{۲۱۴۵}
 گشت کشته تن ز شهوتها و آرز * شد بیستم الله بسیل در نماز
 چون قیامت پیش حق صفها زده * در حساب و در مناجات آمده

تا پر حلیت A (۲۱۴۷) Bul. مثنوی (۲۱۴۴) و. K om. (۲۱۴۲)

مصمم for معتزم A (۲۱۴۹)

Heading: A om. Bul. آن قوم B از نماز عه و مقصود از نماز A. Bul. قوم A. Bul. آن مقتدا

در پس آن AB Bul. (۲۱۴۱)

A appears to read تام instead of ای امیم Bul. (۲۱۴۲)

After this verse Bul. adds: A om. (۲۱۴۵)

تیغ تیز الله اکبر نفس را * سر برش تا که یابد جان رها

ایستاده پیش یزدان اشکریز. بر مثال راست خیز رسته خیز
حق می گوید چه آورده مرا. اندرین مهلت که دادم من ترا
^{۲۱۵۰} عمر خود را در چه پایان برده. قوت و قوت در چه فانی کرده
گوهر دینه کجا فرسوده. پنج حس را در کجا پالوده
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش. خرج کردی چه خریدی تو ز فرش
دست و پا دادنت چون بیل و کلند. من ببخشیدم زخود آن گی شدند
هیچنین پیغامهای دزدگین. صد هزاران آید از حضرت چنین
^{۲۱۵۵} در قیام این گفتها دارد رجوع. وز خجالت شد دوتا او در رکوع
قوت استادن امر خجالت نماند. در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
باز فرمان و رسد بر دار سر. از رکوع و پاسخ حق بر شمر
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار. باز اندر رُو فتد آن خام کار
باز فرمان آیدش بر دار سر. از سجود و ط ده از کرده خبر
^{۲۱۶۰} سر بر آرد او دگر ره شرمسار. اندر افتد باز در رُو همچو مار
باز گوید سر بر آرد و باز گو. که بخوام جُست امر نو مو ببو
قوت با استادن نبودش. که خطایم هیتی بر جان زدش
پس نشیند قعد زان بار گران. حضرتش گوید سخن گو با بیان
نعمت دادم بگو شکرت چه بود. دادمت سرمایه هین بنهای سود
^{۲۱۶۵} رُو بدست راست آرد در سلام. سوی جان انبیا و آن کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین لیم. سخت در گل ماندش پائے و گلیم

و. A om. (۲۱۵۰). دادم مر ترا H (۲۱۴۹). راست چیزی A (۲۱۴۸).

درد و کین Bul. (۲۱۵۴). هوش و after AH om. (۲۱۵۳).

اندر افتد باز در رُو همچو مار: B in the second hemistich: (۲۱۵۸).

B om. (۲۱۵۹). B om. (۲۱۶۰).

یا یُن Bul. (۲۱۶۴).

پا و گلیم Bul. (۲۱۶۱).

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت
محاسبه حق و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن،

انبیا گویند روز چاره رفت . چاره آنجا بود و دست‌افزار رفت
مرغ بی‌هنگامی اے بلخج رو . ترک ما گو خون ما اندر مشو
رو بگرداند بسوی دست چپ . در تبار و خویش گویندش که خب
۲۱۷۰ هین جواب خویش گو یا کردگار . ما کیم ای خواجه دست از ما بدار
فی ازین سونی از آن سو چاره شد . جان آن بیچاره دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا . پس بر آرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم اے خدا . اول و آخر سوس و منها
در نماز این خوش اشارتها ببین . تا بدانی کین بخواد شد یقین
۲۱۷۵ بچه یدرون آر از بیضه نماز . سر مزین چون مرغ بی تعظیم و ساز

شنیدن دقوی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق
خواست شدن،

آن دقوی در امامت کرد ساز . اندر آن ساحل در آمد در نماز
و آن جماعت در پی او در قیام . اینت زیبا قوم و بگزیده امام

Heading: Bul. در بیان . A om. در قیامت . A om. و after حق .

(۲۱۶۷) A Bul. دست‌افزار رفت . (۲۱۶۸) بی‌هنگامی .

(۲۱۶۹) HK write and خب . A om. و . H تبار و خویش , with ر written above .

(۲۱۷۱) A این بیچاره دل . (۲۱۷۲) تا بدان کین خود بخواد .

(۲۱۷۳) Bul. om. و .

Heading: A خواست شد . B آن کشتی غرق شدن .

(۲۱۷۴) Bul. کرده ساز . (۲۱۷۵) K om. و after قوم .

ناگهان چشمش سوی دریا افتاد . چون شنید از سوی دریا داد داد
 در میان موج دید او کشتی . در قضا و در بلا و زشتی
 ۲۱۸۰ هم شب و هم ابر و هم موج عظیم . این سه تاریکی و از غرقاب بیم
 بُند باد که همچو عزرائیل خاست . موجها آشوبت اندر چپ و راست
 اهل کشتی از مهابت کاسته . نعره و ویلها بر خاسته
 دستها در نوحه بر سر میزدند . کافر و مُلحد همه مُخلف شدند
 با خدا با صد نضرع آن زمان . عهدها و نذرها کرده بجان
 ۲۱۸۵ سَر برهنه در سجود آنها که هیچ . رُوشان قلبه ندید از پیچ پیچ
 گفته که بی فایده است این بندگی . آن زمان دیده در آن صد زندگی
 از همه اوسید پزیده تمام . دوستان و خال و عم بابا و مام
 زاهد و فاسق شد آن دم متقی . همچو در هنگام جان کندن شقی
 فی زچشان چاره بود و فی زراست . حیلها چون مُرد هنگام دعاست
 ۲۱۹۰ در دعا ایشان و در زاری و آه . بر فلک زایشان شد دود سیاه
 دیو آن دم از عداوت بین بین . بانگ زد ای سگ پرستان عِلّٰتین
 مرگ و جَسک ای اهل انکار و نفاق . عاقبت خواهد بُدن این اتفاق
 چشمتان تر باشد از بعد خلاص . که شوید از بهر شهوت دیو خاص
 یادنان نآید که روزی در خطر . دستان بگرفت یزدان از قَدَر
 ۲۱۹۵ این می آمد ننا از دیو لیک . این سخن را نشنود جز گوش نیک
 راست فرمودست با ما مصطفی . قُطب و شاهنشاه و دریای صفا
 کآنچ جاہل دید خواهد عاقبت . عاقلان ببینند زاول مَرْتَبَت
 کارها ز آغاز اگر غیبت و سر . عاقل اول دید و آخر آن مُصر
 اولش پوشیده باشد و آخر آن . عاقل و جاہل ببیند در عیان

(۲۱۷۸) B شنید از سوی کشتی.

(۲۱۹۱) BK Bul. ای کای for کای.

(۲۱۹۴) A که در روز خطر.

(۲۱۹۶) A om. و after قُطب. AB Bul. om. و after شاهنشاه.

۲۲۰۰ گر نبینی واقعه غیب ای عنود . حرم را سیلاب گئی اندر ربود
حرم چه بُود بدگمانی در جهان . تر بدر بیند بلائی ناگهان

تصوّرات مرد حازم،

آن چنانک ناگهان شیری رسید . مرد را بر بُود و در بیشه کشید
او چه اندیشد در آن بردن بین . نوهان اندیش اے اُستادِ دین
و کشد شیر فضا در بیشها . جان ما مشغولِ کار و پیشها
۲۲۰۵ آن چنان کز فقر می ترسند خلق . زیر آب شور رفته تا بخلق
گر بترسندی امر آن قَرّآفرین . گنجهاشان کشف گشتی در زمین
جملهشان از خوفِ غم در عینِ غم . در پی هستی فزاده در علم

دعا و شفاعت دوقی در خلاص گشتی،

چون دوقی آن قیامت را بدید . رحم او جوشید و اشک او دوید
گفت یا رب منگر اندر فعلشان . دستشان گیر ای شه نیکو نشان
۲۲۱۰ خوش سلامشان بساحل باز بر . ای رسید دست نو در بحر و بر
ای کریم و اے رحیم سَرمدے . در گذار از بَنسگالان این بدی
ای بداده رایگان صد چشم و گوش . بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
پیش از استحقاق بخشیده عطا . دیده از ما جمله کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم . سو نوائی عفو کردن در حرم

جرم را A. عیب K (۲۲۰۰)

۲۲۰۱) A. جرم K. In Bul. this verse is placed after the Heading.

Heading: A. مردم حازم.

بترسیدی B (۲۲۰۶) . کو چه A (۲۲۰۷) . و om. A (۲۲۰۸)

بخشند A (۲۲۱۲) . ای شهنشاه A (۲۲۰۹)

۲۲۱۰ ما زاز و حرص خود را سوختیم . وین دتارا هم زتو آموختیم
 حُرمت آن که دعا آموختی . در چنین ظلمت چراغ افروختی
 همچنین هرفت بر لفظش دعا . آن زمان چون مادران با وفا
 اشک هرفت از دو چشمش و آن دعا . بی خود از وی بی بر آمد بر ما
 آن دعای بی خود آن خود دیگرست . آن دعا زو نیست گفت داورست
 ۲۲۲۰ آن دعا حق می کند چون او فاست . آن دعا و آن اجابت از خداست
 واسطه مخلوق نی اندر میان . بی خبر زان لابه کردن جسم و جان
 بندگان حق رحیم و بُردبار . خوی حق دارند در اصلاح کار
 مهربان بی رشوتان یاری گران . در مقام سخت و در روز گران
 هین بخو این قوم را ای مبتلا . هین غنیمت دارشان پیش از بلا
 ۲۲۳۰ رست کشتی از تم آن پهلوان . داخل کشتی را بجهت خود گمان
 که مگر بازوی ایشان در حذر . بر هدف انداخت تبری از هنر
 پا رهند روبه انرا در شکار . و آن زخم داند روباهان غرار
 عشقها با دُم خود بازند کین . و رهند جان مارا در کین
 روبه با نکه دار از کلوخ . پا چو نبود تم چه سود ای چشم شوخ
 ۲۲۴۰ ما چو روباهیم و پای ما کرام . و رهندمان ز صد گون انتقام
 حیلۀ باریک ما چون تم ماست . عشقها بازیم با دُم چپ و راست
 دُم بجهتانیست ز استدلال و مکر . ناکه حیران ماند از ما زید و بکر
 طالب حیرانی خلقان شدیم . دست طمع اندر الوهیت زدیم
 تا بافسون مالک دلهای شوبم . این غی بینیم ما کاندرا گویم
 ۲۲۵۰ در گوی و در چهی ای قلیان . دست و دار از سیال دیگران

روبهان بر غرار A (۲۲۲۷) . چراغ for چرا A (۲۲۱۶) . این دتارا Bul. (۲۲۱۰)

Bul. (۲۲۲۸) H. در کین with suppl. above. یا دُم خود سازد Bul. (۲۲۲۸)

چون دمهات A (۲۲۲۱) . ما چو روباهان BK Bul. (۲۲۲۰)

از سیل دیگران AB (۲۲۲۵) . دلهای شد Bul. (۲۲۲۴)

چون بستانای رسی زیبا و خوش • بعد از آن دامانِ خُلقان گیر و گش
ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش • نفرز جایی دیگرانرا هم بگش
ای چو خُزیده حریفِ کونِ خر • بوسه‌گاهی یافتی مارا بَبَر
چون ندادت بندگیِ دوست دست • مَلِکِ شاهی از کجالت خاست
۲۲۴۰ در هوای آنک گویندت زهی • بسته در گردنِ جانت زهی
روپا این دَمِ حِلّت را بپل • وقف کن دل بر خداوندانِ دل
در پناه شیر کم ناید کباب • روپا تو سوی جیفه کم شتاب
ای دلا منظورِ حقِ آنگه شوی • که چو جزوی سوی کُلّ خود روی
حق می‌گوید نظرمان بر دلست • نیست بر صورت که آن آب و رگلت
۲۲۴۵ تو می‌گویی مرا دل نیز هست • دل فرازِ عرش باشدنی پست
در گل تیره یقین هم آب هست • لَبکِ زان آبت نشاید آب دست
زانک گر آبست مغلوبِ رگلت • پس دل خود را مگو کین م دلست
آن دلی کز آسمانها برترست • آن دلِ آبدال یا پیغمبرست
پاک گشته آن زِ گل صافی شده • در فزونی آمد طافی شده
۲۲۵۰ تَرکِ رِگل کرده سوی بحر آمد • رسته از زندانِ رِگل بگری شده
آب ما محبوسِ رِگل ماندست هین • بحرِ رحمت جذب کن مارا ز طین
بحر گوید من ترا در خود کشم • لَبکِ می‌لافی که من آبِ خوشم
لافِ تو محروم می‌دارد ترا • تَرکِ آن پنداشت کن در من در آ
آبِ رِگل خواهد که در دریا رود • رِگل گرفته پایِ آب و می‌کشد
۲۲۵۵ گر رها ند پایِ خود از دستِ رِگل • رِگل بماند خشک و او شد مُستَقِل
آن کشیدن چیست از رِگل آبرا • جنبِ نو نُقل و شرابِ نابرا

مارا بَبَر B (۲۲۴۸) . گیر گش K (۲۲۴۶)

چو جزوی BK Bul. تو دلا and so corr. in H. Bul. (۲۲۴۷)

در دلست Bul. (۲۲۴۴) . پیغمبرست AHK (۲۲۴۸)

و نابرا A (۲۲۵۶) . پاک گشته از گل A (۲۲۴۶)

همچنین هر شهوتی اندر جهان . خواه مال و خواه جاه و خواه نان
 هر یکی زینها ترا مستی کند . چون نیابی آن خمارت میزند
 این خمار غم دلیل آن شدست . که بدان مقود مستی ات بُست
 ۲۲۶۰ جز باندازه ضرورت زین مگیر . تا نگردد غالب و بر تو امیر
 سر کشیدی تو که من صاحب دلم . حاجت غیره ندارم و اصرام
 آن چنانکه آب درِ گل سر کشد . که منم آب و چرا جویم مدد
 دل تو این آلوده را پنداشتی . لاجرم دل زافل دل برداشتی
 خود روا داری که آن دل باشد این . کو بود در عشق شیر و انگین
 ۲۲۶۵ لطف شیر و انگین عکس دلست . هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست
 پس بود دل جوهر و عالم غرض . سایه دل چون بود دل را غرض
 آن دل کو عاشق مالست و جاه . یا زبون این گل و آب سیاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او . می پرستان برای گفت و گو
 دل نباشد غیر آن دریای نور . دل نظرگاه خدا و آنگاه کور
 ۲۲۷۰ فی دل اندر صد هزاران خاص و عام . در یکی باشد کدامت آن کدام
 ریزه دل را پهل دل را بچو . تا شود آن ریزه چون کوی ازو
 دل محیطست اندرین خطه وجود . ز رفی افشانند از احسان و جود
 این سلام حق سلامتھا تشاره می کند بر اهل عالم اختیار
 هر کرا دامن دُرُست و مُعدّه آن تار . دل بد آنکس می رسد
 ۲۲۷۵ دامن تو آن نیازست و حضور . هین منه در دامن آن سنگ فجور
 نا ندرد دامت زان سنگها . تا بدانی نقدر از رنگها
 سنگ پر کردی تو دامن از جهان . م زنگ سیم و زر چون کودکان

آلوده B (۲۲۶۴) . بدان مقصود A (۲۲۶۴) . خود بیانی A (۲۲۶۴)

زاخیاار K Bul. سلامها. and so corr. in H. Bul. (۲۲۶۴) . کو for که A (۲۲۶۴)

آن سنگها A (۲۲۷۱) . بر آنکی B Bul. (۲۲۷۵)

و. A om. م سنگ زیم و زر Bul. در جهان Bul. (۲۲۷۷)

از خیال سیم و زر چون زر نبود . دامنِ صدقت درید و غم فزود
گی نماید کودکانرا سنگ سنگ . تا نگیرد عقل دامنشان بچنگ
۲۲۸۰ پیر عقل آمد نه آن موی سپید . موی گنجد درین بخت و امید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوی و پریدن
ایشان و ناپیدا شدن در پرده غیب و حیران شدن
دقوی که بر هوا رفتند یا بر زمین،

چون رهید آن کشتی و آمد بکام . شد نماز آن جماعت هم نماز
فُجُئی افتادشان با همدگر . کین فُضولی کیست از ما ای پدر
هر یکی با آن دگر گفتند سر . از پس پشت دقوی مستر
گفت هر يك من نکردم کنون . این دعا فی از برون فی از درون
۲۲۸۵ گفت مانا کین امام ما زدزد . بو الفُضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دگر که ای یار یقین . مر مرا می نماید این چنین
او فُضولی بوده است از انقباض . کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم ریس نا بنگرم . که چه می گویند آن اهل کرم
بلک از ایشانرا ندیدم در مقام . رفته بودند از مقام خود تمام
۲۲۹۰ فی بیچ فی راست فی بالا . زیر چشم نیز من نشد بر قوم چیر
دُرّها بودند گویی آب گشت . فی نشان پا و فی گردی بدشت
در قیاب حق شدند آن دم همه . در کلامین روضه رفتند آن رمه
در تحیر ماندم کین قوم را . چون بپوشانید حق بر چشم ما

آن خیال. A Bul. (۲۲۷۸)

Heading: A om. آن. A om. که.

فی ادرون A (۲۲۸۴)

بودند گویی آب و کشت B (۲۲۹۱)

کردم ریس A (۲۲۸۸)

Bul. در کرای روضه (۲۲۹۲)

آن چنان پنهان شدند از چشم او . مثل غوطه ماهیان در آب جو
 ۲۲۹۰ سالها در حسرت ایشان ماند . عمرها در شوق ایشان اشك راند
 نو بگویی مرد حق اندر نظر . گوی در آرد با خدا ذكر بشر
 خرازين و خسپ اینجا ای فلان . كه بشر دیدی تو ایشانرا نه چان
 کار ازین ویران شدست ای مرد ظم . كه بشر دیدی سر اینهارا چو علم
 نو همان دبدی كه ابليس لعین . گفت من از آتش آتم ز طین
 ۲۲۰۰ چشم ابلیسانه را یکدم ببند . چند بینی صورت آخر چند چند
 ای دقوف با دو چشم همچو جو . هین مبر او مید ایشانرا بجو
 هین بچو كه ركن دولت جستن است . هر گشادی در دل اندر بستن است
 از همه كار جهان پرداخته . گو و گو یگو بجان چون فاخته
 نيك بنگر اندرین ای محتجب . كه دعار با بست حق بر آستجب
 ۲۳۰ هر كرا دل پاك شد از اعتلال . آن دعااش ورود ما ذو التجال

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و
 رنج در عهد داود علیه السّلم و مستجاب شدن دعای او،

یاد آمد آن حکایت کائن فقیر ، روز و شب و کرد افغان و نغیر
 وز خدا میخواست روزی حلال ، بی شکار و رنج و کسب و انتقال
 پیش ازین گفتیم بعضی حال او . ليك تعویق آمد و شد پنج و
 هم بگویمش کجا خواهد گریخت . چون زآبر فضل حق حکمت بریخت

دبدی تو ایامرا B (۲۲۹۷) . كه در آرد B (۲۲۹۶)

امید B Bul (۲۲۰۱) . دیدی تو ایشانرا Bul (۲۲۹۸)

دعايش A (۲۲۰۵) . كور گویی و بجان apparently B (۲۲۰۲)

و بی رنج A Heading:

بعض Bul (۲۲۰۸)

۲۴۱۰ صاحبِ گاوش بدید و گفت هین * ای بظلمتِ گاو من گشته رهین
هین چرا گشتی بگو گاو مرا * ابله طرار انصاف اندرا
گفت من روزی زحقِ میخواستم * قبله را از لابه و آراستم
آن دعا که کهنه ام شد مستجاب * روزی من بود گشتم نك جواب
او زخشم آمد گریانش گرفت * چند مُشتی زد برُوش نایشکفت

رفتن هر دو خصم نزد داود پیغامبر علیه السلام،

۲۴۱۵ و کشیدش تا بدادِ نبی * که بیا اے ظالم گنجِ غمی
حُبِّتِ بارد رها کن اے دعا * عقل در تن آورو با خویش آ
این چه می گویی دعا چه بُود مخند * بر سر و ریش من و خویش ای لَوَند
گفت من با حق دعاها کرده ام * اندرین لابه بسی خون خورده ام
من یقین دارم دعا شد مستجاب * سر بزن بر سنگ ای مُکرِ خطاب
۲۴۲۰ گفت رگزد آید هین یا مُسلمین * ژاژ بینید و فشارِ این مَهِین
اے مسلمانان دعا مال مرا * چون از آن او کند بهر خدا
گر چنین بودی همه عالم بدین * يك دعا املاك بردندی بکین
گر چنین بودی گدایانِ ضریح * محتم گشته بُدندے و امیر
روز و شب اندر دعا اند و ثنا * لابه گویان که تومان ده ای خدا
۲۴۲۵ تا تو ندھی هیچکس ندهد یقین * اے گشاینک تو بگشا بندِ این
مکسبِ کوران بود لابه و دعا * جز لب نانی نیابند از عطا
خلق گفتند این مُسلمان راست گوشت * وین فروشنده دعاها ظلم جُوست

و انصاف A (۲۴۱۱) ای for که B (۲۴۱۰)

Heading: A یر داود.

بردندی یقین B (۲۴۲۲) ای مسلمین A (۲۴۲۰) یقین دائم Bul. (۲۴۱۹)

Bul. (۲۴۲۴) written above with تومان K. توده مان B. اندر ثنا

و. A om. (۲۴۲۶)

این دعا گئی باشد از اسباب ملک . گئی کشید این را شریعت خود بسک
 بیع و بخشش یا وصیت یا عطا . یا زجنس این شود ملکی ترا
 ۲۲۴۰ در کدامین دفترست این شرع نو . گاورا تو باز ده یا جس رو
 او بسوسه آسمان می کرد رو . واقعه مارا نداند غیر تو
 در دل من آن دعا انداختی . صد امید اندر دلم افراختی
 من می کردم گزافه آن دعا . هجو یوسف دیدم خوابها
 دید یوسف آفتاب و اخگران . پیش او بجه کمان چون چاکران
 ۲۲۴۰ اعتمادش بود بر خواب دُرست . در چه و زنجان جز آنرا می نخست
 زاعتماد آن نبودش هیچ غم . از غلام وز ملام پیش و کم
 اعتمادی داشت او بر خواب خویش . که چو شعی می فروزیدش زپیش
 چون در افگندند یوسف را بچاه . بانگ آمد مسمع او را از اله
 که تو روزی شه شوی ای پهلوان . تا بمالی این جفا در رویشان
 ۲۲۴۰ قایل این بانگ ناید در نظر . لبک دل بشناخت قایل را زائر
 قوت و راحتی و مُسند . در میان جان فتادش زان ندا
 چاه شد بروی بدان بانگ جلیل . گلشن و بزی چو آتش بر خلیل
 هر جفا که بعد از آتش می رسید . او بدان قوت بشاده می کشید
 همچنانک فوق آن بانگ آلت . در دل هر مؤمنی تا حشر هست
 ۲۲۴۰ تا نیابد بر بلاشان اعراض . فی زامرو نهی حشان انقباض
 لقمه حکمی که تلخی میهد . گلشگر آنرا گوارش می دهد
 گلشگر آنرا که نبود مُسند . لقمه را زانکار او قی می کند
 هر که خوابی دید از روز آلت . مست باشد در ره طاعات مست

ملکی ترا H . یا زجنس B (۲۲۴۱) کشد A (۲۲۴۸)

ملام و پیش BK Bul. (۲۲۴۱) written above می with , ما نداند B (۲۲۴۱)

زان ندی Bul. (۲۲۴۱) بر رویشان Bul. (۲۲۴۱)

در پلاشتن BK Bul. (۲۲۴۰)

و گفتد چون اشتر مست این جوال • بی فتور و بی گمان و بی ملال
 ۲۳۰ کَلْکِ تصدیفش بیگردِ پیروز او • شد گواه مستی و دلسوز او
 اشتر از قوت چو شیر نرسد • زیرِ ثقلِ بار اندک خور شد
 ز آرزوی نافه صد فاقه برُو • و نهاید کوه پیشش تارِ مو
 در آلت آنکو چنین خوابی ندید • اندرین دنیا نشد بنده و مرید
 ور بشد اندر ترددِ صدیل • یک زمان شکرشش و سالی گله
 ۲۳۰ پای پیش و پای پس در راهِ دین • و نهید با صد تردد بی یقین
 رام دار، شرح اینم نکِ گرو • ور شتابست ز آلمِ تشریح شنو
 چون ندارد شرح این معنی کران • خر بسوی مدعی گاوران
 گفت کورم خواند زین جرم آن دعا • بس بلیسانه قیاس است اے خدا
 من دعا کورانه گئی و کرده ام • جز بخالی کدیه گئی آورده ام
 ۲۳۱ کور از خلفان طمع دارد زجهل • من ز تو کر تُست هر دشوار سهل
 آن یکی کورم ز کوران بشمید • او نیاز جان و اخلاص ندید
 کورئ عشقت این کورئ من • حُبِ یقینی و بُصِبت ای حَسَن
 کورم از غیر خدا بینا بدو • مقتضای عشق این باشد بگو
 نو که بینایی ز کورانم مدار • دایم بر گردِ لطف ای مدار
 ۲۳۲ آنچنانک یوسف صدیق را • خواب بنموده و گشتش مُتکا
 مرا لطف نو هر خوابی نمود • آن دعای بی حدم بازه نبود
 و نداند خلق اسرار مرا • ژاژ و دانند گفتار مرا
 حُشانت و که داند رازِ غیب • غیرِ علامِ یسرو ستارِ عیب
 خصم گفتش رُو بن کن حق بگو • رُو چه سوی آسمان کردی عمو
 ۲۳۳ شید و آری غلط و افگنی • لافِ عشق و لافِ قرین و زنی
 با کداین رُوی چون دل مرده • رُوی سوی آسمانها کرد

و. om. (۲۳۰)

Bul. اندک غوار. (۲۳۰۱)

یک گرو A. (۲۳۰۶)

مر مرا م لطف تو A. (۲۳۱۶)

عَلَّقَلِ در شهر افتاده ازین . آن مُسَلِّمان می‌نهد رو بر زمین
کای خدا این بنهار رسوا مکن . گر بزم هر سِرِّ من پیدا مکن
تو همی دان و شبمهی دراز . که همی خواندم ترا با صد نیاز
۲۲۷۰ پیشِ خلقِ این را اگر چه قدر نیست . پیشِ تو همچون چراغِ روشنیت

شنیدن داود علیه السَّلم سخن هر دو خصم و سؤال کردن
از مدعی علیه،

چونک داود نبی آمد برون . گفت هین چونست این احوال چون
مدعی گفت ای نبی "الله داد . گاوِ من در خانه او در فساد
گشت گاو مرا پُرش که چرا . گاوِ من گشت او بیان کن ماجرا
گفت داودش بگو ای بو الکرم . چون تلف کردی نو یلکِ محترم
۲۲۸۰ هین پراگنده مگو حجتِ یسار . تا یکسو گردد این دعوی و کار
گفت ای داود بودم هفت سال . روز و شب اندر دعا و در سؤال
این همی جستم زیزدان کای خدا . روزی خواهر حلال و بی عنا
مرد و زن بر ناله من واقفند . کودکان این ماجرا را و اصفانند
تو پیرس از هر که خواهی این خبر . تا بگوید بی شکنجه بی ضرر
۲۲۹۰ هر هویدا پرس و هم پنهان زخلق . که چه می‌گفت این گنای زنۀ دلق
بعدِ این جمله دعا و این فغان . گاوِ اندر خانه دیلم ناگهان
چشم من نار بک شد فی بهر لُوت . شادی آنکِ قبول آمد قُوت
کشتم آنرا تا دهر در شکرِ آن . که دعای من شود آن غیب دان

(۲۲۷۲) A افتاده چنین . (۲۲۷۰) BK Bul. اگر خود قدر نیست . and so corr. in H.

Heading: Bul. خصم را . B om. از . Bul. om. علیه .

(۲۲۸۱) A روز شب .

(۲۲۸۲) A om. و .

(۲۲۸۱) K Bul. و بی ضرر .

(۲۲۸۰) A om. و .

(۲۲۸۶) Bul. بعد زین .

حکم کردن داود علیه السّلم بر کشتنده گاو،

گفت داود این سخنهارا بشنو. حجت شرعی درین دعوی بگو
 ۲۳۹۰ تو روا داری که من بی حجتی. بنهم اندر شهر باطل ستنی
 این که بخشیدت خریدی واری. رنجر را چون و ستانی حارثی
 کسبرا همچون زراعت دان عمو. تا نکاری دخل نبود زان تو
 کالچ کاری بدروی آن آنر تُست. ورنه این ییباد بر تو شد دُرست
 رو بد مال مُسلمان کز مگو. رو بجو ولم و بد باطل مجو
 ۲۳۹۵ گفت ای شه نو هین می گویم. که می گویند اصحاب یسّم

تصرّع آن شخص از داود علیه السّلم،

بجه کرد و گفت کای دانای سوز. در دل داود انداز آن فروز
 در دلش نه آتچ نو اندر دم. اندر افگندی براز ای مُنْقَلَم
 این بگفت و گزیه در شد های های. تا دل داود بیرون شد زجای
 گفت هین امروز ای خواهان گاو. مهلتیم ده وین دعاوی را مِکاو
 ۲۴۰۰ تا روم من سوی خلوت در نماز. پریم این احوال از دانای راز
 خوی دارم در نماز آن التفات. معنی قُرّة عینی فی الصّلات
 روزن جانم گشادست از صفا. می رسد بی واسطه نامه خدا
 نامه و باران و نور از روزنم. میفتد در خانام از معدنم
 دوزخست آن خانه کان بی روزنست. اصل دین ای بنده روزن کردنست

بگری and بشوی A (۲۳۸۹)

بنهم اندر شرع H (۲۳۹۰)

این کی بخشیدت K (۲۳۹۱)

کسپرا K (۲۳۹۲) AB Bul. نبود آن تو

آتچ کاری BK Bul (۲۳۹۳)

ای دانای ABK Bul (۲۳۹۴)

ای. A om. (۲۳۹۵)

من امروز A (۲۳۹۶)

H (۲۴۰۱) for آن but

the word has been altered.

Bul. گشاده (۲۴۰۲)

۲۴۰۰ تیشه هر بیشه کم زن بیا . تیشه زن در کندن روزن هلا
 یا نبی دانی که نور آفتاب . عکس خورشید برونست از حجاب
 نور این دانی که حیوان دیدم . پس چه گرمنای بود بر آدمم
 من چو خورشیدم درون نور غرق . می ندانم کرد خویش از نور فرق
 رفتنم سوی نماز و آن خلا . بهر تعلیمست ره سر خلق را
 ۲۴۱۰ کثر نه تا راست گردد این جهان . حرب خدعه این بود ای پهلوان
 نیست دستوری و گرنی ریختی . گزد از دریای رانم انگشتی
 همچین می گفت داود این نسف . خواست گفتن علی خلقان مخترق
 پس گریانش کشید از پس یکی . که ندانم در یکایک من شکی
 با خود آمد گفت را کوتاه کرد . لب بیست و عزم خلوتگاه کرد

در خلوت رفتن داود تا آنچه حقست پیدا شود،

۲۴۱۰ در فرو بست و یرفت آنگه شتاب . سوی محراب و دعای مستجاب
 حق نمودش آنچه بنمودش تمام . گشت واقف بر سزای انتقام
 روز دیگر جمله خصمان آمدند . پیش داود پیمبر صف زدند
 همچنان آن ماجراها باز رفت . زود زد آن مدعی تشنیع زفت

حکم کردن داود بر صاحب گاوکی از سر گاو بر خیز و
 نشنیع صاحب گاو بر داود علیه السلام،

۲۴۲۰ گفت داودش خشم کن رو پهل . این مسلمانرا زگاوت کن بیل
 چون خدا پوشید بر نوای حیوان . رو خشم کن حق ستاری بدان

• ار آدم A (۲۴۰۷) . هر بیشه K . تیشه در هر بیشه Bul (۲۴۰۵)

آنج for آنکه Bul (۲۴۱۶) . حرب و خدعه Bul (۲۴۱۰)

Heading: Bul. بر خیزد .

گفت و ویلی چه حکمت این چه داد • از پی من شرع نو خواهی نهاد
رفته است آوازه عدلت چنان • که معطر شد زمین و آسمان
بر سگان کور این راستم نرفت • زین تعدی سنگ و گه بشکافت تفت
هچنین تشبیح می زد بر ملا • کالضلا هنگام ظلمت الضلا

حکم کردن داود بر صاحب گاو که حمله مال خود را بوی ده،

۲۴۲۵ بعد از آن داود گفتش کاسه عنود • حمله مال خویش اورا بخش زود
ورنه کارت سخت گردد گفتمت • تا نگردد ظاهر از وی راست
خاک بر سر کرد و جامه بر درید • که بهر دم می کی ظلی مزید
یکدی دیگر برین تشبیح راند • باز داودش پیش خویش خواند
گفت چون بخت نبود ای بخت کور • ظلمت آمد اندک اندک در ظهور
۲۴۲۶ ریده آنگاه صدر و پیشگاه • ای دریغ از چون تو خر خاشاک و گاه
رو که فرزندان تو با جفت تو • بندگان او شدند افزون مگو
سنگ بر سینه می زد یا دو دست • می دوید از جهل خود بالا و پست
خلق هم اندر ملامت آمدند • کز ضمیمه کار او غافل بُندند
ظالم از مظلوم کی داند کمی • کو بود سُخره هوا همچون خبی
۲۴۲۷ ظالم از مظلوم آنکس پی بُرد • کو سهر نفس ظلوم خود بُرد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون • خصم مظلومان بود او از جنون
سگ هاره حمله بر مسکین کند • تا تواند زخم بر مسکین زند
شرم شیرانراست فی سگ را بدان • که نگیرد صید از همسایگان
عامه مظلوم گش ظالم پُرسست • از کین سگان سوک داود جست

(۲۴۲۱) Bul. وا ویلا. A. و این for و A.

(۲۴۲۵) B Bul. ای عنود.

(۲۴۲۷) A apparently مزید for بدید.

(۲۴۲۵) Instead of کی داند کی A repeats from the preceding verse.

(۲۴۲۶) BK Bul. خصم هر مظلوم باشد از جنون.

(۲۴۲۷) BK Bul. سگان.

۲۴۴- رُوی در داود کردند آن فریق . کالے نبی: مُجَبِّی بر ما شفیق
این نشاید از تو کین ظلمت فاش . قهر کردی بی گسافی را بلاش

عزم کردن داود علیه السَّلم بخواندن خلق بدان صحرا کی
راز آشکارا کند و حجتها همه قطع کند،

گفت ای یاران زمان آن رسید . گان سپر مکتوم او گردد پدید
جمله بر خیزد تا بیرون رویم . تا بر آن سپر نهان واقف شویم
در فلان صحرا درختی هست زفت . شاخهایش انبه و بسیار و چنت
۲۴۵ سخت راسخ خیمه گاه و میخ او . بوی خون می آیدم از ییخ او
خون شدست اندرین آن خوش درخت . خواجهر را کشتست این منحوس بخت
تا کنون حلم خدا پوشید آن . آخر از ناشکری آن قتلان
که عیال خواجهر را روزی ندید . فی بنوروز و نه موسمه‌ای عید
بی‌نویان را بیک لقمه نجست . یاد نآورد او زخمهای نجست
۲۴۵- تا کنون از بهر یک گاو این لعین . میزند فرزند او را بر زمین
او بخود بر داشت پرده از گناه . ورنه می پوشید جرمش را اله
کافر و فاسق درین دور گزند . پرده خود را بخود بر می‌درند
ظلم مستورست در اسرار جان . می‌نهد ظالم بپیش مردمان
که ببینید که دارم شاخها . گاو دوزخ را ببینید از ملا

Heading: BK و حجتها همه . و راز: BK . و حجتهای همه را . Bul.

۲۴۴) Bul. for بر آن بدان . ۲۴۴) B . بسیار و چنت .

۲۴۴) After this verse Bul. adds:

مال او را غصب کرده این عود . آنکه عید مشغراش کرده بود

این جهان آن خواجهر را گردد پسر . طفل بوده یست او را زین خبر

و . ۲۴۴) A om. . و موسمه‌ای عید . ۲۴۴) A . حکم خدا . ۲۴۴)

کیدی . ۲۴۴) A . written above the final letter of with , گاو دوزخ را کیدی از بلا . ۲۴۴)

گواهی دادن دست و پا و زیان بر سر ظالم هم در دنیا،

۲۴۵۰ پس هم اینجا دست و پایت در گزند * بر ضمیر تو گواهی می‌دهند
چون موکل می‌شود بر تو ضمیر * که بگو تو اعتقادات را مگر
خاصه در هنگام خشم و گت و گو * می‌کند ظاهر سرت را مو به مو
چون موکل می‌شود ظلم و جنا * که هویدا کن مرا اے دست و پا
چون می‌گردد گواه بر لگلم * خاصه وقت جُوش و خشم و انتقام
۲۴۶۰ پس همانکس کین موکل می‌کند * تا لولای راز بر صحرای زند
پس موکلهای دیگر روزِ حشر * هر تواند آفرید از بهرِ نشر
ای بده دست آمد در ظلم و کین * گوهرت پیداست حاجت نیست این
نیست حاجت شهره گشتن در گزند * بر ضمیر آتشینست واقفند
نفس تو هر دم بر آرد صد شرار * که ببینم منم ز اصحابِ نار
۲۴۷۰ جُزِ توام سوی کَلِ خود روم * من نه نورم که سوی حضرت شوم
همچنان کین ظالم حق ناشناس * بهرِ گواهی کرد چندین التباس
او ازو صد گاو بُرد و صد شُتر * نفس اینست ای پدر از وی بُر
نیز روزی با خدا زاری نکرد * یا زلی نآمد ازو روزی بدرد
کای خدا خصم مرا خشنود کن * گر منش کردم زیان تو سود کن
۲۴۷۰ گر خطا گشتم دیت بر عاقله است * عاقله جانم تو بودی از اَلست
سنگ می‌دهد باسغفارِ دُر * این بود انصافِ نفس ای جانِ حُر

Heading: Bul. در این دنیا.

(۲۴۶۰) B. کین for که.

(۲۴۶۴) B. پیش تو هر دم.

(۲۴۷۰) H. Bul. کز خطا.

(۲۴۷۱) AH om. ای, which is suppl. in marg. H.

برون رفتن خلق بسوی آن درخت،

چون برون رفتند سوی آن درخت . گفت دستش را پِیس بندید سخت
 نا گناه و جرم او پیدا کنم . تا لولای عدل بر صحرا ز نسیم
 گفت ای سگ جِدِّ این را کُشنه . تو غلای خواجه زین رُو کُشنه
 ۲۴۷۰ خواجه را کشتی و بُردے مالِ او . کرد یزدان آشکارا حالِ او
 آن زنت اورا کینزک بوده است . با همین خواجه جفا بنموده است
 هر چه زو زایید ماده یا که نر . یلک وارث باشد آن گل سر بسر
 تو غلای کسب و کارت یلک اوست . شرع جُستی شرع پُستان رُو نکوست
 خواجه را کشتی با شسم زار زار . هر برینجا خواجه گویان زینهار
 ۲۴۸۰ کازد از اِشتاب کردی زیر خاک . از خیالی که بدیدی سَهْمَناک
 نلک سرش با کارد در زیر زمین . باز کاوید این زمین را همچین
 نامِ این سگ هم نبشته کارد بره کرد با خواجه چین مکر و ضرر
 همچنان کردند چون بشکافتند . در زمین آن کارد و سر را یافتند
 و کوله در خلق افتاد آن زمان . هر یکی ز نثار ببرید از میان
 ۲۴۹۰ بعد از آن گفتش بیا ای داخِخواه . دادِ خود پُستان بدن رُو سیاه

قصاص فرمودن داود علیه السّلم خونری بعد از الزام حجت برو،

هم بدان تیغش بنمود او قصاص . گئی کد مکرش ز علم حق خلاص
 حِلْم حق گرچه مواها کند . لیک چون از حد بشد پید کند
 خون نمسپد در فتد در هر دلی . میلِ جُست و جویِ کشفِ مُشکلی

باشد BK Bul. ازو. (۲۴۷) Bul. غلام. B Bul. حدّ او. (۲۴۷۴)

از آن روی سیاه A (۲۴۸۰) نوشته B Bul. (۲۴۸۲) کسب K (۲۴۷۸) . آتیه سر بسر

Heading: B Bul. om. برو.

جست و جوی و کشف BK (۲۴۸۸) . پید for رسول Bul. (۲۴۹۰)

افتنضای داورئ ربّ دین . سر بر آرد از ضمیم آن و این
 ۲۴۹ کان فلان چون شد چه شد حالش چه گشت . همچنانک جوشد از گنزار گشت
 جُوشش خون باشد آن فای جُستها . خارش دلها و بخت و ماجرا
 چونک پیدا گشت ستر کار او . مُعجزه داود شد فاش و دوتو
 خلق جمله سَر برهنه آمدند . سر بجه بر زمینها می زدند
 ما همه کورانِ اصلی بوده ام . از تو ما صد گون عجایب دیده ام
 ۲۴۹۰ سنگ با تو در سخن آمد شهر . کز براس غریو طالوتم بگیر
 تو بسه سنگ و فلاخن آمدی . صد هزاران مرد را برهم زدی
 سنگهایست صد هزاران پاره شد . هر یکی هر خصم را خون خواره شد
 آهن اندر دست تو چون موم شد . چون زره سازی ترا معلوم شد
 کوهها با تو رسائل شد شکور . با تو میخوانند چون مُقری زبُور
 ۲۵۰۰ صد هزاران چشم دل بگشاده شد . امر کم تو غیبرا آماده شد
 و آن قوی تر زان همه کین دایمست . زندگی بخشی که سَر مُد فایمست
 جانِ جمله مُعجزات اینست خود . کوی بخشد مرده را جانِ ابد
 کشته شد ظالم جهانی زنده شد . هر یکی از نو خدا را بنده شد

بیان آنک نفس آدمی بجای آن خونبست کی مدّعی گاو گشته

بود و آن گاو کشنده عقلست و داود حقّست یا شیخ کی

نایب حقّست که بقوّت و یاری او تواند ظالم را کشتن

و توانگر شدن بروزی بی کسب و بی حساب،

نفس خود را کُش جهان را زنده کن . خواجهر را کُشتن او را بنده کن

مر خصم را. Bul. (۲۴۹۷) و. A. om. مجوز. A. (۲۴۹۲) بحث ماجرا. Bul. (۲۴۹۱)

Heading: A. om. بجای آن. A. om. before بقوّت. Bul. بروزی حلال.

۲۰۰ مدعی گاو نفس، نُسْت هین . خویشتن را خواجه کردست و مبین
 آن کشته گاو غل غل نُسْت رَو . بر کشته گاو تن مُنِکَر مشو
 عقل اسیرست و هی خواهد زحق . روزی بی رفیع و نعمت بر طبق
 روزی بی رنج او موقوف چیست . آنک بکشد گاورا کاضل، بدیست
 نفس گوید چون کُشی تو گاو من . زآنک گاو نفس باشد نقشِ تن
 ۲۰۱ خواجه زاده عقل مانده بی نوا . نفس خونی خواجه گشته و پیشوا
 روزی بی رفیع و دانی که چیست . قوتِ ارباحست و ارزاق نیست
 لیک موقوفست بر قربانِ گاو . گنج اندر گاو دان ای گنجِ کاو
 دوش چیزه خورده ام و رَئی نام . دادی در دست فهم تو زمام
 دوش چیزه خورده ام افسانه است . هرچه یآید زپنهان خانه است
 ۲۰۱۵ چشم بر اسباب از چه دوخیم . گر زخوش چشمان گریشم آموخیم
 هست بر اسباب اسبابی دگر . در سبب منکر در آن افکن نظر
 انبیا در قطع اسباب آمدند . معجزات خویش بر کیوان زدند
 بی سبب مر بحر را بشکافتند . بی زراعت چاش گندم یافتند
 ریگها هم آرد شد از سَعیشان . پشم بُز ابریشم آمد گش گشان
 ۲۰۲ جمله قرآن هست در قطع سبب . عزِ درویش و هلاکِ بولهب
 مرغِ بایلی دوسه سنگ افکند . لشکرِ زفت حیث را بشکند
 پیل را سوراخ سوراخ افکند . سنگِ مرغی کو بیلا پر زند
 دُرِ گاو کشته بر مقتول زن . تا شود زنک همان تم در کفن
 خلقِ بیرسک جهد از جای خویش . خون خود جوید زخون بالای خویش
 ۲۰۳ هچنین ز آغاز قرآن تا نام . رفضِ اسبابست و علتِ و اَلَملام

(۲۰۰-۷) Dul. همی جوید زحق.

(۲۰۰-۸) A اصل بدیست.

(۲۰۰-۹) A یاند نفس تن.

(۲۰۱-۰) A om. و.

(۲۰۱۲) BHK as in text. گنج کاو

(۲۰۱۵) H گریشم as in text.

(۲۰۱۴) Bul. بر زراعت.

کشف این نه از عقل کارافرا بود . بندگی کن تا ترا پیدا شود
 بسند معقولات آمد قلّنی . شهنشوار عقل آمد صفی
 عقلی عقلت مغز و عقل نُست پوست . معبّه حیوان همیشه پوست جُست
 مغزجوی از پوست دارد صد ملال . مغز نغزانشرا حلال آمد حلال
 ۲۵۲۰ چونک قشر عقل صد برهان دهد . عقل کُل کی گام بی ایقان نهد
 عقل دفترها کند یکسر سیاه . عقل عقل آفاق دارد پُر زماه
 از سیاهی وز سپیده فارغست . نور ماهش بر دل و جان بازغست
 این سیاه و این سپید ار قدر یافت . زان شب قدرست کاخترار یافت
 قیمت همیان و کیسه از زرست . بی ززر همیان و کیسه آتُرتست
 ۲۵۲۵ همچنانک قدر بن از جان بود . قدر جان از پرتو جانان بود
 گریب دی جان زنده بی پرتو کون . هیچ گفتی کافرانرا میتون
 هین بگو که ناطقه جو ی کند . تا بقرنی بعد ما آبی رسد
 گرچه هر قرنی سخن آری بود . لیک گفت سالنات یاری بود
 فی که هم تَوَریت و انجیل و زبور . شد گواه صدق قرآن ای شکور
 ۲۵۳۰ روزی بی رایج جو و بی حساب . کز بهشت آورد جبریل سبب
 بلك رزقی از خداوند بهشت . بی صداع باغبان بی رنج رگشت
 زانک نفع نان در آن نان داد اوست . بدهدت آن نفع بی توسط پوست
 ذوق پنهان نقشی نان چون سفره ایست . نان بی سفره ولیرا بهره ایست
 رزقی جانی کی بری با سعی و جُست . جز بعدل شیخ کُوداود نُست
 ۲۵۴۰ نفس چون با شیخ بیند گام تو . از بُن دندان شود او رام تو
 صاحب آن گاو رام آنگاه شد . کز تم داود او آگاه شد
 عقل گاهی غالب آید در شکار . بر سگِ نفست که باشد شیخ یار

مغز نغز آن را H . مغز جو . Bul. (۲۵۲۹)

پنیر آن همیان . Bul. (۲۵۴۴)

بی حییب . Bul. (۲۵۴۰)

نفس از درهاست با صد زور و فن . روی شیخ اورا ز مُرد دیدگان
 گر تو صاحب گاورا خواهی زبون . چون خزان بخش کن آن سواى حرون
 چون بتزدیک ولیّ الله شود . آن زبان صدگوش کوتاه شود^{۲۵۵۰}
 صد زبان و هر زبانش صد لغت . زرق و کتانش نیاید در صفت
 مدعی گاو نفس آمد فصیح . صد هزاران حجت آرد ناصحیح
 شهر را بفریسد الا شاه را . ره نماند زد شه آگاه را
 نفس را تسبیح و مُصَحَف در بین . خجرو شبیر اندر آستین^{۲۵۵۵}
 مصحف و سالوس او باور مکن . خویش با او میسر و مَسر مکن
 سوسه حوضت آورد بهر وضو . و اندر اندازد ترا در قعر او
 عقل نورانی و نیکو طالبست . نفس ظلمانی بُرو چون غالبست
 زآنک او در خانه عقل تو غریب . بر در خود سنگ بود شهر مهیب
 باش تا شیران سوی پیشه روند . وین سگان کور آنجا بگروند
 مگر نفس و تن نماند عالم شهر . او نگردد جز بوحی القلب قهر^{۲۵۶۰}
 هر که جنس اوست یار او شود . جز مگر داود ککو شبخت بود
 کو مبدل گشت و جنس تن نماند . هر که حق در مقام دل نشاند
 خلق جمله عقی اند از کین . بار علت می شود علت یقین
 هر خسی دعوی داود می کند . هر که بی تمیز کف در وی زند
 از صیادی بشنود آواز طیر . مرغ ابلیه کند آن سوسه سیر^{۲۵۶۵}
 نقد را از نقل نشناسد غویست . هین ازو بگریز اگر چه معنویست
 رسته و بر بسته پیش او یکبست . گر یقین دعوی کند او در شکبست
 این چنین کس گر ذکی مطلق است . چو نش این تمیز نبود احق است
 هین ازو بگریز چون آهو ز شیر . سوی او مشتاب ای دانا دلیر

نقش ظلمانی K (۲۵۵۷)

کاز شبخت BK Bul. که شبخت A (۲۵۶۱)

و. Bul om. (۲۵۶۲)

گر بختن عیسی علیه السّلم فراز کو از احقان،

۲۰۷۰ عیسیٰ مَریم بکوهی و گریخت . شیر گویی خون او و خواست ریخت
 آن یکی در پی دوید و گفت خیر . در پست کس نیست چه گریزی چو طیر
 یا شتاب او آنچنان میناخت جُفت . کز شتاب خود جواب او نگفت
 يك دو میدان در پی عیسی براند . پس بجهد عیسی را بخواند
 کر پی مَرَضَاتِ حق يك لحظه بیست . که مرا اندر گریزت مشکلیست
 ۲۰۷۵ از کی این سو و گریزی ای کریم . فی پست شیر و نه خصم و خوف و بیم
 گفت از احق گریزانم برو . و رهانم خویش را بندم مشو
 گفت آخر آن مسیحا فی نوی . که شود کور و کر از تو مستوی
 گفت آری گفت آن شه نیستی . که فسون غیبر را مأویستی
 چون بخوانی آن فسون بر مرده . بر جهد چون شیر صید آورده
 ۲۰۸۰ گفت آری آن منم گفتا که تو . فی زرگل مرغان کنی ای خوبرو
 گفت آری گفت پس ای روح پاک . هر چه خواهی می کنی از کیست پاک
 با چنین برهان که باشد در جهان . که نباشد مر را از بندگان
 گفت عیسی که بذات پاک حق . مبدع تن خالق جان در سبق
 حرمت ذات و صفات پاک او . که بود گردون گریبان چاک او
 ۲۰۸۵ کان فسون و اسم اعظم را که من . بر کر و بر کور خواندم شد حسن
 بر که سنگین بخواندم شد شکاف . رخرفه را بدرید بر خود نا بناف
 بر تن مرده بخواندم گشت حی . بر سر لاشی بخواندم گشت شی
 خواندم آنرا بر دل احق بود . صد هزاران بار و درمانی نشد
 سنگ خارا گشت و زان خو بر نگشت . ریگ شد کر وی نروید هیچ گفت

ای مسیحا B (۲۰۷۷)

A seems to have read *دل احق بود* originally, but a corrector has altered *بود* to *ستود* (شنود). و درمانی نبود A.

گفت حکمت چیست کآنجا اسم حق . سود کرد اینجا نبود آنرا سبق
 آن هان رنجست و این رنجی چرا . او نشت این را و آنرا شد دوا
 گفت رنج احمق قهر خداست . رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
 ابتلا رنجست کآن رحم آورد . احمق رنجست کآن زخم آورد
 آنچ داغ اوست مهر او کرده است . چاره بر وی نیارد بُرد دست
 ز آحقمان بگریز چون عیسی گریخت . صحبت احمق بسی خونها که ریخت
 اندک اندک آبرا دزدد هوا . دین چنین دزدد هر احمق از شا
 گرمیت را دزدد و سرده دهد . همچو آن کو زیر کون سنگی نهد
 آن گریز عیسی فی از بیم بود . اینست او آن پی تعلیم بود
 زهریر امر بُر کند آفاق را . چه غم آن خورشید با اشراق را

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احقان،

۲۱۰۰ بادر آمد قصه اهل سبا . کز تم احمق صباشان شد و با
 آن سبا ماند بشهر بس کلان . در فسانه بشنوی از کودکان
 کودکان افسانها می آورند . درج در افسانهشان بس بر و پند
 هزلها گویند در افسانها . گنج می جو در همه ویرانها
 بود شهری بس عظیم و مه ول . قدر او قدر سگزه بیش فی
 ۲۱۰۵ بس عظیم و بس فراخ و بس دراز . سخت زفت زفت اندازه پیا
 مردم که شهر مجموع اندرو . لیک جمله سه تن ناشسته رو

چرا for ح' A (۲۰۹۱)

Bul. کوری (۲۰۹۲)

خونها بر ریخت Bul. (۲۰۹۳)

Bul. اشراق را (۲۰۹۴)

Bul. انشان A. رجوع بقصه corr. B. Heading: نصیحت ایشان و اثر ناکردن نصیحت

Bul. بتهری (۲۱۰۱)

Bul. از همه (۲۱۰۲)

Bul. زفت و زفت (۲۱۰۵)

اندرو خلق و خلاسیق بی شمار . لیک آن جمله سه خام پخته خوار
 جان ناکرده بجانان تاخت . گر هزارانست باشد نیم تن
 آن یکی بس دوزین و دیک کور . از سلیمان کور و دیک پای مور
 ۳۱۰ و آن دگر بس تیز گوش و سخت کر . گنج در وی نیست یک جوسنگ زر
 و آن دگر عور و برهنه لاشه باز . لیک دامهای جامه او دراز
 گفت کور اینک سپاهی می رسند . من می بینم که چه فومند و چند
 گفت کز آرسه شنوم بانگشان . که چه می گویند پیدا و نهان
 آن برهنه گفت ترسان زین منم . که بپرند امر درازی دامنم
 ۳۱۵ کور گفت اینک بتزدیک آمدند . خیز بگیرم پیش از زخم و بند
 کر می گوید که آری مشغله . می شود نزدیکتر یاران هله
 آن برهنه گفت آو دامنم . از طمع بپرند و من نالینم
 شهرها هشتند و بیرون آمدند . در هزیمت در دی اندر شدند
 اندر آن ده مرغ فرس یافتند . لیک ذره گوشت بروی نه نژند
 ۳۲۰ مرغ مرده خشک وز زخم کلاغ . استخوانها زار گشته چون بناغ
 زان می خوردند چون از صید شیر . هر یکی از خوردنش چون پیل سیر
 هر سه زان خوردند و بس فرس شدند . چون سه پیل بس بزرگ و سه شدند
 آنچنان کز فریبی هر یک جوان . در ننگبیدی ز زفتی در جهان
 با چنین گیزی و هفت اندام زفت . از شکاف کز برون جستند و رفت
 ۳۲۵ راه مرگ خلق ناپیدا رهست . در نظر نآید عجایب مخرجست

و در وی B. دیگر A (۳۱۰) هزارانست Bul. (۳۱۰۸) و. A om. (۳۱۰۷)

پیرد Bul. (۳۱۴) شنیدم Bul. (۳۱۴) و. لاشه باز Bul. دیگر A (۳۱۱)

In AH vv. ۳۱۱۵. در هزیمت در دی اندر شدند. A in second hemistich: (۳۱۱۵)

and ۳۱۱۶ are transposed.

در وی K Bul. (۳۱۱) A om. (۳۱۸) A om. (۳۱۷)

با چنین کبری A (۳۱۴) آنچنان از A (۳۱۴) بناغ K Bul. (۳۲۰)

در نظر نآید که آن بیجا رهست BK Bul. (۳۲۵)

نك پياپی کاروانها مُتغنی . زین شکافِ تر که هست آن مُتغنی
بر درِ ارجویی نیای آن شکاف . سخت ناپیدا وزو چندین زفاف

شرح آن کور دوربین و آن کرّ نیزشنو و آن برهنه درازدامن

کتر امل را دان که مرگ، ما شنید . مرگِ خود نشنید و نقلِ خود ندید
حرص ناپیاست بیند مو بمو . عیبِ خلقان و بگوید کو بکو
۳۶۰ عیبِ خود يك ذره چشمِ کورِ او . و نیند گرچه هست او عیبِ جو
عُور و ترسد که دامانش بُرند . دامنِ مردِ برهنه کی درند
مردِ دنیا مناس است و ترس ناک . هیچ او را نیست از دزدانش پاک
او برهنه آمد و عریان رود . وز غمِ دزدش جگر خون میشود
وقتِ مرگش که بود صد نوحه پیش . خند آید جانش را زین ترسِ خویش
۳۶۵ آن زمان داند غنی کش نیست زر . هم ذک داند که بُد او بی هنر
چون کنارِ کودکی پُر از سفال . کو بر آن لرزان بود چون ربّ مال
گر ستانی پاره گریبان شود . پاره گر بازش دهی خندان شود
چون نباشد طفل را دانش دثار . گریه و خندش ندارد اعتبار
محشم چون عاریت را ملک دید . پس بر آن مالِ دُرُوغین و طپید
۳۷۰ خواب و بیند که او را هست مال . ترسد از دزدی که بُر باید جوال
چون زخمایش بر جهانند گوشِ کش . پس ز ترسِ خویش تسخّر آیدش
همچنان لِرزانی این عالمان . که بودشان عقل و علم این جهان

Heading: Suppl. in marg. H.

وز دزدانش B (۳۶۳) . بیند کو بکو A . عیبِ خلقان را بگوید Bal (۳۶۲)

and so corr. in H. که او بد بی هنر BK Bal (۳۶۵) . زین خله خویش A (۳۶۴)

در آن مال A . ملک دید H (۳۶۶) . خندش B (۳۶۸) and so corr. in H.

پس بر ترسِ خویش Bal (۳۶۱) . ترسانی این عالمان B (۳۶۷)

از پی، این عاقلان، ذو فنون . گفت ایزد در نئی لا یعلمون
 هر یکی ترسان ز دزدی کسی . خویشش را علم پندارد بسی
 گوید او که روزگار می‌برند . خود ندارد روزگار، سودمند
 گوید از کارم بر آوردند خلق . غرق بیکاریست جانش تا بخلق
 غور ترسان که مَم دامن کشان . چون رهانم دامن از چنگالشان
 صد هزاران فصل داند از علوم . جانِ خود را می‌ندانند آن ظالم
 داند او خاصیت هر جوهری . در بیان جوهر خود چون خره
 که می‌دانم یَجُوز و لا یَجُوز . خود ندانی نو یَجُوزی یا عَجُوز
 این ربط و آن نارتا دانی و لیک . تو ربط یا نارتابی بین تو نیک
 قیمت هر کاله می‌دانی که چیست . قیمتِ خود را ندانی احمقیست
 سعدما و نحسها دانسته . ننگری تو سعدی یا نائسته
 جان جمله علما اینست این . که بدانی من یکم در یوم دین
 آن اصول دین بدانستی تو لیک . بنگر اندر اصل خود گر هست نیک
 از اصولیت اصول، خویش به . که بدانی اصل خود ای مردِ به

صفت خرمی شهر اهل سبا و ناشکری ایشان،

اصلاحان سد بود آن اهل سبا، می‌رمیدند ز اسبابِ لقا
 دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ . از چپ و از راست از بهر فراغ

۳۶۴۸) ABK Bul. فضل. ۳۶۴۹) خاصیتی.

۳۶۵۰) ای عجز. Bul. محوری یا عجوز ۳۶۵۰).

۳۶۵۲) BK Bul. ننگری سعدی تو. For the metre cf. note on v. ۱۷۱۹. After this verse AH add (cf. v. ۳۵۰۲):

چان جمله علما اینست خود * کو پیشند جمله را جان ابد

۳۶۵۵) AB از اصول.

Heading: A om. شهر.

بس که افتاد از پُری نمار. تنگ می شد مَعَبَرِ ره برگذار
 ۳۶۶ آن نثار میوه رها می گرفت. از پُری میوه رهرو در شِگفت
 سَلَه بر سر در درختانشان. پُر شده ناخواست از میوه فشان
 باد آن میوه فشانده فی کسی. پُر شدی ز آن میوه دامها بی
 خوشه زفت تا زیر آینه. بر سر و رُوی رونه می زده
 مرد گلخن تاب از پُری زر. بسته بودی در میان زرین کمر
 ۳۶۷ سگ کلُجه کوفتی در زیر پا. نغمه بودی گرگ صحرا از نیا
 گشته این شهرویه از دزد و گرگ. بُز ترسیده م از گرگ سُرگ
 گر بگویم شرح نعمتهای قوم. که زیادت می شد آن یومًا پیوم
 مانع آید از سختهی مُهم. انبیا بردند امیر فاستقم

آمدن پیغامبران از حق بنصیحت اهل سبا،

سبزه پیغمبر آنجا آمدند. گمراهانرا جمله رهبر شدند
 ۳۶۸ که هله نعمت فزون شد شکر کو. مرکب شکر از بخشد حر کو
 شکر مَنعم واجب آید در خرد. ورنه بگشاید کرم خشم ابد
 هین کرم بیند و این خود کس کند. کر چنین نعمت بشکری بس کند
 سر بیخشد شکر خواهد سجد. پا بیخشد شکر خواهد قعد
 قوم گفته شکر مارا بُرد غول. ما شدیم از شکر وز نعمت ملول
 ۳۶۹ ما چنان پُرمرده گشتیم از عطا. که نه طاعتان خوش آید نه خطا
 ما نمی خواهیم نعمتها و باغ. ما نمی خواهیم اسباب و فراغ
 انبیا گفتند در دل علیست. که از آن در حق شنای آفتیست

(۳۶۶) A om. و.

(۳۶۷) Bul. بوما فجوم.

Heading: K om. ز.

(۳۶۸) ABHK پیغامبر.

(۳۶۹) Bul. اسباب فراغ.

نعمت از وے جلگی علت شود . طعمه در بیمار گئی قوت شود
چند خوش پیش تو آمد ای مُصر . جمله ناخوش گشت و صاف او کثیر
۲۸۰ تو عدو این خوشبها آمده . گشت ناخوش هرچه در وی کف زدی
هر که او شد آشنا و یار تو . شد حقیر و خوار در دبدار تو
هر که او بیگانه باشد با تو هم . پیش تو او بس مه است و محترم
این هم از تاثیر آن بیماریست . زهر او در جمله جُفتان ساریست
دفع آن علت بیاید کرد زود . که شکر با آن حدّث خواهد نمود
۲۸۵ هر خوشی کاید بتو ناخوش شود . آب حیوان گر رسد آتش شود
کیمیای مرگ و جسکت آن صفت . مرگ گردد زان حیات عاقبت
بس غذایی که زوی دل زنده شد . چون بیامد در تن تو گند شد
بس عریزی که بنار اشکار شد . چون شکارت شد بر تو خوار شد
آشنایی عقل با عقل از صفا . چون شود هر دم فرون باشد ولا
۲۹۰ آشنایی نفس با هر نفس پست . تو یقین و دان که دم تم کمترست
زانک نفس گردد علت و نند . معرفت را زود فاسد و گند
گر نخواهی دوست را فردا نفیر . دوستی با عاقل و با عقل گیر
از سموم نفس چون با علّی . هر چه گیری سو مرض را الّهی
گر بگیری گوهری سنگی شود . و ر بگیری یهیر دل جنگی شود
۲۹۵ و ر بگیری نکنه بختری لطیف . بعدِ ذرکت گشت بی ذوق و کنیف
که من این را بس شنیدم کهنه شد . چیز دیگر گو بجز آن ای عَصُد
چیز دیگر نازه و نو گفته گیر . باز فردا زان شوی سپر و نفیر
دفع علت کن چو علت خو شود . هر حدیثی کهنه پشت نو شود

کف در وی A Bul. (۲۸۰) پیش تو آید Bul. (۲۸۱)

هر دم کمترست Bul. (۲۹۰) ولا K. (۲۸۲) بی هست B (۲۸۳)

کنیف و before A om. و لطیف Bul. بکر K. (۲۹۵)

حدیث B Bul. (۲۹۸)

تا که آن کهنه برآرد برگ نو. بشگفاند کهنه صد خوشه زگو
 ۲۷۰۰ ما طیبانیم شاگردان حق. بحر قلزم دید ما را فائق
 آن طیبان طبع دیگرند. که بدیل از راه نبضی بنگرند
 ما بدیل بی واسطه خوش بنگرم. کز فراست ما بعالی منظریم
 آن طیبان غذا اند و ثمار. جان حیوانی بدیشان استوار
 ما طیبان فعالیم و مقال. ملهم ما پرنور جلال
 ۲۷۰۵ کین چنین فعلی ترا نافع بود. و آنچنان فعلی زره قاطع بود
 این چنین قوی ترا پیش آورد. و آنچنان قوی ترا نیش آورد
 آن طیبانرا بود بوی دلیل. وین دلیل ما بود و خم جلیل
 دستمزدی میخواستیم از کی. دستمزد ما رسد از مقدسی
 مین صلا بیماری ناسور را. دازوه ما یک یک رنجور را

معجزه خواستن قوم از پیغامبران،

۲۷۱۰ قوم گفتند اے گروه مدعی. کو گواه علم طب و نافع
 چون شما بسته همین خواب و خورید. همچو ما باشید دریده می چربد
 چون شما در دام این آب و گلید. گی شما صباو سیرغ دلید
 خبر جاه و سروری دارد بر آن. که شمارد خویش از پیغامبران
 ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ. کردن اندر گوش و افتادن بدوغ

(۲۷۱۰) H از کهنه برگ نو. A. از کهنه (۲۷۱۰) Bul. و شاگردان. بشگفاند آن کهنه.

(۲۷۰۵) Bul. نافع شود.

(۲۷۰۷) B om.

(۲۷۰۸) BK Bul. رسد از حق بی.

(۲۷۱۰) Bul. om. و.

(۲۷۱۱) In A و is written before درده، above the line.

(۲۷۱۲) ABHK پیغامبران. ح و ج و د.

(۲۷۱۳) A. گفت و دروغ. A. om. و before افتادن.

۳۸۰ انبیا گفتند کین زان علتست . مایه کورے حجاب روینست
 دعوی ما را شنیدیت و شما . ی نینید این گهر در دست ما
 امتحانست این گهر مر خلق را . ماش گردانیم گرد چشمها
 هر که گوید کوگوا گفتش گواست . کوئی بیند گهر حبس عاست
 آفتابی در سخن آمد که خیز . که بر آمد روز بر چه کم سیز
 ۲۷۲- تو بگویی آفتابا کوگواه . گویدت ای کور از حق دید خواه
 روز روشن هر که او جوید چراغ . عین جستن کوریش دارد بلاغ
 ورا نمی بینی گمانی برده . که صباست و تو اندر پرده
 کوری خود را مکن زین گفت فاش . خامش و در انتظار فضل باش
 در میان روز گفتن روز کو . خویش رسوا کردنت ای روز جو
 ۲۷۳- صبر و خاموشی جذوب رحمتست . وین نشان جستن نشان علتست
 انصوا پذیر تا بر جان تو . آید از جانان جزای انصوا
 گر نخواهی نکس پیش این طیب . بر زمین زن زر و سررا ای لیب
 گفت افزون را تو بفروش و بخر . بذل جان و بذل جاه و بذل زر
 تا نشاء تو بگوید فضل هو . که حمد آرد فلک بر جاه تو
 ۲۷۴- چون طیبانرا نگه دارید دل . خود ببینید و شوبد از خود خجل
 دفع این کوری بدست خلق نیست . لیک اکرام طیبان امر هدیست
 این طیبانرا بجان بنه شوید . نا بشک و عبر آگنه شوید

متم داشتن قوم انبیارا،

قوم گفتند این همه زرقست و مکر . گی خدا نایب کند از زبند و بکر

(۲۷۱) Bul. شنیدید.

(۲۷۱۷) Bul. فاش گردانیم.

(۲۷۱۸) A عاست , and so H, in which the middle letter has a point both above and below. B چشمش عاست.

(۲۷۲) B ورنی دانی .

(۲۷۳) A نشان عاقبتست .

(۲۷۴) AB که خدا .

هر رسول شاه باید جنسی او . آب و گل کو خالق افلاک کو
 ۲۷۴۵ مفر خرد خوردم تا ما چون شما . پیشه را داریم همراز شما
 کو شما کو پیشه کو گل کو خدا . زافتاب چرخ چه بود ذره را
 این چه نسبت این چه پیوندی بود . تا که در عقل و دماغی در رود

حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش پیل فرستادند
 که بگو که من رسول ماه آسمانم پیش تو که ازین چشمه آب
 حذر کن چنانک در کتاب کلیله تمام گفته است،

این بدان ماند که خرگوشی بگفت . من رسول ماهر و با ماه جنت
 کر رمه پیلان بر آن چشمه زلال . جمله نخچیران بُدند اندر وبال
 ۲۷۴۰ جمله محروم و زخوف از چشمه نور . حیلۀ کردند چون کم بود زور
 از سر که بانگ زد خرگوش زال . سوی پیلان در شبِ غمره هلال
 که یَا رابع عشر ای شاه پیل . نا درون چشمه بای این دلیل
 شاه پیلان من رسول پیش یست . بر رسولان بند و زجر و خشم نیست
 ماهی گوید که اے پیلان روید . چشمه آن ماست زین یکوشوید
 ۲۷۴۵ ورنه من نان کور گردانم یتم . گفتم از گردن برون انداختم
 ترک این چشمه بگوید و روید . نا زرخم تیغ مه ایمن شوید
 نك نشان آنست کاندَر چشمه ماه . مضطرب گردد ز پیل آب خواہ
 آن فلان شب حاضر آ ای شاه پیل . نا درون چشمه بای زین دلیل

تا کی ۱ ۲۶۶

Heading: ۱ خرگوش را . In H برسالت is suppl. in marg. ۱ که بگو من که رسول .

۱ شاه پیلان . AK ۱۶۴۲

۱ تا زرخم تیغ مه ایمن شوید ۱ in second hemistich ۱ ۱۶۴۴

۱ تیغ من . ۱ ۱۶۴۶ ۱ om. K Bul ۱ ۱۶۴۵ ۱ om.

چونك هفت و هشت از مه بگنريد . شاه پيل آمد ز چشمه ي چريد
 ۲۷۰ چونك زد خرطوم پيل آن شب در آب . مضطرب شد آب و مه كرد اضطراب
 پيل باور كرد از روى آن خطاب . چون درون چشمه مه كرد اضطراب
 ما نه زان پيلان گوليم اى گروه . كه اضطراب ماه آردمان شكوه
 انبيا گفتند آو بند جان . سخت تر كرد اى سفيهان بدنتان

جواب گفتن انبيا طعن ايشانرا و مثل زدن ايشانرا،

اى دريضا كه دوا در ريحان . گشت زهر قهر جان آفتابان
 ۲۷۰ ظلمت افزود اين چراغ آن چشم را . چون خدا بگماشت پرده خشم را
 چه رئيسي جست خواهيم از شما . كه رياستان فروست امر سا
 چه شرف يابد ز كشتي بجز در . خاصه كشتي ز سرگين گشته پُر
 اى دريغ آن ديه كور و كود . آفتابي اندرو ذره نمود
 زادی كه بود بي مثل و تدبير . ديه ابليس جز طيفي ندید
 ۲۷۱ چشم ديوانه بهارش دے نمود . زان طرف جنييد كورا خانه بود
 اى بسا دولت كه آيد گاه گاه . پيش بي دولت بگردد او ز راه
 اى بسا معشوق كآيد ناشناخت . پيش بدبختي نداند عشق باخت
 اين غلطيه ديده را حرمان ماست . وين مقلب قلب را سو القضاست
 چون بت سنگين شارا قبله شد . لعنت و كورے شمارا ظلمه شد
 ۲۷۲ چون بشايد سنگنان انبار حق . چون نشايد عقل و جان هراز حق
 پشه مرده همارا شد شريك . چون نشايد زنه هراز مليك

(۲۷۰) AB Bul. هفت و هشت . (۲۷۰) AB Bul. كاضطراب .

(۲۷۰) In Bul. this verse comes after the Heading.

Heading: H om. طعن .

(۲۷۲) After this verse Bul. adds:

احسانرا اينچنين حرمان چراست * و سازد گهرمانرا راه راست

یا مگر مرده تراشیده شاست . پشه زنه تراشیده خداست
 عاشق خویشد و صنعت کرد خویش . ثم ماران را سهرمارست کیش
 فی در آن ثم دولتی و نعمی . فی در آن سهرراحی و لذتی
 ۲۷۷۰ گرد سرگردان بود آن ثم مار . لایقند و در خوردن آن هر دویار
 آن چنان گوید حکیم غزنوی . در الهی نامه خوش گری بشنوی
 کمر فضولی کن تو در حکم قنر . در خور آمد شخصی خر با گوش خر
 شد مناسب عضوها و اندامها . شد مناسب و منها با جانها
 وصف هر جانی تناسب باشدش . بی گمان با جان که حق بتراشدش
 ۲۷۷۵ چون صفت با جان قرین کردست او . پس مناسب دانش همچون چشم و رؤ
 شد مناسب و منها در خوب و زشت . شد مناسب حرفها که حق نبشت
 دیده و دل هست بیت اصبعین . چون قلم در دست کاتب ای حسین
 اصبع لطفست و قهر و در میان . کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
 اے قلم بنگر گر اجلایستی . که میان اصبعین کیستی
 ۲۷۸۰ جمله قصد و جنبش زین اصبع است . فرقی تو بر چار رام مجع است
 این حروف حالات از نسخ اوست . عزم و قنخت م زعزم و فسخر اوست
 جز نیاز و جز نضرع راه نیست . زین تقلب هر قلم آگاه نیست
 این قلم داند ولی بر قدر خود . قدر خود پیدا کند در نیک و بد
 آنچه در خرگوش و پیل آویختند . تا ازل را با جیک آمیختند

بیان آنک هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی ،
 ۲۷۸۵ کی رسد تان این مثلاً ساختن . سوی آن درگاه پاك انداختن

(۲۷۶۸) A. عاشق خویشد . BK Bnl. (۲۷۶۱) گر خوش بشنوی ، and so corr. in H.

(۲۷۶۲) Bnl. نوشت . (۲۷۶۱) B. گوش خر با شخص خر . (۲۷۶۲) A. apparently

آن نسخ اوست B. ح.ا. (۲۷۸۱) Bnl. اصبعین لطفست . (۲۷۶۲) Bnl. دیده دن

(۲۷۸۵) In Bnl. this verse precedes the Heading.

آن مثل آوردن آن حضرتست . که بعلم سِر و جهر او آینست
تو چه دانی سِرِ چیزی تا توکل . یا بزلّی یا برُخ آری مثل
موسی آنرا عصا دید و نبود . ازدها بُد سِرِ او لب می‌گنود
چون چنان شاهی نداند سِرِ چوب . تو چه دانی سِرِ این دام و حُوب
۳۱۰ چون غلط شد چشم موسی در مثل . چون کند موئی فضولی مُدْخَل
آن مثال را چو ازدرها کند . تا پاسخ جزو جزوت برگرد
این مثال آورد ابلیس لعین . تا که شد ملعون حق تا بوم دین
این مثال آورد فارون از لجاج . تا فروشد در زمین با تخت و تاج
این مثال را چو زاغ و بوم دان . که ازیشان پست شد صد خاندان

مثلا زدن قوم نوح باستهزا در زمان کشتی ساختن،

۳۱۵ نوح اندر بادیه کشتی ساخت . صد مثل گو از پی تَسْخَر بتاخت
در بیابانی که چاه آب نیست . می‌کند کشتی چه نادان ابله‌ست
آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز . و آن یکی می‌گفت پَرش م بساز
او می‌گفت این فرمان خداست . این بچَر سَکها نخواهد گشت کاست

این مثال را A (۲۷۱۱)

بر زمین A (۲۷۱۲)

و ابله‌ست B . آب چاه Bul . After this verse Bul. adds:

آن یکی گفتا دمش کز بد و را * و آن دگر گفت پای او معوج چرا
و آن دگر گفت این بود مشک می * غر آخر دید آنرا خرگویی

یکی for دگر A in second hemistich (۲۷۱۷)

حکایت آن دزد که می پرسیدندش که چه می کنی نیم شب در
بن این دیوار گفت دهل می زنم،

این مثل بشنو که شب دزدی عید . در بن دیوار خنجر می برید
۲۸۰۰ نیمیدارے که او رنجور بود . طنطق آهسته اش را می شنود
رفت بر بام و فرود آویخت سر . گفت او را در چه کاری ای پدر
خبر باشد نیم شب چه می کنی . تو کجی گفتا دهل زن ای سنی
در چه کاری گفت می کویم دهل . گفت گو بانگ دهل ای بوسل
گفت فردا بشنوی این بانگ را . نعره یا خسترا یا ویتلا
۲۸۰۵ آن دروغست و کثر ویر ساخته . یتر آن کثرا تو هر نشناخته

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش
پیغام پیل از ماه آسمان،

سر آن خرگوش دان دیو فضول . کی ببیش نفس تو آمد رسول
تا که نفس گول را محروم کرد . ز آب حیوانی که از وی خضر خورد
بازگونه کرده معنیش را . کفر گفتی مستعد شو نبش را
اضطراب ماه گشتی در زلال . که بترسانید پیلانرا شغال
۲۸۱۰ قصه خرگوش و پیل آری و آب . خشیت پیلان زمه در اضطراب
این چه مانند آخر ای کوران ظلم . با می که شد زبوش خاص و عام
چه مه و چه آفتاب و چه فلک . چه عقول و چه نفوس و چه ملک

Heading: H om. که before. A. در بن آن. Bul. در بن. B om. این.

که آن دزدی ۱ (۲۶۹).

Heading: A om. گفتند از متن. Bul. پیغام.

(۲۸۰۶) Bul. بترساند.

(۲۸۱۲) Bul. عقول و چه نفوس.

آفتاب آفتاب آفتاب . این چه میگویم مگر هستم بخواب
صد هزاران شهر را خشم شهن . سزنگون کردست ای بد گمراهان
۲۸۱۵ کو بر خود می شکافد صد شکاف . آفتابی چون خرازی در طواف
خشم مردان خشم گرداند محاب . خشم دها کرد عالمها خراب
بنگرید ای مردگان بی حنوط . در سیاست گاه شهرستان لوط
پیل خود چه بود که سه مرغ پران . کوفتند آن پیلکانرا استخوان
اضغاف مرغیان ابایست و او . پیل را بدرید و پذیرد رفو
۲۸۲۰ کیست کو نشنید آن طوفان نوح . یا مصاف لشکر فرعون و روح
روحشان بشکست و اندر آب ریخت . ذره ذره ایشان بر می گسخت
کیست کو نشنید احوال نبود . و آنک صرصر عادیانرا می ربود
چشم باری در چنان پیلان گشا . که بوندی پیلکش اندر و غا
آنچنان پیلان و شاهان ظلور . زیر خشم دل همیشه در رجوم
۲۸۲۵ ما ابد امر ظلمتی در ظلمتی . می روند و نیست غوثی رحمتی
نام نیک و بد مگر نشینداید . جمله دیدند و شما نادیدهاید
دیگر نادیده می آید لیک . چشتانرا و گشاید مرگ نیک
گیر عالم پسر بود خورشید و نور . چون روی در ظلمتی مانند گور
بی نصیب آبی از آن نور عظیم . بسته روزن باشی از ماه کریم
۲۸۳۰ نو درون چاه رفتستی ز کاخ . چه گنه دارد جهانهای فراخ
جان که اندر وصف گرگی مانند او . چون ببیند روی یوسف را بگو
لحن داودی بسنگ و که رسید . گوش آن سنگین دلانش کم شنید
آفرین بر عقل و بر انصاف باد . هر زمان و الله اعلم بالرشاد
صدقوا رسلا کراما یا سباء . صدقوا روحا سبأها من سباء
۲۸۳۵ صدقوهم هم شمس طالعه . بویونوگم من بخازی الفارعه

آن مالکانرا A (۲۸۱۸)

و آنچنان A (۲۸۲۱)

پذیرد K و before (۲۸۱۶)

که شنید A (۲۸۲۲)

صَدَّقُواهُمْ هُمْ بُدُورٌ زَاهِرَةٌ . قَبْلَ أَنْ يَلْقَوْكُمْ بِالسَّاهِرَةِ
 صَدَّقُواهُمْ هُمْ مَصَائِخُ اللَّجَى . أَكْرَمُواهُمْ هُمْ مَقَاتِيعُ الرَّجَا
 صَدَّقُوا مَنْ لَيْسَ يَرْجُو خَيْرَكُمْ . لَا تَصِلُوا لَا تَصِلُوا غَيْرَكُمْ
 پاری گویم هین تازی بیل . هندوی آن توك باش ای آب و گل
 هین گواههای شاهان بشنوید . بگرویدند آسمانها بگروید ۲۸۴۰

معنی حزم و مثال مرد حازم

یا بحال اولیان بنگرید . یا سوی آخر مجزوی در پیرید
 حزم چه بود در دو تدبیر احیاط . از دو آن گیری که ثورست از خباط
 آن یکی گوید درین ره هفت روز . نیست آب و هست ریگ پای سوز
 آن دگر گوید دروغست این پیران . که بهر شب چشمه بینی روان
 حزم آن باشد که بر گیری تو آب . تا ری از ترس و بائی بر صواب ۲۸۴۵
 گر بود در راه آب این را بریز . ورنه نباشد وای بر مردم سیز
 ای خلیفه زادگان دادی کنید . حزم بهر روز مبعادی کنید
 آن عدوی که پدرتان کین کشید . سوی زندانش زعلیبت کشید
 آن شه شطرنج دل را مات کرد . از بهشتش خیره آفات کرد
 چند جا بندش گرفت اندر نبرد . تا بگشتی در فگندش روی زرد ۲۸۵۰
 این چنین کردست با آن پهلوان . سست سستش منگرید ای دیگران
 مادر و بابای مارا آن حُود . تساج و پیرایه بجالاکی ربود
 کردشان آنجا برهنه و زار و خوار . سالها بگریست آمم زار زار

آب گزن A (۲۸۴۹) . پیران AB (۲۸۴۸) . یَلْقَوْكُمْ II (۲۸۴۶)

Heading: ΔH مردم حازم.

و پای سوز A (۲۸۴۷) . اولیان Δ (۲۸۴۱)

در صواب Bul (۲۸۴۵) . 'ین بیان ΔH (۲۸۴۴)

زار خوار A (۲۸۵۴) . دیگران for پهلوان A (۲۸۵۱)

که زآنک چم او رو بید نت . که چرا اندر جریه لاست نت
 ۲۸۵۰ تو فیاسی گیر طرز ایش را . که چنان سرور کند زو ریش را
 الحذر ای رگل پرستان از شرش . تیغ لا حولی زید اندر سرش
 کو می بیند شمارا از کین . که شما اورا نمی بیند هین
 دایما صیاد ریزد دانه . دانه پیدا باشد و پنهان دغا
 هر کجا دانه بدیدی الحذر . تا نیند دمر بر تو بال و پر
 ۲۸۶۰ زآنک مرغی کو بتزک دانه کرد . دانه از صحرای بی ترویر خورد
 هم بدان قانع شد و از دمر جست . هیچ دای پز و بالش را نیست

وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا،

باز مرغی فوق دیواری نشست . دید سوی دانه دای بیست
 يك نظر او سوی صحرا می کشد . يك نظر حرص بدانه می کشد
 این نظر با آن نظر چالش کرد . ناگهانی از خرد خالیش کرد
 ۲۸۷۰ باز مرغی کانت ترد را گذاشت . زان نظر بر کند و بر صحرا گاشت
 شاد پز و بال او بخاله . تا امام جمله آزادان شد او
 هر که اورا متدا سازد برست . در مقام امن و آزاده نشست
 زآنک شام حازمان آمد دلش . تا گلستان و چمن شد منزلش
 حزم ازو راضی و او راضی زحزم . این چنین کن گر کفی تدبیر و عزم
 ۲۸۷۰ بارها در دمر حرص افتاده . خلق خود را در بریدن داده
 باز آن تواب لطف آزاد کرد . توبه پذیرفت و شمارا شاد کرد
 گفت این عدتم کنا عذنا کنا . تن زو جانا افعال با تجزا

اورا می بیند A (۲۸۵۷)

Heading: ABH Bul om. کار.

(۲۸۷۲) GK افعال as in text.

چونك جَنَّتِي را بَرِ خود آورم . آيد آن جَنَّتِي دوانه لاجرم
 جَنَّتِ كردم اين عمل را با اثر . چون رسد جَنَّتِي رسد جَنَّتِي دگر
 ۲۸۷۰ چون زباید غارق از جَنَّتِ شوی . جَنَّتِ می آید پس او شوی جوی
 بارِ دیگر سوی این دام آمدیت . خاك اندر دیده توبه زدیت
 بازت آن توأب بگشاد آن رِگِره . گفت هین بگریز روی این سومیه
 باز چون پروانه نسیان رسید . جانتانرا جانب آتش کشید
 کم کن ای پروانه نسیان و شکی . در پیرسوزید بنگر سو یکی
 ۲۸۸۰ چون رهِدی شکر آن باشد که هیچ . سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
 تا ترا چون شکر گوی بخشد او . روزی بی دام و بی خوفِ عدو
 شکرِ آن نعمت که تان آزاد کرد . نعمتِ حق را بیاید یاد کرد
 چند اندر رنجها و در بلا . گفتی از دام رها ده ای خدا
 نا چنین خدمت کم احسان کم . خاك اندر دیده شیطان زَم

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که این تابستان چون
 بیاید خانه سازیم از بهر زمستان را،

۲۸۹۰ سگ زمستان جمع گردد استخوانش . زخمِ سرما خُرد گرداند چانش
 کو بگوید کین قَدَر نین که منم . خانه از سنگ باید کردنم
 چونك تابستان یابد من بچنگ . بهرِ سرما خانه سازم زسنگ
 چونك تابستان یابد از گشاد . استخوانها پهن گردد پوست شاد
 گوبد او چون زفت یبند خویش را . در کدالین خانه گنجم ای کیا

از گره GHK. باز دان توأب ABGHK (۱۳۷۱) . روانه B (۲۷۲)

گفت A (۲۸۸۲) . شیطان کم B Dul (۲۸۹۲) . After this verse Bul. adds:

چون دهد حق زَمْتَدَنش رها * حَلَّ وُزْ بِز آید مر ترا

Headling: ABHK Bul. om. ر after زمستان (۲۸۹۱) B شتاب for گشاد.

زفت گردد با کشد در سایه . کاهلی سیری غری خودرایه ۲۸۹۰
 گویدش دل خانه ساز ای عمو . گوید او در خانه گی گنجیم بگو
 استخوان حرص تو در وقت درد . درهر آید خرد گردد در نوزد
 گوی از توبه بسازر خانه . در زمستان باشم استانه
 چون بشد درد و شدت آن حرص زفت . همچو سگ سودای خانه از تو رفت
 شکر ۲۸۹۰ نعمت خوشتر از نعمت بود . شکر ساراه گی سوی نعمت رود
 شکر جان نعمت و نعمت چو پوست . ز آنک شکر آرد ترا تا کوی دوست
 نعمت آرد غفلت و شکر انبیا . صید نعمت کن بدام شکر شاه
 نعمت شکر کند پرچشم و میر . تا کنی صد نعمت ایشا . فقیر
 سیر نوشی از طعام و نقل حق . تا رود از نوشم خماری و ذی

منع کردن متکران انبیا را علیهم السلام از نصیحت کردن و
 حجت آوردن جبرایانه،

قوم گفتند ای نصوحان بس بود . اینچ گفتید ار درین ده کس بود ۲۹۰۰
 قُل بر دلهای ما بنهاد حق . کس نداند بُرد بر خالق سبق
 نقش ما این کرد آن تصویرگر . این نخواهد شد بگفت و گو دگر
 سنگ را صد سال گوی لعل شو . کهنه را صد سال گوی باش نو
 خاک را گوی صفت آب گیر . آب را گوی عمل شو یا که شیر
 خالق ۲۹۰۰ افلاک او مافلاکیان . خالق آب و تراب و خاکیان
 آسمان را داد دوزان و صفا . آب و گل را تیره روی و نها

چون بند آمد و شدت حرص زفت Bul. (۲۸۹۴) G as text غری (۲۸۹۰).

In A the hemistichs of this verse are transposed. (۲۸۹۶)

AB Bul. میر for سیر. (۲۸۹۸)

Heading: AG om. مکران . G om. انبیا علیهم السلام.

ABH آج. (۲۹۰۰) Bul. نداند بُرد. (۲۹۰۱)

گی تواند آسمان دُردی گزید . گی تواند آب و یگل صفت خرید
قسمتی کردست هر یک را ری . گی کُهی گردد بجهدی چون کُهی

جواب انبیا علیهم السلام مر جبریانرا،

انبیا گفتند کارے آفرید . وصفهای که تَنان زان سر کشید
۲۹۱۰ و آفرید او وصفهای عارضی . که کمی مَبفوض ی گردد رضی
سنگرا گوی که زر شو بیست . من را گوی که زر شورا هست
ریگرا گوی که یگل شو عاجزست . خاک را گوی که یگل شو جایزست
رنجها دادست کائرا چاره نیست . آن بثل لنگی و قَطس و عَیست
رنجها دادست کائرا چاره هست . آن بثل لَقو و درد سَرسست
۲۹۱۵ این دواها ساخت بهر اِئتلاف . نیست این درد و دواها از گراف
بلک اغلب رنجهارا چاره هست . چون مجد جوی یآید آن بدست

مکرر کردن کافران محبتهای جبریانرا،

قوم گفتند ای گروه این رنج ما . نیست زان رنجی که پذیرد دوا
سالمها گفتید زین افسون و پند . سخت تر ی گشت زان هر لحظه بند
گر دوارا این مرض قابل بُدی . آخر از وی ذرّه زایل شدی
۲۹۲۰ سَنه چون شد آب نآید در جگر . گر خورد دریا رود جایی دگر
لاجسرر آماس گیرد دست و پا . نشنگی را نشکند آن استفا

(۲۹۰۸) After this verse Bul. adds:

صافی خود نیست تبدیلرا مدار . آب بود انگین می هوشر

که آری H . گفته که کری A (۲۹۰۹)

باز جواب انبیا علیهم السلام ایشانرا،

انبیا گفتند نومیدی بدست . فضل و رحمتی باری بی حدست
 از چنین محسن نشاید نا امید . دست در قتراک این رحمت زیند
 اے بسا کارا که اول صعب گشت . بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
 ۲۹۲۵ بعد نومیدی بی امیدهاست . از پس ظلمت بی خورشیدهاست
 خود گرفتم که شا سنگین شدیت . قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت
 هیچ مارا با قبولی کار نیست . کار ما تسلیم و فرمان کرد نیست
 او بنرمودستان این بندگی . نیست مارا از خود این گویندگی
 چن برای امر او دارم ما . گر بریگی گوید او کارم ما
 ۲۹۳۰ غیر حق جان نهرا یار نیست . با قبول و رد خلش کار نیست
 مُزد تبلیخ رسالتش ازوست . زشت و دشمن رُو شدم از بهر دوست
 ما برین درگ ملولان نیستیم . تا ز بعد راه هر جا یستیم
 دل فرو بسته و ملول آنکس بود . کز فراق یار در معش بود
 دلبر و مطلوب با ما حاضرست . در نثار رحمتش جان شاکرست
 ۲۹۳۵ در دل ما لاله زار و گلشنیست . پیری و پرمردگی را راه نیست
 دایما تر و جوانیم و لطیف . تازه و شیرین و خندان و ظریف
 پیش ما صد سال و یکساعت یکیست . که دراز و کوتاه از ما مُتفکبست
 آن دراز و کوتاهی در جسمهاست . آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست
 سیصد و نُه سال آن اصحاب کُف . پیشان یک روز بی اندوه و آهف
 ۲۹۴۰ و آنکھی نبودشان یک روز هم . که بن باز آمد ارواح از عمر

آمیدهاست A Bul. (۲۹۲۵) . در قتراک حق باید زیند Bul. (۲۹۲۲)

و. A om. (۲۹۳۱) . یا قبول K (۲۹۳۰) . زدید and شدید Bul. (۲۹۳۱)

و با ما A. دلبر مطلوب Bul. (۲۹۳۴) . و. A om. (۲۹۳۳) . درین درگ AB Bul. (۲۹۳۲)

این دراز A in first hemistich (۲۹۳۸) . طریف A (۲۹۳۱)

فی انثوه Bul. as in text يك روز G (۲۹۳۹)

چون نباشد روز و شب با ماه و سال . گئی بود سیری و پیری و ملال
 در گلستانِ عدم چون بی خودیست . مستی از سَغراقِ لطفِ ایزدیست
 لَمْ يَذُقْ لَمْ يَذُرْ هر کس کو نخورد . گئی بُوهم آرد جَعَلْ انفسی وَزَد
 نیست موهوم از بُدی موهوم آن . هجُو موهومان شُدی معدوم آن
 ۲۹۵۰ دوزخ اندر وغم چون آرد بهشت . هیچ تابد رُویِ خوب از خوکِ زشت
 مینِ گلوی خود مَبْرهان ای مَهان . این چنین لقمه رسیده تا دهان
 راههای صعب پایان بُرده‌ام . ره بر اهلِ خویش آسان کرده‌ام

مکرّر کردن قوم اعتراض تَرْجِیَه بر انبیا علیهم السّلم،

قوم گفتند ارشبا سعدِ خودیت . نفسِ مایید و ضدیت و مُرتدیت
 جانِ ما فارغ بُد از اندیشه‌ها . در غم افگندید مارا و عنا
 ۲۹۵۰ ذوقِ جمعیت که بود و اتفاق . شد ز فالِ زشتان صد افتراق
 طوطی نَقَلَ شُکر بودیم ما . مرغِ مرگِ اندیش گشتیم از شما
 هر کجا افسانه غم‌گستریست . هر کجا آوازه مستغریست
 هر کجا اندر جهان فالِ بَدیست . هر کجا مَنگی نکالی مأخذیست
 در مثالِ قصه و فالِ شامست . در غم‌انگیزی شمارا مُشتهاست

باز جواب انبیا علیهم السّلم،

۲۹۵۰ انبیا گفتند فالِ زشت و بد . از میانِ جانتان دارد مدد

شدی for بدی . Bul. نیست موم از بدی A (۲۹۴۵)

میرید ای مَهان . Bul. (۲۹۴۶) از روی زشت Bul. (۲۹۴۵)

Heading: A اعتراض توجیه .

مُرتدیت and ضدیت . Bul. ماییت AHK . خودیت Bul. (۲۹۴۸)

کمال . Bul. مأخذست and بدست G (۲۹۵۲) . افگندیت ABIHK (۲۹۴۹)

Heading: Bul. جواب گفتن .

گر تو جایی خفته باشی با خطر. اژدها در قصد تو از سوی سر
 مهربانی مر ترا آگاه کرد. که بچه زود از نه اژدهات خورد
 تو بگویی فال بد چون یزنی. فال چه بر چه بین در روشنی
 از میان فال بد من خود ترا. و رهانم ی برم سوی سرا
 ۲۱۶۰ چون نبی آگه کنست از نهان. کو بدید آنچه ندید اهل جهان
 گر طیبی گویدت غوره مخور. که چنین رنجی بر آرد شور و شر
 تو بگویی فال بد چون یزنی. پس تو ناصح را مؤتم و کی
 ورنه منجم گویدت کامروز هیچ. آنچهان کاری مکن اندر پیچ
 صد ره امر بینی دروغ اختری. یک دو باره راست آید و خری
 ۲۱۶۵ این نجوم ما نشد هرگز خلاف. صحتش چون ماند از تو در غلاف
 آن طیب و آن منجم از گان. و یکنند آگاه و ما خود از عیان
 دود یی بنیم و آتش از کران. حمله و آرد بسوی منکران
 تو می گویی خمش کن زین مقال. که زیان ماست فال شوم فال
 ای که نصح ناصحان را نشنوی. فال بد با ناست هرجا و روی
 ۲۱۷۰ افعی بر پشت تو بری رود. او زبانی ببندش آگه کند
 گویش خاموش غمگینم مکن. گوید او خوش باش خود رفت آن سخن
 چون زند افعی دهان بر گردنت. تلخ گردد جمله شادی جُستنت
 پس بدو گویی همین بود ای فلان. چون بندیدی گریبان در فغان
 یا زبالایم تو سنگی یزده. نا مرا آن جد نبود و بدی
 ۲۱۷۵ او بگوید زانک ی آزرده. تو بگویی نیک شام کرده

A (۲۱۶۰) بین تو روشنی Bul. فال چی AH (۲۱۵۸) بچه ورنی که اژدهات Bul. (۲۱۵۷)

من for بین. AH (۲۱۶۴) که امروز A. آنچهان Bul. adds: After this verse

تو نشو زان خاطر و نادم امان. مر ترا خوش نیست امروز بیگان
 و خود رفت K. گویش خاموش AH (۲۱۶۱) زیان ماست Bul. از مقال Bul. (۲۱۶۸)

In G (۲۱۶۲) is written below جُستنت in a smaller hand.

بر زدی Bul. (۲۱۶۴) گویی چه بودی ای فلان Bul. (۲۱۶۲)

گفت من کردم جوامردی پند. تا رهامن من ترا زین خشک بند
از لثیمی حقِ آن نشناخی. مایه ایذا و طُغیانِ ساخی
این بود خوی لثیانِ دنی. بد کند با تو چو نیکویی کنی
نفس را زین صبر و کن مُعْطِیش. که لثیمست و نسازد نیکویش
۲۸۰ با کریمی گر کنی احسان سزد. مریکی را او عوض همنصد دهد
با لثیمی چون کنی قهر و جفا. بنده گردد ترا بس با وفا
کافران کارند در نعمت جفا. باز در دوزخ نداشتان رَنا

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان و زندان این جهان تا معبد
متکبران باشد که اِیْیَا طَوْعًا اَوْ کَرْهًا،

که لثیان در جفا صاف شوند. چون وفا بینند خود جاف شوند
مسجد طاعتانسان پس دوزخ است. پای بند مرغِ بیگانه فُخاست
۲۸۵ هست زندان صومعه دزد و لثیم. کاندرو ذاکر شود حق را مُقِیم
چون عبادت بود مقصود از بَشَر. شد عبادتگاه گردن کش سَقَر
آدمی را هست در هر کار دست. لیک ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ وَالْأَنْسَ این بخوان. جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود. گر تَوْشِ بَالِش کنی هر می شود
۲۹۰ لیک ازو مقصود این بَالِش نبود. علم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو میخی ساختی شمشیر را. برگزیدی بر ظنر ادبار را

میکن میخیش Bul. (۲۹۶) لثیانی A (۲۹۷) رهامن مر ترا K. جوامردی G (۲۹۷)

جور و جفا ABH Bul. (۲۹۸) همنصد A. مریکی را Bul. (۲۹۸)

Heading: A و کرهًا. دزد لثیم K Bul. (۲۹۸) ذاکر بود AH.

الانس In K این is written above (۲۹۸)

ادبار را K Bul. (۲۹۹) سود و before G om. (۲۹۹)

گرچه مقصود از بشر علم و هدایت . لیک هر يك آدمی را مَعْبُدِست
 معبدِ مردمِ کریمِ اَكْرَمَتُهُ . معبدِ مردمِ لئیمِ اَسْقَمَتُهُ
 مرثیان را بزن تا سرنهند . مرکریمان را بک تا بَر دهند
 ۲۱۱۵ لاجرم حق هر دو مسجد آفرید . دوزخ آنها را و اینهارا مَزید
 ساخت مومی قَلَس در بابِ صغیر . تا فرود آرند سر قومِ رَجِر
 زانک جباران بُدند و سرفراز . دوزخ آن بابِ صغیرست و نیاز

بیان آنک حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران
 که مسخر حق نباشند ساخته است چنانک موسی علیه السّلم
 باب صغیر ساخت بر ریح قدس جهت رکوع جباران بنی
 اسراییل وقت در آمدن که اَدْخُلُوا الْاِيَابَ سَجْدًا
 وَقُولُوا حِطَّةٌ

آنچنانک حق ز گوشت و استخوان . از شان بابِ صغیری ساخت هان
 املِ دنیا سجد ایشان کند . چونک سجد کبریا را دشمنند
 ۲۰۰۰ ساخت سرگین دانی محرابشان . نام آن محراب میر و پهلوان
 لایق این حضرتِ پاکی نه اید . فی شکر پاکان شما خالی نیید
 آن سگان را این خسان خاضع شوند . شیر را عارست کورا بگروند
 گربه باشد شخته هر موش خور موش که بود تا ز شیران ترسد او

استغْنَهُ and اَكْرَمَتُهُ H (۲۱۱۲) . علم هدایت A (۲۱۱۲)

(۲۱۱۵) In Bul. the order of this and the two following verses is: ۲۱۱۷, ۲۱۱۵, ۲۱۱۶.

(۲۱۱۶) Bul. فرو آرند .

Heading: A om. که after در آمدن . K حِطَّةٌ نَغْفِرْ لَكُمْ .

(۲۰۰۱) AH پاکی نیید . (۲۰۰۲) Bul. عارست .

خوفِ ایشان از کلابِ حق بود . خوفشان گي ز آفتابِ حق بود
 ۴۰۰ رَيْفَ الْأَعْلَاسِ وَزِدَ أَنْ يَهَانَ . رَبِّهِ أَذَقَ فِي خُورِ ابْنِ الْبَهَانَ
 موش کی ترسد ز شیرانِ بَصَاف . يَلِكْ أَنْ أَهْوَتْكَانِ مَشْكُ نَافِ
 رَوِ بَيْشِ كَاسَلِيسِ اِي دِيگِليس . تَوْشِ خَدَاوَنْدِ وَوَلِي نَعْمَتِ نَوِيسِ
 بس کن ار شرحی بگویم دُورِ دست . خَشَمِ گِردِ مِیرِ وَهَر دَانَدِ کِه هَسْتِ
 حاصل این آمد که بد کن ای کَرِم . بَا لَثِيَانِ تَا نَهْدِ گِردِ لَثِيَمِ
 ۴۰۱ بَا لَثِيَمِ نَفْسِ چُونِ احْسَانِ کَنْدِ . چُونِ لَثِيَانِ نَفْسِ بَدِ کُفْرَانِ کَنْدِ
 زین سبب بُدِ که اهلِ محنتِ شَاکِرَنْدِ . اهلِ نَعْمَتِ طَاغِيَنْدِ وَماکِرَنْدِ
 هست طَاغِيِ بَگَلِکَرِ زَرِيْنِ قِبا . هست شَاکِرِ خُسْتِ صَاحِبِ عِبا
 شُکَرِ کِي رَوِيْدِ زَاْمَلَاکِ وَنَعَمِ . شُکَرِ مِي رُوِيْدِ زَبَلَوِي وَنَعَمِ

قصه عشق صوفی بر سفره تمبی،

صوفی بر میخ روزی سفره دید . چرخ میزد جامه‌ها را می‌درید
 ۴۰۱۵ بَانِگِ مِي زَدِ نَكْ نَوایِ بِنَوَا . قَطَطِهَا وَدَرْدِهَا رَا نَكْ دَوَا
 چونکِ دود و شور او بسیار شد . هر که صوفی بود با او یار شد
 کُخِ کُخِي وَهَلِي وَهَوِي مِي زَدَنْدِ . تَايِ چَنْدِي مَسْتِ وَبِي خُودِ مِشْدَنْدِ
 بُوِ الْفَضُولِي گُفْتِ صُوفِي رَا کِه چِیْسْت . سَفَرَهْ آوِيخْتِهْ وَزِ نَانِ نِیْسْتِ
 گُفْتِ رَوِ رَوِ نَقْشِ بِي مَعْنِیْسْتِي . تُو بَچُو هَسْتِي کِه عاشقِ نِیْمِیْسْتِي
 ۴۰۲۰ عَشْقِي نَانِ بِي نَانِ غِذَايِ عاشقِ اسْتِ . بِنْدِ هَسْتِي نِیْسْتِ هَر کُو صَادِقِ اسْتِ
 عاشقانرا کار نبود با وجود . عاشقانرا هست بی سرمایه سود

۴۰۰ رَيْفَ الْأَعْلَاسِ است AH (۴۰۰). بَلَكْ for لِيكْ A (۴۰۰۶).

۴۰۱ کَاهِلِ محنتِ BK Bul (۴۰۱۱). و. A om. تَوْشِ for نَشْ AHK (۴۰۰۷).

۴۰۱۵ نَوَا اِي بِي نَوَا A (۴۰۱۶). شُکَرِ کِي گِردِ ABH (۴۰۱۲).

دُوذِ BGHK write و. AH om. دَرْدِ و شورِ Bul. (۴۰۱۶).

و. A om. تَا که چَنْدِي Bul. هَلِي مَوِي ABHK. گُخِ کُخِي H. کُخِ کُخِي G (۴۰۱۷).

بال فی وِگَرَد عالم می‌پسندد . دست فی و گوزمندان می‌برند
 آن فقیری کو زمینی بُوی یافت . دست بی‌رسد می زنبیل بافت
 عاشقان اندر عدم خیمه زدند . چون عدم یک رنگ و نفس واحدند
 ۴۰۲۵ شیرخواره گی شناسد ذوقِ لُوت . مر پری را بُوی باشد لُوت و پُوت
 آدوی گی بو بَرَد از بُوی او . چونک خُوی اوست ضدِ خُوی او
 یابد از بُو آن پری بُوی کش . تو نیایی آن ز صد مَن لُوتِ خوش
 پیشِ قِبطی خون بود آن آبِ نیل . آب باشد پیشِ سِبطی جیل
 جاده باشد بحر زاسرایلیان . غرقه‌گه باشد زفرعون عَوان

مخصوص بودن یعقوب علیه السّلم می‌کشیدن جام حق از روی
 یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان
 برادران و غیرهم ازین هر دو؛

۴۰۳۰ آنچ یعقوب از رخِ یوسف بدید . خاص او بد آن باخوان گی رسید
 این زعشش خویش در چه می‌کُند . و آن بکین از بهر او چه می‌کُند
 سفره او پیش این از نانِ تمیست . پیش یعقوبست پُر کو مُشتمیست
 رُوی ناسته نسپند رُوی حور . لا صَلَوة گفت إِلَّا بِالطَّهْور
 عشق باشد لُوت و پُوت جانها . جُوع ازین رُویست قُوت جانها

سطی و جیل Bul. (۴۰۲۸) عاشقان کاندرا A (۴۰۲۴)

(۴۰۲۶) After this verse Bul. adds:

بود ابراهیم را گلزار نار • لیک نمرود عتودرا زمر مار
 سازد آتش را سمندر خاندان • لیک مرغانرا بود ضر و زیان
 عاشقانرا درد و غم حلوا شود • ناکسانرا لیک آن بلوا شود

(۴۰۴۰) After this verse Bul. adds:

آنکه شد از شمه او نفعه یاب • یکِ زدیکر یافت عکس آب و تاب

۲۰۳۵ جوعِ یوسف بود آن یعقوب را . بُویِ نانش و رسید از شور جا
 آنکِ پَسندِ پیرهن را و شتافت . بویِ پیراهانِ یوسف می یافت
 و آنکِ صد فرسنگ زان سو بود او . چونکِ بُدِ یعقوب و بویید بُو
 ای بسا عالمِ ز دانش بی نصیب . حافظِ علمتِ آنکس فی حیب
 مستمع از وی می باید مشام . گرچه باشد مستمع از جنسِ عام
 ۲۰۴۰ ز آنکِ پیراهانِ بدستش عاریه است . چون بدستِ آن نخاسی جاریه است
 جاریه پیشِ نخاسی سرسریست . در کفِ او از برای مشتریست
 قسبتِ حقست روزی دادنی . هر یکی را سوی دیگر راه فی
 یکِ خیالِ نیکِ باغِ آن شه . یکِ خیالِ زشتِ راهِ این زده
 آن خدایی کز خیالی باغ ساخت . وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت
 ۲۰۴۵ پس که داند راهِ گلشنهای او . پس که داند جایِ گلشنهای او
 دیدبانِ دل نیبند در مجال . کر کدّامینِ رُکّی جان آید خیال
 گر بدیده مطلقش را ز اخیال . بند کردی راهِ هر ناخوش خیال
 کی رسد جاسوس را آنجا قَدَم . که بود یزّصاد و کَرَبَندِ عدم
 دامنِ فضلش بکفِ کنِ کُورِ وار . قبضِ اعی این بود ای شهریار
 ۲۰۵۰ دامنِ او امر و فرمانِ وِست . نیکبختی که تَقی جانِ وِست
 آن یکی در مرغزار و جویِ آب . و آن یکی بپلوی او اندر عذاب
 او عجب مانده که ذوقِ این ز چیست . و آن عجب مانده که این در حبسِ کیست
 هین چرا خشکی که اینجا چشمهاست . هین چرا زردی که اینجا صد دواست
 همنشینا هین در آ اندر چمن . گوید ای جان من نیارم آمدن

مر یعقوب' AH (۲۰۳۵)

یوسف را بیفت Bul. (۲۰۳۵)

می بویید او Bul. (۲۰۴۰)

پیرهن AK Bul. (۲۰۴۰)

bis. خبر' (۲۰۴۴)

چو' for راه Bul. (۲۰۴۵)

دیدنی (۲۰۴۶)

و. A om. (۲۰۴۸)

ای شهره یز' apparently (۲۰۴۹) قبضِ اعی A

حکایت امیر و غلامش کی نماز باره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق،

۲۰۰۰ میر شد محتاج گرمابه سحر . بانگ زد سقّر ملا بر دار سر
طاس و مندی و رگل از التّون بگرد . تا بگرمابه روم ای ناگر بر
سقّر آن در طاس و مندی نگو . برگرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی بر ره بُد و بانگ صلا . آمد اندر گوش سقّر در ملا
بود سقّر سخت مَوکع در نماز . گفت ای میر من ای بنده نواز
۲۰۱۰ تو برین دگانت زمانی صبر کن . تا گزارم فرض و خوانم لم یکن
چون امام و قوم بیرون آمدند . از نماز و وزدها فارغ شدند
سقّر آنجا ماند تا نزدیک چاشت . میر سقّر را زمانی چشم داشت
گفت ای سقّر چرا نای بیرون . گفت و نگذارم این ذو فنون
صبر کن نك آمدن ای روشی . نیستم غافل كه در گوش منی
۲۰۲۰ هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد . تا كه عاجز گشت از تپاش مرد
پاسخش این بود و نگذارم . تا بیرون آم منور ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند . رکت و ای دارد آنجا رکت نشاند
گفت آنك بستانست از بیرون . بستانست او هم مرا در اندرون
آنك نگذارد ترا کای درون . و بی نگذارد مرا کایم بیرون
۲۰۳۰ آنك نگذارد کرین سو پای نهی . او بدین سو بست پای این رمی
ماهیانرا بحر نگذارد بیرون . خاکیانرا بحر نگذارد درون
اصلی ماهی آب و حیوان از رگست . حله و تدبیر اینجا باطلست

با حق. ABHK Bul om. انس داشت در نماز و مناجات عظیم. Heading: ABHK Bul.

تا گزارم Bul (۲۰۱۰). در ره Bul (۲۰۰۸). یا او رو برو Bul (۲۰۰۷).

رکت نشاند A (۲۰۲۷). بانگ زد Bul (۲۰۱۰). ای ذو فنون ABHK Bul (۲۰۱۲).

آب حیوان A (۲۰۲۷). او ازین سو AHK (۲۰۰۷). از اندرون A (۲۰۱۸).

قل زفتست و گشایند خدا . دست در تسلیم زن و اندر رضا
ذره ذره گر شود مناسحاها . این گشایش نیست جز از کبریا
۲۰۷۵ چون فراموش شود تدبیر خویش . یابی آن بخت جوان از پیر خویش
چون فراموش خودی یادت کنند . بنده گشتی آنکه آزادت کنند

نومید شدن انبیا از قبول و پذیرایی منکران قوله حتی
إِذَا اسْتَيْسَسَ الرُّسُلُ،

انبیا گفتند با خاطر که چند . می دهیم این را و آنرا وعظ و پند
چند گویم آهن . سرده زغی . در دیدن در قفس هین تا بگی
جیش . خلق از قضا و وعلاست . تیزی دندان زسوز . معلاست
۲۰۸۰ نفس اول راند بر نفس دُور . ماهی اندر سر گنه باشد فی زمر
لیک هم می دان و خر می ران چو تیر . چونک یلغ گفت حق شد ناگریز
تو نمی دانی کزین دو کیستی . جهد کن چندانک بینی چستی
چون نمی بر پشت کشتی بار را . بر توکل می کنی آن کار را
تو نمی دانی که از هر دو کی . غرقه اندر سفر با ناجی
۲۰۸۵ گر بگویی تا ندانم من کی . بر نخواست در کشتی ویم
من درین ره ناجیم یا غرقه ام . کشف گردان کر کدامین فرقه ام
من نخواست رفت این ره با گمان . بر امید خشک همچون دبران
هیچ بازرگانی نآید زسو . زآنک در غیبت بر این دو رو

(۲۰۷۲) A زن اندر رضا . but appears to have been inserted by a later hand.
(۲۰۷۶) A کد bis.

Heading: G پذیرایی . Bul. ناپذیرایی . BK Bul. قوله تعالی .

(۲۰۸۰) Bul گردد . (۲۰۸۴) A اندر سفر .

(۲۰۸۴) AB گر بگویی یا دانی من کی . K Bul. بر کشتی .

(۲۰۸۸) In AH the order of this and the two following verses is ۳۰۸۶, ۳۰۹۰, ۳۰۸۸.

تاجر ترسند طبع شیشه‌جان . در طلب نه سود دارد نه زیان
 ۲۰۰ بل زیان دارد که محرومست و خوار . نور او یابد که باشد شعله‌خوار
 چونک بر بُوگشت جمله کارها . کار دین آوَلی کریم یابی رها
 نیست دستوره بدینجا قرع باب . جز امید الله اَعْلَم بالصواب

بیان آنک ایمان مقلد خوفست و رجا،

• داعی هر پیشه امیدست و بُوک . گرچه گردنشان زگوشش شد چو دوک
 بامدادان چون سوی دگان رود . بر امید و بُوک روزی و دود
 ۲۰۱۰ بُوک روزی نبودت چون بی‌روی . خوفِ حرمان هست تو چونی قوس
 خوفِ حرمان ازل در کسب لُوت . چون نکردت سست اندرجست و جُوت
 گوئی گرچه خوفِ حرمان هست پیش . هست اندر کاهلی این خوف یش
 هست در گوشش امیدم بیشتر . دارم اندر کاهلی افزون خَطَر
 پس چرا در کار دین ای بدگمان . دامت بی‌گردد این خوفِ زیان
 ۲۱۰۰ یا ندیده کاهلی این بازار ما . در چه سودند انبیا و اولیا
 زین دکان رفتن چه کانشان رُو نمود . اندرین بازار چون بستند سود
 آتش آنرا رام چون خلخال شد . بجر آنرا رام شد حمال شد
 آهن آنرا رام شد چون موم شد . باد آنرا بسد و محکوم شد

بیان آنک رسول علیه السّلم فرمود إِنَّ لِلّهِ تَعَالٰی اَوْلِیَاءَ اَخْبِیَاءَ،

قوم دیگر سخت پنهان می‌روند . شُهره خَلقان ظاهر کی شوند
 ۲۱۰ این همه دارند و چشم هیچکس . بر نیفتند بر یکیشان یکفن

و. شیشه‌جان A (۲۰۸۱) . امیدست A Bul. (۲۰۱۲) . و. A Bul. om. (۲۰۱۴)

رام چون حمال شد Bul. (۲۱۰۲) . نگردد ست Bul. (۲۰۱۶)

م کرامشان م ایشان در حریم . نامشان را نشنوند آبدال هم
یا نی دانی کرمهای خدا . کو ترا میخواند آن سو که یی
ش جهت عالم همه اکرام اوست . هر طرف که بشکری اعلام اوست
چون کرمی گویدت آتش در آ . اندر آ زود و مگو سوزد مرا

حکایت منبیل در تنور پر آتش انداختن انس رضی الله
عنه و ناسوختن،

۲۱۱۰ از انس فرزند مالک آمدست . که بهمانی او شخصی شدست
او حکایت کرد که بعد طعام . دید انس دستارخوان را زردفام
چرخ و آلوده گفت ای خادمه . اندر افکن در تنورش یکتبه
در تنور پُر ز آتش در فگند . آن زمان دستارخوان را هوشند
جمله میبانان در آن حیران شدند . انتظار دود گذرید بُدند
۲۱۱۵ بعد یک ساعت بر آورد از تنور . پاک و اسپید و از آن اوساخ دور
قوم گفتند اے صحابی عزیز . چون نموزید و منقی گشت نیز
گفت زانک مصطفی دست و دهان . بس بالمید اندرین دستارخوان
اے دل ترسند از نار و عذاب . با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جمادی را چنین شریف داد . جان عاشق را چها خواهد گشاد
۲۱۲۰ مر کلوخ کعبه را چون قبله کرد . خاک مردان باش ای جان در نبرد
بعد از آن گفتند با آن خادمه . نو نگوی حال خود با این همه
چون فگندی زود آن از گفتوی . گیر او بُردست در اسرار پی

این سو A (۲۱۰۷) . نشنود . Bul. (۲۱۰۶)

اعلام as in text. H (۲۱۰۸)

زوتر مگو . corr. زود مگو H (۲۱۰۹)

منقی گشت نیز Bul. (۲۱۱۶) . را . om. A (۲۱۱۱)

این چنین دستارخوان قیمتی • چون فگندی اندر آتش ای سنی
گفت دارم بر کربان اعتماد • نیستم ز اکرام ایشان ناامید
۲۱۲۵ پیژری چه بود اگر او گویدم • در رواندر عین آتش بی ندم
اندر افتسم از کمال اعتماد • از عباد الله دارم بس امید
سر در اندازم نه این دستارخوان • ز اعتماد هر کریم رازدان
ای برادر خود برین اکسیر زن • کم نباید صدق مرد از صدق زن
آن دل مردی که از زن کم بود • آن دل باشد که کم زاشم بود

قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را کی از
تشنگی و بی آبی در مانده بودند و دل بر مرگ نهاده
شتران و خلق زبان بیرون انداخته،

۲۱۲۴ اندر آن وادی گروهی از عرب • خشک شد از فطخ بارانشان قریب
در میان آن بیابان مانده • کاروانی مرگه خود بر خوانده
ناگهانی آن مقبض هر دو کون • مصطفی پیدا شد از ره بهر عون
دید آنجا کاروانی بس بزرگ • بر تن ریگ و رم صعب و سترگ
اشترانشان را زبان آویخته • خلق اندر ریگ هر سو رنجته
۲۱۲۵ رحش آمد گفت هین زوتر روید • چند یاری سوی آن گشایان دوید
که سیاهی بر شتر مشک آورد • سوسه میر خود بزودے می برد

• از عباد الله دارم بس امید A. اعتماد Bul. (۲۱۲۴) • یعنی G. دستارخوانی B (۲۱۲۳)

اعتماد Bul. (۲۱۲۶) A om. (۲۱۲۵)

کم نباید A (۲۱۲۸) • کریمی A (۲۱۲۷)

Headings: AH Bul. در ره مانده Bul. از دهان بیرون Bul.

مرگه خود را خوانده AH (۲۱۲۱) corr. in H.

صعب سترگ AH (۲۱۲۲)

آن شتریانِ سیّرا با شتره سوی من آرید با فرمانِ مُر
 سوی کُشان آمدند آن طالبان . بعد يك ساعت بدیدند آنچنان
 بنده شد سیّه با اشتره . راویه پُر آب چون هدیه برے
 ۲۱۴۰ پس بدو گفتند و خواند ترا . این طرف فَعْرَ الْبَشَرِ خَيْرُ الْوَرَى
 گفت من نشناسم او را کیست او . گفت او آن ماهرِوی قندخو
 نوعها تعریف کردندش که هست . گفت مانا او مگر آن شاعرت
 که گروهی را زبون کرد او بِخَره . من نیایم جانبِ او نیمِ شمر
 گش گشانش آوردند آن طرف . او فغان بر داشت در تشیع و تَف
 ۲۱۴۵ چون کشیدندش پیشِ آن عزیز . گفت نوشید آب و بر دارید نیز
 جله را زانِ مَشْكَ او سیراب کرد . اشتران و هر کی زانِ آب خورد
 راویه پُر کرد و مَشْكَ از مَشْكَ او . ابر گردون خوره ماند از رشْكَ او
 این کی دیدست کز يك راویه . سرد گردد سوزِ چندانِ هاویه
 این کی دیدست کز يك مَشْكَ آب . گشت چندین مَشْكَ پُری اضطراب
 ۲۱۵۰ مَشْكَ خود رُوپوش بود و موج فضل . و رسید از امرِ او از بحرِ 'صل
 آب از جُوششِ هُی گردد هوا . و آن هوا گردد زسردی آهها
 بلك بی علت و بیرون زینِ حَکَم . آب رُوپایند تکوین از عدم
 نو زطلی چون سیّها دیده . در سبب از جهل بر چنسیّه
 با سببها از مُسَبِّ غافلِ . سوی این رُوپوشها زانِ مابِی
 ۲۱۵۵ چون سیّها رفت بر سرِ زلفِ . رُبنا و رُبناها می کنی
 رُبّ و گوید برّو سوسِ سبب . چون زُصْنَم یاد کردی اے عجب
 گفت زین پس من ترا بینم همه . نشگرم سوی سبب و آن دمدمه
 گویدش رُشوا لَعَادِلَا کارِ نُسْت . ای نو اندر نوبه و میثاقِ سُسْت

آن ساحرت B (۲۱۴۲) . قندخوی A ۲۱ . خیر 'بشر' A ۲۰ .
 مَشْكَ G (۲۱۴۶) . تشیع و تفت K ۲۵ . من شمر A ۲۰ .
 بلكه بی اسباب بیرون Bul. (۲۱۵۷) . B cna ۲۹ . چندن A Bul. ۲۱ .

لیک من آن ننگرم رحمت کتم . رحمت پُرسِت بر رحمت تسم
 ۲۱۶۰ ننگرم عهدِ بدت بدتم عطا . از کرم این دم چو یخواب مرا
 قافله حیران شد اندر کارِ او . یا محمد چیست این ای بحرِ غم
 کرده روپوش مشکِ خردرا . غرقه کرده هر عرب هر گردرا

مشک آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام
 سیاه را سپید رو کردن باذن الله تعالی،

ای غلام اکنون تو پُربین مشکِ خود . تا نگویی در شکایت نیک و بد
 آن ریشه حیران شد از برهانِ او . و دیدم از لامکان ایمانِ او
 ۲۱۶۵ چشمه دید از هط ریزان شده . مشکِ او روپوشِ فیضِ آن شده
 زان نظر روپوشها هم بر درید . تا معین چشمه غیبی بدید
 چشمها پُر آب کرد آن دم غلام . شد فراموش زخواجه وز مُقار
 دست و پایش ماند از رفتن براه . زلزله افگند در جانِش اله
 باز بهر مصلحت بازش کشید . که بخوش آ باز روای مستفید
 ۲۱۷۰ وقتِ حیرت نیست حیرت پیشِ نُسْت . این زمان در ره در آچالاک و چُسْت
 دستهای مصطفی بر رُو نهاد . بوسهای عاشقانه بس بداد
 مصطفی دستِ مبارک بر رُخش . آن زمان مالید و کرد او قُرخش
 شد سپید آن زنگی و زاده حبش . همچو بدر و روز روشن شد شبش
 یوسفی شد در جمال و در دلال . گفتش اکنون رُو بیه و گوی حال
 ۲۱۷۵ او می شد بی سرو بی پای مست . پای می نشناخت در رفتن ز دست

ای بحرِ جو A (۲۱۶۱) . و بر رحمت Bul. (۲۱۵۹)

Heading: Bul. om. after رو . پر آب کردن از غیب Bul.

۲۱۷۰) A . پیش هست . (۲۱۷۱) A دستها خوبستن with مصطفی written above.

۲۱۷۳) ABH Bul. زاده . (۲۱۷۳) Bul. یزد او دست مبارک A (۲۱۷۳)

۲۱۷۴) Bul. دلال for کمال . (۲۱۷۴)

پس بیامد با دو مشک پُسر روان . سوی خواجه از نواحی کاروان
دیدن خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که اوست و
گفتن که غلام مرا تو کشته خونت گرفت و خدا ترا
بدست من انداخت

خواجه از دُورش بدید و غوره ماند . از تَحیر اهل آن ده را بخواند
راویة ما ائشهر ما هست این . پس بجای شد بنده رنگ جین
این یکی بَدْرِست و یآید ز دُور . میزند بر نور روز از رُوش نور
کو غلام^{۲۱۸۰} ما مگر سرگشته شد . یا بدو گرگی رسید و گشته شد
چون بیامد پیش گفتش کیستی . از یَتَن زادی و یا تُرکبستی
گو غلام را چه کردی راست گو . گر بگفتی و ما حیلت مجو
گفت اگر گشتم بتو چون آمدم . چون پیای خود درین خون آمدم
کو غلام^{۲۱۸۵} من بگفت اینک منم . کرد دست فضل بزدان روشن
می چه می گویی غلام^{۲۱۹۰} من کجاست . هین بخوای رست از من جز بر است
گفت اسرار سرا با آن غلام . جمله و گویم بکابلک من تمام
ز آن زمانی که خریدی نو مرا . نا باکنون باز گویم ماجرا
نا بدانی که همانم در وجود . گرچه از شُبّه من صُبحی گشود
رنگ دیگر شد ولیکن جان پاک . فارغ از رنگست و از ارکان و خاک
تن شناسان زود مارا گم کنند . آب نیشان نرکِ مَنک و خُم کنند
جان شناسان از عددها فارغند . غرقه در سایه بی چونند و چند

Healing: In Bul the Healer immediately follows v. ۲۱۸۰. Bul. سپیدرو.

گفت B (۲۱۸). آن یکی A (۲۱۹). جین fur جز AH (۲۱۸).

رُکن خاک A (۲۱۹). فضل دست یزدان Bul. (۲۱۹).

جان شو و از راه جان جان را شناس . یار ینش شو نه فرزند قیاس
 چون مَلَك با عقل يك سرشته‌اند . بهر حکمت را دو صورت گشته‌اند
 آن مَلَك چون مرغ بال و پر گرفت . وین یخرد بگناشت پر و فر گرفت
 ۲۱۶۰ لاجرم هر دو مناصر آمدند . هر دو خوش رو پشت هدیگر شدند
 هم مَلَك هم عقل خرا واجدی . هر دو آدم را مَعین و ساجدی
 نفس و شیطان بوده زاول واحدی . بسوده آدم را عدو و حاسدی
 آنک آدم را بَن دید او رمید . و آنک نور مَوْتَن دید او خمید
 آن دو دیک رویشان بودند ازین . وین دورا دیک ندیک غیر طین
 ۲۲۰۰ این بیان اکنون چو خر بر یخ بماند . چون نشاید بر جهود انجیل خواند
 گی توان با شیعه گفتن از عَمَر . گی توان بر یط زین در پیش گر
 لیک گر دریه بگوشه يك کس است . های هوی که بر آوردن بس است
 مستحق شرح را سنگ و کلوخ . ناطق گردد مشرَح با رُسخ

بیان آنک حق تعالی هرچ داد و آفرید از سَموات و ارضین
 و اعیان و اعراض همه با استدعای حاجت آفرید، خود را
 محتاج چیزی باید کردن تا بدهد کی اَمَّنْ یُحِیْبُ الْبُضْرَ إِذَا
 دَعَا، اضطرار گواه استحقاق است،

آن نیاز مَرَبِّی بودست و درد . که چنان طفلی سخن آغاز کرد
 ۲۲۰۰ جُزْوَ او بی او برای او بگفت . جُزْوَ جُزْوَ گفت دارد در نهنت
 دست و پا شاهد شوندت ای رهی . مَیکَرِے را چند دست و پا نمی

(۲۱۶۹) Bul. دوان دورا .

(۲۲۰۰) Bul. خر در گن بماند .

(۲۲۰۱) H. بر یط .

(۲۲۰۲) B. لیک اگر K. Bul. های و هوی .

Heading: AH. آفرید و داد . ABHK. Bul. ارضین for ارض . B. Bul. بیاید .

ور نیاخی مسفق شرح و گفت . ناطقة ناطق ترا دید و بخت
 هرچ زوید از پی محتاج رُست . نا یابد طاللی چیزی که جُست
 حق تعالی گرسوات آفرید . از برای دفع حاجات آفرید
 ۲۲۱۰ هرکجا دردی دوا آنجا رود . هرکجا فقره نوا آنجا رود
 هرکجا مشکل جواب آنجا رود . هرکجا کشتیست آب آنجا رود
 آب کم جوشنگی آور بدست . نا بجوشد آب از بالا و پست
 نا نزابد طفلک نازک گلو . گی روان گردد ز پستان شیر او
 رو بدین بالا و پستیا بدو . نا شوی تشنه و حرارت را گرو
 ۲۲۱۵ بعد از آن از بانگ زنبور هوا . بانگ آب جو بنوش ای کما
 حاجت تو کم نباشد از حشیش . آب را گیری سوسه او می کشیش
 گوش گیری آب را تو می کشی . سوی زرع خشک تا یابد خوشی
 زرع جان را کن جواهر مضرت . ابر رحمت پُر ز آب گوشت
 نا سفاقر زهم آید خطاب . نشنه باش الله اعلم بالصواب

آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بنزدیک مصطفی علیه السلام
 و ناطق شدن عیسی وار بمعجزات رسول صلی الله علیه وسلم،

۲۲۲۰ هم از آن ده يك زنی از کافران . سوی پیغمبر دوان شد ز امتحان
 پیش پیغمبر در آمد با بخار . کودک دو ماهه زن را بر کنار
 گفت کودک سَلَمَ اللهُ عَلَيْكَ . یا رَسُولَ اللهِ قَدْ جِئْنَاكَ
 مادرش از خشم گفتش می خموش . رکت افکند این شهادت را بگوش

روایت A ۴۰۰ . A om. و after ۴۰۰ .

Heading: A om. after عیسی وار بمعجزات . ABK Bul. add after علیه السلام
 رسول and after عیسی وار.

در کذر A Bul. ۴۰۰ . پیغمبر ABK Bul. ۴۰۰ .

این یکیت آموخت ای طفلِ صغیر . کی زیانت گشت در طفلی جریر
 ۲۲۲۵ گشت حق آموخت آنگه جبرئیل . در بیان با جبرئیل من رسیل
 گشت گو گفتا که بالای سرت . و نیقی کن بیلا منظر
 ایستاده بر سر تو جبرئیل . مرا گشته بصد گونه دلیل
 گشت و یقی تو گفتا که یلی . بر سرت تابان چو بدری کاملی
 و بیاموزد مرا وصف رسول . ز آن علوم و رهاند زین سفول
 ۲۲۳۰ پس رسولش گشت ای طفل رضیع . چیست نامت باز گو و شو مطیع
 گشت نام پیش حق عبد العزیز . عبد عزی پیش این يك مشت چیز
 من زعزی پاك و یسزار و بری . حق آنك دادت این پیغمبری
 کودک دو ماهه همچون ماه بدر . درس بالغ گفته چون اصحاب صدر
 پس حنوط آن دم زجت در رسید . تا دماغ طفل و مادر بو کشید
 ۲۲۳۵ هر دو و گشتند کر خوف سُنوط . جان سپردن به برین بوی حنوط
 آنکی را کش معرف حق بود . جامد و نامیش صد صدق زند
 آنکی را کش خدا حافظ بود . مرغ و ماهی مرو را حارس شود

ربودن عقاب موزه مصطفی علیه السّلم و بردن بر هوا و نگون
 کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن،

اندربین بودند کارانِ صلا . مصطفی بشنید امر سوی غلا
 خواست آبی و وضو را تازه کرد . دست و رُورا شست اوزان آبو سرد
 ۲۲۴۰ هر دو پا شست و بموزه کرد رای . موزه را بر بُود يك موزه رُای

پدر کاملی ABK Bul. (۲۲۲۸) . که زیانت BK Bul. (۲۲۲۴)

پیغامبری ABGHK . پاك یسزار A (۲۲۲۲) . يك مشت چیز Bul. (۲۲۲۱)

صدق بود Bul. (۲۲۳۱) . از خوف ABH Bul. (۲۲۳۵) . گفت Bul. (۲۲۳۲)

مار سیاه B . در هوا ABHK . رسول BK Bul. مصطفی for رسول را AH Heading

دست سوی موزه بُرد آن خوش خطاب . موزه را بُر بود از دستش عُقاب
 موزه را اندر هوا بُرد او چو باد . پس نگون کرد و از آن ماری قتاد
 در قتاد از موزه یلک مار سیاه . زان عنایت شد عُقابش نیکخواه
 پس عقاب آن موزه را آورد باز . گفت هین بستان و رَو سوی نماز
 ۱۲۴۵ از ضرورت کردم این گستاخی . من زآدب دارم شکسته شاخی
 وای کسو گستاخ پای می نهد . بی ضرورت کش هوا فتوی دهد
 پس رسواش شکر کرد و گفت ما . این جفا دیدیم و بود این خود وفا
 موزه بُر بودی و من در هر شدم . تو غم بُردی و من در غم شدم
 گرچه هر غیبی خدا مارا نمود . دل در آن لحظه بخود مشغول بود
 ۱۲۵۰ گفت نُور از تو که غفلت در تو رُست . دیدم آن غیبرا هر عکس نُست
 مار در موزه ببینم بر هوا . نیست از من عکس نُست ای مصطفی
 عکس نورانی همه روشن بود . عکس ظلماتی همه گلشن بود
 عکس عبد الله همه نوری بود . عکس ییگانه همه کوریه بود
 عکس هر کس را بدان ای جان بین . پهلوی جنسی که خوابی و نیتین

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین دانستن که اِنَّ
 مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا،

۱۲۵۵ عبرتست آن قصه ای جان مر ترا . نا که راضی باشی در حکم خدا
 نا که زیرك باشی و نیکوگمان . چون بیخی واقعه بد ناگهان

و خود این بود. ۱۲۴۷ ABH شکر گفت. corr. in H. Bul. B. on. ۱۲۴۶

در هوا. A. Bul. نیم. ۱۲۴۱. و من در غم شدم. Bul. ۱۲۴۱

که و خوابی و نیتین. ۱۲۵۰

این حکایت. Hualrg: ۱۲۵۰

contr. metrum. Cf. ۱۲۵۵ AB B. Bul. ۱۲۵۰. این قصه. ۱۲۵۵

دیگران کردند زرد از بیم آن . تو چو گل خندان گه سود و زیان
 ز آنک گل گر برگ برکش می کنی . خسته نگذارد نگردهد مثنوی
 گوید از خارے چرا افتم بفسم . خسته را من خود زخار آورده ام
 ۲۲۶- هرچ از تو یاق گردد از فضا . تو یقین دان که خریدت از بلا
 ما التَّصَوُّفَ قَالِ وَجَدَانُ الْفَرَسِ . فِي الْقَوَادِ عِنْدَ إِنْبَاءِ الْفَرَسِ
 آن عفاش را عفاي دان که او . در ربود آن موزه را زان نیک خو
 تا رماند پاش را از زخم مار . ای خنک عقی که باشد بی غبار
 گشت لا نَأْسًا عَلَيَّ مَا فَانَكُم . إِنَّ أَلْبَ السَّرْحَانِ وَأَزْدَى شَانَكُم
 ۲۲۷- گان بلا دفع، بلاهای بزرگ . و آن زیان منع، زیانهای سترگ

استدعای آن مرد از موسی زبان بهایم با طیور،

گفت موسی را یکی مرد جوان . که بیآموزم زبان جانوران
 تا بود کز بانگ حیوانات و دد . عبرتی حاصل کنم در دین خود
 چون زبانهای بنی آدم هم . در پی آبست و نان و ددمه
 بیک حیوانات را دردی دگر . باشد از تدبیر هنگام گذر
 ۲۲۷- گفت موسی رو گذر کن زین هوس . کین خطر دارد بسی در پیش و پس
 عبرت و بیداری از یزدان طلب . نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
 گرم شد مرد زان منفع که کرد . گرم تر گردد می از منع مرد
 گفت ای موسی چو نور تو بتافت . هرچ چیزی بود چیزے از تو یافت
 مرا محروم کردن زین مراد . لایق لطف نباشد ای جواد

بی عثار Bul. (۲۲۶۲) . می گئی H . می گئی G (۲۲۵۸)

شانکم A Bul. . واری Bul. (۲۲۶۴)

(۲۲۶۵) AH Bul. in the second hemistich دفع for منع , corr. in H.

Heading: ABHK Bul. موسی علیه السلام . و طیور .

مقلّ . In H م is written below the final letter of مقال حرف A (۲۲۷۱)

این زمان قائم مقام حق توی . یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسی یا رَبِّ این مرد سلیم . تخره کردنش مگر دیو رجیم
گر بیاموزم زبان گارش بود . ورنه نیاموزم دلش بدی شود
گفت ای موسی بیاموزش که ما . رد نکردیم از کرم هرگز دعا
گفت یا رَبِّ او پشیمانی خورد . دست غاید جامه‌ها را بر دَرَد
نیست قُدْرَت هر کسی را سازگار . عجز بهتر مایه پرهیزگار
فقر ازین رُو فخر آمد چاودان . که بقوی ماند دست نارسان
زَان غِنَا و زَان غَنی مردود شد . که زَقْدَرَت صبرها پشُرود شد
آدوی را عجز و فقر آمد امان . از بلای نفس پُر حرص و غمان
آن غم آمد زارزوهای فُضُول . که بدان خُو کرده‌است آن صیدِ غُول
آرزوی رِگل بود رِگل خواره را . گُلشَنگَر نگوارد آن بیچاره را

وحی آمدن از حقّ تعالی بموسی کی بیاموزش چیزی کی است دعا
می‌کند یا بعضی از آن،

گفت یزدان نوبه بایست او . بر گنا در اختیار آن دست او
اختیار آمد عبادت را نمک . ورنه می‌گردد بناخواه این قَت
گردش او را نه اجر و نه عقاب . که اختیار آمد هنر وقتِ حساب
جمله عالم خود مسیح آمدند . نیست آن تسبیح جبری مُزَمِنْد
نیغ در دستش نه از عجزش بگن . نا که غازی گردد او با ره‌زن

٢٢٧٥ Bul. بود for شود. ٢٢٧٦ Bul. مورد.

٢٢٧٧ H مورد for مردود, corr. above. مورد is used in the same sense in Book IV, ٢١١٩.

٢٢٧٨ In Bul. the two hemistichs of this verse are transposed.

Hastings: A 'am. 'ر. حقّ تعالی. G om. می before آمد.

٢٢٧٩ Bul. از تسبیح. ABK Bul. مزمنند.

ز آنک گزنسا شد آدم ز اختیار . نیم زنبور عمل شد نیم مار
 مؤمنان کان عمل زنبور مار . کافران خود کان زهری همچو مار
 ز آنک مؤمن خورد بگریه نبات . تا چو نخلی گشت رقیق او حیات
 باز کافر خورد شربت از صدید . هر زقوتش زهر شد در وی پدید
 ۲۲۹۵ اهلِ إلهام خدا عینِ انجیات . اهلِ تسویل هوا سَمُ الْمَنَات
 در جهان این مدح و شایاش و زعی . ز اختیارست و حفاظ آگهی
 جمله رندان چونک در زندان بوند . متقی و زاهد و حق‌خوان شوند
 چونک قدرت رفت کاسد شد عمل . هین که تا سرمایه نشانند اجل
 قدرت سرمایه سودست هین . وقتِ قدرت را نگه دار و ببین
 ۲۳۰۰ آدمی بر یخنک گزنسا سوار . در کفِ درکش عنانِ اختیار
 باز موسی داد پند اورا بهر . که مرادت زرد خواهد کرد چهر
 ترک این سودا بگو وز حق بترس . دیو دادست براس مکر دُرس

قانع شدن آن طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ و
 اجابت موسی علیه السّلم،

گفت باری نطقی سگ کو بر درست . نطقی مرغ خانگی کامل پُرسست
 گفت موسی هین تو دانی رَو رسید . نطقی این هر دو شود بر نو پدید
 ۲۳۰۵ بامدادان از برای امتحان . ایستاد او منتظر بر آستان
 خادمه سفره یفشاند و فتاد . پاره نانِ بیات آثارِ زاد

بر وی پدید B om. Bul. (۲۲۹۴) . چو نخلی B (۲۲۹۲)

نشانند اجل H (۲۲۹۸) . حفاظ و آگهی A (۲۲۹۶)

پند داد Bul. (۲۳۰۱) . وقت In A is written above (۲۲۹۹)

Heading: Bul. آن مرد طالب

مان نبات A (۲۳۰۶) . بامداد آن شخص بهر امتحان AH (۲۳۰۵)

در ربود آنرا خروسی چون رگرو. گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رو
دانه گندم تلهای خورد و من. عاجز در دانه خوردن در وطن
گندم و جورا و باقی خوب. می تلهای خورد و من نه ای طروب
۲۲۱. این لب نانی که قسم ماست نان. می رهایی این قدر را از سگان.

جواب خروس سگرا،

پس خروش گفت تن زن غم مخور. که خدا بدهد عوض زینت دگر
اسب این خواجه سقط خواهد شدن. روز فردا سیر خور کم کن حزن
مر سگانرا عید باشد مرگ اسب. روزی وافر بود بی جهد و کسب
اسب را بفروخت چون بشید مرد. پیش سگ شد آن خروش روی زرد
۲۲۱. روز دیگر همچنان نانرا ربود. آن خروس و سگ هر لب برگشود
کای خروس، عشوه چند این دروغ. ظالمی و کاذب و بی فروغ
اسب کش گفتی سقط گردد کجاست. کور اخترگویی و محرومی ز راست
گفت او را آن خروس با خبر. که سقط شد اسب او جای دگر
اسب را بفروخت و جست او از زیان. آن زیان انداخت او سیر دبگران
۲۲۲. لیک فردا آسترش گردد سقط. مر سگان را باشد آن نعمت فقط
زود استرا فروشید آن حریص. یافت از غم وز زیان آن دم تحبص
روز ثالث گفت سگ با آن خروس. اے امیر کاذبان با طبل و کوس
گفت او بفروخت استرا شتاب. گفت فردایش غلام آید مصاب
چون غلام او میرد نانها. بر سگ و خواهش ریزند افریا

دست آن A Bul. ۱۲۴۱۰۱. B ۱۲۴۱۰۱.

Heading: Bul. جواب دادن خروس. (۲۲۱۲) G اسب, and so passing.

(۲۲۱۰) AH گشود. In H می is written above ۲۲۱۰.

(۲۲۱۲) K Bul. om. چند می دروغ. Bul. چندان دروغ. A ۲۲۱۲.

(۲۲۲۵) K لیک مردیش.

۲۲۳۵ این شنید و آن غلامش را فروخت . رست از خُسران و رخ را بر فروخت
شکرها ی کرد و شادبها که من . رستم از سه واقعه اندر زمن
تا زبان مرغ و سگ آموخم . دبه سوه الفَضارا دوخم
روزی دیگر آن سگ محروم گشت . کای خروس را زانوَ کوَ طاق و جُنت

نخل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده؛

چند چند آخر دروغ و مکر تو . خود نبرد جز دروغ از و کَر تو
۲۲۳۶ گفت حاشا از من و از جنس من . که بگردم از دروغی مَنعَن
ما خروسان چون مؤثَن راست گوی . هم رقیب آفتاب و وقت جوے
پاسان آفتابیم از درون . گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسان آفتابند اولیا . در بَشَر واقف ز اَسرار خدا
اصل ما را حق پی بانگ نماز . داد هدیه آدمی را در جهاز
۲۲۳۷ گر بناهنگام سَوی مان رود . در اذان آن مَقَل ما ی شود
گفت ناهنگام حَت عَلی فلاح . خون ما را ی کند خوار و مُباح
آنک معصوم آمد و پاک از غلط . آن خروس جان وَحی آمد فقط
آن غلامش مُرد پیش مُشری . شد زبان مشتری آن یکَرے
او گریزانید مالش را و لَیك . خون خود را ریخت اندر یاب نیک
۲۲۳۸ یك زبان دفع زیانها ی شدی . جسم و مال ماست چانهارا فدا

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۲۲۲۷, and in AB v. ۲۲۲۹.

چند و چند A (۲۲۲۹)

علی الفلاح K Bul. (۲۲۲۶)

اندر یاب B Bul. (۲۲۲۹)

فدی Bul. om. و. AK Bul. (۲۲۴۰)

پیش شاهان در سیاست گستری . می دهی تو مال و سَر را می خری
انجمنی چون گشته اندر قضا . می گریزانی ز داور مال را

خبر کردن خروس از مرگ خواجه ،

يك فردا خواهد او مردن یقین . گاو خواهد گشت وارث در حین
صاحب خانه بخواد مُرد رفت . روز فردا نك رسیدت كُوت زفت
۲۲۴۵ پاره های نان و لالنگ و طعام . در میان کوی یابد خاص و عام
گاو قربانی و نانهای تنك . برسگان و سایلان ریزد سبك
مرگ اسب و استر و مرگ غلام . بُد قضا گردان این مغرور ظلم
از زبان مال و درد آن گریخت . مال افزون کرد و خون خویش ریخت
این ریاضتهای درویشان چراست . گان بلا بر تن بقای جانهاست
۲۲۵۰ تا بفای خود نیابد سالکی . چون کند نن را سقیم و هالکی
دست کی جُبد بایشار و عمل . تا نبیند داده را جانش بدل
آنك بدهد بی امید سودها . آن خداست آن خداست آن خدا
یا ولی حق كه خوی حق گرفت . نور گشت و تابش مطلق گرفت
كو غنی است و جز او جمله فقیر . گی فقیری بی عوض گوید كه گیر
۲۲۵۵ تا نبیند کودکی كه سبب هست . او پیاز گندرا ندهد ز دست
این همه بازار بهر این غرض . بردگانها شسته بر بوی عوض
صد متاع خوب عرضه می کنند . و اندرون دل عوضها می تنند
يك سلاهی نشنوی ای مرد دین . كه نگردد آخر آن آستین
بی طمع نشنیدم از خاص و عام . من سلامی ای برادر و سلام

لالنگ طعام Bul. لالیک A ۱۳۵۴ . مرد و رفت . ADK Bul. ۱۳۵۴

بهر این عرض A ۱۳۵۶ . 'میدی AK ۱۳۵۶ . 'دادر' A ۱۳۵۶

غرضه می تپد A . می کید A ۱۳۵۶ . and so corr. in G. AHK Bul. ۱۳۵۸ .

۳۳۱۰ جز سلام حق هین آنرا بجو . خانه خانه جا بجا و کو بکو
از دهان آدمی خوش مشام . هر پیام حق شنود هر سلام
وین سلام باقیان بر بوی آن . من هم نوشم بیل خوشتر زجان
زان سلام او سلام حق شدست . کاتش اندر دودمان خود زدست
مرده است از خود شه زنه بر لب . زان بود اسرار حقش در دولب
۳۳۱۵ مردن تن در ریاضت زندگیست . رنج این تن روح را پایندگیست
گوش بنهاده بد آن مرد خیت . می شنود او امر خروش آن حدیث

دویدن آن شخص بسوی موسی بزهار چون از خروس خبر
مرگ خود شنید،

چون شنید اینها دلان شد تیز و تفت . بر در موسی کلیم الله رفت
رو همی مالید در خاک او زبیم . که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رو بفروش خود را و بره . چونک اُستا گشته بر چه زجه
۳۳۲۰ بر مُسلمانان زیان انداز تو . کیمه و هیانه را کن دوتو
من درونم خشت دیدم این قضا . که در آینه عیان شد مرا
عافل اول بیند آخر را بیل . اندر آخر بیند از دانش مُقل
باز زاری کرد کاسه نیکو خصال . مرا در سر مزین در رو مال
از من آن آمد که بودم ناسزا . ناسزایم را توده حُسن التجزا
۳۳۲۵ گفت تیری جُست از شُست ای پسر . نیست سُنّت کاید آن واپس بَسر
لیک در خواهم زینکوداوره . نا که ایمان آن زمان با خود بری

بر دولب A (۳۳۱۴) . هین آنرا A (۳۳۱۰)

Heading: ABHK Bul. بزهار. In Bul. the Heading follows v. ۳۳۱۵.

در رو مال H. ای نیکو A (۳۳۲۲) . و om. A (۳۳۱۷)

از شُست K (۳۳۲۵)

چونک ایمان بُردہ بائی زندہ . چونک با ایمان رَوسے پائندہ
 م در آن دم حال برخواجہ بگشت . تا دلش شورید و آوردند طشت
 شورش، مرگست نه میضه طعام . قی چه سودت دارد ای بدبختِ خام
 ۲۲۸۰ چار کس بردند تا سوی وثاق . ساق می‌مالید او بر پشتِ ساق
 پندِ موسی نشنوده شوخی کخی . خوشتن بر تیغِ پولادی زنی
 شرم ناید تیغ را امر جانِ تو . آنِ نُست این ای برادر آنِ تو

دعا کردن موسی آن شخص را تا بایمان رود از دنیا،

موسی آمد در مناجات آن محرم . کای خدا ایمان ازو مستان مبر
 پادشاهی کن بر بختِ شاه که او . سهو کرد و خیره روی و غلو
 ۲۲۸۵ گفتمش این علم نه در خورد نُست . دفع پندار بد گفتم را و سُست
 دست را بر ازدها آنکس زند . که عصارا دشت از ترها کند
 سیرِ غیب آنرا سزد آموختن . که زگفتن لب نباید دوختن
 در خورِ دریا نند جز مرغِ آب . فهم کن و الله اعلم بالصواب
 او بدریا رفت و مرغِ آبِ نمود . گشت غرقه دست گیرش ای ودود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را علیه السّلم،

۲۲۹۰ گفت بخشیدم بدو ایمان نَعَم . و ر نو خواهی این زمان زندش کم
 بلک جمله مردگانِ خالِک را . این زمان زندش کم بهر سرا
 گفت موسی این جهان مردنست . آن جهان انگیز کائنات روشنست

Headng: ABHK Bul. موسی علیه السّلم.

۲۲۸۰ Bul. بهو بخت.

(۲۲۸۱, ۱ om. و.

Headng: AK Bul. om. ر.

۲۲۹۰ K Bul. زندش.

این قنّاجا چون جهان بُود نیست • بازگشت عاریت بس سود نیست
 رحمتی افشان بر ایشان هر کنون • در نهان خانه لَبَنّا مُخَضَّرُون
 ۲۲۱۰ تا بدانی که زیانِ جسم و مال • سودِ جان باشد رهاند از وبال
 پس ریاضت را بجان شو مُشتَری • چون سپردی تن بخدمت جانِ بَری
 ور ریاضت آیدت بی اختیار • سر پنه شکرانه ده ای کامیار
 چون حَقّ داد آن ریاضت شکر کن • تو نکردی او کشیدت زامِرِ کن

حکایت آن زنی کی فرزندش غی زیست بنالید جواب آمد کی
 آن عوض ریاضت نُست و بجای جهاد مجاهدانست ترا،

آن زنی هر سال زاییدی پسر • پیش از شش مه نبوده عُمرور
 ۲۴۰۰ یا سه مه یا چهارمه گشتی تباه • ناله کرد آن زن که افغان ای اله
 نه مَمّ بارسست و سه ماهم فَرَح • نهنم زُوتیررو از قُوس، قُزَح
 پیشِ مردانِ خدا کرده نغیر • زین شکایت آن زن از دردِ نذیر
 بیست فرزند این چنین در گور رفت • آتشی در جانیشان افتاد تفت
 تا شی بُنمود اورا جتنی • باقی سبزی خوشی بی ضتی
 ۲۴۰۵ باغ گفتم نعمت بی کفرا • کاصلِ نعمتِ باغ و مَجْمَعِ باغها
 ورنه لا عین رَأَتْ چه جای باغ • گفت نور غیبرا یزدان چراغ
 مِثْلِ نَبُودِ آن مثالِ آن بود • تا بُرد بُوئی آنک او حیران بود
 حاصل آن زن دید آنرا مست شد • زان تجلی آن ضعیف از دست شد

(۲۲۱۲) K Bul. پس. In H the word is unpointed.

Heading: ABHK Bul. این عوض. A om. ترا.

افراد و تفت ABH. آتشی در جان او. K Bul. (۲۴۰۲). قُوس و قُزَح ABKH (۲۴۰۱).

و. A om. (۲۴۰۵). بی ظنّی AK. باقی Bul. باقی for یاقی A (۲۴۰۴).

حاصل آنرا دید آن زن AH (۲۴۰۸).

دید در قصری نشسته نامِ خویش . آنِ خود دانستش آن محبوبِ کیش
 ۲۴۱۰ بعد از آن گفتند کین نعمت و راست . کو بجان بازی بجز صادقِ نخواست
 خدمتِ بسیار می‌بایست کرد . مر ترا تا بر خوری زین چاشت خورد
 چون تو کاهل بودی اندر التجا . آن مصیبت‌ها عوض دادت خدا
 گفت یا رب نا بصد سال و فزون . این چنین ده بریز از من تو خون
 اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش . دید در وی جمله فرزندانِ خویش
 ۲۴۱۵ گفت از من گم شد از تو گم نشد . بی دو چشم غیب کس مرگم نشد
 تو نکردی فصد و از بینی دوید . خونِ افزون تا ز تبِ جانیت رهید
 مغزِ هر میوه بیست از پوستش . پوستِ دان تن را و مغز آن دوستش
 مغزِ نفزی دارد آخر آدی . یک دوی آنرا طلب گر زان دوی

در آمدن حمزه رضی الله عنه در جنگ بی زره،

اندر آخر حمزه چون در صف شدی . بی زره سرمست در غزو آمدی
 ۲۴۲۰ سینه باز و تن برهنه پیش پیش . در فگندی در صفِ شمشیر خویش
 خنقِ پرسیدند کای عمِ رسول . ای هزبرِ صفِ شکن شاهِ فحول
 نه نوا نلقوا باندیکم اِلی . تنگه خواندی ز پیغامِ خدا
 پس چرا نو خویش را در تنگه . می در اندازی چنین در معرکه
 چون جویان بودی و زفت و سخت زه . تو نمی‌رفتی سوی صفِ بی زره
 ۲۴۲۵ چون شدی پیر و ضعیف و مُنحفی . پردهای لا اُبالی می‌زنی
 لا اُبالی وار با تبیغ و سنان . می‌نمایی در و گیر و امحان
 تبیغِ حرمت می‌ندارد پیر را . کی بود نمیز تبیغ و نیر را

۲۴۱۰ B میشته . After this verse AH said:

دید در قصری نشسته نامِ خود . شد پیش گن و بر . مزد

۲۴۱۵ Bul. گفت از من گم شد A. گفت از من گم شد B. خواست Bul.

در صف زدی Bul. (۲۴۱۴) جنگ for حرب Bul. Ha'fing: ABHK Bul. و Bul. om.

زین نَسَق غمخورگان بی خبره . پند می دادند او را از غیر

جواب حمزه مر خقرا،

گفت حمزه چونك بودم من جهان . مرگ می دیدم وداع این جهان
 ۲۴۲۰ سوی مردن کس بر عتبت گئی رود . پیش از درها برهنه گئی شود
 لیک از نور محمد من کون . نیستم این شهر فانی را زبون
 از برون حسن لشکرگاه شاه . پُر می بینم ز نور حق سپاه
 خیمه در خیمه طناب اندر طناب . شکر آنك کرد بیدارم ز خواب
 آنك مردن پیش چشمش تهلکست . امر لا تَلْقُوا بگیرد او بدست
 ۲۴۲۵ و آنك مردن پیش او شد فتح باب . سارِعُوا آید مرا و در خطاب
 الحذر ای مرگ بینان باریَعُوا . العجل ای حفرینان سارِعُوا
 الصلَا ای لطف بینان اِفْرَحُوا . الیلا ای قهر بینان اِنتَرَحُوا
 هر که یوسف دید جان کردش فدای . هر که گرگش دید بر گشت از هُدای
 مرگ هر يك ای پسر هرنگر اوست . پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
 ۲۴۳۰ پیش تَرَك آینه را خوش رنگست . پیش زنگ آینه هم رنگست
 آنك می ترسی ز مرگ اندر فرار . آن زخود ترسانی ای جان هوش دار
 رُوی زشت نیست نه رخسار مرگ . جان تو همچون درخت و مرگ برگ
 از تو رُستمت از نکوست از بَست . ناخوش و خوش هر ضیعت از خودست
 گر بخاری خسته خود رَکشته . و در حریر و قز دَری خود رِشته
 ۲۴۳۵ دانك نبود فعل هرنگ جزا . هیچ خدمت نیست هرنگ عطا
 مُرد مُردوران نمی ماند بکار . کآن عرض وین جوهرست و پایدار
 آن همه سختی و زورست و عَرَق . وین همه سیمست و زَرست و طَبَق

اندر قرار A (۲۴۴۱) ۴۰ لا تَلْقُوا Bul (۲۴۴۴) شکر G (۲۴۴۳)

زَرست و سیمست Bul (۲۴۴۷) دانك for لیک ABHK Bul (۲۴۴۵)

گر ترا آید ز جای تهی . کرد مظلومت دعا در محتی
 تو همی گویی که من آزاده‌ام . بر کسی من تهی نهاده‌ام
 ۲۴۵۰ تو گشای کرده شکل دگر . دانه رشتی دانه گی ماند بپر
 او زنا کرد و جزا صد جوب بود . گوید او من گزیم کس را بعود
 نه جرای آن زنا بود این بلا . جوب گی ماند زنارا در خلا
 مار گی ماند عصارا ای کلیم . درد گی ماند دوارا اے حکیم
 تو بجای آن عصا آب منی . چون یفگدی شد آن شخص سنی
 ۲۴۵۵ یار شد یا مار شد آن آب تو . زان عصا چونست این انجلیب تو
 هیچ ماند آب آن فرزند را . هیچ ماند نیشگر مرقند را
 چون مجودی یا رکوعی مرد گشت . شد در آن عالم مجود او بهشت
 چونک پدید از دهانش حمد حق . مرغ جنت ساختش رب الفلق
 حمد و نسیحت نماند مرغ را . گرچه نطفه مرغ بادست و هوا
 ۲۴۶۰ چون ز دست رُست ایشار و زکات . گشت این دست آن طرف نخل و نبات
 آب صبرت جوی آب خلد شد . جوی شیر خلد مهر نُست و ود
 ذوق طاعت گشت جوی انگین . مستی و شوق تو جوی خمرین
 این سیها آن اثرها را نماند . کس نداند چوئن جای آن نشاند
 این سیها چون فرمان تو بود . چار جو م مر ترا فرمان نمود
 ۲۴۶۵ هر طرف خواهی روانش میکنی . آن صفت چون بد چنانش میکنی
 چون مئی تو که در فرمان نُست . نسل آن در امر تو آید جُست
 و دود بر امر تو فرزند تو . که منم جُزوت که کردی اش گرو
 آن صفت در امر تو بود این جهان . م در امر نُست آن جوها روان
 آن درختان مر ترا فرمان برنند . کان درختان از صفات ما برسد

این فرزند را A (۲۴۵۶)، شکلی ABK Bul. ۲۴۵۰

زکوة G (۲۴۶۰)، شد مجود و در آن عم Bul. (۲۴۶۱)

۴۰ برس Bul. (۲۴۶۶)، کی کردی A، فرزند تو Bul. B، مرود در امر Bul. (۲۴۶۷)

۲۴۷۰ چون بامر، نُست اینجا این صفات . پس در امر، نُست آنجا آن جزات
 چون زدست زخم بر مظلوم رُست . آن درختی گشت ازو زقوم رُست
 چون زخُم آتش تو در دلم زدی . مایه ناری جهنم آمدی
 آشت اینجا چو آتش بود . آتش از وی زاد مردافروز بود
 آتش تو قصه مردم می کند . نار کز وی زاد بر مردم زند
 آن سخنها چو مار و گزُشت . مار و کزدم گشت و می گیرد دُست ۲۴۷۵
 اولیارا داشتی در انتظار . انتظار رستغیرت گشت بار
 وعده فردا و پس فردای تو . انتظار حشرت آمد پای تو
 منظر مانی در آن روز دراز . در حساب و آفتاب جان گداز
 کاسمانرا منظر می داشتی . تخم فردا ره روم می کاشتی
 خشم تو تخم سیم دوزخست . هین بکش این دوزخ را کین قحط است ۲۴۸۰
 گفتن این نار نبود جز بنور . نُورک اطفاء نارنا نفع الشُّور
 گر تو بوی نوری کوی حلی بستی . آشت زناست و در خاکسترست
 آن تکلف باشد و رُپوش هین . نار را نکشد بقیه نور دین
 تا نبینی نور دین ایمن میاش . کانش پنهان شود یک روز فاش
 نور آبی دانه و هم بر آب چس . چونک داری آب از آتش متس ۲۴۸۵
 آب آتش را گشت کانش بخو . میسوزد نسل و فرزندان او
 سوی آن مرغایان رو روز چند . تا ترا در آب حیوانی گشتند
 مرغِ خاکی مرغِ آبی هم نهند . لیک خداندند آب و روغند
 هر یکی را اصل خود را بنهند . احیای کن بهم مانند اند

(۲۴۷۱) A مُست، with ر written under the initial letter of نست.

(۲۴۷۲) AB Bul. in the first hemistich مردم سوز.

(۲۴۷۳) AH رست for زاد، corr. in H. (۲۴۷۴) G کزدم and کزدم.

(۲۴۷۵) Bul. om. و. (۲۴۸۱) K اطفاء. (۲۴۸۲) A و خاکستر شدست.

(۲۴۸۳) Bul. این تکلف. (۲۴۸۴) Bul. نسل فرزندان. (۲۴۸۵) Bul. و آب.

۲۴۹. همچنانك وسوسه و وَخِ اَلَسْتُ . هر دو معقولند لیکن فرق هست
 هر دو دَلالانِ بازار، ضمیر . رختهارا می‌ستانند ای امیر
 گر تو صرافِ دلی فکرت‌شناس . فرق کن یترِ دو فکر، چون نخاس
 ورنه ندانی این دو فکرت از گان . لا ِغلابه گوی و مشتاب و مران

حیلة دفع مغبون شدن در بیع و شرا،

آن یکی باره پیمبرا بگفت . که من در بیعها با غبن جُفت
 ۲۴۹۵ مگر هر کس کو فروشد یا خرد . همچو سحرست و زرام می‌برد
 گفت در بیعی که تری از غرار . شرط کن سه روز خود را اختیار
 که تا آنی هست از رحمان یقین . هست تعجیل ز شیطان لعین
 پیش سگ چون لقه نان افگنی . بُو کند آنگه خورد ای مُعَنی
 او بینی بُو کند ما با خرد . هم بیو پیش بعقل مُتَقَد
 ۲۵۰ با تا آنی گشت موجود از خدا . تا بش روز این زمین و چرخها
 ورنه قادر بود کو کُن فیکون . صد زمین و چرخ آوردی برون
 آدم را اندک اندک آن همام . تا چهل سالش کند مرد تمام
 گرچه قادر بود کاندَر يك نفس . از عدم پَران کند پنجاه کس
 عیسی قادر بود کو از يك دعا . بی توقف بر جهان مُرده را
 ۲۵۰۵ خالق عیسی بنشاند که او . بی توقف مردم آرد تو بتو
 این تا آنی از بی تعلیم نُست . که طلب آهسته باید بی سُکُست
 جویکی کوچک که دایم می‌رود . نه نخس گردد نه گدای شود
 زین تا آنی زاید اقبال و سرور . این تا آنی بیضه دولت چون طُیور

۲۴۹. B دَلّی. ۲۴۹. AK دو فکرت چون نخاس and so Bul., which

۲۴۹۵. B مخفی. ۲۴۹۵. A مردم تمام. نخس Bul.

۲۵۰. Bul. بی شکست. ۲۵۰. Bul. دَلّی. جویک K (۲۵۰-۷).

مرغ کی ماند بیضه ای عنید . گرچه از بیضه می آید پدید
 ۲۰۱۰ باش تا اجزای تو چون بیضا . مرغها زایند اندر انتها
 بیضه مار ارچه ماند در شب . بیضه گنجشک را دُورست ره
 دانه آبی بدانه سبب نیز . گرچه ماند فرقه دان ای عزیز
 برگها هرنگ باشد در نظر . میوها هر یک بود نوعی دگر
 برگهای جسمها مانده اند . لیک هر جانی برقی زنه اند
 ۲۰۱۵ خلق در بازار یکسان میروند . آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
 همچنان در مرگ یکسان میروم . نیم در خُسران و نمی خُشروم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی،

چون بلال از ضعف شد همچون هلال . رنگِ مرگ افتاد بر روی بلال
 جفت او دیدش بگفتا و حَرَب . پس بلالش گفت نه نه و طَرَب
 تا کنون اندر حَرَب بودم ززیست . توجه دانی مرگ چون عیش است و چیست
 ۲۰۲۰ این می گفت و رُخش در عینِ گفت . نرگس و گلبرگ و لاله و شگفت
 تابِ رُو و چشمِ پُر انوار او . می گاهی داد برگفتار او
 هر سیه دل می سیه دیده و را . مردم دیده سیاه آمد چرا
 مردم نادیده باشد رُو سیاه . مردم دیده بود مرآتِ ماه
 خود که بیند مردم دیده ترا . در جهان جز مردم دیده فرا
 ۲۰۲۵ چون بغیر مردم دیش ندید . پس بغیر او که در رنگش رسید
 پس جز او جمله مَقِلد آمدند . در صفاتِ مردم دیده بلند
 گفت جُفتش الفراق ای خوش خصال . گفت نه نه الوِصال الوِصال

و. K om. چه عیشت Bal (۲۰۱۶)

مرآت شاه B (۲۰۲۲)

کی در رنگش G (۲۰۲۰) . خود کی بیند G (۲۰۲۴)

ABHK الوِصال این وصال corr. in H. (۲۰۲۷)

گفت جُفت امشب غریبی می‌روی . از تبار و خویش غایب می‌شوی
گفت نه نه بلك امشب جان من . می‌رسد خود از غریبی در وطن
گفت رویت را کجا بینیم ما . گفت اندر حلقه خاص خدا^{۲۰۴۰}
حلقه خاص بنو پیوسته است . گر نظر بالا کنی نه سوی پست
اندر آن حلقه ز رَبِّ الْعَالَمِينَ . نور می‌تابد چو در حلقه نگین
گفت ویران گفت این خانه دریغ . گفت اندر مه نگر مگر میخ
کرد ویران تا کند معورتر . قوم انبیه بود و خانه مُخَصَّر

حکمت ویران شدن تن بمرگ،

من چو آدم بودم اوّل جسّ کُرب . پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غرب^{۲۰۴۵}
من گدا بودم درین خانه چو چاه . شاه گفتم قصر باید بهر شاه
قصرها خود مرشهان را مانس است . مرده را خانه و مکان گوری بس است
انیسارا تنگ آمد این جهان . چون شهان رفتند اندر لامکان
مردگانرا این جهان بنمود قَر . ظاهرش زفت و بمعنی تنگ بر^{۲۰۴۶}
گر نبودی تنگ این افغان ز چیست . چون دونا شد هر که دروی بیش زیست
در زمان خواب چون آزاد شد . زان مکان بشگر که جان چون شاد شد
ظالم از ظلم طبع باز رست . مرد زندانی ز فکرم جسّ جَست
این زمین و آسمان بس فراخ . سخت تنگ آمد بهنگام مُناخ
جسم بند آمد فراخ و سخت تنگ . خنک او گریه فخرش جبه تنگ

^{۲۰۴۱} و. A. Gull.

^{۲۰۴۲} حلقه بکین B.

^{۲۰۴۳} من چه آدم A.

^{۲۰۴۴} A. چه چه A. بهر شود. corn. in narg.

^{۲۰۴۵} تنگتر Bul.

^{۲۰۴۶} ADK Bul. چه چه.

تشبیه دنیا کی بظاهر فراخست و بمعنی تنگ و تشبیه خواب
کی خلاص است ازین تنگی،

۲۵۴۵ هجو گرمابه که تفسیه بود . تنگ آبی جانت پخسید شود
گرچه گرمابه عریض است و طویل . زان بیش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نآی بنگشاید دلت . پس چه سود آمد فراخی منزلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی . در بیابان فراخی میروے
آن فراخی بیابان تنگ گشت . بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت
۲۵۵۰ هر که دید او مرترا از دور گشت . کو در آن صحرا چو لاله تر شگفت
او نداند که تو همچون ظالمان . از برون در گشتی جان در فغان
خواب نو آن کفش بیرون کردندست . که زمانی جانت آزاد از ننت
اولیارا خواب ملکست ای فلان . هجو آن اصحاب کھف اندر جهان
خواب میبند و آنجا خواب نه . در عدم در میروند و باب نه
۲۵۵۵ خانه تنگ و درون جان چنگ لُوک . کرد و بران تا کند قصه ملوک
چنگ لُوک چون جین اندر رحم . نه مه گشتم شد این نفلان مِم
گر نباشد درد زه بر مادر . من درین زندان میان آذر
مادر طبعم ز درد مرگ خویش . می کند ره نا رهد بره زمیش
نا چرد آن بره در صحرای سبز . هین رحم بگشا که گشت این بره گبز
۲۵۶۰ درد زه گر رنج آستان بود . بر جین اشکستن زندان بود

پخسید G. بُخسید H. بخیه بود A. Bul. with آبی H (۲۵۴۵)

از A. om. (۲۵۴۷) Bul. نگشاید A. (۲۵۴۷)

و درو جان Bul. (۲۵۵۰) آجا before و Bul. om. (۲۵۵۴)

آدم A. (۲۵۵۷) آن فلان Bul. نه مِم گشتم A. (۲۵۵۶)

آستان Bul. A. (۲۵۶۰) می کند زه Bul. AHK (۲۵۵۸)

حامله گریان رَزَه کائِنَ الْهَنَاص . وَان جین خندان که پیش آمد خلاص
هرچ زیر چرخ هستند اُمّهات . از جهاد و از بهیسه و زنیات
هر یکی از درد غیری غافلند . جز کسانی که نیسه و کاملند
آنچ کُوسه داند از خانه کسان . بکمه از خانه خودش گی داند آن
۲۰۶۰ آنچ صاحب دل بداند حالِ نو . نو ز حالِ خود ندانی ای عمو

بیان آنک هرچ غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه
از تنست که ارضی است و سفلی،

غفلت از نین بود چون تن روح شد . بیند او اسرار را بی هیچ بُد
چون زمین بر خاست از جَو فَلَک . نه شب و نه سایه باشد لی و لَک
هر کجا سایهست و شب با سایگه . از زمین باشد نه از افلاک و مَه
دود پیوسته هر از میزیر بود . نه ز آتشیهای مُتَجِجِم بود
۲۰۱۰ و غم افتد در خطا و در غلط . عقل باشد در اصابها فتنط
هر گرانی و کمال خود از تنست . جان ز غفلت جنبه در پردنست
رُوی سرخ از غلبه خونها بود . رُوی زرد امر جنبش صفر بود
رُوی سپید از قوتِ بَلغم بود . باشد از سودا که رُوی ادمر بود
در حقیقت خالقِ آنرا اوست . لیک جز علت نیند اهلِ پوست
۲۰۲۰ مغز کو از پوستها آواره نیست . از طیب و عنت او را چاره نیست
چون دُوم بار آدمی زاده بزاد . پای خود بر قَرَقِ عَنها نهاد
علتِ اُولی نباشد دینِ او . علتِ جُز و کینِ او

۲۰۱۰. After this verse Dul. adds: . وین جین ا .

آنکه در پیشانیست پیروند: تر . بواجب که توفی دیش

۲۰۲۰. ه و لک . ه و لک H . و شب و سه و بند ی و لک A .

۲۰۳۰. as in text . ۲۰۴۰ . سه که B . و سه که A . و بند A .

می‌پرد چون آفتاب اندر اُفتی . با عروس، صدق و صورت چون نتق
 بلك يرون از افق وز چرخها . بی مکان باشد چو ارباب و نهی
 بل عقول، ماست سایه‌های او . می‌فتد چون سایه در پای او ۲۵۸۰
 مجتهد هرگز که باشد نص‌شناس . اندر آن صورت نیندیشد قیاس
 چون نیابد نص اندر صورتی . از قیاس آنجا نباید عبرتی

تشبیه نص با قیاس،

نص و نغم روح قدسی دان یفین . و آن قیاس، عقل جزوی تحت این
 عقل از جان گشت با ادراک و فر . روح اورا گی شود زیر نظر
 لیک جان در عقل تأثیری کند . زان اثر آن عقل تدبیری کند ۲۵۸۵
 نوح‌دار از صدقی زد در سو روح . کو یم و کشتی و کو طوفان نوح
 عقل اثر را روح پندارد ولیک . نور خور از قرص خور دورست نیک
 زان بقرصی سالکی خرسند شد . نا ز نورش سوی قرص افگند شد
 زانک این نوری که اندر سافل است . نیست دایم روز و شب او آفل است
 و آنک اندر قرص دارد باش و جا . غرقه آن نور باشد دایما ۲۵۹۰
 نه سحابش ره زند خود نه غروب . و رهید او از فراق سینه‌کوب
 این چنین کس اصلش از افلاک بود . یا مبدل گشت گر از خالک بود
 زانک خاکی را نباشد ناب آن . که زند بر وی شعاعش جاودان
 گر زند بر خاک دایم ناب خور . آنچنان سوزد که ناید زو ثمر

بی مکان همچون Bul. (۲۵۷۹) In the second hemistich H has . در چرخها . عقولت و نهی

سایه‌های او . ABGHK Bul. (۲۵۸۰)

Heading: Bul. نص و قیاس.

کرم و کو کشتی کو طوفان نوح . Bul. صدقی G . صدق A (۲۵۸۱)

(۲۵۹۱) In H a corrector has indicated that خود and نه should be transposed.

۲۵۹۵ دایم اندر آب کار ماهیست . مار را با او کجا همراهی است
لیک در که مارهای پُر کنند . اندرین یم ماهیها میکنند
مکرشان گر خلق را شیدا کند . هم ز دنیا تاسهشان رُسا کند
و اندرین یم ماهیان پُر کنند . مار را اثر یختر ماهی میکنند
ماهیان قعر دریا جلال . بحرشان آموخته بحر حلال
۲۶۰۰ پس محال از تاب ایشان حل شد . نحس آنجا رفت و نیکو فال شد
نا قیامت گر بگویم زین کلام . صد قیامت بگذرد وین ناتمام

آداب المستمعین و المریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ،

بر ملولان این مکرر کردندست . نزد من عمر مکرر بُردنست
شمع از برق مکرر بر شود . خاک از سبب مکرر زر شود
گر هزاران طالبند و یک ملول . از رسالت باز میماند رسول
۲۶۰۵ این رسولان ضمیر رازگو . مستمع خواهند اسرافیل خو
نغوثی دارند و کبری چون جهان . چاکری خواهند از اهل جهان
نا ادبهاشان بجاگه نآورے . از رسالتشان چگونه بر خوری
کی رسانند آن امانت را بنو . تا نباشی پیششان راجع دونو
هر ادبشان کی می آید پسند . گامند ایشان زایوان بلند
۲۶۱۰ نه گدایانند کز هر خدمتی . از تو دارند ای مزور متنی
لیک با بی رغبتیها اے ضمیر . صدقه سلطان پیششان بگیر
اسب خود را اے رسول آسمان . در ملولان مشک و اندر جهان
فرخ آن ترکی که استیزة نهد . اسبش اندر خندق آتش جهد

کدیرین A ۲۵۹۹

و. Bul. om. ۲۶۰۰

صبر و رزگو A ۲۶۰۱

بدرگی خواهد Bul. ۲۶۰۱

ر. B ۲۶۱۰

و. سرچشمه H ۲۶۱۰

گرم گرداند فرس را آنچنان . کی کند آهنگِ اوجِ آسمان
 ۳۱۵ چشم را اندر غیر و غیبت دوخته . همچو آتش خشک و تر را سوخته
 گر پشیمانی بر او عیبی کند . آتشِ اوّل در پشیمانی زند
 خود پشیمانی نروید از عدم . چون بیند گری صاحبِ قدم

شناختن هر حیوانی بوی عدوّ خود را و حذر کردن و بطالت
 و خسارت آنکس کی عدوّ کسی بود کی از و حذر ممکن
 نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی،

اسب داند بانگ و بوی شیر را . گرچه حیوانست الا نادرا
 بل عدوّ خویش را هر جانور . خود بداند از نشان و از اثر
 ۳۲۰ روزِ خفاش نیارد بر پیرید . شب برون آمد چو دزدان و چرید
 از همه محروم تر خفاش بود . که عدوّ آفتاب فاش بود
 نه تواند در مصافش زخم خورد . نه بنفریت تاندش مهجور کرد
 آفتابی که بگرداند قناش . اندر برای غصه و قهر خفاش
 غایت لطف و کمال او بود . گرنه خفاش کجا مانع شود
 ۳۲۵ دشمنی گیری بحدّ خویش گیر . تا بود ممکن که گردانی اسیر
 قطره با قلزم چو استیزه کند . ابله است او ریش خود بری کند
 حیل او اندر سبالش نگذرد . چنبره خجسته فر چون بر دزد
 با عدوّ آفتاب این بد عتاب . اے عدوّ آفتاب آفتاب
 ای عدوّ آفتابی کز قرش . بی بلرزد آفتاب و اخمرش

کو. AH. که for کی (۳۱۲) B. برون آید. A. Bul. (۳۱۳)

(۳۱۴) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۳۱۵) ABHK چه استیزه corr. in H.

(۳۱۶) Bul. چیر.

۳۱۲۰ تو عِدْوِ او نه خصمِ خودی . چه غم آتش را که تو هیزم شدی
ای عجب از سوزش او کم شود . یا ز دردِ سوزش پُر غم شود
رحمتش نه رحمتِ آدم بود . که مزاجِ رحیمِ آدم غم بود
رحمتِ مخلوق باشد غُصَه ناک . رحمتِ حق از غم و غصه است پاک
رحمتِ بی چون چنین دان ای پدر . ناید اندر و غیر از وی جز اثر

فرق میان دانستن چیزی بئال و تقلید و میان دانستن
ماهیت آن چیز،

۳۱۲۵ ظاهرست آثار و میوه رحمتش . لیک گئی داند جز او ماهیتش
هیچ ماهیاتِ اوصافِ کمال . کس نداند جز بآثار و مثال
طفل ماهیت نداند طمرا . جز که گویی هست چون حلقه ترا
گئی بود ماهیت ذوقِ جماع . مثلِ ماهیاتِ حلقه ای مُطاع
لیک نسبت کرد از روی خوشی . با تو آن عاقل چو نو کودک و تنی
۳۱۲۶ نا بداند کودکِ آنرا از مثال . گر نداند ماهیت یا عینِ حال
پس اگر گویی بدئم دور نیست . ور ندئم گفتِ کذب و زور نیست
گر کمی گوید که دانی نوح را . آن رسولِ حق و نورِ روح را
گر بگویی چون ندئم کآن قدر . هست از خورشید و مه مشهورتر
کودکانِ خرد در کتابها . و آن امامانِ جمله در محرابها
۳۱۲۷ نام او خوانند در قرآن صریح . قصه اش گویند از ماضی فصیح
راست گو دانش تو از روی وصف . گرچه ماهیت نشد از نوح کشف

۳۱۲۰ Bul. غم خورد و غم خورد .

۳۱۲۵ Bul. om. و. و. گئی a in text.

۳۱۲۶ AB عن حال .

۳۱۲۷ BK Bul. in the second hemistich have ور بگو که ندئم زور نیست .

ور بگویی من چه دانم نوح را • هچو اوی داند اورا اے قتی
مور لنگ من چه دانم فیل را • پشه گی داند اسرافیل را
این سخن م راست از روی آن • که بپاهیت ندانیش ای فلان
عجز از ادراک ماهیت عمو • حال عا به بود مطلق مگو^{۲۶۰}
زانک ماهیات و سر سر آن • پیش چشم کاملان باشد عیان
دروجد از سر حق و ذات او • دورتر افسم و استبصار کو
چونک آن مخفی نماند از بحرمان • ذات و وصفی چیست کان ماند نهان
غلب یحیی گوید این دورست و گو • بی زتاوی محالی کم شنو
قطب گوید مر ترا ای مستحال • آنچه فوق حال نیت آید محال^{۲۶۰۰}
واقعانی که کنونت برگشود • نه که اول هر محالت ی نبود
چون رها نیت زده زندان کرم • تیره را بر خود مکن حبس ستم

جمع و توفیق میان نفی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت،

نفی آن يك چیز و اثباتش رواست • چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست
ما ریمت اذ ریمت از نسبت است • نفی و اثباتست و هر دو مثبتست
آن تو افگندی چو بردست تو بود • تو نه افگندی که قوت حق نمود^{۲۶۶}
زوم آندهادما حدی بود • مشت خاک ایشکست لشکر کی شود
مشت مشت نیت و افگندن زماست • زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

هچو او می داد Bul. (۲۶۴۷)

(۲۶۴۹) Written in marg. H, apparently by the original hand.

کان آن Bul. H (۲۶۵۲) ذات وصفی

Heading: A Bul. یکی جمع و توفیق

(۲۶۵۶) A Bul. om. و before مردو G in marg. gives راست as a variant

of مثبتست. Bul. (۲۶۶۰) در دست تو. Bul. (۲۶۶۱) آدم زاده را.

يَعْرِفُونَ الْآيَاتِ أَعْدَادُهُمْ • يَمْلَأُ مَا لَا يَنْتَبِهُ أَوْلَادُهُمْ
 همچو فرزندانِ خود داندشان • مملو با صد دلیل و صد نشان
 ۳۶۷۰ لیک از رشک و حسد پنهان کنند • خویشتن را بر ندانم می زنند
 پس چو یَعرِف گفت چون جایِ دگر • گفت لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرُهُ فَنَدَر
 اِنْتَهُمْ تَحْتَ رِجَالِ كَايَمُونَ • جز که یزدانشان نداند زآزمون
 هر بنسبت گیر این مفتوح را • که بدانی و ندانی نسوح را

مسئله فنا و بقای درویش

گفت قایل در جهان درویش نیست • و بود درویش آن درویش نیست
 ۳۶۷۰ هست امرِ رُویِ بقایِ ذاتِ او • نیست گشته وصفِ او در وصفِ هو
 چون زبانهٔ شمع پیش آفتاب • نیست باشد هست باشد در حساب
 هست باشد ذاتِ او نا نو اگر • بر نهی پنه بسوزد زان شر
 نیست باشد روشنی نهد سرا • کرده باشد آفتابِ او را فنا
 در دو صد مَنْ شَهِدَ بِكَ اَوْقِيَهُ خَل • چون در افکندی و دروی گشت حل
 ۳۶۷۵ نیست باشد طعمِ خل چون ی چنی • هست اَوْقِيَهُ فزون چون بر کفی
 پیشِ شیری آهوی بی هوش شد • هستی اش در هستی او رُویوش شد
 این قیاسِ ناقصان بر کارِ رب • جوششِ عنقست نه از نرکِ ادب
 نبضِ عاشق بی ادب بر می جهد • خویشتن را در کفنه شه و نه بد
 بی ادب تر نیست کس زو در جهان • با ادب تر نیست کس زو در نهان
 ۳۶۸۰ هر بنسبت دان وفاق ای مُتَجَبِّ • این دو ضد با ادب مای ادب
 بی ادب باشد چو ظاهر بنگری • که بود دعویِ عنقش هم سری

در حدی دگر. Bul. چو یَعرِف H ۳۶۷۰. و نَدَدُم ani مَدَدُم H ۳۶۷۵

۳۶۷۱ BHK Bul. آهوی. ۳۶۷۴ AH Bul. بر کفنه. (corr. in H.)

۳۶۷۵ ABK Bul. ی متَجَبِّ.

چون بیاطن بنگری دعوی کجاست • او و دعوی پیش آن سلطان فناست
 مات زید زید اگر فاعل بود • لیک فاعل نیست کو عاقل بود
 او زروی لفظ نحوے فاعلست • ورنه او منقول و موش فاعلست
 فاعل چه کو چنان مقهور شد • فاعلیها جمله از وی دور شد

قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت
 از بیم جان، باز عشقش کشید رو کشان،
 که کار جان سهل باشد عاشقانرا،

در بخارا بنده صدر جهان • متهم شد گشت از صدرش نهان
 ممت ده سال سرگردان بگشت • که خراسان که گهستان گاه دشت
 از پس ده سال او از اشتیاق • گشت بی طاقت زایم فراق
 گفت تا به فرقت زین پس نماند • صبرگی داند خلاعترا نشانند
 از فراق این خاکها شوره بود • آب زرد و گنه و بیره شود
 باد جان افزا و رخ گردد ویا • آتشی خاکستره گردد ویا
 باغ چون جنت شود دایر الخضر • زرد و ریزان برگه او اندر خضر
 غلبه دژاک از فراق دوستان • همچو نیرانداز اشکسته کان
 دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست • پیر از فرقت چنان لرزان شدست
 گر بگویم از فراق چون شرار • نا قیامت یک بود از صد هزار
 پس ز شرح سوز او کم زن نفس • ربی سلم ربی سلم گوی و بس
 هرچ از وی شاد گردی در جهان • از فراق او یسندیش آن زمان

فاعلی چه Bul. (۳۸۵) آن Bul. om. (۳۸۷)

Heading: B Bul. کار جهان سهل باشد

و. A om. (۳۸۲) شوره شود Bul. (۳۸۰) مدتی AHK (۳۸۷)

گویی بس AH (۳۸۶)

ز آنج گشتی شاد بس کس شاد شد . آخر از وی جست و همچون باد شد
از نو هم بجهد تو دل بر وی منه . پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت برهنگی
و غسل کردن و پناه گرفتن بحق تعالی ،

۲۷۰۰ همچو مَرَم گوی پیش از قوتِ مَلَك . نقش را کَالْعَوْدُ بِالرَّحْمَنِ مَلَك
دیدم مریم صورتی بس جان نزا . جان فراپی دل ربّایی در خلا
پیش او بر رُست از رُوی زمین . چون مه و خورشید آن رُوحِ الْاَمین
از زمین بر رُست خوبی بی نقاب . آن چنان کز شرق رُوسد آفتاب
لرز به بر اعضای مریم افتاد . کو برهنه بود و نرسید از فساد
۲۷۰۵ صورتی که یوسف ار دبدی عیان . دست از حیرت بُردی چون زنان
همچو گُل پیشش بُروید آن زگل . چون خیالی که بر آرد سر زیدل
گشت بی خود مریم و در بی خودی . گفت بجهم در پناه اُزدی
ز آنک عادت کرده بود آن پاك جیب . در هزیمت رخت بردن سوی غیب
چون جهانرا دسد ملکی بی قرار . دازمانه ساخت زان حضرت حصار
۲۷۱۰ تا بگام مرگ حصی باشدش . که نیابد خیم راه مَقْدَس
از پناه حق حصار به ندسد . مُورنگه نزدك آن یز بر گردد
چون بدسد آن غمزه‌های عقل سوز . که از وی شد جگرها یزدوز
شاه و لشکر حلقه در گوشش شد . خسروان هوش بی هوشش شد
صد هزاران شاه مملوکش برق . صد هزاران سدر را داده بدق

پیش کو بجهد تو خود از وی به ABHK . دن دروی A ۱۳۶۹ . و. A orn. ۱۳۶۹

Healinz: All sch after مریم . گرهت . In A Bul. the Heading follows v. ۲۷۰۰ .

گشت مریم بیغود B Bul. (۱) ۲۱ . بروید و Bul. ۱۳۶۰ . و. A orn. ۲۱۰۵

مَلَك B Bul. ۱۳۶۰

۲۷۱۰ زهره فی مرزهره تا کم زند . عقل گش چون ببیند کم زند
 من چه گویم که مرا در دوخت . دنگهم را تنگم . او سوخت
 دُرِد آن نام دلیلم من بَرُو . دُر از آن شه باطل ما عَرُو
 خود نباشد آفتابی را دلیل . جز که نور آفتاب مُسَبِّل
 سایه کی بُد تا دلیل او بود . این بَسَنش که ذلیل او بود
 ۲۷۲۰ این جلالت در دلالت صادقست . جمله ادراکات پس او سابقست
 جمله ادراکات بر خرمای لنگ . او سوار باد پَران چون خدنگ
 گر گریزد کس نیابد گزیده . ور گریزند او بگیرد پیش ره
 جمله ادراکات را آرام نی . وقت میدانست وقت جام نی
 آن یکی و همی چو بازی یپرد . و آن دگر چون نیر معبر یپرد
 ۲۷۳۰ و آن دگر چون کشتی با باذان . و آن دگر اندر تراجع هر زمان
 چون شکاری نمایندشان ز دُر . جمله حمله یفزاید آن طُور
 چونک ناپیدا شود حیران شوند . همچو جفان سوی هر ویران شوند
 منتظر چشمی بهم يك چشم باز . نا که پیدا گردد آن صید بناز
 چون بماند دیر گویند از ملال . صید بود آن خود عَجَب یا خود خیال
 ۲۷۴۰ مصلحت آنست تا يك ساعتی . قوتی گیرند و زور اثر راحتی
 گر نبودی شب همه خلقان زاز . خویشتن را سوختندی ز اهتزاز
 از هوس وز حرص سود اندوختن . هر کسی دادی بدن را سوختن
 شب پدید آید چو گنج رحمتی . نا رهند از حرص خود یکساعتی
 چونک قبضی آبدت ای راهرو . آن صلاح نُست آتش دل مشو
 ۲۷۵۰ زانک در خرجی در آن بسط و گشاد . خرج را دخلی بیاید ز اعشاد

بگیرد A . ور گریزد او Bul . نیابد گرد شه A (۲۷۲۲) . مور آفتابی A (۲۷۱۸)

die دیگر A (۲۷۳۰) . دیگر A (۲۷۲۴) . و وقت جام Bul (۲۷۲۲)

گنجی A (۲۷۲۲) . انداختن Bul (۲۷۲۲) . صید نیاز ABHK Bul (۲۷۲۸)

و om. A (۲۷۳۰) . آیس دل Bul K (۲۷۲۴)

گر هاره فصلِ نایستان بُدی . سوزش خورشید در بُستان شدی
 مَنبَش را سوختی از پیغ و بُن . که دگر تازه نگفتی آن کهن
 گر تُرُش رُویت آن دَی مُشَق است . صیف خندانست اما مُخِرِست
 چونک قبض آید تو در وی بسط بین . نازه باش و چین میفکن در چین
 ۲۷۴۰ کودکان خندان و دانایان تُرُش . غم جگر را باشد و شادی زُش
 چشمِ کودک همچو خر در آخُست . چشمِ عاقل در حسابِ آخُست
 او در آخُر چرب و یبند علف . وین زَقْصَابِ آخُرش یبند تلف
 آن علفِ نلخست کین قَصَاب داد . بهرِ لحم ما سرازوی نهاد
 رَو زحکمت خور علف کائرا خدا . بی غرض دادست از محض عطا
 ۲۷۵۰ فهم نان کردی نه حکمت ای رمی . زانچ حق گفت کُلُوا مِن رِزْقِهِ
 رزقِ حق حکمت بود در مرتبت . کان گلوگیرت نباشد عاقبت
 این دهان بسنی دهانی باز شد . کَو خورنده تمهائے راز شد
 گر ز شیرِ دیوتن را با بُرے . در فطام او بی نعت خورے
 نُرک جُوشش شرح کردم نیم خام . از حکیم غزنوی بشنو سمار
 ۲۷۶۰ در الهی نامه گوید شرح این . آن حکیم غیب و فُحْرُ العارفین
 غم خور و نانِ غمنازانِ مخور . زانک عاقل غم خورد کودکِ شکر
 قندِ شادی میوه باغِ غمست . این فرح زخمست و آن غم مَرَهْمست
 غم چو بینی در کنارش کش بعشق . از سرِ رُبُو نظر کن در دِمَشق
 عاقل از انگور می بیند می . عاشق از معدوم می بیند می
 ۲۷۷۰ جنگ می کردند حبالان پُرسر . سو مکش ما من کَنَم جِشش چو شیر
 زانک زان ریخش می دیدند سود . حمل را هر يك زد بگری بود

۲۷۴۰ A DHK Bnl. در سَن زدی. In ۶ a corrector has written زدی above زدی.

این علف A ۲۷۴۰ BK Bnl. بر چین, and so corr. in H. دفتر A ۲۷۴۰.

نُرک جُوشش H ۲۷۴۰. نگر زتر دود A ۲۷۴۰.

ریخش A ۲۷۴۰. رَمِوه A ۲۷۴۰.

مُزِدَ حَتَّىٰ كُوَ مُزِدَ آن بی‌مایه کو . این دهد گنجیت مزد و آن نَسُو
 گنج زری که چو خسی زیر ریگ . با تو باشد آن نباشد مُزْدَرِیگ
 پیش پیش، آن جنازه است ی‌دود . مونس، گور و غریبی ی‌شود
 ۳۷۰. پیر روز، مرگ این دم مرده باش . تا شوی با عشق سَزَمَدِ خواجانه‌اش
 صبر ی‌بیند زبَردهٔ اجتهاد . رُوی چون گلنار و زُلْفَتِ مُرَاد
 غم چو آینه‌ست پیش مجتهد . کاندینِ ضد ی‌نماید رُوی ضد
 بعدِ ضدِ رنج آن ضدِ دگر . رُو دهد یعنی گشاد و کر و فر
 این دو وصف از پنجهٔ دست بین . بعدِ قبض، مشت بسط آید یقین
 ۳۷۵. پنجه‌را گر قبض باشد دایما . یا همه بسط او بود چون مبتلا
 زین دو وصف کار و مَكْسَبِ منتظم . چون پر، مرغ این دو حال اورا مِم
 چونک مریم مضطرب شد یکرمان . هچنانک، بر زمین آن ماهیان

گفتن روح القدس مریم‌را که من رسولِ حَقِّمِ بتو آشفته مشو
 و پنهان مشو از من که فرمان اینست،

بانگ بر وی زد نمودارِ کرم . که امینِ حُضَرَمِ از من مَرَم
 از سَرافرازانِ عَزَّتِ سَرْمَكَش . از چنین خوش مَحْرَمانِ خود در مَكش
 ۳۷۷. این می‌گفت و ذَبَالَةُ نَوْرِ پاك . از لیش ی‌شد پِیْآپیِ بَرِ پاك
 از وجود ی‌گریزی در عدم . در عدم من شام و صاحبِ عِلْم
 خود بَنَه و بِنِگاوِ من در نیستیت . یکسوارهِ نقشِ من پیشِ ستیت

و. A om. . جازرت ی‌رود Bul. (۳۷۰۱) . مرد‌ریگ Bul. (۳۷۰۸)

فیض مشت A (۳۷۱۴) . گشاد کر A (۳۷۱۴) . GH as in text عشق (۳۷۱۰)

و. A om. (۳۷۱۱) . یا همه A . فیض باشد A (۳۷۱۵)

فرمان before که A om. . و پنهان مشو A om. . رسول before من A om. . Heading:

A apparently دم for خود , but the reading is uncertain. (۳۷۱۱)

نیتست G . بن و بنگاه Bul. (۳۷۱۷) . زباله Bul. (۳۷۲۰)

مَرَمِا بَنگَر که نفسِ مُشکِلِم . مَر هَلالِم مَر خِیالِ اندر دِلِم
 چُون خِیالی در دِلت آمدِ نَفست . مَر کِجا که یِ گِریزی با نُوست
 ۲۷۷۰ جَز خِیالی مَاضِیِ باطِلی . کُو بود چُون صَبیحِ کاذبِ آفِلی
 مَن چو صَبیحِ صادِقَم از نورِ رَب . که نَگردد رَگِردِ رُزَم هِیچ شَب
 هِیَن مَکَن لا حَوَلِ عِمرانِ زادِام . که زِلا حَوَلِ اِینِ طَرفِ افتادِام
 مَر مرا اِصل و عِذا لا حَوَلِ بود . نورِ لا حَوَلِ که پِیش از قَوْلِ بود
 تُو می گِری پناه از مَن بَحق . مَن نِگارِیستِ پناهَم در سَق
 ۲۷۸۰ اَن پناه مَن که مَخَلَصاتِ بُوذ . تُو اَعُوذ آری و مَن خود اَن اَعُوذ
 آفَتی نَبود بَشر اِمرِ ناشناخت . تُو بَر یار و نَدانی عِشقِ باخت
 یارِرا اِغیارِ پنداری می . شادِی را نامِ بَنهادی غمی
 اِین چِینِ نَظلی که لَطفِ یارِ ماست . چُونکِ ما دَر دَمِ نَظَلش داری ماست
 اِین چِینِ مَشکِینِ که زلفِ مِیرِ ماست . چُونکِ بی عَظَمِ اِینِ زنجیرِ ماست
 ۲۷۹۰ اِین چِینِ لَطفی چو نِلی می رود . چُونکِ فرعونِیم چُون خُونِ می شود
 خُونِ می گوید مَن آمِ هِیَن مِریز . یوسِفِ گرگِ از نَومِ ای پُرسِستِیز
 تُو نِمی پِینی که بارِ بَر دِبار . چُونکِ با او خُشِ شدی گردد چو مار
 لَحمِ او و شَحمِ او دِیگر نَشد . او چنان بَد جَز که از مَنظَر نَند

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لا اُبالی وار،

شمع مریم را بیل افروخته . که بخارا می رود آن سوخته
 ۲۷۹۰ سخت بی صبر و در آتشند نیز . رو سوی صدر جهان می کن گریز

عاضی و باطلی AK . خول AKH ۲۷۷۰ . Bul. نشت ۲۷۷۰

نَگَریستِ with *idghaf* Suppl. in marg. A. ۲۷۷۰

تو بر پری نَدانی A ۲۷۸۱ . پیوذ for بود Bul. ۲۷۸۰ . نَگَریستِ Bul.

بَد . H . نَ چُون بَد A ۲۷۹۰

می کن but originally H ۲۷۹۰ . یَکَن و کَل AB Heading:

این بُخارا مَبَحِ دانش بود * پس بُخارایست هَرَكِ آتش بود
 پیشِ شیخی در بُخارا اندری * تا بخواری در بُخارا ننگری
 جز بخواری در بُخارای دلش * راه ندهد جَزَر و مَدَّ مُشکَش
 اے خنک آنرا که ذَلَّتْ نَفْسُهُ * وای آنکس را که یَزْدی رَفْسُهُ
 ۲۷۵ فُرَقَتِ صدرِ جهان در جانِ او * پاره پاره بود ارکانِ او
 گفت بر خیزم هم آنجا طِ رومِ * کافر ار گشتم دگر ره بگروم
 طِ رومِ آنجا بَسِغَمِ پیشِ او * پیشِ آن صدرِ نکو اندیشِ او
 گویم افکندم پیشت جانِ خویش * زنده کن با سَرِ بَرِ ما را چو میش
 کُشته و مرده پیشت ای قمر * به که شامِ زندگات جای دگر
 ۲۸۰ آرمودم من هزاران بار پیش * بی تو شیرین و نینمِ عیشِ خویش
 غَنِّ لِي یا مَبْنِیَ لِحْنِ الثُّشُورِ * اُبْرُکِی یا نَافِیَ نَمِ السُّرُورِ
 اِنْلَیْ یا اَرْضُ دَمْعِی قَدِکَی * اِشْرِفِ یا نَفْسُ وِرْدًا قَدْ صَنَا
 عُدَّتْ یا عِیدی اِلَینَا مَرْحَبَا * نِعَمْ ما رَوْحَتْ یا رِجْحِ الصَّبَا
 گفت ای یاران روانِ گشتم وداع * سوی آن صدری که امیرست و مُطاع
 ۲۸۵ در بدم در سوز بریان و شوم * هرچ بادا بادِ آنجا و روم
 گرچه دل چون سنگِ خارا می‌کند * جانِ من عزمِ بُخارا می‌کند
 مَسْکِنِ یارست و شهرِ شاهِ من * پیشِ عاشقِ این بود حُبُّ الْوَطَنِ

پرسیدن معشوقی از عاشقِ غریبِ خود کی از شهرها کدام شهر را
 خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محتشم‌تر و پُر نعمت‌تر و دل‌گشاستر،

گفت معشوقی به‌عاشقِ کایِ فتی * تو بفریبِ دیده بس شهرها

۱. کی ذلت A (۲۷۴). جَزَر و مَدَّ AH (۲۷۲). آتش G. آتش بود AK (۲۷۱)

۲. یکنوا اندیش A (۲۷۷). دیگر ره A. خیزم و آنجا A (۲۷۶). بردی رفسه B. بردی رفسه

که میرست Bul. کامیرست ABHK (۲۸۰-۴). دیگر A (۲۷۶)

پس کدامین شهر ز آنها خوشترست . گفت آن شهری که در وی دلبرست
 ۲۸۱۰ هرکجا باشد شه ما را بساط . هست صحرا گر بود سَمّ آنجا
 مرکجا که یوسفی باشد چو ماه . جنتست ارچه که باشد قعر چاه

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن بخارا و تهدید
 کردن و لا ابالی گفتن او،

گفت او را ناصحی اے بیخبر . عاقبت اندیش اگر دارے هنر
 در نگر پس را بعقل و پیش را . همچو پروانه مسوزان خویش را
 چون بخارا و روست دیوانه . لایق زنجیر و زندان خانه
 ۲۸۱۰ او ز نو آهن میخاید زخشم . او میجوید ترا با بیست چنم
 میکند او نیز از بهر تو کارد . او سگ فحطست و تو انبان آرد
 چون رهیدی و خدایت راه داد . سوی زندان میروی چون فتاد
 بر تو گر ده گون موکل آمدی . غفل بایستی کریشان کم زدی
 چون موکل نیست بر تو هیچ کس . از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
 ۲۸۲۰ عشق پنهان کرده بود او را اسیر . آن موکل را نمی دید آن ندیر
 هر موکل را موکل مخفیست . ورنه او در بند سگ طبعی زچیت
 خشم شاه عشق بر جانش نشست . بر عوانی و سیه رویش بست
 میزند او را که هین او را بزن . زان عوانان نهان افغان من
 هر که بیخی در زبانی می رود . گرچه تنها با عوانی می رود
 ۲۸۲۰ گر ازو واقف بُدے افغان زدے . پیش آن سلطان سلطانات شدے

(۲۸۱۱) In A a corrector has altered که into ارچه .

Heading: Bul. لا ابالی وار .

(۲۸۱۲) Bul. اگر داری نظر . (۲۸۱۸) G. گم زدی .

(۲۸۲۱) A. هر موکل را موکل . B. هر موکل را موکل .

ریختی بر سر پیش شاه خاك . تا امان دیدی ز دیو سمناك
میر دیدی خوش را اے کم زور . زان ندیده آن موکل را سوکور
غزه گشتی زین دروغین پر و بال . پر و بالی کو گشت سوی وبال
پر سبک دارد دم بالا کند . چون گِل آلو شد گرانها کند

لا ابالی گفتن عاشق ناصح و عاذل را از سر عشق،

۲۸۲۰ گفت ای ناصح خمش کن چند چند . پند کم ده زآنك بس سختست بند
سخت نشد بنده من از بند تو . عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف که عشق میافزود درد . بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
تو ممکن تهدید از کشتن که من . نشئه زارم بخون خویشتن
عاشقان را هر زمانی مُردنیست . مردن عشاَق خود يك نوع نیست
۲۸۲۵ او دو صد جان دارد از جان هندی . و آن دو صد را هر دم فندی
هر یکی جان را ستاند ده بها . امر نبی خوان عثرة امثالها
گر بریزد خون من آن دوست رو . پای کوبان جان بر افشام برو
آزموم مرگِ من در زندگیت . چون رم زین زندگی پایندگیت
أَفْتُلُونِي أَفْتُلُونِي يَا رُفَات . إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتًا فِي حَيَات
۲۸۳۰ يَا مُيَرَّ أَخَذَ يَا رُوحَ الْبَقَا . إِنْ جَنَّبَ رُوحِي وَجْدَ لِي بِاللِّقَا
لِي حَبِيبٌ حُبُّهُ يَشْوِي أَمْشَا . لَوْ يَشَا بَيْتِي عَلَى عَيْنِي مَشَى
پاری گو گرچه تازم خوشترست . عشق را خود صد زبانی دیگرت
بوی آن دلبر چو پَران می شود . آن زبانها جمله حیران می شود

Heading: Bul. عاشق بخاری. In G عاشق is suppl. above. B سر عشق.

(۲۸۲۰) A پند کم کنی.

(۲۸۲۱) A عثرة. BGHK. Bul. عثرة.

(۲۸۲۶) B Bul. حیات فی حیات. K حیوتا. The reading of A is uncertain.

(۲۸۳۱) ABH Bul. مشا.

(۲۸۳۱) Bul. فارسی گو. زبان B.

بس کتم دلبر در آمد در خطاب . گوش شو و الله اعلم بالصواب
 ۲۸۴۵ چونك عاشق توبه کرد اکنون بتس . کو چو عیاران کند بر دار دُرس
 گرچه این عاشق بخارا می رود . نه بدرس و نه بآستا می رود
 عاشقان را شد مدرّسِ حسنِ دوست . دفتر و درس و سبّشان رُوی اوست
 خامشند و نعره تکرارشان . می رود تا عرش و تخت یارشان
 دُرشان آشوب و چرخ و زلزله . نه زیادانست و بابِ سلسله
 ۲۸۵۰ سلسله این قور جعد مشک بار . مسئله دُورست لیکن دُور یار
 مسئله کیس از پرسد کس ترا . گو نگنجد گنج حق در کیسها
 گر دم خُلع و مبارا می رود . بدمین ذکر بخارا می رود
 ذکر هر چیزی دهد خاصیتی . زآنک دارد هر صفت ماهیتی
 در بخارا در هنرها بالفی . چون بخاری رُو نمی زان فارغی
 ۲۸۵۵ آن بخاری غصه دانش نداشت . چشم بر خورشید بینش می گاشت
 هر که در خلوت بینش یافت راه . او زدانشا نجوید دستگاه
 با جمال جان چو شد همکاسه . باشدش زآخبار و دانش ناسه
 دید بر دانش بود غالب قرا . زآن می دنیا پیربرد علمه را
 زآنک دنیا را می بینند عین . وآن جهانی را می دانند دین

رو نهادن آن بنده عاشق سوی بخارا،

۲۸۶۰ رُو نهاد آن عاشقِ خونابه ریز . دل طیان سوی بخارا گرم و تیز
 ریگر آمون پیش او همچون حریر . آمو جیچون پیش او چون آب گیر

(۲۸۴۱) Bul. آشوب چرخ.

(۲۸۵۲) K ضلع و مبارا.

(۲۸۵۴) BG om. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.

(۲۸۵۵) K Bul. درخورشید. (۲۸۵۸) A غالب قرا.

(۲۸۶۱) AB Bul. ریگر هامین.

آن یایان پیش او چون گلستان . یفتاد از خنده او چون گلستان
 در سرفندست قند اما لبش . از بخارا یافت و آن شد مذهبش
 اے بخارا عقل افزا بوده . لیکن از من عقل و دین برزوده
 پندری جویم از آنم چون هلال . صدری جویم درین صفی نعال ۲۸۶۵
 چون سواد آن بخارارا بدید . در سواد غم بیاضی شد پدید
 ساعتی افتاد بهوش و دراز . عقل او پرید در بستان راز
 بر سر و رویش گلای میزدند . از گلاب عشق او غافل بُدند
 او گلستانی نهانی دیده بود . غارت عشقش زخود پیریه بود
 تو فسرده در خور این دم نه . با شکر مفرون نه گرچه نبی ۲۸۷۰
 رختِ عقلت با توست و عاقلی . کز جنودا لم تروما غالی

در آمدن آن عاشق لا ابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان
 او را از پیدا شدن،

اندر آمد در بخارا شادمان . پیش معشوق خود و دایر آلمان
 همچو آن مستی که پُر بر ائیر . مه کنارش گیرد و گوید که گیر
 هرکه دیدش در بخارا گفت خیز . پیش از پیدا شدن منشین گریز
 که ترا می جوید آن شه خشمگین . تا کشد از جان تو ده ساله کین ۲۸۷۵
 الله در میا در خون خویش . تکیه کم کن بر دم و افسون خویش
 شهنش صدر جهان بودی و راد . معتمد بوده منهدس اوستاد
 غدر کرده وز جزا بگریختی . رسته بوده باز چون آویختی
 از بلا بگریختی با صد حیل . ابلهی آوردت اینجا یا اجل

و. A om. (۲۸۱۸)

غایب عشقش . A. گلستان . ABH Bul. (۲۸۶۶)

برده بر ائیر . A (۲۸۷۲) . فی . B . گرچه نه . AK (۲۸۷)

۲۸۸۰ ای که عقلت بر عطار دق کند . عقل و عاقل را قضا احق کند
تخص خرگوشی که باشد شیرجُو . زیرکی و عقل و جالا کیت کو
هست صد چندین قسونهای قضا . گفت اِذَا جَاءَ الْقَضا ضَاقَ الْقَضا
صد ره و مخلص بود از چپ و راست . از قضا بسته شود کو اودهاست

جواب گفتن عاشق عاذلانرا و تهدید کنندگانرا،

گفت من مستقیم آیم کَشْد . گرچه می دانم که هر آیم کَشْد
۲۸۸۵ هیچ مستقی بنگر یزد ز آب . گردو صد بارش کند مات و خراب
گر یاماسد مرا دست و شکم . عشق آب از من نخواهد گشت کم
گویم انگه که پیرسند از بطون . کاشکی بقرم روان بودی درون
خِلكِ اِشکم گویدر از موج آب . گر بپریم هست مرگ مستطاب
من بهر جای که بینم آب جو . رشک آید بودی من جای او
۲۸۹۰ دست چون دف و شکم همچون دُمَل . طبل عشق آب می کوم چو گل
گر بریزد خونم آن رُوحِ الْآمین . جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جبین خون خوارام . تا که عاشق گشته ام این کارام
شب می جویم در آتش همچو دیگ . روز تا شب خون خورم مانند ریگ
من پشیمانم که مگر انگیزم . از مُراد خشم او بگریختم
۲۸۹۵ گویران بر جان مستم خشم خویش . عید قریان اوست و عاشق گاومیش
گاو اگر خسید و گر چیزی خورد . بهر عید و ذبح او می پرورد

(۲۸۸۰) Bul. ذق زند.

(۲۸۸۵) A. صد ره مخلص . B. گان اودهاست .

(۲۸۹۰) B. مگر for .

(۲۸۹۵) Bul. آمد . آب جوی A.

(۲۸۹۰) In Bul. this and the following verse are transposed.

(۲۸۹۵) Bul. om. و . چشم او A.

گاوِ موسی دان مرا جان داده . جزو جزورِ حشرِ هر آزاده
 گاوِ موسی بود قربان گشته . کثرین جزوش حیات گشته
 بر جهید آن گشته زایش زجا . در خطبِ اضربوه بعضها
 ۲۹۰۰ یا رِکرای اِذْجَمُوا هَذَا الْقَبْرَ . اِنْ اَرَدْتُمْ حَشَرَ اَرْوَاحِ النَّظَرِ
 از جماده مُرد و نای شدم . وز نهام مُردم بحیوان بر زدم
 مُردم از حیوانی و آدم شدم . پس چه ترسم گی زمردن کم شدم
 حمله دیگر بهیر از بشر . تا بر آدم از ملایک پَر و سر
 وز ملک م بایدم جستن زجو . کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ
 ۲۹۰۵ بار دیگر از ملک قربان شوم . آنچه اندر وَّم ناید آن شوم
 پس عدم گردم علم چون ازغنون . گویدم که اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
 مرگ دان آنک اتفاق اُمّت است . کاتب حیوانی نهان در ظلمتست
 همچو نیلوفر بِرُو زین طَرَفِ جُو . همچو مستفی حریص و مرگ جُو
 مرگ او آبست و او جویای آب . می خورد و اَللّهُ اَعْلَمُ بِالْغُیْبِ
 ۲۹۱۰ اے فسرده عاشقِ ننگین نمد . کو زیم جان زجانان می رمد
 سوی بیغِ عشقش ای ننگِ زنان . صد هزاران جان نگر دستک زنان
 جوی دبدی کوزه اندر جوی ریز . آب را از جوی گی باشد گریز
 آب کوزه چون در آب جو شود . محو گردد در وی و جو او شود
 وصفِ او فانی شد و دانش بقا . زین پیس نه کم شود نه بدلقا
 ۲۹۱۵ خویش را بر نخلِ او آویختم . عذرِ آنرا که ازو بگریختم

(۲۹۱۸) After this verse A adds:

گاو را بکشد و بر کشته زید * بر خیال و بر گمان کمر تید

(۲۹۱۹) G بعضها . (۲۹۰۶) B Bul. که زمردن .

(۲۹۰۶) Bul. پا و سر . (۲۹۰۴) G جستن , as in text .

(۲۹۰۶) ABH گریخت اِنَّا . In H م is written below the ت in گریخت .

(۲۹۰۸) H بَرُو زین طرف . (۲۹۰۹) Bul. om. و before .

(۲۹۱۰) AH عاشق .

رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان
خود بُشت،

همچو گوئی سجد کن بر رُو و سره . جانبِ آن صدر شد با چشم تر
جملهٔ خلقت منتظر سر در هوا . کش بسوزد یا بر آویزد و را
این زمان این احمق . يك لحظه را . آن نباید که زمان بدبخت را
همچو پروانه شرر را نور دیده . احمقانه در خداد از جان بُرید
۲۲۰. ليك شمع عشق چون آن شمع نیست . روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکس . شمعهای آتش نیست . ی‌نماید آتش و جملهٔ خوشبخت

صفت آن مسجد که عاشق کُش بود و آن عاشق مرگجوی
لا ابالی کی درو مهان شد،

يك حکایت گوش کن ای نيك پوی . مسجدی بُد بر کنار شهر ری
هیچ کس در وی نختی شب زیم . که نه فرزندش شدی آن شب یتیم
بس که اندر وی غریب غور رفت . صبحم چون اختران در گور رفت
۲۲۰. خویشتن را نيك ازین آگاه کن . صبح آمد خواب را کوتاه کن
هر کسی گفتی که پریانند تُند . اندرو مهان کُشان با تیغ کُند
آن دگر گفتی که سحرست و طَلَم . کین رَصَد باشد عدو جان و خصم
آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش . بر دَرش کای میهان اینجا مباح
شب مخسب اینجا اگر جان بابت . ورنه مرگ اینجا کین بگشاید
۲۲۰. و آن یکی گفتی که شب قُلی نهد . غافل کاید شما که ره دهید

(۲۱۱۷) Bul. در آویزد.

Heading: Bul. که مردم کُش بود.

جان و جم Bul. (۲۱۲۷) . که A om. (۲۱۲۶) غریب و غور AH Bul. (۲۱۲۹)
ره که دهد ABHK Bul. (۲۱۲۰) نقش, as in text. (۲۱۲۸) G and so corr. in H.

مهمان آمدن در آن مسجد،

تا یکی مهمان در آمد وقت شب * کوشیده بود آن صیت عجب
از برائے آزمون و آزمود * زآنک بس مردانه و جانسیر بود
گفت کم گیر سر و اشکبه * رفته گیر از گنج جان یک حبه
صورتِ نین گو سرو من کیستم * نقش کم ناید چو من باقیستم
چون نَفَخْتُ بودم از لطفِ خدا * نَفَخَ حق باشم زانکه بن جدا^{۲۲۳۵}
نا نَفَخْد بانگِ نَفَخش این طرف * تا رهد آن گوهر از تنگین صدف
چون تَمَنَّا مَوْتَ گفت ای صادقین * صادقم جانرا بر افشام برین

ملامت کردن اهل مسجد آن مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مرورا،

قور گفتندش که هین اینجا مَحْضَب * نا نکوبد جانیتان همچو کُسب
که غربی و ننی دانی ز حال * کاندرینجا هرکه خفت آمد زوال^{۲۲۴۰}
اتفاق نیست این ما بارها * دیهام و جمله اصحابِ نهمی
هرکه آن مسجد شبی مَسْکَن شدش * نیم شب مرگم هلاهل آمدش
از یکی ما نا بصد این دیهام * نه بتقلید از کمی بشنیده ام
گفت الدینُ نصیحه آن رسول * آن نصیحت در لُفْتُ ضِدِّ غُلُول

(۲۲۳۲) Bul. بس فرزاه.

(۲۲۳۲) A Bul. اشکبه.

(۲۲۳۷) BK Bul. حق تمنّا.

Heading: G om. آن. ABHK om. مرورا.

(۲۲۳۸) H کُسب and محضَب GK. جان ستاند A. نکوبد.

(۲۲۳۹) Bul. هرکه خست آمد زوال. (۲۲۴۰) A اتفاق هست، corr. in marg.

(۲۲۴۱) Bul. زهر هلاهل آبدش. (۲۲۴۲) Bul. الدین النصیحه.

این نصیحت راستی در دوستی • در غُلُولِ خاین و سگ‌پوستی
۲۶۴۵ بی خیانت این نصیحت از و داد • می‌نماییم مگرد از غفل و داد

جواب گفتن عاشق عاذلانرا،

گفت او ای ناصحان من بی ندم • از جهان زندگی سیر آمدم
مَنلی ام زخم جو و زخم خواہ • عافیت کم جوے از مَنلی براه
مَنلی فی کو بود خود برگ جو • مَنلی ار لا اَبالی مرگ جو
مَنلی فی کو بکف پول آورد • مَنلی چستی کرین پُل بگذرد
۲۶۵۰ آن نه کو بر هر دکانی برزند • بل جهد از کون و کانی برزند
مرگ شیرین گشت و نَقْل زین سرا • چون قفص رهشتن پریدن مرغ را
آن قفص که هست عین باغ در • مرغ می‌بیند گلستان و شجر
جَوّی مرغان از بیرون برگرد قفص • خوش می‌خوانند ز آزادی قفص
مرغ را اندر قفص زان سبزه زار • نه خورش ماندست و نه صبر و قرار
۲۶۵۵ سر زهر سوراخ بیرون می‌کند • تا بود کین بند از پا برگند
چون دل و جان چنین بیرون بود • آن قفص را در گشایی چون بود
نه چنان مرغ قفص در اندهان • برگرد بر گردش بخله گرگان
گی بود اورا درین خوف و حزن • آرزوی از قفص بیرون شدن
او می‌خواهد کرین ناخوش حصص • صد قفص باشد بگرد این قفص

(۲۶۴۴) A غلُول.

(۲۶۴۵) A بی خیانت.

(۲۶۴۷) Bul. زخم خواہ و زخم جو Bul. کم جو تو.

(۲۶۴۸) B om.

(۲۶۵۴) K om. و ماندست.

(۲۶۵۹) حصص: so pointed in GK.

عشق جالینوس برین حیوة دنیا بود کی هنر او همین جا بکار
می آید هنری نورزیده است کی در آن بازار بکار آید آنجا
خود را بعوام یکسان می بیند

۲۲۶. آنچنانک گفت جالینوس راد * از هوای این جهان و امر مُراد
راضی کز من بماند نیم جان * که زگون آستری بینم جهان
گرچه می بیند بگیرد خود قطار * مرغش آیس گشته بودست از مطار
یا عدم دیدست غیر این جهان * در عدم نادیده او حشری نهان
چون چنین کش می کشد بیرون گرم * می گریزد او پس سوی شکم
۲۲۷. لطف رویش سوی مَصْدَر می کند * او مَقَر در پشتِ مادر می کند
که اگر بیرون فُتَم زین شهر و کام * اے عجب بینم بدیده این مُقام
یا دری بودی در آن شهر و رخم * که نظاره کردی اندر رَحِم
یا جو چشمه سوزنی راهم بُدی * که زیروم رَحِم دیده شدی
آن چنین هر غافلست از عالمی * همچو جالینوس او ناعفوی
۲۲۸. او نداند کآن رُطوباتی که هست * آن مدد از عالم بیرون نیست
آنچنانک چار عنصر در جهان * صد مدد آرد ز شهر لامکان
آب و دانه در قفص گر یافته است * آن زیباغ و عرصه در تافته است
جانهای انبیا ببینند باغ * زین قفص در وقتِ ثُلان و فراغ
پس ز جالینوس و عالم فارغند * همچو ماه اندر فلکها بازغند

Heading: A همین جایگاه می آید. Bul. لاجرم انجا خود را. After ABK Bul. می بیند.
add وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ امری او می ماند.

(۲۲۶) Bul. درین شهر.

(۲۲۷) A Bul. صد مدد دارد.

(۲۲۸) B در یافته است. A om. و after. گر تافته است.

۲۱۷۰ ور ز جالینوس این گفت افتراست . پس جوام بهر جالینوس نیست
 این جواب آنکس آمد کین بگفت . که نبودش دل پر نور جُفت
 مرغ جانش موش شد سوراخ جو . چون شنید از گریگان او عَرِ جوا
 زان سبب جانش وطن دید و فرار . اندرین سوراخ دنیا موش وار
 هر درین سوراخ بنای گرفت . در خور سوراخ دانای گرفت
 ۲۱۸۰ پیشهائی که مراورا در مَزید . کاندین سوراخ کار آید گزید
 زانک دل برگد از بیرون شدن . بسته شد رام رهیدن از بدن
 عنکبوت از طبع عنقا داشتی . از لُغای خیمه گی افراشتی
 گریه کرده چنگر خود اندر قفس . نام چنگش درد و سَرام و مقص
 گریه مرگست و مرض چنگال او . میزند بر مرغ و پَر و بال او
 ۲۱۹۰ گوشه گوشه می جهمد سوی دوا . مرگ چون قاضیست و رنجور می گوا
 چون پیاده قاضی آمد این گواه . که می خواند ترا تا حکم گاه
 مَهلی میخواست از وی در گریزه گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
 جُستن مَهلت دوا و چارها . که زنی بر خرقه تن پارها
 عاقبت آید صباخی خشم وار . چند باشد مَهلت آخر شرم دار
 ۲۲۰ عذر خود از شه بخواه ای پُر حسد . پیش از آنک آنچنان روزی رسد
 و آنک در ظلمت براند بارگی . برگد زان نور دل یکبارگی
 می گریزد از گوا و مقصدش . کان گوا سوی قضا می خواندش

آنکی آید Bul. (۴۹۷۶) . افتراست Bul. (۴۹۷۷)

پیشها و حرفها اندر مزید Bul. (۴۹۸۰)

دُم چنگش K (۴۹۸۳)

و. Bul. om. . میلود سوی دوا Bul. (۴۹۸۰)

پا حکم گاه A (۴۹۸۶)

میخواه و از وی A (۴۹۹۱)

از نور AH . زانک در ظلمت A (۴۹۹۱)

واز مقصدش A (۴۹۹۲)

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهران را از شب خفتن در آن مسجد،

قوم گفتندش مکن جلدی برو . تا نگرده جامه و جانت گرو
آن ز دور آسان نهاید به نگر . که با آخر سخت باشد ره گذر
۲۲۱۰ خویشتن آویخت بس مرد و سگست . وقت پیاپیچ دست آویز جست
پیشتر از واقعه آسان بود . در دل مردم خیال نیک و بد
چون در آید اندرون کارزار . آن زمان گردد بر آنکی کارزار
چون نه شیری هین منه تو پای پیش . کان اجل گرگست و جان نُسست میش
ور زابُدالی و مِشت شیر شد . این آ که مرگ تو سرزیر شد
۴۰۰ کیست ابدال آنک او مبدل شود . خمرش از تبدیل یزدان خل شود
لیک مستی شیرگیری وز گان . شیر پنداره تو خود را هین مران
گفت حق ز اهل نفاق ناسدید . با ستم ما یسهم با س شدید
در میان مدگر مردانه اند . در غزا چون غوزان خانه اند
گفت پیغمبر سپهدار غیوب . لا تُجاعه یا فتی قبل التحروب
۴۰۰ وقت لاف غزوستان کف کنند . وقت جوش جنگ چون کف بی فنند
وقت ذکر غزو شمیرش دراز . وقت کز و فر تیغش چون پهباز
وقت اندیشه دل او زخم جو . پس یک سوزن می شد خبک او
من عجب دارم زجویای صفا . کو رمد در وقت صیقل از جفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه . چون گواهی نیست شد دعوی تباه

Heading: ABHK Bul. om. دیگر باره . After the Heading K adds:

زین گدگر کن جانب آن شخص ران * کو مسجد آمد آن شب مهران

In Bul. the same verse precedes the Heading. (۲۲۱۰) A سگست for شکست .

Bul. پیغامبر BGHK Bul. (۴۰۰۴) . هدیگر A (۴۰۰۳) . گست .

کو گریزد وقت صیقل Bul. (۴۰۰۸) . لب پر کف کند Bul. مردان کف کند B (۴۰۰۵)

چون گواهی نیست Bul. چون چنین (?) دعوی جفا دیدن B (۴۰۰۶)

۴۰۱۰ چون گواهد خواهد این قاضی مرغ . یوسه ده بر مار تا یابی تو گنج
 آن جفا با تو نباشد اے پسر . بلك با وصف بدی اندر تو در
 بر نهد چوئی که آنرا مرد زد . بر نهد آنرا نَزْدِ برگزْد زد
 گر بزد مر اسبرا آن کینه کش . آن نزد بر اسب زد بر سُكْش
 تا زُسْكَ و رهد خوش پی شود . شیرها زندان کی تا می شود
 ۴۰۱۵ گفت چندان آن یتیم را زدی . چون تدرسیدی ز قهر ایزدی
 گفت اورا گی زدم ای جان و دوست . من بر آن دیوی زدم کو اندروست
 مادر ار گوید ترا مرگ تو باد . مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد
 آن گروهی کز ادب بگریختند . آب مردی و آب مردان ریختند
 عاذلان نشان از وعا و راندند . تا چنین چیز و غنّت ماندند
 ۴۰۲۰ لاف و غُرّه و ازخارا کم شنو . با چنینها در صف هنجار مرو
 زَانَك زَانُوْكُمْ خَبَالًا گفت حق . کز رفاق سست بر گردان و رَق
 که گر ایشان با شما مَرّه شوند . غازیان بی مغز همچون که شوند
 خویشان را با شما مَصِف کنند . پس گریزند و دل صف بشکنند
 پس سپاهی اندکی بی این نفر . به که با اهل نفاق آید حَسَر
 ۴۰۲۵ هست بادام کم خوش بیخته . به زبیری بخلخ آمیخته
 تلخ و شیرین در زَغَارَغ يك شیند . نقص از آن افتاد که هَمِيل نیند
 گبر ترسان دل بود کو از گان . می زید در شك زحال آن جهان
 می رود در ره ندانند منزلی . گام ترسان می نهد اعی دلی
 چون نداند ره مسافر چون رود . با تردّما و دل پُر خون رود

ای جان دوست Bul (۴۰۱۶) . آن اسبرا AH (۴۰۱۶) . چون جفا A (۴۰۱۱)

لاف غرو و ازخارا A (۴۰۲۰) . In A vv. ۴۰۲۱ and ۴۰۲۲ are transposed. (۴۰۲۱)

Written in marg. H, apparently by the original hand. (۴۰۲۲)

گر بصرت يك شی اند Bul. B. زغارغ A (۴۰۲۱) . به کی A سپاه Bul. B (۴۰۲۴)

غافل زحال آنجهان Bul. گبر H (۴۰۲۷)

۴۰۴۰ هرکه گوید های این سوره نیست . او کند از بیم آنجا وقف و ایست
 و در بداند ره دل با هوش او . گوی رود هر های و هو در گوش او
 پس مثنو همراه این اُشتر دلان . ز آنک وقت ضیق و بیند آفلان
 پس گریزند و سرا تنها هلند . گرچه اندر لاف بچهر بابلند
 تو زرغنیان مجو همین کارزار . تو زطاوسان مجو صید و شکار
 ۴۰۴۵ طبع طاوس است و وسواس گنده . دم زند تا از مقام برگند

گفتن شیطان قریش را کی بچنگ احمد آید کی من یارها
 کم و قبیله خود را بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن،

همچو شیطان در سپه شد صد یکم . خواند افسون که اینی جازلکم
 چون فریش از گفت او حاضر شدند . هر دو لشکر در ملاقات آمدند
 دید شیطان از ملایک اسپی . سوی صف مؤمنان اندر ری
 آن جُودا لم تروها صف زده . گشت جان او زبسم آنشکه
 ۴۰۴۰ پای خود را پس کشیده ی گرفت . که می بینم سپاهی من شگفت
 اے اخاف الله ما لی منه عون . اذهبوا اینی آرے ما لا ترون
 گفت حارث ای سرافه شکل هین . دی چرا تو ی نگفتی این چنین
 گفت این دم من می بینم حرب . گفت ی بینی جعاشیش عرب

و. AK Bul. om. (۴۰۴۵)

Heading: Bul. احمد در آید. In K او is suppl. after گریختن.

(۴۰۴۶) Bul. om. که. BK کاتی. After this verse Bul. adds:

چون قریش را با وسواس کرد او . مکر و افسون گفت لازم شد غلو
 لشکر اسلام را نشنیت کنیم . یسخ و بنیادش ز عالم بر کنیم
 چونکه شد با قول او جمع سپاه . گفت آخر حیلش اش نقش تپاه
 (۴۰۴۶) Bul. او . گشته جان او .

(۴۰۴۷) A apparently جعاشیش. Bul. جعاشیش.

یابینی غیر این لیک ای تو ننگ . آن زمان لاف بود این وقت جنگ
 ۴۰۴ دی می گفتی که پایندان شدم . که بودتان قتح و نصرت دم بدم
 دی زعمم آتیش بودی ای لعین . وین زمان نامزد و ناچیز و مهین
 تا بخوردیم آن دم تو و آمدیم . تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم
 چونک حارث با سرافه گفت این . از عتابش خشمگین شد آن لعین
 دست خود خشمین زدست او کشید . چون زگفت اوش دردم دل رسید
 ۴۰۵ سینه اش را کوفت شیطان و گر بخت . خون آن بیچارگان زین مکر ریخت
 چونک ویران کرد چندین عالم او . پس بگفت ای ببری منکم
 کوفت اندر سینه اش انداختش . پس گریزان شد چو هیبت تاخش
 نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند . در دو صورت خویش را بنموده اند
 چون فرشته و عقل که ایشان یک بودند . بهر حکمه اش دو صورت شدند
 ۴۰۶ دشمنی داری چنین در سر خویش . مانع عقلست و خصم جان و کیش
 یک نفس حمله کند چون سوار . پس بسوراخی گریزد در فرار
 در دل او سوراخها دارد کنون . سر زهر سوراخ می آرد برون
 نام پنهان گشتن دیو از نفوس . و اندر آن سوراخ رفتن شد خوس
 که خنوش چون خوس قتلست . چون سر قنفذ ورا آمد شدست
 ۴۰۷ که خدا آن دیورا خناس خواند . کو سر آن خارپشت را بهاند
 و پنهان گردد سر آن خارپشت . دم بدم از بیم صیاد دُرشت
 تا چو فرصت یافت سر آرد برون . زین چنین مگری شود مارش زیون
 گر نه نفس از اندرون راحت زدی . ره زنان را بر تو دستی گی پدی
 زان عوان مقفی که شهونست . دل اسیر حرص و آزو آفتست

این بیچارگان A (۴۰۵) . خشمگین A (۴۰۴) . لیکن تو ننگ Bul. (۴۰۴)

زعیمت تاخش Bul. (۴۰۵)

In AH v. ۴۰۵۴ follows. دو صورت بدند A . کایشان BK . که Bul. om. (۴۰۵)
 v. ۴۰۵۵ . آزو حرص Bul. عطانی Bul. (۴۰۶)

۴۰۶۵ زَانْ عَوَانِ بِسْ شَدِ دَزْد و تَبَاه . تَا عَوَانِ اِنْرَا بِقَهْرِ تُسْت رَاه
 در خبر بشنو تو این پندم نکو . بَيْنَ جَنِيكُم لَكُم اَعْدَى عَدُو
 طَبْطَرَاقِ این عدو مشو گریز . کُو چُو اَبْلِیس است در تَج و سَیَز
 بر تو او از بهر دنیا و نَبَزْد . اَن عَذَابِ سِرمَدی را سَهْل کُرد
 چه عَجَب گر مرگرا آسان کند . او ز سَحَرِ خُویش صد چندان کُند
 ۴۰۷۰ سَحَر کافرا بِصَنَعَتِ کُه کند . باز کوهی را چو کالی می تَند
 ز شَهارا نَفَز گرداند بَن . نَفَز هارا زشت گرداند بَطْن
 کارِ سَحَر اینست کُو تَر می زند . هَر نَفَس قَلْبِ حَفَایقِ می کُند
 آدو را خَر نماید سَاعِی . آدمی سازد خَر را و آبِی
 این چنین ماحر درونِ تُسْت و سِر . اِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ یَحْزَا مُسْتَسْرِ
 ۴۰۷۵ اندر آن عالم که هست این سحرها . ساحران هستند جادوی کُشا
 اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تَر . نِیَز رُوپی دِست تریاقِ ای پسر
 گویدت تریاقِ از من جوی سحر . کِه ز زهرِ من بتو نزدیکتر
 گفتِ او سحرست و ویرانی تو . گفتِ من سحرست و دفعِ سحرِ او

مکرز کردن عاذلان پندرا بر آن مهبان آن مسجد مهبان کش،

گفت پیغمبر که اِنَّ فِي الْيَاسَنِ سَحْرًا و حق گفت آن خوش پهلوان
 ۴۰۸۰ هِن مَکَن جَلَدی بَرَوِ ای بُوَالْکَرَم . مسجد و مارا مَکَن زین مَهِم

(۴۰۶۵) AH Bul. اعدا عدو. (۴۰۷۴) AHK Bul. om. و.

(۴۰۷۵) K اندرین عالم. (۴۰۷۶) A رویت است.

(۴۰۷۸) After this verse Bul. adds:

تا بود تریاقی مرشد در درون . کرده باشی دفع زهر نفس دون
 کن ظلم صحرا از دل شکست . گنج پر کامل آری تا بست

Heading: After the Heading Bul. adds:

ماز کن تو وصف مسجدرا ادا . قصه مهبان باشد ماجرا

(۴۰۷۹) ABGHK پیغامبر. (۴۰۸۰) A om. و.

که بگوید دشمنی از دشمنی . آتشی در ما زند فردا دنی
 که بتاسانید اورا ظالمی . بر بهانه مسجد او بُد سالی
 تا بهانه قتل بر مسجد نهد . چونک بدنامست مسجد او جهد
 تمهیتی بر ما منه ای سخت جان . که نه ایم ایمن زمکر دشمنان
 ۴۰۸۵ هین برو جلدی مکن سودا مپز . که تان پسود کیوانرا بگز
 چون تو بسیاران بلاقیه زبخت . ریش خود بر کنه بک یک لخت لخت
 هین برو کوتاه کن این قیل و قال . خویش و مارا در مینگن در و بال

جواب گفتن مهمان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس
 کشت بیانگ دف از کشت شتری را کی کوس محمودی
 بر پشت او زدندی

گفت ای یاران از آن دیوان نیم . که زلا حوّل ضعیف آید پیم
 کودکی کو حارس گشتی بدسه . طلبکی در دفع مرغان یزدی
 ۴۰۹۰ نا رمیدی مرغ زان طلبک زگشت . کشت از مرغان بد بی خوف گشت
 چونک سلطان شاه محمود کریم . بر گذر زد آن طرف خیمه عظیم
 با سپاهی همچو استاره اثیر . انبه و پروز و صفدر ملک گیر
 اشنری بد کو بدی حمال کوس . بختی بد پیش رو همچون خروس
 بانگ کوس و طبل بروی روز و شب . یزدی اندر رجوع و در طلب
 ۴۰۹۵ اندر آن مزرع در آمد آن شتر . کودک آن طلبک برد در حنظ بر

کی توان پسود AH . هین مکن جلدی برو Bul. (۴۰۸۵) . که نگوید Bul. (۴۰۸۱)

Heading: A شتری را for شوری.

(۴۰۸۱) G کشتی as in text, and also with *fatha* in the following verse.

(۴۰۹۲) Suppl. in marg. A. . پختی K (۴۰۹۲) Suppl. in marg. A.

(۴۰۹۴) K مزدند اندر Bul. یزدندی در (۴۰۹۴)

عاقلی گشتش مزین طلبك كه او . پخته طلب است با آتش است خو
 پیش او چه بود تَبَوْرَاكِ تو طَلَل . كه كشد او طبل سلطان بیست كفل
 عاشقم من كُشته قُرْبَانِ لَا . جان من تَوْتِگِه طبل بلا
 خود تبورا كست این تهدیدها . پیش آنچه دیده است این دیده‌ها
 ۴۱۰۰ ای حریفان من از آنها نیستم . كز خیالانی درین ره بیستم
 من چو اسماعیلیانم بی حذر . بل چو اسماعیل آزادمر ز سر
 فارغم از طَهْطَرَاق و از ریا . قُلْ نَعَالِمَا كُنت جَانِم را بیا
 گفتم پیغمبر كه جَادَ فِی السَّلَف . بِالْعَطِیْبَةِ مِنْ تَیَقِّنْ بِالتَّخَلَف
 هر كه بیند مر عطارا صد غرض . زود در بازد عطارا زین غرض
 ۴۱۰۵ جمله در بازار از آن گشتند بند . تا چو سود افتاد مال خود دهند
 زر در انبیا نشسته منتظر . تا كه سود آید بیدل آید مُصَر
 چون ببیند كَالَه در رنج بیش . سرد گردد عشقش از كالای خویش
 گرم زان ماندست با آن كو ندید . كالمای خویش را رنج و مزید
 هجتن علم و هنرها و حَرْف . چون ندید افزون از آنها در شرف
 ۴۱۱۰ نا به از جان نیست جان باشد عزیز . چون به آمد نامر جان شد چیز لیز
 لُعبَت مرده بود جان طفل را . تا نگشت او در بزرگی طفل را
 این نصوّر وین نخیل لعبت . تا تو طفلی پس بدانت حاجت
 چون ز طفلی رست جان شد در وصال . فارغ از حزن است و تصویر و خیال
 نیست مَحْرَم تا بگویم بی نفاق . تن زدم وَاللّٰهُ اَعْلَم بِالْوِفَاق

درین ره نیستم A (۴۱۰۰)

پیغامبر ABGKH (۴۱۰۲)

زین عرض A corr. in marg. B (۴۱) مر سَخَرَا

چون بدید G (۴۱۰۶) تا چه سود A (۴۱۰۵)

بود جان لطفا A (۴۱۱۱)

حاجتست AH . پس بدانت AB . لعبتست AH (۴۱۱۲)

شد جان AH (۴۱۱۳) corr. in H.

۴۱۱۵ مال و تن بر فند ریزان فنا . حق خریدارش که الله آشتری
 بر فها زان از من اولیست . که هبی در شک یقینی نیست
 وین عجب ظنست در تو ای مین . که نمی پرد بیستان یقین
 هر گان نشن یقین است ای پسر . میزند اندر ترازد بال و پر
 چون رسد در علم پس پر پا شود . مریقین را علم او بویا شود
 ۴۱۲۰ زانک هست اندر طریق مفتح . علم کثیر از یقین و فوق ظن
 علم جویای یقین باشد بدان . و آن یقین جویای دیدست و عیان
 اندر آلهیکم بجو این را کنون . از پس گلا پس کو تعلمون
 می کشد دانش بینش ای علم . گر یقین گشتی بیننده حجم
 دید زاید از یقین بی اتمال . آچنانک از ظن می زاید خیال
 ۴۱۲۵ اندر آلهیکم بیان این بین . که شود علم آیقین عین آیقین
 از گان و از یقین بالاتر . وز ملامت بر نمی گردد سر
 چون دهانم خورد از حلای او . چشم روشن گشتم و بینای او
 پانیم گستاخ چون خانه رور . پا نلرزانم نه کورانم رور
 آنج گل را گفت حق خدانش کرد . با دل من گفت و صد چندان کرد
 ۴۱۳۰ آنج زد بر سرو و قدش راست کرد . و آنج از وی نرگس و نسرين بخورد
 آنج تی را کرد شیرین جان و دل . و آنج خاکی یافت از نقش چگل
 آنج ابرو را چنان طرار ساخت . چهره را گلگون و گلنار ساخت
 مر زبان را داد صد افسون گریه . و آنک کان را داد زر جعفری
 چون در زرافخانه باز شد . غمزه های چشم تیراند از شد

و ریزان فنا Bul. ریزان و فنا . A. برقد (۴۱۱۵)

که تو در شک Bul. هبی (sic) for هبی (۴۱۱۶)

پویا HK. بر پا شود AHK Bul. (۴۱۱۹)

که کورانه Bul. (۴۱۲۸) بخوان این را ABH Bul. (۴۱۲۲)

و. AK Bul. om. آنج با گل گفت A (۴۱۲۹)

Bul. یافت از نقش AB (۴۱۴۱) قدش و before A om. (۴۱۴۰)

۴۱۳۵ بر دم زد تیر و سودایم کرد . عاشق شکر و شکرخایم کرد
 عاشق آنم که هر آن آن اوست . غل و جان چاندان یک مرجان اوست
 من نلافم و بلافم همچو آب . نیست در آتش کشتی ام اضطراب
 چون بدزد چون حقیق مخزن اوست . چون نباشم سخت رو پشت من اوست
 هر که از خورشید باشد پشت گرم . سخت رو باشد نه بیم او را نه شرم
 ۴۱۴۰ همچو روی آفتاب بی حذر . گشت رویش خصم سوز و پرده در
 هر پیر سخت رو بُد در جهان . یکساره کوفت بر جیشِ شهان
 رو نگردانید از ترس و غمی . یک تنه تنها بزد بر عالمی
 سنگ باشد سخت رو و چشم شوخ . او ترسد از جهان پر کلوخ
 کآن کلوخ از خشت زن یک تخت شد . سنگ از صُنعِ خدایی سخت شد
 ۴۱۴۵ گوسندان گر برونند از حساب . زانپیشان گی بترسد آن قصاب
 کلّم راعِ نبی چون راعی است . خلق مانند رمه اوساعی است
 از رمه چوپان ترسد در بُرد . لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
 گر زند بانگی ز قهر او سر رمه . دان زمهرست آن که دارد بر رمه
 هر زمان گوید بگوشت بخت نو . که ترا غمگین کنم غمگین مشو
 ۴۱۵۰ من ترا غمگین و گریبان زان کنم . ناکت از چشم بدان پنهان کنم
 نلخ گردانم ز غنّها خوی نو . نا بگردد چشم بد از روی تو
 نه نو صیادی و جوبای می . بسک و افگنه راع می
 حیل اندیشی که در من در می . در فراق و جستن من بی کی
 چاره ی جوید پی من درد نو . می شنودم دوش ام سرد نو
 ۴۱۵۵ من توانم هر که بی این انتظار . ره دهم بنمایم رام گذار

(۴۱۴۵) Bul. شیر.

(۴۱۴۶) Bul. آرد for اورا.

(۴۱۴۵) B که بترسد.

(۴۱۴۶) AH راعی کلّم.

(۴۱۴۷) A در گرم و سرد.

(۴۱۵۵) H می توانم with suppl. above.

تا ازین گرداب دُوران و رُف • بر سر گنج و صام با نمی
لیک شیرینی و لذات مَقر • هست بر اندازه رنج سفر
آنکه از شهر و زخویشان بر خوری • کز غریبی رنج و محتما بری

تمنیل گریختن مومن و بی صبری او در بلا با اضطراب و
بی قراری نخود و دیگر حواصیل در جوش دیگ
و بر دویدن تا بیرون جهند،

بَنگر اندر نغودی در دیگ چون • و جهد بالا چو شد ز آتش زبون
۴۱۶۰ هر زمان نخود بر آید وقت جوش • بر سر دیگ و بر آرد صد خروش
که چرا آتش بن در می زنی • چون خریدی چون نگوم می کنی
و زنده کنی کدبانو که نی • خوش بجوش و بر همه ز آتش کنی
ز آن نجوشانم که مکررم منی • بلک تا گبری تو ذوق و چاشنی
تا غدی گردی بی آمیزی بجان • بهر خوارے نیست این امتحان
۴۱۶۵ آب میخوردی بیستان سبز و سر • بهر این آتش بدست آن آب خور
رحمتش سابق بدست از قهر زان • تا ز رحمت گردد اهل امتحان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست • تا که سرمایه وجود آید بدست
زانک بی لذت نروید لم و پوست • چون نروید چه گذارد عشق دوست
زان تقاضا گر بیاید قهرها • تا کنی اینبار آن سرمایه را
۴۱۷۰ باز لطف آید بر اے عذر او • که بکردی غسل و بر جستی زجو

ارین طوفان دوران Bul. (۴۱۵۶)

Heading: A. با اضطراب ABK Bul. بیرون جهد.

(۴۱۵۹) G نغودی as in text, and so vocalised in the following verse.

غذا ABHK (۴۱۶۴) Bul. گبری مذاق و چاشنی (۴۱۶۳) Bul. ز آتش کنی A (۴۱۶۲)

سرمایهها A (۴۱۶۱) Bul. چه گذارد A (۴۱۶۰) Bul. بودست (۴۱۶۱) Bul. غذا.

گوید اے نخود چریدی در بهار . رنج مہمان تو شد نیکویش دار
تا کہ مہمان باز گردد شکر ساز . پیش شہ گوید زایشار تو باز
تا بجای نعمت مُنعم رسد . جملہ نعمتها برسد بر تو حسد
من خلیل تو پسر پیش چک . سربسہ اِن آرائی اَذَبُک
سَر پیش قہر نہ دل برقرار . تا بجزر حلفت اسمعیل وار ۴۱۷۵
سَر بہر لیک این سَر آن سَر یست . کر بریک گشتن و مردن بر یست
لیک مقصود ازل تسلیم تُست . اے مُسلمان بایدت تسلیم جُست
اے نخود یجوش اندر ابتلا . تانہ ہستی ونہ خود ماند ترا
اندر آن بُستان اگر خندیدہ . تو گل بُستان جان و دیدہ
گر جُدا از باغ آب و گل شدہ . لقمہ گشتی اندر آجھا آمدہ ۴۱۸۰
شو غذی و قوت و اندیشہا . شیر بودی شیر شو در پیشہا
از صفائش رُستہ و اللہ فُخست . در صفائش باز رو چالاک و چُست
زابر و خورشید و زگردون آمدی . پس شدی اوصاف و گردون بر شدی
آمدی در صورت باران و تاب . یروے اندر صفات مستطاب
جُرو شید و ابر و انجمہا بُدی . نفس و فعل و قول و فکرہا شدی ۴۱۸۵
ہستی حیوان شد از مرگ نیاہ . راست آمد اُقتلونی یا نقات
چون چنین بُردیست مارا بعد مات . راست آمد اِن فی قَتلی حیات
فعل و قول و صدق شد قوت مَلک . تا بدین معراج شد سوی فلک
آن چنان کان طعمہ شد قوت بشر . از جہادی بر شد و شد جانور
این سخنرا ترجمہ پہنآوری . گفتمہ آید در مقام دیگری ۴۱۹۰

(۴۱۷۴) A چک . HK چک . G چک as in text.

(۴۱۷۶) A بُستان و جان دیدہ .

(۴۱۸۱) Bul غذا . BHK غذا .

(۴۱۸۲) Bul اندر نخست .

(۴۱۸۲) H om و after اوصاف .

(۴۱۸۴) A و مستطاب .

(۴۱۸۵) B قول و قوتہا شدی .

(۴۱۸۷) Bul بردست .

(۴۱۸۸) A قول صدق .

کاروان دام زگردون ورسد. تا تجارت می کند تا می رود
 پس برو شیرین و خوش با اختیار. نه بتلخی و کراهت دزدوار
 زان حدیث تلخ می گویم ترا. تا زتلخها فرو شویم ترا
 ز آب سرد انگور افسرده رهد. سردی و افسردگی بیرون نهد
 ۴۱۲۰ تو زتلخی چونک دل پر خون شوی. پس زتلخها همه بیرون روی

تمثیل صابر شدن موئن چون بر سر و خیر بلا واقف شود،

سگ شکاری نیست اورا طوق نیست. خامر و ناجوشیه جز بی ذوق نیست
 گفت نخود چون چنین است ای ستی. خوش بجوشم یارم ده راستی
 تو درین جوشش چو معمار منی. کفیلیم زن که بس خوش می زنی
 همچو پیل بر سرم زن زخم و داغ. تا نبینم خواب همتستان و باغ
 ۴۱۲۰ نا که خودرا در دم در جوش من. تا ره یام در آن آغوش من
 ز آنک انسان در غنا طایع شود. همچو پیل خواب بین باغی شود
 پیل چون در خواب بیند هندرا. پیلان را نشنود آرد دغا

عذر گفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن
 کدبانو نخودرا،

آن ستی گوید ورا که پیش ازین. من چو تو بودم ز اجزای زمین

بیرون شوی B (۴۱۲۰). بیرون جهد Bul. افسرده زهد K (۴۱۲۴)

Heading: ABHK Del. بلا. سر و منفعت G. سر و خبر بلا H. seems to have had originally. AB شد واقف شد.

(۴۱۲۶) In B Bul. this verse precedes the Heading. After this verse Bul. adds:

هر که صابر نبود از ذبح و بلا. اندر آن درگه نیابد شان را

تا به بینم B (۴۱۲۶). بجوشم G. ای ستی GH (۴۱۲۷)

باغی شود A Bul. غنا GH (۴۲۰۱)

چون بنوشیدم جهاد آذری . پس پذیرا گشتم و اندر خوری
 ۴۲۰ مثنی جوشیده ام اندر زمین . مثنی دیگر درونم دیگر تن
 زین دو جوشش قوتِ حبسا شدم . رُوح گشتم پس ترا اُستاد شدم
 در جهادی گفتمی زان و دوی . تا شوی علم و صفات معنوی
 چون شدم من روح پس بارِ دگر . جوشِ دیگر کن ز حیوانی گذر
 از خدا یخواه تا زین نکما . در نیلفری و رمی در مُتها
 ۴۲۱ زانک از قرآن بسی گمزه شدند . زان رَسَن قوی درونم چه شدند
 مر رس را نیست جُری ای عتود . چون ترا سودای سربالا نبود

باقی قصه مهمان آن مسجد مہمانکش و ثبات و صدق او،

آن غریب شهر سربالا طلب . گفت و خشم درین مسجد بشب
 مسجدا گر گزلائی من شوی . کعبه حاجتروای من شوی
 هین مرا بگذار ای بگزیده دار . تا رسن بازی کنم منصور طار
 ۴۲۰ گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل . و نخواهد غوث در آتش خلیل
 جبرئیل را که من افروخته . بهتر چون عود و عبر سوخته
 جبرئیل گرچه یاری می کنی . چون برادر پاس داری و کنی
 ای برادر من بر آذر چابکر . من نه آن جانم که گردم بیش و کم
 جان حیوانی فزاید از علف . آتشی بود و چو هیزم شد تلف
 ۴۲۱ گر نگشتی هنر او مثير بُدی . تا ابد معبور و م طمر بُدی
 باد سوزانست این آتش بدان . پرنو آتش بود نه عین آن

(۴۲۰) A. بپوشیدم. B. بنوشیدم (the second letter unpointed).

(۴۲۰) K Bul. چون شدی تو روح.

Heading: Bul. بقیه قصه A. بآن مسجد.

(۴۲۱) B. کربلائی می شوی. B. کربلائی می شوی.

(۴۲۱) Bul. گر شدید. K (۴۲۱) چون برادر.

عینِ آتش در ائیر آمد یقین • پرتو و سایه و یست اندر زمین
لاجرم پرتو نباید ز اضطراب • سوی مَعْنَن باز می گردد شتاب
قامت تو بر قرار آمد باز • سایهات کوتاه دی یکدم دراز
۴۲۳۵ زَانْک در پرتو نیاید کس ثبات • عکسها با گشت سوی اُهْسات
هین دِهات بر بند فته لب گشاد • خُشْک آر اللهُ اَعْلَم بِالرَّشَاد

ذکر خیال بد اندیشیدن قاصر فهمان،

پیش از آنک این قصه نا مَحْض رسد • دُو دَگَندی آمد از اهلِ حسد
من نمی رنجم ازین لُک این لَکَد • خاطر ساده دلی را پی کنند
خوش بیان کرد آن حکیم غَزَنوی • بهر محبوبان مثال معنوی
۴۲۴۰ که زقرآن گر نیند غیرِ قال • این عجب نبود ز اَضْحابِ ضلال
کز شعاعِ آفتابِ پُر زور، غیرِ گرمی نیابد چشمِ کور
خَرَبَلی ناگاه از خَرخانَه • سر برون آورد چون طقانه
کین سخن پَسَنست یعنی مَثْنوی • قصه پیغمبرست و پی رَوی
نیست ذکرِ بَحر و اسرارِ بلند • که دوانند اولیا آن سو سَند
۴۲۴۵ از مقاماتِ تَبَتَل تا فنا • پایه پایه تا ملاقاتِ خدا
شرح و حدّ هر مقام و منزلت • که بپر زو بر پرد صاحب دلی
چون کتابِ الله یآید هر بر آن • این چنین طعنه زدند آن کافران
که اساطیرست و افسانه نژند • نیست تعبیقی و تخفیفی بلند
کودکانِ خُرد فهمش می کنند • نیست جز امرِ پسند و ناپسند

Heading: A om. بد.

خود و گلدی BK. پیش ازین کین Bul. (۴۲۴۷)

پیغامبرست ABGHK (۴۲۴۳)

۴۴۰ ذکرِ یوسف ذکرِ زلفِ پُر خَمَش • ذکرِ یعقوب و زلیخا و غمش
 ظاهرست و هر کسی پیِ یَسَرَد • گو یان که گم شود در وی خَرَد
 گنت اگر آسان نماید این بتو • این چنین آسان یکی سوره بگو
 رجستان و انسان و اهلِ کار • گو یکی آیت ازین آسان یار

تفسیر این خبر مصطفیٰ علیہ السَّلَام کی لِلْقُرْآنِ ظَهَرَ وَبَطْنُ
 وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ،

حرفِ قرآنرا بدان که ظاهر باطنی بس فاهریست
 ۴۴۱۰ زیرِ آن باطنِ یکی بطنِ یَوْم • که دَرُو گردد خَردها جملِ گُم
 بطنِ چارم از نبی خود کس ندید • جز خدای بی نظیر بی ندید

(۴۴۱۰) After this verse Bul. adds:

ذکر آدم گندم و ابلیس و مار • ذکر هود و نوح و ابراهیم و نار
 ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل • ذکر قصه کعبه و اصحاب فیل
 ذکر بلقیس و سلیمان و سبا • ذکر داود و زبور و اوریا
 ذکر طالوت و شعیب و صوم م • ذکر یونس ذکر لوط و قوم م
 ذکر حل مریم و نخل و مخاض • ذکر یحیی زکریا و ریاض
 ذکر صالح نافه و تقسیم آب • ذکر ادریس و مناجات و جواب
 ذکر الیاس و غریو و مرگ بین • ذکر فارون قصه خسف زمین
 ذکر خاص صبر ایوب نیه • ذکر اسرائیلان و سیر تیه
 ذکر موسی و خیر طور و عصا • خلق نعلین و خطابات و عطا
 ذکر عیسی و رفع و معراج و سما • ذکر ذو القرنین و خضر و ارمیا
 ذکر فضل احمد و خلق عظیم • شد قمر از معجزاتش هر دو نیم

سورت B. سورة A (۴۴۱۲) • هر یکی پی میبرد Bul. (۴۴۱۱)

جَنِّان و انجیان AB (۴۴۱۳)

Heading: After الْقُرْآنِ ظَهَرَ وَبَطْنُ وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ K has and so Bul.

(۴۴۱۶) ABHK Bul. و بی ندید. After this verse Bul. adds:

اینچنین تا بطنِ سابعِ یك یك * اینعدیت مصطفاست خود نیست شك

تو زقرآن ای پسر ظاهر مبین . دیو آدمرا نیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست . که نقوش ظاهر و جانش خبیست
مردرا صد سال عم و خال او . یک سر موی نبیند خال او

بیان آنک رفتن انبیا و اولیا علیهم السّلم بکوهها و غارها
جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف تشویش
خلق نیست بلك جهت ارشاد خلقت و تحریض
بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن،

۴۲۰۰ آنک گویند اولیا در که بوند . تا زچشم مردمان پنهان شوند
پیش خلق ایشان فراز صد که اند . گام خود بر چرخ هفتم می‌نهند
پس چرا پنهان شود که جو بود . کو ز صد دریا و که زان سو بود
حاجش نبود بسوی که گریخت . کر پیش کوه فلک صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گرد جان . تعزیت جامه بپوشید آسمان
۴۲۰۰ گر بظاهر آن پری پنهان بود . آدمی پنهان‌تر از پریان بود
نزد عاقل زان پری که مضرت . آدمی صد بار خود پنهان‌ترست
آدمی نزدیک عاقل چون خبیست . چون بود آدم که در غیب او صنیست

تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی
و صورت افسون عیسی علیهما السّلم،

آدمی همچون عصای موسی است . آدمی همچون افسون عیسی است

Heading: A om. نیست after خویش . A Bul. خوف و تشویش . Bul. بقدر امکان .

Heading: Bul. موی و افسون عیسی . B قون .

در کفِ حقِ بهر داد و بهر زین . قلبِ مؤمن هست یَفَّ اِصْبَعَتِ
 ۴۳۶. ظاهرش چو لیکن پیش او . کَوْنِ یَک لقمه چو یگشاید گلو
 تو مین زافسون عیسی حرف و صوت . آن بین کروی گریزان گشت موت
 تو مین زافسونش آن لَهجَتِ پست . آن نگر که مرده بر جَسَت و نشست
 تو مین مر آن عصارا سهل یافت . آن بین که بحر خَضَرارا شکافت
 تو زوَرِ دِه چَم سیاه . یَک قَدَم فا پیش رَه بَنگر سپاه
 ۴۳۷. تو زوَرِ ی نینی جز که گُرد . اندکی پیش آ بین در گُرد مُرد
 دیدهارا گُرد او روشن کند . کوههارا مردی او بر کند
 چون بر آمد مومی از اقصای دشت . کَو طُور از مَقَلَمش رفاص گشت

تفسیر یا رَبِّ جَبَالُ اَوْیِی مَعَهُ وَالطَّیْرُ،

رُویِ داود از قَرَش تابان شد . کوهها اندر پیش نالان شد
 کوه با داود گشته هَمَرِی . هر دو مُطَرِب مست در عشق شَبِی
 ۴۳۷. یا رَبِّ جَبَالُ اَوْیِی امر آمد . هر دو هم آواز و هم پرده شد
 گفت داودا تو هَجرت دِه . بهر من از مَهْتَمان بَرِید
 اے غریب فرد بی مؤنس شد . آتش شوق از دلت شعله زده
 مُطَرِبان خواهی و قَوَال و ندیم . کوههارا پیشت آرد آن قدیم
 مطرب و قوال و سُرَنایی کند . گَه بپیشت بادبیمایی کند
 ۴۳۸. یا بَدائی ناله چون گُهرِ رواست . بی لب و دندان و لُی را ناله است
 نغمه اجزای آن صافی جسد . هر دی در گوشِ حَشِّش ی رسد

(۴۳۶) A . تو مین افسون .

(۴۳۶) A . تو مین افسونش .

(۴۳۶) ABH Bul . بحر اخضرا .

(۴۳۶) Bul . وا پیش .

(۴۳۷) Bul . آمدی .

(۴۳۷) Bul . مطربی .

(۴۳۷) A om . و before سرنایی .

(۴۳۷) Bul . لُی را نغمه است .

همشبان نشنوند او بشنود . ای خنک جان کو بغیش بگردد
 بشنود در نفس خود صد گشت و گو . همشین او نبرده هیچ بو
 صد سؤال و صد جواب اندر دلک . می رسد از لامکان تا منزلت
 ۴۲۸- بشنوی تو نشنود زان گوشها . گر بتزدیک تو آرد گوش را
 بگیر ای گر خود تو آنرا نشنوی . چون مثالش دیده چون نگروی

جواب طعنه زننده در مثنوی از قصور فهم خود،

ای سگ طاعن تو عَوَّ عَوَّ یکنی . طعنِ قُرآن را برون شو یکنی
 این نه آن شهرست کز وی جان بری . یا زینجه قهرِ او ایمان بری
 تا قیامت میزند قُرآن زندی . اے گروهی جمل را گشته زندی
 ۴۲۸- که مرا افسانه می پنداشتید . نعم طعن و کافری می کاشتید
 خود بدیدیت آنک طعنه میزدیت . که شما فانی و افسانه بدیت
 من کلام حق و قائم بذات . قوتِ جانِ جان و یاقوتِ زکات
 نور خورشیدم فدا ده بر شما . لیک از خورشیدم ناگشته جدا
 نک منم ینبوع آن آب حیات . تا رهانم عاشقانرا از مات
 ۴۲۹- گر چنان گند آزان تنگیختی . جرعه بر گورتان حق ریختی
 نه بگیرم گشت و پند آن حکیم . دل نگردانم بهر طعنی ستم

مثل زدن در رمیدن کَره اسب از آب خوردن بسبب

شخولیدن سایسان،

آنک فرمودست او اندر خطاب . کَره و مادر می خوردند آب

ABHK. ای گروه B (۴۲۸). زان آن Bul. (۴۲۸۰). گفتگو Bul. (۴۲۷۸).

بدید and میزدید and بدیدید Bul. (۴۲۸۱). فدا and: Bul.

Heading: A. سایسان for شاهان.

و شخولیدند هر در آن نهره بهر اسبان که هلا هین آب خور
 آن شخولیدن بکُتره و رسید سر می بر داشت و از خور و رسید
 ۴۲۵ مادرش پرسید کاه کُتره چرا و می هر ساعتی زین استفا
 گفت کُتره و شخولند این گروه و زانتفاق بانگشان دارم شکوه
 پس دلم و لرزد از جا و رود و زانتفاق نعره خورم و رسد
 گفت مادر تا جهان بودست ازین و کارافزایان بُدند اندر زمین
 هین تو کار خویش کن ای ارجمند و زود کایشان ربش خود بر می کنند
 ۴۳۰ وقت تنگ و و رود آب فراخ و پیش از آن کر هجر گردی شاخ شاخ
 شهره کاریزست بر آب حیات و آب کش تا بردم از تو نبات
 آب خضر از جوی نطق اولیا و خورم ای تشنه غافل بیا
 گر نیبی آب گورانه بفن و سوی جو آور سو در جوی زن
 چون شنیدی کاندین جو آب هست و کور را تقلید باید کار بست
 ۴۳۵ جو فرو بر مشک آباندیش را تا گران بیی تو مشک خویش را
 چون گران دیدی شوی تو مُستدیل و رست از تقلید خشک آنگاه دل
 گر نبیند کور آب جو عیان و لیک داند چون سو بیند گران
 که ز جو اندر سو آبی برفت و کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت
 ز آنک هر بادی مرا در و بود و باد می نر بایدم ثقلم فزود
 ۴۴۰ مر سفیان را رباید هر هوا و ز آنک نبودشان گراف قوی
 کشتی بی لنگر آمد مرد شره که ز باد کز نیابد او حذر
 لنگر عقلست عاقل را امان و لنگری در سوزه کن از عاقلان

و. Bul. om. (۴۲۹)

از تو نبات B. کاریزست A. شهر A (۴۳۰)

مای خضر از آب چشم اولیا A (۴۳۲)

بر جوی زن Bul. سوی جوی آور Bul. سوی آب آور B (۴۳۳)

چون گران بیی B (۴۳۶)

ز آب زفت H Bul. (۴۴۰)

او مددهای یخرد چون در ربود . از خزینه ذَرِ آن دریای جود
 زین چیت آمداد دل پُر فن شود . بجهد از دل چشم هم روشن شود
 ۴۲۱۰ زَانَك نور از دل برین دیده نشست . تا چو دل شد دیده تو طالست
 دل چو بر انبارِ عقلی نیز زد . زَان نصیبی هم بدو دیده دهد
 پس بدان کاتبِ مبارک زآمان . وَحیِ دلها باشد و صدقِ بیان
 ما چو آن کَره هم آبِ جو خورم . موه آن وسوسِ طاعن تنگرم
 پیروزِ پیغمبرانی ره سپر . طعنه خفان هم باده شمر
 ۴۲۲۰ آن خداوندان که ره طی کرده اند . گوش فا بانگِ سگان کئی کرده اند

بقیه ذکر آن مهمان مسجد مهمانکش،

باز گوکان پاکباز شیرمرد . اندر آن مسجد چه بنمودش چه کرد
 خُفت در مسجد خود اورا خواب کُو . مرد غرقه گشته چون خسبِ بچو
 خوابِ مرغ و ماهیان باشد همی . عاشقانه زبیرِ غرقانِ غمی
 نیم شب آوازِ با هوای رسید . کلامِ آمِ بر سرِ ای مستفید
 ۴۲۳۰ پنج گرت این چیت آوازِ سخت . می رسید و دل می شد لخت لخت

تفسیر آیت وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَبْرِكَ وَرَجِلْ،

تو چو عزیم دین کئی با اجتهاد . دیو بانگت بر زند اندر نهاد

(۴۲۱۴) GH آمداد as in text. B بجهد.

(۴۲۱۵) AB Bal. نور دل. (۴۲۱۶) B زرد.

(۴۲۱۷) A بی روی. ABHK پیغامبرانی. AH همی بادی.

(۴۲۲۰) A با بانگ.

Heading: Bal. بقیه قصه ذکر.

(۴۲۲۱) A گان for آن. (۴۲۲۰) Bal. پنج نوبت.

Heading: A این آیت. BHK Bal. این آیت که. (۴۲۲۱) Bal. مانگت مزید.

که مرو زان سو پندیش ای غوی . که اسیر رنج و درویشی شوی
 بی‌نوا گردد زبیران و بیری . خوار گردی و پشیمانی خور
 تو زیم بانگر آن دیو لعین . و گریزی در ضلالت از یقین
 ۴۳۰ که هلا فردا و پس فردا مراست . راه دین بوم که مهلت پیش ماست
 مرگ بینی باز کو از چپ و راست . و کشد همایه را تا بانگ خلست
 باز عزم دین کنی از بیم جان . مرد سازی خویش را یک زمان
 پس سلاح بر بندی از علم و حکم . که من از خوف نیار پای کم
 باز بانگی بر زند بر تو زمکر . که بترس و باز گرد از تیغ فقر
 ۴۳۵ باز بگریزی ز راه روشنی . آن سلاح علم و فن را بفکشی
 سالها اورا بیانگی بند . در چنین ظلمت نمد افکند
 هیبت بانگ شیطین خلق را . بند کردست و گرفته خلق را
 تا چنان نومید شد جانسان ز نور . که روان کافران ز اهل قبور
 این شکوه بانگر آن ملعون بود . هیبت بانگ خدای چون بود
 ۴۴۰ هیبت بازست بر کبک نجیب . مر مگر را نیست زان هیبت نصیب
 زانک نبود باز صیاد مگس . عنکبوتان و مگس گیرند و بس
 عنکبوت دیو بر چون تو ذباب . کر و فر دارد نه بر کبک و عقاب
 بانگر دیوان گله بان اشیاست . بانگر سلطان پاسبان اولیاست
 تا نیامزد بدین دو بانگر دور . قطره از بحر خوش با بحر شور

رسیدن بانگ طلسمی نیم شب مهمان مسجدا،

۴۴۵ بشنو اکنون قصه آن بانگر سخت . که نرفت از جا بدان آن نیکبخت

و. A om. (۱۲۲۷)

پس سلاح. A Bul. (۱۲۲۲)

آن ملج H (۱۲۳۰)

مر مگس گیرند. Bul. (۱۲۴۱)

بر تو چون ذباب. A (۱۲۴۲)

تا بحر شور HK (۱۲۴۴)

مسجدرا. Bul. om. نیم شب در گوش مهمان. Bul. طلسم. A Heading:

گفت چون ترسم چو هست این طبلِ عید . تا دُهل ترسد که زخمِ او را رسید
ای دُهل‌های بی‌بی قُلوب . قُستان از عیدِ جان شد زخمِ چوب
شد قیامت عید و بی‌دینان دُهل . ما چو اهلِ عید خندان هجو گل
بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد . دیگر دُولت‌با چگونگی یزد
چونک بشنود آن دهل آن مرد دید . گفت چون ترسد دلم از طبلِ عید^{۴۲۰}
گفت با خود هین ملّزان دل کزین . مُرد جانم بَدَلان بی‌یقین
وقت آن آمد که حیدر وار من . مُلک گیرم یا بهر دانه بدن
بر جهید و بانگ بر زد کای کیا . حاضریم اینک اگر مردی بیا
در زمان بشکست ز آواز آن طلیم . زر می‌ریزید هر سو قسم قسم^{۴۲۰}
ریخت چندان زر که ترسید آن پسر . تا نگردد زر زُهره راهِ در
بعد از آن بر خاست آن شیر عید . تا سحرگه زر بیرون می‌کشید
دفن می‌کرد و می‌آمد بزر . با جُوال و توبره بارِ دگر
گنجها بنهاد آن جان باز از آن . کورئ ترسانی واپس خزان
این زر ظاهر بخاطر آمدست . در دل هر کورِ دور زُهرست
کودکان اَسفاله‌ها را بشکنند . نام زر بنهند و در دامن کنند^{۴۲۰}
اندر آن بازی چو گوی نام زر . آن کند در خاطرِ کودک گذر
بل زر مضر و ضرب ایزدی . کو نگردد کالد آمد سرمدی
آن زری کین زر از آن زر تاب یافت . گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری که دل ازو گردد غنی . غالب آید بر قمر در روشنی
شمع بود آن مسجد و پروانه او . خویشتن در باخت آن پروانه‌خو^{۴۲۰}
پر بسوخت او را ولیکن ساختش . بس مبارک آمد آن انداختش

این دهل B. بشنید Bnl. (۴۲۰) که هست ABH Bnl. (۴۲۱)

حاضریم من تو اگر Bnl. (۴۲۰) تا بهر دانه A. (۴۲۰)

بار دیگر A. (۴۲۰) شیر عید H. (۴۲۰)

بس مبارک Bnl. (۴۲۱) که دل از آن Bnl. (۴۲۱)

همچو موس بود آن مسعود بخت . کاشی دید او بسوی آن درخت
چون عنایتها بر او موفور بود . ناری پنداشت و خود آن نور بود
مرد حق را چون بینی ای پسر . تو گمان داری بر او ناری بشر
۴۲۷- تو زخود می آبی و آن در توست . نار و خار، ظن باطل این سوست
او درخت موسی است و پُرضیا . نور خُوان نارش بخوان باری بیآ
نه فطم این جهان ناری نمود . سالکان رفتند و آن خود نور بود
پس بدان که شمع دین بر می شود . این نه همچون شمع آتشها بود
این نماید نور و سوزد بار را . طآن بصورت نار و گل دُور را
۴۲۸- این چو سازندگی سوزند . طآن گه وصلت دل افروزند
شکل شعله نور پاک سازوار . حاضرانرا نور و دُورانرا چو نار

ملاقات آن عاشق با صدر جهان،

آن بخاری نیز خود بر شمع زد . گفته بود از عشق آسان آن گد
آی سوزانش سوی گردون شد . در دل صدر جهان مهر آمد
گفته با خود در سرگه گای احد . حال آن آواره ما چون بود
۴۲۸- او گناهی کرد و ما دیدیم لیک . رحمت ما را نمی دانست نیک
خاطر مجرم زما ترسان شود . لیک صد او مید در ترش بود
من بنرسانم وقیح یاوه را . آنک ترسد من چه ترسانم و را
مهر دیگر سرد آذری رود . نه بدان کز جوش از سر می رود
ایمان را من بنرسانم بعلم . خایانرا ترس بر دارم بچلم

آن خود نور بود ABHK. می پنداشت او خود Bul. و. K om. (۴۲۸)

نار and after نور و. Bul. om. (۴۲۷) و. ظن باطل A (۴۲۷)

Heading: A بصر . و. A om. (۴۲۷)

آمید Bul. A (۴۲۸) ای احد A (۴۲۷)

۴۳۸۵ پاره‌دوزیر پاره در موضع نهم • هر کی را شربت اندر خور دم
 هست ستر مرد چون بیخ درخت • زان بر وید برگهاش از چوبی سخت
 در خور آب بیخ رسته برگها • در درخت و در نفوس و در نهی
 بر قلك پرهاست زاشجار وفا • أصلها ثابت وقزعة فی السماء
 چون برست از عشق پر بر آسمان • چون نروید در دل صدر جهان
 ۴۳۹۰ موج میزد در دلش غصه گنه • که زهر دل تا دل آمد روزنه
 که زیل تا دل یغوت روزن بود • نه جدا و کور چون دو تن بود
 متصل نبود سفال دو چراغ • نورشان مزوج باشد در مساع
 هیچ عاشق خود نباشد وصل جو • که نه معشوقش بود جویای او
 لیک عشق عاشقان تن زه کند • عشق معشوقان خوش و قریه کند
 ۴۳۹۵ چون درین دل برقی مهر دوست جست • اندر آن دل دوستی بدان که هست
 در دل تو مهر حق چون شد دوتو • هست حقرا بی گالی مهر تو
 هیچ بانگ کف زدن ناید بدر • از یکی دست تو بی دستی دگر
 نشنه و نالد که ای آب گوار • آب م نالد که کو آن آب خوار
 جذب آبست این عطش در جان ما • ما از آن او و او هم آن ما
 ۴۴۰۰ حکمت حق در قضا و در قدر • کرد مارا عاشقان جفت همگر
 جمله اجرای جهان زان حکم پیش • جفت جفت و عاشقان جفت خویش
 هست هر جزوی ز عالم جفت خواه • راست همچون گهزیا و برگه کاه
 آسمان گوید زمین را مَرَحبا • با تو هر چون آهن و آهن ربا
 آسمان مرد و زمین زن در بخرد • هرچ آن انداخت لین می پرورد
 ۴۴۰۵ چون نماند گرمیش بفرسند او • چون نماند نسری و نم بدهد او

در بها. Bul. (۴۳۸۷)

و. فرغ فی الیاء. A. پرهاست. BK. Bul. بر قلك سرماست. A. (۴۳۸۸)

از یکی دستی تو. Bul. (۴۳۹۷). بی گان. A. (۴۳۹۶). بر بر آسمان. ABK. Bul. (۴۳۹۹)

همدگر. A. (۴۴۰۰). کای آب گوار. AB. (۴۳۹۸)

بُرچِ خاکی خاکِ ارض را مدد • بُرچِ آبِ ترشِ اندر قسد
 بُرچِ بادِ ابرِ سوی او بُرد • تا بخاراتِ وِخمرِا بر گسد
 بُرچِ آتشِ گرمیِ خورشیدِ ازو • همچو تابهٔ سرخِ زائشِ پشت و رو
 هست سرگردانِ فلکِ اندرِ زمین • همچو مردانِ گِردِ مکتبِ بهرِ زین
 ۴۴۰ وینِ زمینِ کدبانوِها میکند • بر ولادات و رضاعش و تنند
 پس زمین و چرخ را دان هوشمند • چونک کارِ هوشمندان و کنند
 گره از م این دو دلیلی میزند • پس چرا چون جفتِ درم و میخرند
 بی زمینِ گئی گُلِ برُوید و آرغوان • پس چه زاید ز آب و تابِ آسمان
 بهرِ آن میلست در ماده بتر • تا بود تکمیلِ کارِ همدگر
 ۴۴۱ میلِ اندرِ مرد و زن حق زان نهاد • تا بقا یابد جهانِ زین اتحاد
 میلِ هر جزوی بجزوی م نهد • زاتحاد هر دو تولیدی زهد
 شبِ چنین با روزِ اندرِ اعتناق • مختلف در صورت اما اتفاق
 روز و شبِ ظاهر دو ضد و دشمنند • لیک هر دو یک حقیقت و تنند
 هر یکی خواهانِ دگر را همچو خویش • از پی تکمیلِ فعل و کارِ خویش
 ۴۴۲ زانک بی شب دخل نبود طبع را • پس چه اندرِ خرجِ آرد روزها

جذب هر عنصری جنس خود را کی در ترکیب آدمی محتبس
 شده است بغیر جنس،

خاک گوید خاکِ تن را باز گرد • ترکِ جان کن سوی ما آ همچو گرد
 جنسِ مایهٔ پیشِ ما اولیتری • به که زان تن و اری و زان تری
 گوید آری لیک من پابسته ام • گرچه همچون تو ز هجران خسته ام

Bul. (۴۴۱۴) میلست. Bul. (۴۴۰۸) پشت رو.

Heading: Bul. (۴۴۱) ترکِ جان گو. Bul. (۴۴۱) بغیر جنس خود.

Bul. (۴۴۲۲) به که جان بگذاری و این سو پری. Bul. (۴۴۲۲) سوی ما اولیتری.

تَرَّئِ تَن را بچویند آبها . کای تری باز آ زُغَرِیت سوی ما
 ۴۴۲۰ گری تَن را می خواند اثیر . که زناری راهِ اصلِ خویش گیر
 هست هفتاد و دو عَلت در بَتن . از کِشَتهای عناصر بی رسن
 عَلت آید تا بدن را بگُکُلد . تا عناصر همدگر را با هَلَد
 چار مُرغند این عناصر بسته پا . مرگ و رنجورے و عَلت پاگُشا
 پایشان از همدگر چون باز کرد . مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
 ۴۴۳۰ جذبۀ این اصلها و فرعها . هر دی رنجی نهد در جسم ما
 تا که این ترکیهارا بر دَرَد . مرغ هر جُزوی باصلِ خود پَرَد
 حکمت حق مانع آید زین عَجَل . جمعشان دارد بصَحت تا اَجَل
 گوید ای اجرا اجل مشهود نیست . پَر زدن پیش از اجلتان سود نیست
 چونک هر جُزوی بچوید ارتفاق . چون بود جانِ غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضای او و میل
 او بقرّ خود و منقطع شدن از اجزای اجسام کی
 کُندۀ پای بازِ روح اند،

۴۴۳۰ گوید ای اجزای پَسَم قَرَشِیم . غَرِیم من نَلغَتم من عَزَشِیم
 مِلِکِ تَن در سبزه و آبِ روان . زان بود که اصلِ او آمد از آن
 میلِ جان اندر حیات و در تحاسن . زانک جانِ لامکان اصلِ وی است
 میلِ جان در حکمتست و در علوم . میلِ تَن در باغ و راغست و گُروَر
 میلِ جان اندر تَرَفی و شرف . میلِ تَن در کسب و اسبابِ علف

۴۴۳۰ Bul. بدن را بگُکُلد. (۴۴۲۷) هدیگر A (۴۴۲۹)

۴۴۳۰ Bul. باصلِ خود رود. (۴۴۴۱)

۴۴۳۰ Bul. کسب اسباب و علف. (۴۴۴۹) K

۴۴۴۰ میل و عشق، آن شرف هم سوی جان . زین مجبور را . میل عشق را بدان
 گر بگویم شرح این بی حد شود . مثنوی هشتاد تا کاغذ شود
 حاصل آنک، هرک او طالب بود . جانِ مطلوبش دُرو راغب بود
 آدمی حیوان نیل و جماد . هر مُردادی عاشق، هر بی مُراد
 بی مُرادان بر مُراد می نهند . و آن مُرادان جنبِ ایشان می کنند
 ۴۴۴۱ لیک میل، عاشقان لاغر کند . میل معشوقان خوش و خوش فر کند
 عشق معشوقان دو رخ افروخته . عشق عاشق جانِ او را سوخته
 گهر را عاشق بشکل بی نیام . کاه می کوشد در آن راه دراز
 این را کن عشق آن نشنیده ها . تافت اندر سینه صدر جهان
 دود آن عشق و غم، آتش گده . رفته در محذور او مشتق شده
 ۴۴۵۰ لیکش از ناموس و بوش و آب و رو . شرم می آمد که با جوید ازو
 رحمتش مشتاق آن مسکین شده . سلطنت زین لطف مانع آمد
 غل حیران کین عجب او را کشید . یا گیش زان سو بدین جانب رسید
 تر لشر جلدی کن کرین ناواقف . لب ببند الله اعلم بالحق
 این سخن را بعد ازین مدفون کم . آن گشده می کشد من چون کم
 ۴۴۵۱ کیست آن کت می کشد ای معنی . آنک می نگذاردت کین دم زف
 صد عزیمت می کنی بهر سفر . می کشاند مر ترا جای دگر
 زان بگرداند بهر سو آن لگام . تا خبر یابد ز فارس اسپ خام
 اسپ زیرک سار زان نیکو پی است . کو می داند که فارس بر وی است

(۴۴۴۰) زین مجبور را A . میل عشق A (۴۴۴۰)

(۴۴۴۱) G کاغذ. In BK Bul. vv. ۴۴۴۱ and ۴۴۴۲ are transposed.

(۴۴۴۲) AH Bul. برو راغب . (۴۴۴۲) و هر بی مراد A

(۴۴۴۷) After this verse A leaves a blank space for a new Heading.

(۴۴۴۹) G محذور with *idghaf*.

(۴۴۵۰) AB Bul. لیکن از ناموس .

(۴۴۵۸) Bul. زیرک ساز.

او دلت را بر دو صد سودا بیست . بی مُرادت کرد پس دل را شکست
 ۴۴۶۰ چون شکست او بالِ آن رای نُخست . چون نشد هستی بالِ دشکن دُرست
 چون قضایش حیلِ تدبیرت سُکست . چون نشد بر تو قضای آن دُرست

فسخ عَزَائِمَ وَقَضَاهَا جِهتِ باخبر کردن آدمی را از آنک مالک
 و قاهر اوست و گاه گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ
 داشتن تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز
 عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود،

عزمها و قصدها در ماجرا . گاه گاهی راست و آید ترا
 تا بطمع آن دلت نیت کند . بارِ دیگر نیت را بشکند
 و بگلّی بی مُرادت داشتی . دل شدی نوید امل گئی کاشتی
 ۴۴۶۵ ورنکاریدی امل از عوریش . گئی شدی پیدا بَرُو مهوریش
 عاشقان از بی مُرادبهای خویش . باخبر گشتند از مولای خویش
 بی مُرادی شد قلاوِز بهشت . حُضْ اَنْجَنَه شنو ای خوش سِرِشت
 که مُرادانت همه اِشکته پاست . پس کمی باشد که کام او رواست
 پس شدند اِشکته اش آن صادقان . لیک گو خود آن شکست عاشقان

پس . ۴۴۵۶) G بر دو صد as in text. In K و is suppl. above before

۴۴۶۰) A بالِ آن رای Bul. بال و آن رای .

۴۴۶۱) A Bul. شکست . تدبیرت شکست . AB Bul. قضای حق . H قضای او .

Heading: A تنصها . G نافذ داشتن .

۴۴۶۵) G ورنکاریدی .

۴۴۶۶) ABHK Bul. عاشقان for عاشقان

۴۴۶۸) GK کام او را رواست as in text. Bul. کام او را رواست .

۴۴۷- عاقلان ایشکستاش از اضطرار. عاشقان ایشکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگان بدی‌اند. عاشقانش شگری و قسدی‌اند
ایشیا کرما مهار. عاقلان. ایشیا طوعا بهار. بی‌دلان

نظر کردن پیغامبر علیه السّلم با سیران و تبسم کردن و گفتن کی
عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّالِسِ وَالْأَغْلَالِ،

دید پیغمبر یکی جوانی اسیر. که می‌بردند و ایشان در نفیر
دیدشان در بند آن آگاه شیر. و نظر کردند در وی زیر زیر
۴۴۷- تا می‌خایید هر یک از غضب. بر رسول صدق دندانها و لب
زهره نه با آن غضب که کم زنند. زانک در زنجیر فهر که می‌ند
می‌کشاندشان موکل سوی شهر. می‌برد از کافرستانشان بقهر
نه فدایی می‌ستانند نه زره. نه شفاعت می‌رسد از سرور
رحمت عالم می‌گویند و او. عالمی را می‌برد خلق و گلو
۴۴۸- با هزار انکار می‌رفتند راه. زیر لب طعنه زنان بر کار شاه
چارها کردم و اینجا چاره نیست. خود دل این مرد کم از خار نیست
ما هزاران مرد شیر آلپ ازسلان. با دو سه غریبان سست نیم‌جان
این چین در مانده‌ام از کزروبست. یا زآخترهاست یا خود جادوبست
بخت ما را بر کردید آن بخت او. بخت ما شد سرتگون اثر بخت او
۴۴۹- کار او از جادوی گرگشت زفت. جادوی کردیم ما هر چون نرفت

(۴۴۷) Bul. عاشقان ایشکسته.

(۴۴۷) ABGHK پیغامبر.

(۴۴۸) Bul. om. و. In K و is written above the line.

(۴۴۸) A سست و نیم‌جان.

تفسیر این آیت که **إِنْ تَسْتَقِصُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْقِتْحُ** الایه ای طاعنان می گفتند کی از ما و محمد علیه السلام آنک خست فتح و نصرتش ده و این بدان می گفتند تا گمان آید کی شما طالب خد بی غرض اکنون محمد را نصرت دادیم تا صاحب حورا ببینید،

از بتان و از خدا در خواستیم . که بکن مارا اگر ناراستیم
آنک حق و راستست از ما و او . نصرتش ده نصرت اورا بجو
این دعا بسیار کردم و صلات . پیش لات و پیش عزی و منات
که اگر خست او پیداش کن . ورنباشد حق زبون، ماش کن
۴۴۹۰ چونک ما دیدیم او منصور بود . ما همه ظلمت بدیم او نور بود
این جواب ماست گانچ خواستید . گشت پیدا که شما ناراستید
باز این اندیشه را از فکر خویش . کوری کردند و دفع از ذکر خویش
کین تفکرمان هم از ادبار رست . که صواب او شود در دل دُرست
خود چه شد گر غالب آمد چند بار . هرکی را غالب آرد روزگار
۴۴۹۵ ما هم از ایام بخت آور شدیم . بارها بر وی مظفر آمدیم
باز گفتندی که گرچه او شکست . چون شکست ما نبود آن زشت و پست
زانک بخت نیک اورا در شکست . داد صد شادئ پنهان زیر دست
کو پاشکسته نی مانست هیچ . که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ
چون نشان مؤمنان مغلوبست . لیک در ایشکست مؤمن خویست

Heading: In H the Heading ends with **الفتح**. The remainder is suppl. in marg. If. ABK Bul. om. **الایه**. AE add **محمدرا** after **عليه السلام**.

و او نور A. و او منصور A (۴۴۹۰) . گر نیاند ABHK Bul. (۴۴۹۱)

غلب آید چند بار Bul. (۴۴۹۲)

چون نشان مردمان B (۴۴۹۳)

۴۰۰ گر تو مُشک و عتبری را بشکفی . عالمی از فَوْحِ ریحانِ پُرکفی
 و در شکستی ناگهان سرگین خر . خانها پُر گند گردد تا بَسَر
 و فِت و گشتِ حُدیبیه بذل . دولتِ اِنّا فَتَحْنَا زد دُهل

سرّ آنک بی مراد باز گشتن رسول علیه السّلم از حُدیبیه حق
 تعالی لقب آن فتح کرد که اِنّا فَتَحْنَا که بصورت غلق بود
 و بمعنی فتح چنانک شکستن مُشک بظاهر شکستن است و بمعنی
 درست کردن است مشکِ او را و تکمیل فواید اوست،

آمدش پیغام از دولت که رَو . تو زَمَنَحِ این ظفر غمگین مشو
 کاندربین خوارِی نَفَدَتِ فِتَحَهاست . نَکِ فلان قلعه فلان بَقَعه نراست
 ۴۰۰ بَنَگرِ آخرِ چُونکِ وَا گردید نَفَت . بر قُرْطَظَه و بر نَضیرِ از وی چه رفت
 قلعهها هم رَگَزِدِ آن دو بَقَعها . شد مَسْلَمِ وز غنایم نفعها
 و در نباشد آن تو بَنَگرِ کین فریق . پُر غم و رنجند و مفتون و عشیق
 زهرِ خوارِی را چو شَگرِی خورند . خارِ غمها را چو اُشُترِی چرند
 بهرِ عَینِ غم نه از بهرِ فَرَج . این ناسا فلِ پشِ ایشان چون دَرَج
 ۴۰۱ اَچَنانِ شادند اندرِ قعرِ چاه . که می ترسند امرِ نخت و کلاه
 هر کجا دلبر بود خود هَمَنشین . فوقِ گردونست نه زیرِ زمین

(۴۰۰) Bul. فوج و ریحان.

(۴۰۱) Bul. بر گشت.

(۴۰۲) In Bul. this verse follows the Heading.

Heading: A om. کرد after Bul. فتحا لك.

(۴۰۵) Bul. om. و. BGH. قریضه. ABGH. نظیر.

تفسیر این خبر که مصطفیٰ علیه السَّلام فرمود لَا تَقْضُوا لِي
عَلَى يُونُسَ بْنِ مَتَى،

گفت پیغمبر که معراج مرا • نیست بر معراج یونس اجنبا
نَ من بر چرخ و آن، او نشیب • زَانَك قُرْبِ حق برونست از حساب
قُرْب نه بالا نه پستی رفتنست • قُرْبِ حق از حبس هستی رستنست
۴۵۱۰ نیست را چه جای بالا است و زیر • نیست را نه زود و نه دُورست و دیر
کارگاه و گنج حق در نیستست • غَرّه هستی چه دانی نیست چیست
حاصل این اشکست ایشان ای کیا • می‌نهند هیچ با اشکست ما
آنجنان شادند در ذل و تلف • همچو ما در وقت اقبال و شرف
برگر بی‌برگی هم اقطاع اوست • فقر و خواریش افتخارست و علُوست
۴۵۲۰ آن یکی گفت ار چنانست آن ندبد • چون بخندید او که مارا بسته دد
چونک او مبدل شدست و شادیش • نیست زین زندان و زین آزادیش
پس بفر دشمنان چون شاد شد • چون ازین فتح و ظفر پُر باد شد
شاد شد جانش که بر شیران نر • بافت آسان نصرت و دست و ظفر
پس بدانستیم کو آزاد نیست • جز بدینا دلخوش و دلشاد نیست
۴۵۳۰ ورنه چون خندد که اهل آن جهان • بر بد و نیکند مُشَفِقِ مهربان
این ببنگیدند در زیر زبان • آن اسیران باهر اندر بچ آن
نا موکل نشنود بر ما جهد • خود سخن در گوش آن سلطان برد

Heading: H یونس ابن متى.

(۴۵۱۲) ABGHK پیغمبر.

(۴۵۱۲) Bul. از حبس.

(۴۵۱۴) Bul. و پستی.

(۴۵۱۵) ABHK Bul. om. و after زد.

(۴۵۱۶) AK Bul. om. و.

(۴۵۱۶) H اقصاع.

(۴۵۲۰) Bul. آن بندید.

(۴۵۲۲) Bul. دست for فتح.

(۴۵۲۶) Bul. آن سلطان رسد.

آگاه شدن پیغامبر علیه السّلم از طعن ایشان بر شهادت او،

گرچه نشنید آن موکل آن سخن . رفت در گروشی که آن بُد من لدُن
 بُوی پِراهانِ یوسف را ندید . آنک حافظ بود و یعقوبش کشید
 ۴۵۲۰ آن شیاطین بر عَنانِ آسمان . نشنوند آن سرِ لُوحِ غیب دان
 آن محمد خفته و تکیه زده . آمد سرِ گردِ او گردان شده
 او خورد حلوا که روزیشت باز . آن نه کانگشتانِ او باشد دراز
 نجمِ ثاقب گشته حارسِ دیوران . که پهل دزدی ز اُحمَد سرِ ستان
 ای دو دیکه سوی دکان از پگاه . هین بمسجد رو بچو رزقِ اله
 ۴۵۲۵ پس رسول آن گفتشان را فهم کرد . گفت آن خند نبودم از تَبَرَد
 مرده اند ایشان و پوسیده فنا . مرده کُشتن نیست مردی پیشِ ما
 خود رَکِبَد ایشان که نه گردد شکاف . چونک من پا بفشرم اندر مُصاف
 آنکهی گازاد بودیت و میکن . مر شمارا بسته می دیدم چنین
 اے بنازیده بملک و خاندان . نزد عاقل اُشتری بر ناودان
 ۴۵۳۰ نقش تن را تا فساد از بار طُشت . پیش چشم کُلّ آن آت گشت
 بنگرم در غُوره ی بینم عیان . بنگرم در نیست شی بینم عیان
 بنگرم سرِ عالمی بینم نهان . آمد و حوا نرسیده امر جهان
 مر شمارا وقتِ ذَرَاتِ اَلَسْت . دیدم پابسته و منکوس و پست
 از حُدوثِ آسمان بی عُمَد . آنچ دانسته بُدر افزون نشد

و. AH om. (۴۵۲۹). که بُد آن من لدن AH (۴۵۲۸).

Bul. باز for ناز A. این خورد حلوا Bul. (۴۵۲۲).

After this verse K has the Heading (۴۵۲۴) K ای دویع AH Bul. رزق از اله.

Bul. has: جواب گفتن رسول علیه السّلم آن اسیران را: (which is suppl. in H):

and so AB in marg. رسول صلی الله علیه وسلم ضمیر اسیران را

Bul. om. (۴۵۳۶). و. بنازیدن A (۴۵۳۴).

۴۵۰ من شمارا سزنگون و دیهار . پیش از آن کز آب و گل بالهام
 نو ندیدم تا کنم شادی بدان . این هی دیدم در آن اقبال تان
 بسته قهر خفی و آنکه چه قهر . قند می خوردید و در وی دَنُج زهر
 این چنین قندی پُر از زهر ار عَدُو . خوش بنوشد چیت حسد آید بَرُو
 با نشاط آن زهر می کردید نوش . مرگتان خُفته گرفته هر دو گوش
 ۴۵۰ من نمی کردم غذا از بهیر آن . تا ظنریام فرو گیرم جهان
 کین جهان جیفه است و مُردار و رخص . بر چنین مُردار چون باشم حریص
 سگ نیم تا بَرِچَم مرده گنم . عیسی ام آم که تا زندش گنم
 زان می کردم صُوف جنگ چاک . تا رهانم مر شمارا امر هلاک
 زان نمی بَرَم گُلوه های بَشَر . تا مرا باشد کز و فَر و حَشَر
 ۴۵۰ زان می بَرَم گُلوی چند تا . زان گُلوها عالمی یابد رها
 که شما پروانه وار از جهلِ خویش . پیش آتش می کنید این حمله کیش
 من می رانم شمارا هجو مست . از در افتادن در آتش با دو دست
 آنک خود را فتحها پنداشتید . نغمه منحوس خود می کاشتید
 یک دگر را جِد می خواندید . سوسه اژدها قَرَس می راندید
 ۴۶۰ قهر می کردید و اندر عینِ قهر . خود شما مفهوی قهر شیر دهر

بیان آنک طاغی در عین قاهری مقهورست و در عین

منصوری مأسور،

دزد قهر خواجه کرد و زر کشید . او بدان مشغول خود طالب رسید
 گر زخواجہ آن زمان بگریختی . گم بَرُو وای حشر انگشتی

زنگ کم Bul. (۴۵۰۲) و. AB Bul. om. می خوردند A (۴۵۰۷) . آب گل A (۴۵۰۵)

این جمله کیش H (۴۵۰۶) . گُلوی چند ABHK Bul. (۴۵۰۵) . کز و فَر حشر Bul. (۴۵۰۴)

در بیان AH: Heading. with *lāfz* جِد زنج (۴۵۰۶)

قاهری دزد مقهوریش بود * زآنک قهر او سر او را ربود
 غالبی بر خواجه دام او شود * تا رسد والی و بشناسد قود
 ۴۵۶۵ ای که تو بر خلق چیره گشته * در نبرد و غالی آغشته
 آن بقاصد مهزم کردستان * تا ترا در حلقه ی آرد گشان
 هین عنان در گش پی این منهزم * در مران تا تو نگردی منخزم
 چون کشایدت بدین شیوه بنام * حمله یینی بعد از آن اندر زحام
 عقل ازین غالب شدن گئی گشت شاد * چون درین غالب شدن دید او فساد
 ۴۵۷۰ تیز چشم آمد رخسرد یینای پیش * که خدایش سُرْمه کرد از کحلِ خویش
 گشت پیغمبر که هستند از فنون * اهلِ جنت در خصومتها زیون
 از کمالِ حزم و سؤ الظنِ خویش * نه زَنَق و بددلی و ضعفِ کیش
 در رفه دادن شیشه در گبون * حکمتِ لولا رجال مؤمنون
 دست کوتاهی ز کفار لعین * فرض شد بهر خلاص مؤمنین
 ۴۵۷۵ قصه عهدِ حدیبیه بخوان * گفت اَیْبِکُم تهاوت زان بدان
 نیز اندر غالی هر خویش را * دید او مغلوبِ دامِ کبریا
 زان نمی خندم من از زنجیرتان * که بگردم ناگهان شبگیرتان
 زان می خندم که با زنجیر و غل * و کشتان سوی سروستان و گل
 ای عجب کز آتش بی زینهار * بسته ی آریمتان نا سبزه زار
 ۴۵۸۰ از سوی دوزخ بزرجمبر گران * و کشتان تا بهشت جاودان
 هر مفید را درین ره نیک و بد * همچنان بسته بحضرت می گفد
 جمله در زنجیرِ بیم و ابتلا * می روند این ره بغیرِ اولیا
 می گشند این راه را پیکار زار * جز کمافی واقف از اسرار کار
 جهد کن تا نور تو رخشان شود * تا سلوک و خدمت آسان شود

(۴۵۶۷) Bul. منجزم. H. منجزم.

(۴۵۷۱) ABGHK پیغامبر. H. هست اند. (۴۵۷۸) Bul. حمله یینی.

(۴۵۷۴) B om. (۴۵۸۴) Bul. آسان کد.

۴۵۸۵ کودکانرا ی برے مکتب بزور . زآنک هستند از فواید چشم کور
چون شود واقف بکتب ی دود . جانش از رفتن ی شگفته ی شود
ی رود کودک بکتب پیچ پیچ . چون ندید از مُزد کار، خویش هیچ
چون کند در کیمه دانگی دست مُزد . انگهان بی خواب گردد شب چو دزد
جهد کن تا مُزد طاعت در رسد . بر مُطیعان آنگهت آید حسد
۴۵۹۰ إِنْشِيَا كَرَمًا مَقْلِدَ كَشْتِهْرَا . إِنْشِيَا طَوْعًا صَفَا بَسْرْتِهْرَا
این مُحِبِّ حق ز بهر علّی . وَاَنْ دگر رآی غرض خود خُلتی
این محبِّ دایه لیک از بهر شیر . وَاَنْ دگر دل داده بهر این ستیر
طفل را امر حسن او آگاه نه . غیرِ شیر اورا ازو دلخواه نه
وَاَنْ دگر خود عاشق دایه بود . ب غرض در عشق یک رایه بود
۴۵۹۵ پس مُحِبِّ حق باو مید و بترس . دفسر تقلید ی خواند بترس
وَاَنْ محبِّ حق ز بهر حق کجاست . که ز اغراض و زعلتها جد است
گر چنین و گر چنان چون طالبست . جنب حق اورا سوی حق جاذبست
گر مُحِبِّ حق بود لِغَيْرِهِ . کَي يَنَالَ دَائِمًا مِنْ خَيْرِهِ
یا مُحِبِّ حق بود لِغَيْرِهِ . لَا يَسَوَاهُ خَائِنًا مِنْ بَيْنِهِ
۴۶۰۰ هر دورا این جست و جوها زان سرست . این گرفتاری دل زان یلبرست

جذب معشوق عاشقرا مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُهُ الْعَاشِقُ وَلَا يَرْجُوهُ
وَلَا يَخْطُرُ بِإِلَالِهِ وَلَا يَظْهَرُ مِنْ ذَلِكَ أَنَّهُ يَجْذِبُ آثَرُ فِي الْعَاشِقِ
إِلَّا الْخَوْفُ الْمَمْزُوجُ بِإِلَاسٍ مَعَ كَوَامِ أَنْطَلَبِ،

مدم اینجا که در صدر جهان . گر نبوده جذب آن عاشق نهان

آنگهان آید K (۴۵۸۹)

بی عرض A (۴۵۹۴)

بی عرض A (۴۵۹۱)

بانید BNL A (۴۵۹۵)

ناشکیبائی بُدی او از فراق • گئی دِلن باز آمدی سوی وثاق
 مِکَلِ معشوقان نهانست و ستیر • مِکَلِ عاشق با دو صد طبل و نغیر
 یَک حکایت هست اینجا ز اعتبار • لیک عاجز شد بُخاری زانتظار
 ۴۶۰ ترک آن کردم کو در جُست و جُوست • تا که پیش از مرگ بیند رُوی دوست
 تا رهد از مرگ تا یابد نجات • زانک دیدِ دوستست آبِ حیات
 هرک دیدِ او نباشد دفعِ مرگ • دوست نبود که نه میوه‌شش نه برگ
 کار آن کارست ای مشتاقِ مست • کاندرانِ کارار رسد مرگت خوش‌است
 شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان • آنک آید خوش سرا مرگ اندر آن
 ۴۷۰ گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چین • نیست کاملِ رَوِ بَجَوِ اکمالِ دین
 هرک اندر کارِ تو شد مرگ‌دوست • بر دلِ تو بی کراهت دوست اوست
 چون کراهت رفت آن خود مرگ‌نیست • صورتِ مرگست و نُقلانِ کردنیست
 چون کراهت رفت مردن نفع شد • پس دُرُست آید که مُردن دفع شد
 دوست حق است و کسی کش گفت او • که توی آن من و من آنِ تو
 ۴۷۱ گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد • بسته عشقِ او را بِجَبَلِ مِن مَسَد
 چون بدید او چهرهٔ صدرِ جهان • گوپا پَریدش از تن مرغِ جان
 همچو چوبِ خشک افتاد آن تنش • سرد شد از فَرَقِ جان تا ناخش
 هرچ کردند از بَخُور و از گُلاب • نه بچنید و نه آمد در خطاب
 شاه چون دید آن مُزَعَفَر رُوی او • پس فرود آمد زمرگبِ سوی او
 ۴۷۲ گفت عاشقِ دوست می‌جوید بَتَق • چونک معشوق آمد آن عاشقِ برفت
 عاشقِ حقی و حقِ آنست کَو • چون بیاید نبود از تو تایی مُو

از مرگ یابد او نجات Bul. (۴۶۰)

رسیدن بخاری عاشق در بدگئی: After this verse K Bul. have the Heading: (۴۷۱)

In AH there is a blank space, and in marg. B a Heading similar to that of K Bul. (۴۷۱) ABHK Bul. از فرق سر corr. in H.

In K تایی has been altered to تار by a later hand. Bul. (۴۷۱)

صد چو تو فانیست پیش آن نظر . عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
سایه و عاشقی بر آفتاب . شمس آید سایه لا گردد شتاب

داد خواستن پشه از باد بحضرت سلیمان علیه السلام،

پشه آمد از حدیقه وز گیاه . وز سلیمان گفت پشه دادخواه
۴۶۳۵ کاسه سلیمان معدلت می گستری . بر شیاطین وادی زاد و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل نیت . کیست آن گم گفته کش فضل نجست
داد ده مارا که بس زارم ما . لب نصیب از باغ و گلزارم ما
مشکلات هر ضعیفی از سو حل . پشه باشد در ضعیفی خود مثل
شهره ما در ضعف و اشکسته پری . شهره تو در لطف و مسکین پروری
۴۶۳۰ اے تو در اطباق قدرت منتهی . منتهی ما در کی و بی رمی
داد ده مارا ازین غم کن جدا . دست گیر ای دست تو دست خدا
پس سلیمان گفت ای انصاف جو . داد و انصاف از که میخواهی بگو
کیست آن ظالم که از باد و بروت . ظلم کردست و خراشیدست روت
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست . کونه اندر حبس و در زنجیر ماست
۴۶۳۵ چونک ما زادم ظلم آن روز مرد . پس بعهد ما که ظلی پیش بُرد
چون بر آمد نور ظلمت نیست شد . ظلم را ظلمت بود اصل و عَضد
نک شیاطین کسب و خدمت می کنند . دیگران بسته باصفادند و بند

(۴۶۳۲) After this verse Bul. adds:

کی بود در پشه تاب عد باد * کن خیال اینه اعلم بالمراد

Heading: AH حضرت پشه.

و از گداه AH (۴۶۳۴)

از آن غم Bul. داد کن مرا A (۴۶۳۱)

داد بروت Bul AB (۴۶۳۲)

کسب K (۴۶۳۲) کی ظلی AG (۴۶۳۵)

اصل ظلم ظالمان از دیو بود . دیو در بندست اِستَم چون نمود
 مُلک زان دادست مارا کُن فکان . تا نبالد خلق سوسه آسمان
 ۱۶۴۰ تا بجلا بر نیاید دودها . تا نگردد مُضطرب چرخ و سها
 تا نلرزد عرش از ناله یتیم . تا نگردد از ستم جاف سقیم
 زان نهادیم از مالک مَنهَمی . تا نیاید بر فلکها یا رَی
 منگر ای مظلوم سوسه آسمان . کاسانی شاه داری در زمان
 گفت پشه داد من از دست باد . کو دو دست ظلم بر ما برگشاد
 ۱۶۴۵ ما ز ظلم او بتگی اندریم . بال لب بسته ازو خون میخوریم

امر کردن سلیمان علیه السلام پشه متظلم را باحضر خصم
 بدیوان حکم،

پس سلیمان گفت اے زیباتوی . امر حق باید که از جان بشنوی
 حق من گفتست هان ای داتور . مشنوا از خصی تو بی خصی دگر
 تا نیاید هر دو خصم اندر حضور . حق نیاید پیش حاکم در ظهور
 خصم تنها گر بر آرد صد نفیر . هان و هان بی خصم قول او میگیر
 ۱۶۵۰ من نیارم رو ز فرمان نافتن . خصم خود را رو بیاور سوی من
 گفت قول تست برهان و دُرُست . خصم من بادست و او در حکم تست
 بانگ زد آن شه که ای باد صبا . پشه افغان کرد از ظلمت بسا
 هین مقابل شو تو و خصم و بگو . پاسخ خصم و بکن دفع عَدُو

کاسان شاه A (۱۶۴۲)

Heading: Bul. خصم خود.

پیش من AH (۱۶۵۰) . هان هان H (۱۶۴۹)

بادست و after و K om. برهان درست Bul. و برهان A (۱۶۵۱)

کای باد AB (۱۶۵۲)

تو و خصمت بگو B. تو با خصم Bul. (۱۶۵۳)

باد چون بشنید آمد تیز تیز . پشه بگرفت آن زمان رام گریز
 ۴۶۰۰ پس سلیمان گفت ای پشه کجا . باش تا بر هر دو رانم من قضا
 گفت ای شه مرگ من از بود اوست . خود سیاه این روز من از دود اوست
 او چو آمد من کجا یام قرار . کو بر آرد از نهاد من تمار
 همچنین جویای درگاه خدا . چون خدا آمد شود جویند لا
 گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست . لیک زاول آن بقا اندر فناست
 ۴۶۰۰ سایه پای که بود جویای نور . نیست گردد چون کند نورش ظهور
 عقل گی مانند جو باشد سرده او . کل شیء هالك إلا وجهه
 هالك آید پیش و جش هست و نیست . هستی اندر نیستی خود طُرفه ایست
 اندرین مخضر رخردها شد ز دست . چون قلم اینجا رسیده شد شکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بیهوش باز آید،

و کشید از بیهوشی اش در بیان . اندک اندک از کرم صدر جهان
 ۴۶۰۰ بانگ زد در گوش او شه کای گدا . زر نثار آوردمت دامن گشا
 جان تو کاندر فراقم می طپد . چونک ز نهارش رسیدم چون رمید
 ای بدید در فراقم گرم و سرد . با خود آ از بی خودی و باش گرد
 مرغ خانه اُشتی را می بخرد . رسم مهمانش بخانه می برد
 چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد . خانه ویران گشت و سقف اندر افتاد
 ۴۶۰۰ خانه مرغست هوش و عقل ما . هوش صالح طالب نافع خدا
 نافع چون سر کرد در آب و گلش . نه گل آنجا مانند نه جان و دلش
 کرد فضل عشق انسانرا فضول . زین فزون جویی ظلومست و جهول

- چون بشنود AH (۴۶۰۴)

Heading: A om. بیهوش, which has been suppl. by a later hand.

مأند و فی AH Bul (۴۶۷۱)

جاهلست و اندرین مُشکل شکار. ی‌کشد خرگوش شیری در کنار
 گی کنار اندر کشیدی شیرا. گر بدانستی و دیدی شیرا
 ۴۷۵ ظالمست او بر خود و بر جانِ خود. ظلم بین کز عدلها گوی برَد
 جہل او مر علہارا اوستاد. ظلم او مر عدلها شد رشاد
 دست او بگرفت کین رفته دَمش. آنکھی آید که من دَم بخشمش
 چون بمن زند شود این مرده تن. جان من باشد که رو آرد بمن
 من کم اورا ازین جان مُحْتَم. جان که من بخشم ببیند بخشم
 ۴۸۰ جان ناصحرم نیند روی دوست. جز هان جان کاصل او از گوی اوست
 در دَم قصاب وار این دوست را. تا هلد آن مغز نفزش پوست را
 گفت اے جان ریمه از بلا. وصل ما را دما گشادیم الصلا
 ای خود ما بی خودی و مستیات. اے زهنت ما هاره هستیات
 با توب لب این زمان من تو نو. رازهای کهنه گویم و شنو
 ۴۸۵ زانک آن لبها ازین دَم ی‌رمد. بر لب جوئی بهان بری دَمد
 گوش بی گوئی درین دَم بر گشا. بهر راز یفعل الله ما یشا
 چون صلا ی وصل بشنیدن گرفت. اندک اندک مرده جتیدن گرفت
 نه کم از خاکست کز عشوه صبا. سبز پوشد سر بر آرد از فنا
 کم زاب نطفه نبود کز خطاب. یوسفان زابند رخ چون آفتاب
 ۴۹۰ کم زبادی نیست شد از امر کن. در رحم طلوس و مرغ خوش سخن

جاهلست و اندرین K Bul. (۴۷۳)

عدلها گوی برد Bul. (۴۷۵)

رشاد for زیاد H (۴۷۶)

(۴۸۱) After this verse A leaves a blank space for a Heading.

ای زهنتی ما A. ای خودی ما A. (۴۸۲)

کهنه ی گویم شنو AH (۴۸۴)

(۴۹۰) After this verse Bul. adds:

نیست کمتر چون زار امر سلام * گلستان شد مر خلیل را بالتمام
 نبود از چوب خصمرا کمتر عیان * زامر هوشد چونکه از درها نشان

کم زکوه سنگ نهد کز ولاد . ناقه کآن ناقه ناقه زاد
زین همه بگذر نه آن مایه علم . عالمی زاد و یزاید در بدر
بر جهید و بر طپید و شاد شاد . یک دو چرخ زد مجود اندر فناد

با خویش آمدن عاشق بهوس و روی آوردن بشنا و شکر معشوق،

گفت ای عفتای حق جانرا مطاف . شکر که باز آمدی زان کوه فاف
۶۹۵ ای سرافیل فیامتگاه عشق . ای تو عشق، عشق وای دلخواه عشق
اولین خلعت که خواهی دادنم . گوش خواهر که نهی بر روزنم
گرچه و دانی بصفت حال من . بنه پرور گوش کن اقبال من
صد هزاران بار ای صدر فرید . ز آرزوی گوشت تو هوشم پرید
آن سببی تو و آن اصفای تو . و آن بستهای جان افزای تو
۷۰۰ آن نیوشیدن کم و بیش مرا . عشوه جان بداندیش مرا
فلهای من که آن معلوم ناست . پس پذیرفتی تو چون نقد دُرست
بهر گستاخی شوخ غره . حلهها در پیش حِلْمت ذره
اولا بشنو که چون ماندم زشت . اول و آخر زپیش من یحسنت
ثانیا بشنو تو ای صدر و دود . که بی جستم ترا ثانی نبود
۷۰۵ ثالثا تا از تو بیرون رفتم . گویا ثالث ثلاثه گفتم
رابعا چون سوخت مارا مزرعه . می ندانم خامسه ابر رابعه
هر کجا یابی نو خون بر خاکها . پی بری باشد یقین از چشم ما

Heading: BK Bul. روی رو . AH Bul. آوردن او . Bul. om. و شکر . A om. معشوق .

(۶۹۵) A گوش خواهی . (۷۰۰) H آن نیوشیدن .

(۷۰۱) G پس for . Bul. چون کن دوست .

(۷۰۲) Bul. شوخی .

گفت من رعدست و این بانگ و حنین • زابر خواهد تا بیارد بر زمین
 من میان گفت و گریه و تنسم • یا بگریم یا بگویم چون کسم
 ۴۷۱۰ گر بگویم قوت یگردد بُکا • و بگریم چون کم شکر و ثنا
 و فتد از دیکه خون دل شها • ین چه افتادست از دیکه مرا
 این بگفت و گریه در شد آن نحیف • که برو بگریست هم دُون هر شریف
 از دلش چندان بر آمد های هوی • حلقه کرد اهل بخارا گسرد اوی
 خیره گویان خیره گریان خیره خند • مرد و زن خُرد و کلان حیران شدند
 ۴۷۱۵ شهر هم هرنگتر او شد اشک ریز • مرد و زن درم شد چون رَسخیز
 آسمان یگفت آن دم با زمین • گر قیامت را ندیدیستی بین
 عقل حیران که چه عشقت وجه حال • تا فراق او عجبتر یا وصال
 چرخ بر خوانده قیامت نامه را • تا بجزره بر دریک جامه را
 با دو عالم عشق را بیگانگی • اندرو هفتاد و دو دیوانگی
 ۴۷۲۰ سخت پنهانست و پیدا حیرتش • جان سلطانان جان در حشرش
 غیر هفتاد و دو ملت کیش او • تخت شاهان تخت بندگی پیش او
 مطرب عشق این زند وقت سماع • بندگی بند و خداوندی صداع
 پس چه باشد عشق دریای علم • در شکسته عقل را آنجا قدم
 بندگی و سلطنت معلوم شد • زین دو پرده عاشق مکتوم شد
 ۴۷۲۵ کاشکی هستی زبانی داشتی • تا زهستان پردها بر داشتی
 هرچ گویی ای تم هستی از آن • پرده دیگر برو بستی بدان
 آفت ادرالک آن فالست و حل • خون بخون شستن محالست و محال

تا بگریم AK (۴۷۰۹) • بانگ حنین A (۴۷۰۸)

و بگریم G in the second hemistich (۴۷۱۰)

گرد او Bul. های و هو Bul. از لبش چندان B (۴۷۱۳)

جان عشق این ره زند وقت سماع A (۴۷۲۲) • تخت بندگی A (۴۷۲۱)

هیچ گویی ای دی هستی A (۴۷۲۶)

من چو با سودایانش محرمم . روز و شب اندر قفس دمی دَم
 سخت مست و بی خود و آشفته . دوش ای جان بر چه پهلوی خفته
 ۴۷۲۰ هان و هان مُش دار بر ناری دمی . اولا بر چه طلب کن بحر می
 عاشق و مستی و بگشاده زبان . الله الله اُشتیری بر ناودان
 چون زراز و ناز او گوید زبان . یا جَبَلِ السَّخَر خواند آمان
 ستر چه در پشم و پنبه آذرت . تا می پوشیش او پیداترست
 چون بگویم تا یرش پنهان کنم . سر بر آرد چون عَلم کابنک منم
 ۴۷۳۰ رَغمِ آنم گیردم او هر دو گوش . کای مدمخ جوش می پوشی پوش
 گویش رو گرچه بر جوشیده . همچو جان پیدای و پوشیده
 گوید او محبوس خفته است این تنم . چون می اندر بزم خُتَبک می زنم
 گویش زان پیش که گردی گِرو . تا نیاید آفتِ مستی یسرو
 گوید از جام لطیف آشام من . یارِ روزر تا نمازِ شلم من
 ۴۷۴۰ چون بیاید شام و دزدد جام من . گویش وایه که نآمد شام من
 زان عرب بنهاد نام می مُنار . زانک سیری نیست می خور را مُدام
 عشق جوشد باده تحقیر را . او بود ساقی نهان صدیق را
 چون بجویی تو بتوفیق حسن . باده آب جان بود ابریق تن
 چون بپنزیاید می توفیق را . قوت می بشکند ابریق را
 ۴۷۵۰ آب گردد ساقی و هر مست آب . چون مگو و الله اعلم بالصواب
 پرتو ساقیست کاندلر شیره رفت . شیره بر جوشید ورقصان گشت و زفت
 اندرین معنی پیرس آن خیره را . که چنین گی دیک بودی شیره را
 بی تفکر پیش هر دانسته هست . آنک با شورید شورانده هست

عاشق و مستی بگشاده Bul. (۴۷۴۱) . هان هان Bul. (۴۷۴۰)

ستر H (۴۷۳۲) . چون زراز و راز او Bul. (۴۷۳۳)

میشار را Bul. (۴۷۴۱) . و Bul. om. (۴۷۴۰) . خورش می پوشی A (۴۷۳۵)

گشت زفت K Bul. (۴۷۴۶) . چون بجوشی A (۴۷۴۲)

حکایت عاشقی درازهجری و بسیارامتنای،

يك جوانی بر زنی مجنون بُست . و ندادش روزگار وصل دست
 ۴۷۰۰ بس شکنجه کرد عشقش بر زمین . خود چرا دارد زاول عشق کین
 عشق از اول چرا خوبی بود . تا گریزد آنک یسرونی بود
 چون فرستاده رسولی پیش زن . آن رسول از رشک گشتی راه زن
 و بر بسوی زن نبستی کاتبش . نامه را تصحیف خوانده نایبش
 و بر صبارا پیک کردی در وفا . از غباری تیره گشتی آن صبا
 ۴۷۰۵ رُقعہ گر بر پَر مرغی دوختی . پَر مرغ امر تَفَر رُقعہ سوختی
 راههای چاره را غیرت بیست . لشکر اندیشه را رایت شکست
 بود اول مؤنس غم انتظار . آخرش بشکست کی هر انتظار
 گاه گشتی کین بلای بی دوست . گاه گشتی نه حیات جان ماست
 گاه هستی زو بر آوردی سَری . گاه او از نیستی خورده برے
 ۴۷۱۰ چونک بر وی سرد گشتی این نهاد . جوش کردی گرم چشمه اتحاد
 چونک با بی برگی غُربت ساخت . برگ بی برگی بسوے او بناخت
 خوشهای فکرتش بی گاه شد . شیران را رَفنا چون ماه شد
 ای بسا طوطی گویای خُش . ای بسا شیرین روان رُو تُرش
 رُو بگورستان دی خامش نشین . آن خوشان سخن گورا ببین
 ۴۷۱۵ لیک اگر یک رنگ بینی خاکشان . نیست یکسان حال چالاکشان
 شمع و لُحم زندگان یکسان بود . آن یکی غمگین دگر شادان بود
 تو چه دانی تا نوشی قالشان . ز آنک پنهانست بر تو حالشان

Heading: ABK Bul. عاشق. ABHK Bul. درازهجری. ABK Bul. om. و. A امتحان.

(۴۷۱۶) After this verse Bul. adds:

روز و شب بیهواب و بی عیشت و زار * بی دل و شورید مجنون نزار

نوشتی (۴۷۰۲) B. هر که بیرونی (۴۷۰۱) Bul.

بشنوی اثر فال های و هوی را . گی ببینی حالت صدتو را
 نقش ما یکسان بضدها متصف . خاک هر یکسان روانشان مختلف
 ۴۷۷۰ همچین یکسان بود آوازا . آن یکی هر درد و آن پُر نازها
 بانگ اسبان بشنوی اندر مصاف . بانگر مرغان بشنوی اندر طواف
 آن یکی از خد و دیگر زارنباط . آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
 هرک دور از حالت ایشان بود . پیش آن آوازا یکسان بود
 آن درختی جنبد از زخم تبر . و آن درخت دیگر از بلم بحر
 ۴۷۷۵ بس غلط گشتم زدیک مژگریگ . زانک سر پوشیده و جوشید دیگ
 جوش و نوش هرکت گوید یآ . جوش صدق و جوش تزویر و ریا
 گر نداری بوزجان ریشناس . رو دماغی دست آور بوشناس
 آن دماغی که بر آن گلشن تند . چشم یعنویان م او روشن کند
 هین بگو احوال آن خسته جگر . کز بخاری نور ماندم ای پسر

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنک جوینده یابنده بود کی فہن
 یَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ،

۴۷۸۰ کان جوان در جست و جو بد هفت سال . از خیال وصل گشته چون خیال
 سایه حق بر سر بنده بود . عاقبت جوینده یابنده بود
 گفت پیغمبر که چون کوئی ذری . عاقبت زان در برون آید سری
 چون نشینی بر سر گوی کسی . عاقبت بی تو هم روی کسی
 چون زجای یگئی هر روز خاک . عاقبت اندر رمی در آب پاک

این یکی B (۴۷۷۰) . که نیی A (۴۷۳۸)

گر نداری دیدهای روشناس B (۴۷۷۷)

Heading: ABG ومن یمن

کوید A . پیغامبر ABGHK (۴۷۸۲) . چمنو Bul. (۴۷۸۰)

۴۷۸۵ جمله دانند این اگر تو نگروی . هرچه ی‌کاریش روزی بدروی
 سنگ بر آهن زدی آتش نجست . این نباشد و نباشد نادرست
 آنک روزی نیستش بخت و نجات . ننگرد عقلش مگر در نادرست
 کآن فلان کس گشت کرد و بر نداشت . و آن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت
 بلغم باغور و ابلیس لعین . سود نآمدشان عبادتها و دین
 ۴۷۹۰ صد هزاران انبیا و رهروان . ناید اندر خاطر آن بدگان
 این دورا گیرد که تاریکی دهد . در دلش ادبار جز این گی نهد
 پس کسا که نان خورد دلشاد او . مرگ او گردد بگیرد در گلو
 پس تو ای ادبار رو هر نان مخور . تا نیفتی همچو او در شور و شر
 صد هزاران خلق ناینها می‌خورند . زور می‌یابند و جان می‌پرورند
 ۴۷۹۵ تو بدان نادر کجا افشاده . گر نه محرومی و ابله زاده
 این جهان پُر آفتاب و نور ماه . او همیشه سرفرو برده بچاه
 که اگر حق است پس کوروشنی . سر زچه بر دار و بشگر ای دنی
 جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت . تا تو در چاهی نخواهد بر تو نافت
 چه رها کن رو بایوان و گروم . کم سبزه اینجا بنان کاللیج شوم
 ۴۸۰۰ هین مگو کاینک فلانی گشت کرد . در فلان سالی ملخ گشتش بخورد
 پس چرا کارم که اینجا خوف هست . من چرا افشام این گندم ز دست
 و آنک او نگذاشت گشت و کار را . پُر کند کوری تو انبار را
 چون دری می‌کوفت او از سلوئی . عاقبت در یافت روزی خلوقی
 جست از بیم عس شب او بیاغ . یار خود را یافت چون شمع و چراغ
 ۴۸۰۵ گفت سازند سببر آن نفس . ای خدا تو رحمتی کن بر عس

AH (۴۷۶۷) . گشت کرد G (۴۷۸۸) . این . A om. . A suppl. before دانند . A (۴۷۸۵)

After this verse Bnl. adds: (۴۸۰۲) . گشتش and گشت G (۴۸۰۰) . نور و ماه

ترك تفصیلاترا میکن همان * حال آن عاشق جوانرا کن بیان

او شب بیاغ AH (۴۸۰۴)

ناشناسا تو سببها کرده * از دم دوزخ بهشتم بُرده
 بهر آن کردی سبب این کار را * نا ندارم خطار من يك خار را
 در شکست پای بخشد حق پری * هر زعفر چاه بگشاید دره
 تو مین که بر درختی یا بچاه * تو مرا بین که منم مفتاح راه
 ۱۱۰. گر تو خواهی باقی این گفت و گو * اے اخی در دفتر چارم بچو

تم المجلد الثالث من المتنوی المعنوی،

(۱۱۰.۶) After this verse Bul adds:

مر ترا هر چه کرامت شود * با حقش کردی نثار رحمت شود

از دفتر Bul (۱۱۰.۷)

بسم الله الرحمن الرحيم

الظن الرابع، الى احسن المراج، واجل المنافع^(a)، تُسرَّ^(b) قلوب العارفين
بطلعته كسرور الرياض بصوب^(c) الغام، وأنس العيون بطيب المنام، فيه
ارتياح الأرواح، وشفاء الأشباح، وهو كما يشتهي المخلصون وبهونه، ويطلبه
السالكون ويتمتونه، للعبون قرة، وللنفوس مسرة، أطيب الثمار لمن اجتنى، وأجل
المرادات والبنى، موصل الليل الى طيبه، وهادى الحب الى حبيبه، وهو
بحمد الله من اعظم المواهب، وأنفس الرغائب، مجدّد عهد الألفة، مُسهِّل عُسْرِ
اصحاب الكلفة، يزيد النظر فيه اسفا لمن بعد، وسرورا^(d) وشكرا لمن سعد،
نضمن^(e) صدره ما لم يتضمن^(f) صدور^(d) الغانيات من المحال، جزاء لأهل العلم
والعمل، فهو كبدّير طلع، وجدّ رجح، زايد على تأمل الآملين، زايد لروء^(g)
العاملين، يرفع الأمل بعد انخفاضه، ويسط الرجا بعد انقباضه، كشش
أشرفت، من بين غام^(h) تفرقت⁽ⁱ⁾، نور لأصحابنا، وكثر لأعقابنا، ونسأل الله
التوفيق لشكره فان الشكر قيد للعتيد^(j)، وصيد للزيد، ولا يكون إلا ما يريد،
ومما شجاني أننى كنت نايما، أعلل^(k) من برز يطيب التئيم
إلى أن دعت ورفاه فى غصن آيكه. نغرد مبكاهها بحسن التئيم

Heading: After ٢٧٦ AH add نستعين به.

(a) A om. المنافع.

(b) A. تسرّ. G. فسرّ.

(c) ABGHK بصوت.

(d)—(d) A om. H. وشكرا.

(e) Bul. نضمن صدره.

(f) H. نضمن.

(g) A. زايد لود.

(h) Bul. غرامة.

(i) ABHK تفرق.

(j) H. للعتيد, corr. by a later hand.

(k) G. أعلل.

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَابَةً . لِسُعْدَى ^(a) شَفِيتُ النَّفْسَ قَبْلَ النَّفْسِ
وَلِيَكُنْ بَكَتٌ قَبْلِي فَهَيَّجْ لِي أَلْبَا . بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمَقْدِمِ .
رحم الله المتقدمين والمتأخرين ^(b) والمُنْتَجِزِينَ ^(b) والمُنْتَجِزِينَ ^(b) بفضلِهِ وكرمه،
وجزِيلِ آيَةِ وَنِعْمِهِ، فهو خير مُسْتَوِلٍ، وَأَكْرَمُ مَأْمُولٍ، وَاللَّهُ ^(c) خَيْرُ حَافِظًا
وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ^(d) وخير المُنْزِلِينَ وخير الوَارِثِينَ ^(d)، وخير مُخْلِفٍ رَازِقٍ
لِلْعَابِدِينَ الزَّارِعِينَ الْكَارِثِينَ، وَصَلَّى اللَّهُ ^(e) عَلَى مُحَمَّدٍ ^(e) وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْمُرْسَلِينَ، ^(f) آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ ^(f)،

B. والمتنصرين والمتنصرين H. والمتنصرين والمتنصرين A (b)-(b). بسعدى. (a) Bul.
وغير الوارثين وغير المُنْزِلِينَ Bul (d)-(d). فإلله. (c) Bul. والمُنْتَجِزِينَ والمُنْتَجِزِينَ.
عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَكْرَمِينَ Bul. K (e)-(e).
وَمُحَمَّدٌ رَحْمَةُ رَبِّ الْعَالَمِينَ B (f)-(f).

بسم الله الرحمن الرحيم،

ای ضیاء الحق حُسام الدین تویی . که گذشت از مه بنورت مثنوی
 همت عالی تو اے مُرنجا . و کشد این را خدا داند کجا
 گردن این مثنوی را بسته . و کشی آن سوی که دانسته
 مثنوی پویان گشسته ناپدید . ناپدید از جاهلی کش نیست دید
 مثنوی را چون تو مبدأ بوده . گر فزون گردد توش افزوده
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین . و دهد حق آرزوی متین
 کانَ لِلّٰه بوده در ما مَضی . تا که کانَ الله پیش آمد جزا
 مثنوی از تو هزاران شکر داشت . در دعا و شکر کنها بر فراشت
 در لب و کفش خدا شکر تو دید . فضل کرد و لطف فرمود و مزید
 ۱۰ زَانِكَ شاکر را زیادت وعده است . آنچه ناک قُرب مُردِ سجده است
 گفت وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یزدانِ ما . قُرب جان شد سجده ابدانِ ما
 گر زیادت می شود زین رو بود . نه از برای بوش و های و هو بود
 با تو ما چون رز بتابستان خوشیم . حکم داری هین بکش تا می کشیم
 خوش بکش این کاروان را تا بصر . اے امیر صبر مِنْفَاحُ الْفَرَجِ
 ۱۵ حج زیارت کردند خانه بود . حج رَبِّ الْبیت مردانه بود
 زان ضیا گفتم حُسام الدین ترا . که تو خورشیدی و این دو وصفها
 کین حُسام و این ضیا یکست هین . تبخ خورشید از ضیا باشد یقین

Heading: ABGK om.

(۷) K آن سوش .

(۸) A کفها بر گاشت .

(۹) B لطف افزود .

(۱۴) G صبر with idāfat. Bul. الصبر .

نور از آن ماه باشد وین ضیا . آن خورشید این فرو خوان از نیا
 شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر . و آن قمر را نور خواند این را یگر
 ۲۰ شمس چون علی تر آمد خود زماه . پس ضیا از نور افزون دان بجا
 پس کس اندر نور مه متهج ندید . چون بر آمد آفتاب آن شد پدید
 آفتاب اغراض را کامل نمود . لاجرم بازارها در روز بود
 تا که قلب و نقد نیک آید پدید . تا بود از غنای و از حیله بعید
 تا که نورش کامل آمد در زمین . تاجران را رَحْمَةً لِّلْعَالَمِینَ
 ۲۵ لَیْکَ بر قَلَابِ مَبْغُوضِ است و سخت . ز آنک ازو شد کاسد او را نقد و رخت
 پس عدو، جانِ صرافست قلب . دشمن درویش کی بود غیر کلب
 انبیا با دشمنان بر می تنند . پس ملایک رَبِّ سَلِّمْ می زنند
 کین چراغی را که هست او نور کار . از پُف و کُمهای دزدان دُور دار
 دزد و قلابست خصم نور بس . زین دوا ی فریاد زرس فریاد رس
 ۳۰ روشنی بر دفتر چارم بریز . کآفتاب از چرخ چارم کرد خیز
 هین ز چارم نور ده خورشیدوار . تا بتابد بر بلاد و بر دیار
 هرکش افسانه بخواند افسانه است . و آنک دیدش نقد خود مردانه است
 آب نیلست و بَقِیْطی خون نمود . قوم موسی را نه خون بُد آب بود
 دشمن این حرف این دم در نظر . شد مثل سرنگون اندر سَقَر

(۱۹) Bul. نگر.

(۲۰) In B vv. ۲۰ and ۲۱ are transposed.

(۲۱) B پس کما در نور مه.

(۲۲) ABK Bul. اغراض را.

(۲۳) G نقد بیک with *idafat*.

(۲۴) A بر زمین.

(۲۵) AH om. و before سخت. H کاسد شد. In A is suppl. after کاسد. A

نقد رخت.

(۲۶) Bul. عدوی جان.

(۲۷) B بر دشمنان.

(۲۸) G نور کار with *idafat*.

(۲۹) ABHK نورو بس.

(۳۰) A در دفتر.

(۳۱) B در بلاد و در دیار.

(۳۲) AB نه خون بود.

(۳۳) H و این دم، شد ممك ا. corr. in marg.

۲۵ اے ضیاء آنجنی تو دیدی حالِ او * حق نمودت پاسخِ افعالِ او
 دینِ غیبِ چو غیبتِ اوستاد * کم مبادا زین جهان این دید و داد
 این حکایت را که نقدِ وقتِ ماست * گر تماش می کنی اینجا رواست
 ناگهانرا ترک کن بهر گمان * قصه را پایانِ بر و مخلصِ رسان
 این حکایت گر نشد آنجا تمام * چارمین جلدست آرش در نظام

تمامی حکایت آن عاشق کی از عسس گریخت در باغی مجهول
 خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر
 می کرد و می گفت کی عسی آن تکرهوا شیئا وهو خیر لکم،

۱۰ اندر آن بودم کان شخص از عسس * راند اندر باغ از خوفی فرس
 بود اندر باغ آن صاحب جمال * کر غمش این در عنا بُد هشت سال
 سایه او را نبود امکان دید * همچو عنقا وصفِ او را می شنید
 جز یکی لقیه که اول از قضا * بروی افتاد و شد او را دل ربا
 بعد از آن چندان که می کشید او * خود مجالش می نداد آن تندخو
 ۱۱ نه بلا به چاره بودش نه مال * چنم پُر و بی طمع بود آن بهال
 عاشق هر پیشه و مطلبی * حق بیالود اول کارش لبی
 چون بدان آسیب در جست آمدند * پیش پاشان می نهد هر روز بند
 چون در افگندش بجست و جوی کار * بعد از آن در بست که کاین بیار
 هم بر آن بُو می تنند و می روند * هر دمی راجی و آیس می شوند

(۲۸) G مخلص as in text.

Heading: A نام. A om. در باغی. Bul. معشوقه را. Bul. میگفت. ABHK
 Bal. om. کی before عسی.

(۴۱) A بود for پد, corr. in marg.

(۴۴) Bul. بسیار می کشید.

۵۰ هر کسی را هست اومید برے . که گشادندش در آن روزی دری
 باز در بستندش و آن دزپرست . بر همان اومید آتش پا شدست
 چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان . خود فرو شد پا بگنجش ناگهان
 مر عسرا ساخه یزدان سبب . تا زبیم او دود در باغ شب
 بیند آن معشوقه را او با چراغ . طالب انگشترے در جوی باغ
 ۵۵ پس فرین می کرد از ذوق آن نفس . با ثناء حق دعای آن عس
 که زیان کردم عسرا از گریز . بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
 امر عوانی مر و را آزاد کن . آنچنانک شامد اورا شاد کن
 سعد دارش این جهان و آن جهان . از عوانی و سگی اش طر رهان
 گرچه خوی آن عوان هست ای خدا . که هماره خلق را خواهد بلا
 ۶۰ گر خبر آید که شه جروی نهاد . بر مُسلیمانان شود او زفت و شاد
 و ر خبر آید که شه رحمت نمود . امر مُسلیمانان فگند آنرا بچود
 مانعی در جان او افتد از آن . صد چنین اِدبارها دارد عوان
 او عوان را در دعا در می کشید . کز عوان اورا چنان راحت رسید
 بر همه زهر و بر و تریاق بود . آن عوان پیوند آن مشتاق بود
 ۶۵ پس بد مطلق نباشد در جهان . بد نیست باشد این را م بدن
 در زمانه هیچ زهر و قند نیست . که یکی را پا دگرا بند نیست
 مریکی را پا دگرا پای بند . مریکی را زهر و بر دیگر چو قند
 زهر مار آن مار را باشد حیات . نیستش با آدمی باشد مهات
 خلق آبی را بود دریا چو باغ . خلق خاک را بود آن مرگ و داغ
 ۷۰ همچنین بر می شمیر ای مردِ کار . نسبت این از یکی کس نا هزار

۵۰. 'امید. AK Dul.

امید. BaL. باز در در بشت B (۵۱)

۵۵. و سگی پاوش رهن B. و سگیش A (۵۹)

و ر خبر یابد B. در خبر K (۶۱)

۶۵. ک آن عوان B (۶۵)

بند نیست A (۶۶)

زهر مار آن مارا G (۶۸)

in text. ADHK Dul. زهر ماران مرر.

از یکی تا صد هزار B (۷۰)

زید اندر حق آن شیطان بود . در حق شخصی دگر سلطان بود
 آن بگوید زید صدیق سنیست . وین بگوید زید گبر کشتیست
 زید یک ذاتست بر آن یک جان . او برین دیگر همه رنج و زیان
 گر تو خواهی کو ترا باشد شکر . پس ورا امر چشم عفافش نگر
 ۷۵ منگر از چشم خودت آن خوب را . ین بچشم طالبان مطلوب را
 چشم خود بر بند زان خوش چشم تو . عاریست کن چشم از عفاف او
 بلک ازو کن عاریت چشم و نظر . پس زچشم او بروی او نگر
 تا شوی ایمن زبیری و ملال . گفت کان الله له زین ذو التجال
 چشم او من باشم و دست و دلش . نا رهد از مڈیرها مڈیلش
 ۸۰ هرچه مکروهست چون شد او دلیل . سوے محبوت حییت و خلیل

حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان کردی،

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی . فاطمان راہرا داعی شدی
 دست بری داشت با رب رحم ران . بر بدان و مؤمنان و طاغیان
 بر همه تسخرکنان اهل خیر . بر همه کافردلان و اهل دبر
 می نکردی او دعا بر اصفیا . می نکردی جز خیشان را دعا
 ۸۵ مر ورا گفتند کین معهود نیست . دعوت اهل ضلالت جود نیست

(۷۳) B گبر و کشتیست.

(۷۴) A apparently جهان جُنان, corr. in marg. K Bul. بر آن یک چو جان.

G جُنان as in text.

(۷۶) B زیدرا for ورا.

(۸۰) AH چون او شد دلیل.

Heading: B حکایت واعظی. AB در هر آغاز. Bul. om. و after ظالمان.

(۸۶) Bul. او نکردی آن دعا.

گفت نیکویی ازینها دیدم . من دستان زین سب بگزیدم
 خُب و ظلم و جور چندان ساختند . که مرا از شر بجزر انداختند
 هر گهی که رو بدنیا کردم . من از ایشان زخم و ضربت خوردی
 کردم از زخم آن جانب پناه . باز آوردندی گرگان براه
 ۹۰ چون سبب ساز صلاح من شدند . پس دستان بر منست ای هوشمند
 بنده ی نالد بحق از درد و نیش . صد شکایت می کند از رنج خویش
 حتی می گوید که آخر رنج و درد . مرا ترا لایه کُنان و راست کرد
 این رگله زان نعتی کُن کت زند . از در ما دور و مطرودت کند
 در حقیقت هر عدو داروی نُسْت . کیمیا و نافع و دِجُوی نُسْت
 ۱۰ که ازو اندر گریزی در خلا . استعانت جویی از لطف خدا
 در حقیقت دوستان دشمنند . که ز حضرت دور و مشغولت کند
 هست حیوانی که نامش اُشغُرسْت . او بزخم چوب زفت و کُشُرسْت
 تا که چویش می زنی به می شود . او ز زخم چوب فربه می شود
 نفس مؤمن اُشغُری آمد یقین . که بزخم رنج زفتست و سین
 ۱۰۰ زین سبب برانیا رنج و شکست . از همه خلق جهان افزون ترست
 تا ز جانها جان شان شد زفت تر . که ندیدند آن بلا قوم دگر
 پوست از دارو بلا گش می شود . چون ادیم طایفی خوش می شود
 ورنه تلخ و تیز مالدی درو . گنگ گشتی ناخوش و ناپاک بُو

حیف و ضم B (۸۷)

زخم و after A om. In A zخم is suppl. above. (۸۸)

چون سبب صلاح A has بَر suppl. above. Instead of ساز (۹۰)

و. B om. (۹۱)

دوستان و صادق و دِجُوی نُسْت HK corr. in marg. (۹۲)

و زفت A . 'شُرسْت A (۹۷) بزخم Bul. (۹۸)

قوی دگر ABHK Bul. (۱۰۱) بزخم و رنج K Bul. اُسُری A (۹۹)

طَلَح K . گر نه تلخ B (۱۰۲)

آدمی را پوستِ نامدبوغ دان * از رُطوبنها شه زشت و گران
 ۱۰۰ تلخ و تیز و مالش بسیار ده * تا شود پاک و لطیف و با فیه
 ورنه توانی رضا ده ای عیار * گر خدا رنجت دهد بی اختیار
 که بلای دوست نطهر شاست * علم او بالاے تدبیر شاست
 چون صفا بیند بلا شیرین شود * خوش شود دارو چو صحت بین شود
 بُرد بیند خویش را در عینِ مات * پس بگوید اُفْلُوْیَ یا ثِقَات
 ۱۱۰ این عوان در حقِ غیری سود شد * لیک اندر حقِ خود مردود شد
 رحمِ ایمانی ازو بپرسیده شد * کینِ شیطانی برو پیچیده شد
 کارگاهِ خشم گشت و کین ورے * کینه دان اصلِ ضلال و کافری

سؤال کردن از عیسی علیه السّلم که در وجود از همه

صعبها صعب تر چیست،

گفت عیسی را یکی هشیار سر * چیست در هستی ز جمله صعبتر
 گفتش ای جان صعبتر خشم خدا * که از آن دوزخ هی لرزد چو ما
 ۱۱۵ گفت ازین خشم خدا چه بود امان * گفت تركِ خشم خویش اندر زمان
 پس عوان که معین این خشم گشت * خشم زشتش از سیح هر در گذشت
 چه امیدش بر حمت جز مگر * باز گردد زان صفت آن بی هنر
 گرچه عالم را ازیشان چاره نیست * این سخن اندر ضلال افکند نیست
 چاره نبود هر جهانرا از چمین * لیک نبود آن چمین ماءِ معین

درو پیچیده B (۱۱۱). غنی تانی B Dal (۱۰۶). تلخ K (۱۰۵).

کافری و before A. آنک بود اصل ضلال و کافری B (۱۱۲).

Heading: ABHK Dal. از عیسی علیه السّلم. ABH Dal. om. سؤال کردند ABH.

که یا روح الله در وجود

افکنده نیست K (۱۱۸). گفت ای جان AH (۱۱۴).

آن جهانرا A (۱۱۹).

قصه خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بر وی،

۱۲۰ چونک تنه‌اش بدید آن ساده مرد • زود او قصه کنار و بوسه کرد
بانگ بر وی زد بهیت آن نگار • که مرو گستاخ ادب را هوش دار
گفت آخر خلوتست و خلق فی • آب حاضر نشنه همچون منی
کس نمی جنبد درین جا جز که باد • کیست حاضر کیست مانع زین گشاد
گفت ای شیدا تو ابله بوده • ابلهی وز عاقلان نشنوده
۱۲۵ باد را دیدی که می جنبد بدان • باد جنبانست اینجا باذران
مروحه نصریف صُح ایزدش • زد برین باد و می جنبانندش
جزو بادی که بحکم ما درست • باذبیزن تا نجبانی نجست
جنبش این جزو باد ای ساده مرد • بی تو وی باذبیزن سر نکرد
جنبش باد نفس کاندرا لَبت • تابع نصریف جان و قالبت
۱۳ گاه دم را مدح و پیغای کنی • گاه دم را فجو و دشنامی کنی
پس بدان احوال دیگر بادهای • که زجزوی کل می بیند نهی
باد را حق که بهارے می کند • در دیش زین لطف عاری می کند
بر گروه عاد صرصر می کند • باز بر هودش معطر می کند
می کند يك باد را زهر سموم • مر صبارا می کند خرم قدوم
۱۳۵ باد دم را بر تو بنهاد او اساس • تا کنی هر باد را بر وی قیاس

Heading: B قصه کردن بخیانت آن عاشق Bul. معشوقه.

تنه‌ایش AK (۱۲۰).

زین مراد Bul. چیست مانع B Bul. (۱۲۲).

ابله‌ی از عاشقان نشنوده A. گفت ای ابله تو شیدا بوده Bul. (۱۲۴).

همجو after و A om. (۱۴۰) G om. (۱۲۶).

کل می بیند Bul. K (۱۴۱).

زهر و سموم B. يك باد را یزدان سموم Bul. (۱۴۲).

دمر نمی گردد سخن بی لطف و قهر • بر گروهی شهد و بر قومبست زهر
 مروه جنیان پی، انعام کس • وز برای قهر هر پشه و مگس
 مروه نقدیر ربانی چرا • پسر نباشد زامتحان و ابتلا
 چونك جزو باد دمر یا مروه • نیست الا مفسد یا مصلحه
 ۱۴۰ این شمال و این صبا و این دبور • کی بود از لطف و از انعام دور
 يك كف گندم زانباری بین • فهم کن کآن جمله باشد همچنین
 گل باد از بُرج باد آمان • کی جهد بی مروه آن باذران
 بر سر خرمن بوقت انتقاد • نه که فلاحان زحق جویند باد
 تا جدا گردد زگندم کاهها • تا بآنباره رود یا چاهها
 ۱۴۱ چون بباند دیر آن باد وزان • جمله را بینی بحق لابه گنان
 همچنین در طلق آن باد و لاد • گر نیاید بانگ درد آید که داد
 گرنی داند کش رانده اوست • باد را پس کردن زاری چه خوست
 اهل کشتی همچنین جویای باد • جمله خواهانش از آن ربّ العباد
 همچنین دمر درد دندانها زباد • دفع میخواستی بسوز و اعتقاد
 ۱۵۰ از خدا لابه گنان آن جندیان • که به باد ظفر اے کامران
 رُقعۀ نعویذ میخوانند نیز • در شکنجۀ طوق زن از هر عزیز
 پس همه دانسته اند آنرا یقین • که فرستد باد ربّ العالمین
 پس یقین در عقل هر داندۀ هست • اینک با جنبه جنیانند هست
 گر تو اورا می بینی در نظر • فهم کن آنرا باظهار اثر
 ۱۵۱ تن بجان جند نمی بینی تو جان • لیک از جتیدن تن جان بدان

بر گروهی قهر و بر قومبست مهر K (۱۳۶)

با مروه AB (۱۳۹)

and so Bul. باشد این چنین B. يك کفی Bul. (۱۴۱)

چه هست Bul. زاینکه اوست B (۱۴۷)

اینرا یقین Bul. (۱۵۲)

گفت او گر ابله من در ادب • زیرکم اندر وفا و در طلب
گفت ادب این بود خود که دین شد • آن دگر را خود همی دانی تو لَد

قصه آن صوفی کی زن خود را با بیگانه بگرفت،

صوفی آمد بسوی خانه روز • خانه یک دَر بود و زن با کفش دوز
جفت گشته با رفی خویش زن • اندر آن یک حُجره از وسوسِ تن
۱۶۰ چون بزد صوفی بجد در چاشت گاه • هر دو در ماندند نه حیل نه راه
هیچ معهودش نَبَد کو آن زمان • سوی خانه باز گردد از دکان
فاصدا آن روز بی وقت آن مَرُوع • از خیالی کرد نا خان رجوع
اعتماد زن بر آن کو هیچ بار • این زمان فا خانه نآید او زکار
آن قیاس راست نآمد از قضا • گرچه ستارست هم بدهد سزا
۱۶۵ چونک بد کردی بترس آمن مباح • زانک تُخمت و برویاند خدش
چند گاهی او بپوشاند که تا • آیدت زان بد پشیمان و حیا
عهدِ عُمَر آن امیرِ مؤمنان • داد دزدی را بجلاد و عمان
بانگ زد آن دزد کاه میز دیار • اولین بارست جُرم زینهار
گفت عُمَر حاش لله که خدا • بارِ اوّل فهر بارد در جزا

(۱۵۷) After this verse B adds:

خود ادب این بود و آن دیگر دَفین * زن بتر باشد که دیدیش یَقین
هرچه زین گونه تلابد بعد ازین * یک نمط خواهد بدن جمله چنین

and so Bul., which in the second verse has تراود

Heading: ABHK Bul. om. زن را. ABHK Bul. زن را.

(۱۶۰) A تا راه. (۱۶۱) K آن زمان Bul. تا خانه.

(۱۶۲) B Bul. بدهد جزا. B has سزا in marg. ABHK Bul. (۱۶۳) این مباح.

(۱۶۴) After this verse Bul. has the Heading: امیر در عهد عُمَر.

المؤمنین عمر رضی الله عنه.

(۱۶۵) B بر جزا.

۱۷۰ بارها پوشد پی، اظهارِ فضل • باز گیرد از پی، اظهارِ عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود • آن میسر گردد این منیر شود
بارها زن نیز این بد کرده بود • سهل بگشت آن و سهلش می نمود
آن نمی دانست عقل پائی سست • که سبب دایم زجواناید دُرست
آن چنانش تنگ آورد آن قضا • که منافق را کند مرگ، فُجا
۱۷۵ نه طریقی و نه رفیقی و نه امان • دست کرده آن فرشته سوی جان
آنجنان کین زن در آن خُجَره جفا • خُشک شد او و حریفش زابتلا
گفت صوفی با دل، خود کای دو گیر • از شما کینه کشم لیکن بصبر
لیک نادانسته آر این نفس • تا که هر گویی ننوشد این جَرس
از شما پنهان کشد کینه محفی • اندک اندک همچو پیاری دِق
۱۸۰ مرد دِق باشد چو بچ هر لحظه کم • لیکن پندارد بهر دم بهتر
همچو گفتاری که می گیرنش و او • غَرّه آن گفت کین گفتار کو
هیچ پنهان خانه آن زترا نبود • سُنج و دهلیر و ره بالا نبود
نه تنوری که در آن پنهان شود • نه جوالی که حجاب آن شود
همچو عرصه بهن روز، رَسخیز • نه گو و نه پُشته نه جای گربز
۱۸۵ گفت یزدان وصف این جای حَرَج • بهر مَحْشَر لا ترے فیها عَوَج

معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن
زن که اِنْ کَیدُکُنَّ عَظِیمٌ،

چادر، خود را برو افگند زود • مرد را زن ساخت و در را برگشود

تا بهر گویی نضد این جرس B (۱۷۸) این فی دانست Bul (۱۷۳)

می گیرند او Bul. K می گیرند و او B (۱۸۱) پندارد که هر دم AH (۱۸۰)

این for آن ABHK Bul (۱۸۵) رو و بالا AH (۱۸۲)

Heading: A در زیر. H Bul. om. زن, which is suppl. in marg. H. A om. زن -

زیر چادر مرد رُسا و عیان . سخت پیدا چون شُتر بر نردبان
گفت خانو نیست از اعیان شهر . مرورا از مال و اقبالست بهر
در بیستم تا کی بیگانه . در نیاید زود نادانانه
۱۱۰ گفت صوفی چشمت هین خدمتی . تا بر آر بر سپاس و متی
گفت میلت خوبی و پیوستگیست . نیک خانو نیست حق داند که کیست
خواست دختر را ببیند زیر دست . اتفاقا دختر اندر مکتبست
باز گفت ار آر باشد یا سُپوس . می‌کنم اورا بجان و دل عروس
یک پسر دارد که اندر شهر نیست . خوب و زیرک چاک و مکتب‌گنیست
۱۲۰ گفت صوفی ما فقیر و زار و کم . قوم خاتون مال دار و محتشم
کی بود این کُفو ایشان در زواج . یک در از چوب و کری دیگر زواج
کُفو باید هر دو جفت اندر نکاح . ورنه ننگ آید نهاند ارباب

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاحست
و جواب گفتن صوفی این را سر پوشیده،

گفت گفتم من چنین عذری واو . گفت نه من نیستم اسباب جو
ما زمال و زر ملول و شمه‌ام . ما بمرص و جمع نه چون عامه‌ام
۲۰۰ قصید ما سترست و پاکی و صلاح . در دو عالم خود بدان باشد فلاح
باز صوفی عذری درویشی بگفت . و آن مکرر کرد تا نبود نهفت

(۱۸۷) B Bul. شتر بر ناردان. After this verse BK Bul. add:

از تعجب گفت صوفی چیست این * مرگ این را من ندیدم کیست این

(۱۱۲) G Bul. زیر دست as in text. (۱۱۴) Bul. مکتب‌گنیست.

(۱۱۰) K Bul. منع آمد و محتشم. تنوانگرند و محتشم. corr. in marg. Bul.

(۱۱۶) Bul. در دیگر. (۱۱۷) A Bul. گفت باید. After this verse Bul. adds:

کی بود مهرنگ فقر و احتشام * کی بود مهجنس یاقوت و رخام
نصف جامه اطلس و نقش پلاس * عجب فاحش دانش اهل قیاس

گفت زن من هر مکرر کرده‌ام . بی‌جهاز سرا مفرر کرده‌ام
اعتقاد اوست رایشتر زکوه . که زصد فقرش نی‌آید شکوه
او می‌گوید مُرادم عفتست . از شما مقصود صدق و همتست
۲۰۰ گفت صوفی خود جهاز و مالِ ما . دید و می‌بیند هویدا و خفا
خانه تنگی مقام یک تنی . که درو پنهان نماند سوزنی
باز ستر و پاکی و زهد و صلاح . او زما به داند اندر انتصاح
به زما ی‌داند او احوال ستر . وز پس و پیش و سر و دُبِال ستر
ظاهرا او بی‌جهاز و خادمست . وز صلاح و ستر او خود عالمست
۲۱۰ شرح مسنوری زیبا شرط نیست . چون بُرو پیدا چو روز روشنیت
این حکایت را بدان گفتم که تا . لاف کم باقی چو رُسا شد خطا
مر ترا اے م بدعوی مُستزاد . این بُدست اجتهاد و اعتقاد
چون زن صوفی تو خاین بوده . دام مکر اندر دغا بگشوده
که زهر نائسنه رُوی کب زنی . شرر داری وز خدای خویش فی

غرض از سمیع و بصیر گفتن خدا را،

۲۱۰ از پی آن گفت حق خود را بصیر . که بود دید ویت هر دم نذیر
از پی آن گفت حق خود را سمیع . تا ببندے لب ز گفتار شنبیع
از پی آن گفت حق خود را علیم . تا نپندیشی فسادے سو زیم
نیست اینها بر خدا اسمِ علم . که سیه کافور دارد نار هم
اسم مشتق است و اوصاف قدیم . نه مثال، عَلَتْ اُولی سقیم

هویدا فی خدا . K . هویدا فی خدا B (۲۰۰)

خود او AH . بی‌جهاز B (۲۰۶)

(۲۱۱) This and the following verse are transposed in H. (۲۱۲) A om.

Heading: Bul. بصیر و علیم گفتن . and so corr. in K.

بگفتار K (۲۱۶) corr. below.

۲۲۰ ورنه تَسَخَّر باشد و طَر و دَها . کَرَرَا سامح ضریرانرا ضیا
یا عِلْم باشد حَیّ نام، وَ قَبیح . یا سیام زشترا نام، صَبیح
طَفْلک، نوزاده را حاجی لقب . یا لقب غازی نبی بهر نَسَب
گر بگویند این لقبها در مدح . تا ندارد آن صفت نبود صحیح
تَسَخَّر و طَنزی بود آن یا جُنون . پالک حق عَمّا یَقُولُ الظَّالِمُونَ
۲۲۵ من هی دانستم پیش از وصال . که نِکُورُوی ولیکن بَدِخْصال
من هی دانستم پیش از رِفا . کز ستیزه راحی اندر شفا
چونک چشم سرخ باشد در عَمَش . دانش زان درد گر کم ینش
تو مرا چون بَرّه دبدی بی شُبّان . تو گمان بُردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زان نالیده اند . که نظر ناچایگه مالیده اند
۲۳۰ بی شُبّان دانسته اند آن ظَمی را . رایگان دانسته اند آن سَمی را
نا زَغْمَزَه تیر آمد بر جگر . که منم حارس گزافه کم نگر
کی کم اثر بَرّه کم اثر بَزْغاله ام . که نباشد حارس از دُنْباله ام
حارسی دارم که مُلکش می سزد . داند او بادی که آن بر من وزد
سرد بود آن باد یا گرم آن علیم . نیست غافل نیست غایب ای سقیم
۲۳۵ نفسِ شهنوائی ز حق گَرست و کُور . من بیلِ کُوریت می دیدم زُور
هشت سالت زان نِرسیدم بهیچ . که پُرت دیدم ز جَهْل بهیچ
خود چه پرسم آنک او باشد بُتون . که تو چونی چون بود او سَرنگون

مثال دنیا چون گولخن و نقوی چون حمام،

شهوت دنیا مثال گلخنست . که ازو حمام نقوس روشنست

(۲۲۱) In A vv. ۲۲۱ and ۲۲۲ are transposed. (۲۲۲) AH طفلکي.

(۲۲۵) A نیکورویی. (۲۲۷) B چشمت. A در غمش. AB Bul. اگر for گر.

(۲۳۱) B در جگر. (۲۳۴) B Bul. که بر من می وزد.

(۲۳۶) BHK Bul. ز جهل و بهیچ بهیچ. Heading: AH Bul. چون گلخن.

لیک قسم، متقی زین تون صفاست * زانک در گرمابه است و در نقاست
 ۲۴۰ اغنیا مانند سرگین کشان * بهر آتش کردن گرمابه بان
 اندر ایشان حرص بنهاده خدا * نا بود گرمابه گرم و با نوا
 ترک این نون گوی و در گرمابه ران * نرک تون را عین آن گرمابه دان
 هرک در تونست او چون خادمت * مر و را که صابرست و حارست
 هرک در حمام شد سیمای او * هست پیدا بر رخ زیبای او
 ۲۴۵ نونیان را نیز سیمای آشکار * از لباس و از دختان و از غبار
 ورنیتی روش بویش را بگیر * بو عصار آمد برای هر ضریر
 ورننداری بو در آرش در سخن * از حدیث نو بدان راز کهن
 پس بگوید نونبی صاحب ذهب * بیست سله چرک بردم تا شب
 حرص نو چون آتش است اندر جهان * باز کرده هر زبانه صد دهان
 ۲۵۰ پیش عقل این زر چو سرگین ناخوشت * گرچه چون سرگین فروغ آشت
 آفتاب که دم از آتش زند * چرک سر را لایق آتش کند
 آفتاب آن سنگ را هم کرد زر * نا بتون حرص افند صد شر
 آنک گوید مال بگرد آورده ام * چیست یعنی چرک چندین برده ام
 این سخن گرچه که رسوایی فراست * در میان نونیان زین فخرهاست
 ۲۵۵ که نوش سله کشیدی نا بشب * من کشیدم بیست سله بی کرب
 آنک در تون زاد و پاک را ندسد * بوی مشک آرد بر روئی پدید

توانگران K اغنیا for منمان B (۲۴۰)

و. AB Bul. om. (۲۴۲)

گر نه بی B (۲۴۶)

گر نداری Bul. (۲۴۷)

as in text. G (۲۵۰)

و. A رسید، corr. in marg. K (۲۵۶)

قصه آن دباغ کی در بازار عطاران از بوی خطر و مشک
بیهوش و رنجور شد،

آن یکی افتاد بیهوش و خمید * چونک در بازار عطاران رسید
بوی عطرش زد ز عطارانِ راد * نا بگردیدش سر و بر جا افتاد
همچو مُردار اوفتاد او بی خبر * نیم روز اندر میان ره گذر
۲۶۰ جمع آمد خلق بر وی آن زمان * جملگان لا حول گو درمان گنان
آن یکی کف بر دل او می براند * وز گلاب آن دیگری بر وی فشاند
او نمی دانست کاندر مَرْتَعه * از گلاب آمد ورا آن واقعه
آن یکی دستش می مالید و سر * و آن دگر که گل می آورد تر
آن بخور عود و شکر زد بهم * و آن دگر از پوششش می کرد کم
۲۷۰ و آن دگر نبضش که نا چون می جهد * و آن دگر بوی از دهانش می سند
تا که می خوردست و با بنگ و حشیش * خلق در ماندند اندر بیهوشیش
پس خبر بردند خویشانرا شتاب * که فلان افتاده است آنجا خراب
کس نمی داند که چون مصروع گشت * یا چه شد کورا فناد از بامر طشت
یک برادر داشت آن دباغ زفت * گریز و دانا بیامد زود نفت
۲۷۰ اندکی سرگین سگ در آستین * خلق را بشکافت و آمد با حین
گفت من رنجش می دامن ز چیست * چون سبب دانی دوا کردن جلیست

Heading: B om. و مشک. Bul. رنجور شد.

در دل او A (۲۶۱) corr. above. بیهوش افتاد K (۲۵۷)

بخور و عود K (۲۶۸) H for بر می مالید سر Bul. (۲۶۲)

و یا A for Bul. ABK (۲۶۶) یو Bul. آن دگر نبضش B (۲۶۵)

یا چه شد کز بام افتادست طشت ABH Bul. تا چه شد A (۲۶۸)

زود و زفت AHK Bul. داشت او دباغ Bul. (۲۶۹)

جلیست A Bul. (۲۷۱) و Bul. om. (۲۷۰)

چون سبب معلوم نبود مُشکلت * داروے رنج و در آن صد محبت
 چون بدانستی سبب را سهل شد * دانش اسباب دفعِ جَهل شد
 گنت با خود هشت اندر مغز و رگ * توی بر تو بوی آن سرگین سگ
 تا میان اندر حدث او تا شب * غرقِ دباغیت او روزی طلب
 پس چنین گفت جالینوسِ مه * آنچ عادت داشت بیمار آتش ده
 کز خلافِ عادت آن رنج او * پس دوی رنجش از معتاد جو
 چون جَعَلِ گفتست از سرگین کشی * از گلاب آید جَعَلِ را بی‌هشی
 م از آن سرگین سگ داروی اوست * که بدانِ او را می معتاد و خوست
 الحَبِیثَاتُ الحَبِیثِینَ را بخوان * رُو و پشتِ این سخن را باز دان
 ناصحانِ او را بعبر یا گلاب * می دوا سازند بهر فتح باب
 مر خبیثان را نسازد طِبِّیات * در خور و لایق نباشد ای رفات
 چون زرعظمِ وَحی کز گشتند و گم * بُد فغانشان که تَطِیرُا بِکُم
 رنج و بیماریست مارا این مقال * نیست نیکو و غظنان مارا بنال
 گر بی‌آغازید نُصْحی آشکار * ما کنیم آن دمر شمارا سنگسار
 ما بَلَعُوْا لَهْفُوْا فَرِیه گشته‌ایم * در نصیحت خویش را نرسیده‌ایم
 هست قوتِ ما دروغ و لاف و لاغ * شورشِ معتست مارا زینِ بلاغ
 رنج را صدنو و افزون می‌کشد * عقل را دارو باقیون می‌کشد

معالجه کردن برادر دباغ دباغ را بخفیه بیوی سرگین،

خلق را ویراند از وے آن جوان * تا علاجش را نینند آن کسان

روی و پشت Bul. (۲۸۰) . معتاد خوست A. (۲۷۹)

ان دم K. (۲۸۵) . و om. A. (۲۸۴) . کر گشتند A. (۲۸۳) . نسازد A. (۲۸۲)

افزون و صد تو H. رنج را افزون زد تو می‌کشد A. (۲۸۸)

Heading: A om. دباغ، which is suppl. in marg. H. AK om. بخفیه. B. دباغ را
 خفه از نظارگان.

۲۹۰ سر بگوشش بُرد همچون راژگو . پس نهاد آن چیز بر یفی * او
 کو بکف سرگین سگ ساییده بود . داروی مغز، پلید آن دیده بود
 ساعتی شد مرد جُئیدن گرفت . خلق گفتند این فسونی بد یثِگفت
 کین بخواند افسون بگوش او دمید . مرده بود افسون بفریادش رسید
 جُبیش اهل فساد آن سو بود . که زنا و غمزه و اَبَرُو بود
 ۲۹۵ هرکرا مُشک نصیحت سود نیست . لاجرم با بُوی بد خُو کرد نیست
 مُشرکانرا زان نَجس خواندست حق . کاندرون پُشک زادند از سَفی
 رِکم کو زادست در سرگین ابد . می نگرداند بعنبر خُوی خود
 چون نَرَد بر وی نثار رَشی نور . او همه جسمست بی دل چون قُشور
 ور زَرش نور حق قمیش داد . همچو رَم مصر سرگین مرغ زاد
 ۳۰۰ لیک نه مرغ خیس خانگی . بلک مرغ دانش و فرزانی
 نو بدان مانی کز آن نوری تهی . زانکه یفی بر پلیدی می نهی
 از فراقت زرد شد رُخسار و رُو . برگز زردی میوه ناهفته تو
 دیگ زاناش شد سیاه و دودفام . گوشت از سختی چنین ماندست خام
 هشت سالت جُوش دادم در فراق . کم نشد يك ذره خامیت و نناق
 ۳۰ غُره تو سنگ بسنه کز سقام . غورها اکنون مویزند و تو خام

(۲۹۱) AB Bul. مغز پلیدان. After this verse B adds:

چونک بوی آن حدث را او کنید * مغز و ینش بوی ناغوش را سزید
 and so Bul., which has مغز زشتش. The verse is suppl. in marg. AK; in K ap-
 parently by the original hand. K has حدث را یا کنید.

(۲۹۲) AK زناز و غمزه.

(۲۹۳) A زادست.

(۲۹۴) H Bul. پد سرگین.

(۲۹۵) Bul. خای و نناق B. از فراق.

(۳۰۰) A om. و. After this verse Bul. adds:

پخته نیستی هر تو خای تا ابد * گر بود جوشش ترا بیجد و عد

عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش بتلبیس و روی پوش
و فهم کردن معشوق آنرا نیز،

گفت عاشق امتحان کردم بگیر. نا ببینم تو حریفی یا سنیر
من می دانستم بی امتحان. لیک گئی باشد خبر همچون عیان
آفتابی نامر نو مشهور و فاش. چه زیانست از بکردم ابتلاش
تو منی من خوبش را امتحان. می کنم هر روز در سود و زیان
۲۱۰. انبیا را امتحان کرده عُدات. نا شده ظاهر از ایشان مُعجزات
امتحان چشم خود کردم بنور. ای که چشم بد ز چشمان تو دُور
این جهان همچون خرابست و تو گنج. گر تفحص کردم از گنجت مرنج
ز آن چنین بی خردگی کردم گزاف. نا زخم با دشمنان هر بار لاف
تا زبانم چون ترا نمی نهد. چشم ازین دیده گواهیها دهد
۲۱۰. گر شدم در راه حُرمت راه زن. آمد مرا به بشمیر و کفن
جز بدست خود مبرم پا و سر. که ازین دستم نه از دست دیگر
از جدایی باز می رانی سخن. هر چه خواهی کن ولیکن این مکن
در سخن آباد این در راه شد. گفت امکان نیست چون بیگانه شد
پوستها گفتیم و مفر آمد دین. گر بمانیم این نماند همچنین

Heading: K. این عاشق. Bul. روی پوش. A. نیز for بدل.

عداة G. امتحان کردن A. (۲۱۰)

با دشمنان هر دم بلاف A. (۲۱۲)

ان مکن Bul. (۲۱۷)

رَد کردن معشوقه عذر عاشق را و تلبیس او را در روی او مالیدن،

۲۲۰ در جوابش برگشاد آن یار لب * کز سوی ما روز سوسه نُسْت شب
 حیلهاے تیره اندر داورے * پیشِ بینایان چرا می آورے
 هیچ در دل داری از مکر و رُموز * پیشِ ما رُسواست و پیدا همچو روز
 گر پوشیش زبَنه پَرورے * تو چرا بی رُوی از حد می برے
 انر پدر آموز کآدر در گناه * خوش فرود آمد بسوی پایگاه
 چون بدید آن عالمِ الآسرار * بردو پا استاد استفنار
 بر سر خاکستر انده نشست * از بهانه شاخ تا شاخ نجست
 رُبنا إِنَّا ظَلَمْنَا گفت و بس * چونك جانداران بدید از پیش و پس
 دید جانداران پنهان همچو جان * کُور باش هر یکی تا آسمان
 که هلا پیش سُلیمان مور باش * تا بنشکافد ترا این دور باش
 جز مقامِ راستی يك دم مه ایست * هیچ لالا مرد را چون چشم نیست
 کور اگر از پند بالوده شود * هر دی او باز آلوده شود
 آدما تو نیستی کور از نظر * لیک إذا جاءَ الْقُضَا عَمِيَ الْبَصَرُ
 عمرها باید بنادر گاه گاه * تا که بینا از قضا افتد بچاه
 کور را خود این قضا هراهِ اوست * که مراورا اوقاتن طبع و خوست
 در حدث افتد نداند بُوی چیست * از من است این بُوی یا زآلودگیست

Heading: Bnl. عذرهای عاشق را. A. معشوق. B. بر روی.

و سوی ABH (۲۲۰)

و. H om. و رسوا و پیدا. Bnl. corr. above. پیداست و رسوا. A. آزین مکر A (۲۲۲)

که هلا B. کور هلا A (۲۲۱). گفت پس A (۲۲۷). پیدا before.

AK (۲۲۲) G. الْقُضَا as in text.

یا B (۲۲۵) for تا.

ور کی بر وی کند مُشکی نثار. م زخود داند نه از احسانِ یار
 پس دو چشمِ روشن ای صاحبِ نظر. مرا ترا صد مادرست و صد پدر
 خاصه چشمِ دل که آن هفتادوست. وین دو چشمِ حسنِ خوشه‌چینِ اوست
 ای دریغ‌ا ره‌زنانِ بنفشه‌اند. صد گره زیرِ زبانم بسته‌اند
 ۲۴- پای بسته چون رود خوش راه‌وار. بس گران بندبست این معذور دار
 این سخنِ اشکسته ی‌آید دلا. کین سخنِ دُرست غیرت آسیا
 دُر اگرچه خُرد و اشکسته شود. تو تپاے دیدِ خسته شود
 ای دُر از اِشکستِ خود بر سرِ مزین. کر شکستنِ خواهی شدن
 همچنین اِشکسته بسته گفتنیست. حق کند آخر دُرستش کو غنیست
 ۲۵- گندم از بشکست و از م در سُکست. بر دکان آمد که نک نانِ دُرست
 تو م ای عاشقِ جو جرمت گشت فاش. آب و روغن ترک کن اِشکسته باش
 آنک فرزندانِ خاصِ آمدند. نفعه اِنَا ظَلَمْنَا ی‌دمند
 حاجتِ خود عرضه کن حُجّت مگو. همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو
 سخت‌روی گر ورا شد عیب‌پوش. در ستیز و سخت‌رویِ رو بکوش
 ۲۶- آن ابو جهل از پیهر معجزی. خواست همچون کینه‌ور تُرکی غزی
 لیک آن صِدقِ حقِ مُعجزِ نخواست. گفت این رو خود نگوید جز که راست
 کی رسد همچون نُوی را کر مَنی. امتحانِ همچو من نارسه گنی

(۲۴۱) ABHK Bul. و غیرت.

(۲۴۲) A om. و.

(۲۴۳) B Bul. خواهد شدن.

(۲۴۵) A Bul. از م در سُکست.

(۲۴۷) BHK Bul. نفعه. کآک فرزندان.

(۲۵۰) Instead of this verse Bul. has the two following verses:

معجزه جست از بی بو جهل سک * دبد و نژودش از آن الا که شک

سو جهل را بود اعجاز رسول * چون علو دین بد شد ناقبول

(۲۵۱) A Bul. گفت رو خود این نگوید. حق for خود.

گفتن آن جهود علی را کرم الله وجهه کی اگر اعتماد داری بر
حافظی حق از سر این کوشک خود را در انداز و
جواب گفتن امیر المؤمنین اورا،

مُرْتَضَى را گفت روزی يك عنود • کو ز تعظیم خدا آگه نبود
بر سر پای و قصری بس بلند • حفظ حق را واقفی اسے هوشمند
گفت آری او حنیظ است و غنی • هستی ما را ز طغلی و منی
گفت خود را اندر افکن هین زبام • اعتمادی کن بحفظ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایمان تو • واعتقاد خوب با برهان تو
پس امیرش گفت خاش کن برو • تا نگردد جائت زین جرأت رگو
کی رسد مر بنه را کی با خدا • آزمایش پیش آرد زابلا
مر بنه را کی ز فھر باشد کز فضول • امتحان حق کن دای گیج گول
آن خدا را می رسد کو امتحان • پیش آرد هر دی با بندگان
نا بما مارا نباید آشکار • که چه دارم از عقیده در سرار
هیچ آدمی گفت حق را که ترا • امتحان کردم درین جرم و خطا
نا ببینم غایت حلمت شها • اہ کرا باشد بحال این رکا
عقل تو از بس که آمد خیر سر • هست عذرت از گناہ نو بتر
آنک او افراشت سقف آسمان • تو چه دانی کردن اورا امتحان
اسے ندانستہ نو شر و خیر را • امتحان خود را کن انگه غیرا

(۳۵۴) B حفظرا واقفی with written above.

(۳۵۵) B هست ما را ز طغلی تا منی.

(۳۵۸) H ازین جرأت B.

(۳۵۹) B مر بنه را کی خدا A.

(۳۶۰) AK Bul گول و گیج.

(۳۶۱) Bul حلم ترا.

امتحان خود چو کردی ای فلان . فارغ آیی ز امتحان دیگران
چون بدانستی که شکر دانه . پس بدان کاهل شکرخانه
۲۷۰ پس بدان بی امتحانی که اله . شکره نفرستد ناجایگاه
این بدان بی امتحان از علم شاه . چون سره نفرستد در پایگاه
هیچ مافل افگند در نیم . در میان مُسراجی پُر چین
ز آنک گندم را حکیم آگهی . هیچ نفرستد بانبار گهی
شیخ را که پیشوا و رهبرست . گر مریدی امتحان کرد او خُست
۲۷۵ امتحانش گر گهی در راه دین . هر تو گردی مُتَمَعِن ای بی یقین
جُرأت و جهلت شود عُربان و فاش . او برهنه گئی شود زان افشاش
گر بیاید دَتره سنجد کورا . بر دَرَد زان که نرازوش اے قتی
کز قیاس خود نرازوی نند . مرد حق را در ترازوی کند
چون ننگجد او بمیزان خرد . پس ترازوی خرد را بر درد
۲۸۰ امتحان همچون تصرف دان دَرُو . نو تصرف بر چنان شای مجو
چه تصرف کرد خواهد نقشها . بر چنان نقاش بهر ابتلا
امتحانی گر بدانست و بدید . فی که هر نقاش آن بر وی کشید
چه قدر باشد خود این صورت که بست . پیش صورنها که در علم و بست
وسوسه این امتحان چون آمدت . بخت بد دان کآمد و گردن زد
۲۸۵ چون چنین وسوسا دیدی زود زود . با خدا گُرد و در آ اندر سجود
بجایگاه را ترک کن از اشلک روان . کای خدا تو را رهام زین گمان
آن زمان کت امتحان مطلوب شد . مسجد دین نو پُر خُروب شد

تا پایگاه A . چون شوی A (۲۷۱) . چه کردی A (۲۷۰)

Bul . حکیم متبه . حکیمی AB (۲۷۲)

زآن کوه A (۲۷۷) . جرأت جهلت K (۲۷۶)

در چنان Bul (۲۸۰) . ننگنجد A (۲۷۱)

وسوسا یعنی A (۲۸۵) . خود این صورت کیست Bul (۲۸۲)

از گمان Bul . کای خدایا Bul . که خدا را رهام B (۲۸۶)

قصۂ مسجد اقصی و خروپ و عزم کردن داود علیہ السلام
پیش از سلیمان علیہ السلام بر بنای آن مسجد،

چون در آمد عزم داودی بتنگ . که بسازد مسجد اقصی بسنگ
وخی کردش حق که برک این بخوان ، که زدست بر نیاید این مکان
۲۲۰ نیست در تقدیر ما آنک نو این . مسجد اقصی بر آری ای گرین
گفت جرم چیست ای دانای راز . که مرا گویی که مسجد را مساز
گفت بی جرمی نو خونها کرده . خونِ مظلومان بگردن برده
که زاولان، نو خلق بی شمار . جان بدادند و شدند آنرا شکار
خون بسی رفتست بر آواز نو . بر صدای خوب جان پردازی تو
۲۲۵ گفت مغلوب نو بودم مست نو . دست من بر بسته بود از دست تو
نه که هر مغلوب شه مرحوم بود . نه که المَغْلُوب کَالْمَعْدُوم بود
گفت این مغلوب معدوم نیست کو . جز بنسبت نیست معدوم اَتَقْنُوا
این چنین معدوم کو از خویش رفت . بهترین هستها افتاد و رفت
او بنسبت با صفات حق فناست . در حقیقت در فنا او را بفاست
۴۰۰ جمله ارواح در تدبیر اوست . جمله اشباح هر در تیر اوست
آنک او مغلوب اندر لطف ماست . نیست مضطر بلک مختار ولاست
مُتَبَّه ای اختیار آنست خود . که اختیارش گردد اینجا مُتَقَدِّم
اختیاری را نبود چاشنی . گر نگشتی آخر او بخوار منی
در جهان گرفتہ و گرشبست . لذت او فرع نحو لذت
۴۰۵ گرچه از لذت بی تأثیر شد . لذتی بود او و لذت گیر شد

۲۲۱) B تا مرا گویی .

۲۲۲) B اَتَقْنُوا .

۴۰۰) A قبله ارواح .

۲۲۲) A و شدند این آشکار .

۲۲۲) A در بقا او را .

۴۰۲) ABHK Bal کاختیارش .

شرح انہا المؤمنون إخوان والعلماء کنفی واحدة، خاصہ
اتحاد داود و سلیمان و سایر انبیا علیہم السلام کی اگر یکی از
ایشان را منکر شوی ایمان بہیچ نبی درست نباشد،
و این علامت اتحاد است کہ یک خانہ از آن ہزاران خانہ
ویران کنی آن ہمہ ویران شود و یک دیوار قائم نماند کہ لا
تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، والعاقِلُ یَکْفِیهِ الاشارة این
خود از اشارت گذشت،

گرچہ بر ناید بچھد و زور تو، لیک مسجدا بر آرد پُور سو
کرده او کرده تُست اے حکیم، مؤمنانرا اتصالی دان قدم
مؤمنان معدود لیک ایمان یکی، جہشتان معدود لیکن جان یکی
غیر فہم و جان کہ در گاو و خرسٹ، آدمی را عقل و جانی دیگرست
۱۰، باز غیر جان و عقل آدمی، هست جانی در ولی آن دمی
جان حیوانی ندارد اتحاد، تو محو این اتحاد از رُوح باد
گر خورد این نان نگردد سیر آن، ور کشد بار این نگردد او گران
بلکہ این شادی کند از مرگ او، از حسد میرد چو بیند برگ او

Heading: ABHK سایر الانبیا کی. AK om. اگر before Bul. بیکرا از ایشان. B
Bul. و یک دیوار دیگر دیوار B. ہزاران before آن. G om. کہ اگر یک خانہ
After the Heading Bul. adds: از اشارات گذشت و اقلہ K. بن احد من رسلہ

از خدا داور را آمد خطاب * ای گزین پیغمبر والا جناب

تو مشو زن هیچ دلبد خیال * تا نباشد در دلت حزن و ملال

غیر عقل و جان آدمی. AB Bul. (۴۱۰)

از روی باد A (۴۱۱)

جان گرگان و سگان هر يك جُداسْت * مُتحد جانهای شیرانِ خداسْت
 ۴۱۰ جمع گفتم جانهاشان من باسَم * کآن یکی جان صد بود رُسبَتِ بحسَم
 همچو آن يك نورِ خورشیدِ سَم * صد بود رُسبَتِ بصحنِ خانها
 ليك يك باشد همه انوارشان * چونك برگیری تو دیوار از میان
 چون نماند خانها را قاعده * مؤمنان مانند نفسِ واحد
 فرق و اشکالات آید زین مقال * زآنك نبود مثل این باشد مثال
 ۴۲۰ فرقهها بی حد بود از شخصِ شیر * تا بشخصِ آدمی زادِ دلیر
 ليك در وقتِ مثال ای خوش نظر * اتحاد امرِ رُویِ جانِ بازی نگر
 کآن دلیر آخرِ مثالِ شیر بود * نیست مثلِ شیر در جمله حُدود
 متحد نقشی ندارد این سرا * تا که مثلی و نامم من ترا
 هم مثالِ ناقصی دست آورم * تا زحیرانی زخرد را و خرم
 ۴۳۰ شبِ بهر خانه چراغی می‌نهند * تا بنورِ آن زظلمت می‌رهند
 آن چراغِ این بن بود نورش چو جان * هست محتاجِ فقیل و این و آن
 آن چراغِ شش فقیله این حواس * حملگی بر خواب و خور دارد اساس
 بی خور و بی خواب نرُید نیم دم * با خور و با خواب نرُید نیز هر
 بی فقیل و روغنش نرُود بقا * با فقیل و روغن او هر بی وفا
 ۴۴۰ زآنك نورِ علی‌اش مرگه جُوسْت * چون زید که روزِ روشن مرگه اوست
 جمله حسای بشر هر بی بقاست * زآنك پیشِ نورِ روزِ حشرِ لاست
 نورِ حق و جانِ بابایانِ ما * نیست کُلّی فانی و لا چون گِیا
 ليك مانند ستاره و ماهتاب * جمله بخوند از شعاعِ آفتاب

کار يك جان صد بود A (۴۱۰)

این باشد مثال B Bul (۴۱۶) . جانها را قاعده A (۴۱۸)

از جمله حدود Bul (۴۲۲)

فقیل این و آن A (۴۳۱)

دارد سیاس A . و خورد آرد اساس B . و om. A (۴۳۷) as in text. G (۴۳۸)

آنچنانك سوز و درد زخم كيك . محو گردد چون در آید مار اَلَيْك
 ۴۳۵ آنچنانك عور اندر آب جست . تا در آب از زخم زنبوران برست
 ی‌کند زنبور بر بالا طواف . چون بر آرد سر ندارندش مُعاف
 آب ذکر حق و زنبور این زمان . هست یاد آن فلانه و آن فلان
 دم بخور در آب ذکر و صبر کن . تا ری از فکر و وسوس گهن
 بعد از آن تو طبع آن آب صفا . خود بگیری جلگی سر تا بپا
 ۴۴۰ آنچنانك از آب آن زنبور شر . ی‌گرسزد از تو مهر گیسزد حذر
 بعد از آن خواهی تو دور از آب باش . که بسر م طبع آبی خواجه‌باش
 پس کسانی کر جهان بگذشته‌اند . لا نیند و در صفات آغشته‌اند
 در صفات حق صفات جمله‌شان . همچو اختر پیش آن خور بی‌نشان
 گر زقرآن نقل خواهی ای حرون . خُوان جَبِيعُ هُم لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ
 ۴۴۵ مُحْضَرُونَ معدوم نبود نیک بین . تا بقای روحها دانی یقین
 روح محبوب از بقا بس در عذاب . رُوح واصل در بقا پاک از حجاب
 زین چراغ حسن حیوان المراد . گفتیم هان تا نجومی اتحاد
 روح خود را متصل کن ای فلان . زود با ارواح قدس سالکان
 صد چراغ را مژندار بیستند . پس جدا اند و یگانه نیستند
 ۴۵۰ زان هم جنگد این اصحاب ما . جنگ کس نشنید اندرانیا
 زانك نور انبیا خورشید بود . نور حسن ما چراغ و شمع و دود
 يك بپسرد يك بهاند تا بروز . يك بود پژمرده دیگر با فروز

آن فلانه و این فلان B. این فلانه K. یاد این فلان و آن فلان Bul. (۴۳۷)

(۴۳۸) ABHK om. و before وسوس In H و is suppl. above. دم بخورد آب A.

(۴۴۰) G جوید حذر with *istafat*. B جوید حذر.

(۴۴۱) K در عذاب Bul. از بقایش در عذاب.

(۴۴۱) BGHK مرید as in text. ABH جدا یس جدا.

(۴۵۰) A وین اصحاب.

(۴۵۲) A و دیگر.

جانِ حیوانی بود حیّ اتر غذا . هر بپرد او بهر نیک و بَدَنه
 گر بپرد این چراغ و طی شود . خانه همایه مُظْلِم کی شود
 ۴۵۰ نور آن خانه چو بی این هر بیاست . پس چراغ حق هر خانه جُداست
 این مثال، جانِ حیوانی بود . نه مثال، جانِ ربّانی بود
 باز از هندوی شب چون ماه زاد . در سر هر روزی نوری فتاد
 نور آن صد خانه را تو یک شهر . که نماند نور این بی آن دگر
 تا بود خورشید تابان بر افق . هست در هر خانه نور او قُف
 ۴۶۰ باز چون خورشید جان آفل شود . نور جمله خانهها زایل شود
 این مثال، نور آمد مثل فی . مر ترا هادی عدو را ره زنی
 بر مثال، عنکبوت آن زشت خو . پردهای گنه را بر بافد او
 از لعاب خویش پرده نور کرد . دیده ادراک خود را کور کرد
 گردن اسب ار بگیرد بر خورد . ور بگیرد پاش بستاند لحد
 ۴۷۰ کم نشین بر است تو سن بی لگام . عقل و دین را پیشوا کن و اَلْسَلَام
 اندرین آهنگ منگر سُست و پست . کاندرین ره صبر و رِشَق انفس است

بقیه قصه بنای مسجد اقصی،

چون سُلیمان کرد آغاز، بنا . پاک چون کعبه هایون چون بنی
 در بناش دیده شد کَر و فر . فی فُردَه چون بناهای دگر
 در بنا هر سنگ کر که یسُکست . فاش سیروا بی هی گنت از نَحْست

۴۵۷) K Bul. هر روزی . ۴۵۴) Bul. حی از غدی . ۴۵۴) Bul. هر بپرد او بهر نیک و بَدَنه .

۴۵۹) A. نور آن قف . B. افق for فراق . ۴۵۹) A.

۴۶۲) H ادراک، altered to ادراک .

۴۶۴) A om. and has دم suppl. above .

۴۶۵) A om. . ۴۶۶) G رِشَق، as in text .

۴۶۷) A Bul. یسُکست . ۴۶۷) AH آغاز بی .

۴۷۰ هچو از آب و گل آمده . نور زآهک پارها تابان شه
 سنگ بی حمال آینه شه . وآن در و دیوارها زنه شه
 حق میگوید که دیوار بهشت . نیست چون دیوارها بی جان و زشت
 چون در و دیوار تن با آگهیست . زنه باشد خانه چون شاهنشیست
 هم درخت و میوه هم آب زلال . با بهشتی در حدیث و در مقال
 ۴۷۰ زآنک جنترا نه زآکت بستهاند . بلك از اعمال و نیت بستهاند
 این بنا زآب و گل مرده بدست . وآن بنا از طاعت زنه شدست
 این باصل خویش ماند پرخلل . وآن باصل خود که علمست و عمل
 هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب . با بهشتی در سؤال و در جواب
 فرش بی فراش پیچیده شود . خانه بی گناس روییده شود
 ۴۸۰ خانه دل بین زغم زویده شد . بی گناس از توبه روییده شد
 تخت او سیار بی حمال شد . حلقه و در مطرب و قوال شد
 هست در دل زندگی دار آنخلود . در زیانم چون نیاید چه سود
 چون سلیمان در شدی هر بامداد . مسجد اندر بهر ارشاد عباد
 پند دادی که بگفت و سخن و ساز . که بفعل اعنی زکوعی یا نماز
 ۴۸۰ پند فعلی خلق را جذابتر . که رسد در جان هر باگوش و گر
 اندر آن وهم امیری کم بود . در حتم تأثیر آن محکم بود

و آدم كه A (۴۷۰)

نه . A om. (۴۷۰)

وآن باصل خود پر از علم و عمل B (۴۷۷)

قصر و after B om. (۴۷۸)

bis شود for شد K (۴۷۹)

بر زیانم B (۴۸۳)

با نماز . AB Bul. بگفت سخن A (۴۸۴)

در گوش هر بی جان و گر Bul. کی رسد B (۴۸۵)

قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وی در بیان آنک ناصح فعال بفعل به از ناصح قوال بقول،

قصه عثمان که بر منبر برفت • چون خلافت یافت بشتاید تفت
منبر، مهتر که سه پایه بُست • رفت بوبکر و دُوم پایه نشست
بر سوم پایه عُمَر در دُورِ خویش • از برای حُرمتِ اسلام و کیش
دُورِ عثمان آمد او بالاى تخت • بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس سؤالش کرد شخصی بو الْفُضُول • کَانَ دو نشستند بر جای رسول
پس تو چون جُستی از ایشان برترے • چون بُرُتت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایه سُمُور را بسَهرَهر • وَهَم آید که مثالِ عُمَر
بر دُوم پایه سُمُور من جای جُو • گوی بوبکرست و این هم مثلِ او
هست این بالا مقامِ مصطفی • وَفَرِ مثلی نیست با آن شه مرا
بعد از آن بر جای خطبه آن وُدود • تا بَقَرِب عَصْرِ لبخاموش بود
زَهَره نه کس را که گوید هین بخوان • یا برون آید زمجد آن زمان
هیبتی بنشسته بُد بر خاص و عام • پُر شد نورِ خدا آن صحن و بام
هرک بینا ناظرِ نورش بُدی • کور زان خورشید هم گرم آمدی
پس زگری فهم کرده چشم کور • که بر آمد آفتابی بی فُتور
لیک این گری گشاید دیک را • تا ببیند عینِ هر بشنید را
گرمیش را فُجَری و حَالتی • زان نیش دل را گشادی فُسحتی

Heading: B او خطبه.

(۴۸۱) AH بر سیم پایه اسلام. A.

(۴۹۲) AH پایه سیمرا.

(۴۹۲) Bul. و. K om. دور دوم پایه.

(۴۹۱) A ناظری. (۵۰۱) Bul. آن گری.

(۵۰۲) G ضحری.

کور چون شد گرم از نورِ قَلَم . از فرج گوید که من یبنا شدم
 سخت خوش مستی ولی ای بو اَحْسَن . پارهٔ راهست تا ببینا شدن
 ۰۰ این نصیب کور باشد ز آفتاب . صد چنین وَاَللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْاَصَوَابِ
 وَاَنْتَکَ او آن نور را ببینا بود . شرح او گئی کارِ بوسینا بود
 و ر شود صد نو که باشد این زبان . که بچنانند بکف پردهٔ عیان
 وای بروی گر بساید پرده را . نیخِ اللّٰهی کند دستش جدا
 دست چه بود خود سرش را برگد . آن سَرِی کر چهل سَرهای گد
 ۰۱ این بتقدیر سخن گفتم سرا . ورنه خود دستش کجا و آن کجا
 خاله را خابۀ بُدی ظالوشدی . این بتقدیر آمدست ار او بُدی
 از زبان ما چشم کو پاک از شکست . صد هزاران ساله گویم اندکست
 همین مثنو نوید نور از آسمان . حق چو خواهد ی رسد در یک زمان
 صد اثر در کاتما از اخران . و رساند قدرتش در هر زمان
 ۰۱۰ اختر گردون ظلم را ناسخاست . اختم حق در صفاتش راسخاست
 چرخ پانصد ساله راه ای مستعین . در اثر نزدیک آمد با زمین
 سه هزاران سال و پانصد تا زحل . دم بدم خاصیتش آرد عمل
 دَرهش آرد چو سایه در ایاب . طُولِ سایه چیست پیش آفتاب
 وز نفوس پاکِ اخترش مدد . سوی اخترهای گردون ی رسد
 ۰۲ ظاهر آن اختران قَوّام ما . باطن ما گشته قَوّام سا

کور شد چون A (۰۰۴)

زآنتک او A (۰۰۶)

گر شود صد تو ABHK Bul (۰۰۷)

هزاران سال B (۰۱۲)

را بخند and ناخند K (۰۱۵)

در بیان آنک حکما گویند آدمی عالم صُغریست و حکمای
اللہی گویند آدمی عالم کُبریست زیرا آن علم حکما بر صورت
آدمی مقصور بود و علم این حکما در حقیقت حقیقت
آدمی موصول بود،

پس بصورت عالم اصغر تُوی . پس بمعنی عالم اکبر تُوی
ظاهر آن شاخ اصل میوه است . باطناً بہر نمر شد شاخ هست
گر نبودی میل و اومید نمر . گی نشاندی باغبان ییخ شجر
پس بمعنی آن شجر از میوہ زاد . گر بصورت از شجر بودش ولاد
۵۲۵ مصطفیٰ زہن گفت کادم وانیا . خلف من باشند در زیر لیل
بہر این فرمودہ است آن ذو فُنون . رمز فَعْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
گر بصورت من زادم زادہام . من بمعنی جَدِّ جَدِّ افتادہام
کز براس من بُدش بِجَنِّ مَلَك . وز ہی من رفت بر ہفتم فلک
پس زمین زایید در معنی پدر . پس زمیوہ زاد در معنی شجر
۵۳۰ اوّل فکر آخر آمد در عمل . خاصہ فکرے کو بود وصف ازل
حاصل اندر يك زمان از آسمان . ورود می آید ایدر کاروان
نیست بر این کاروان این رہ دراز . گی مفازہ زفت آید با مفاز
دل یکبہ ورود در ہر زمان . جسم طبع دل بگردد زامتان
این دراز و کوتہی مر جسم راست . چہ دراز و کوتہ آنجا کہ خداست

Heading: Bul. کبراست. ABH Bul. حکمای الہی. ABHK Bul. صغراست. Bul. در حقیقت آدمی. ABH Bul. مقصور بود. A om. زیرا علم آن حکما

اُمید Bul. (۵۲۶) . ظاہراً آن شاخ ABHK Bul. (۵۲۶)

فکری کان بود B. فکری کہ بود AH (۵۲۰) . بودش تَراد Bul. (۵۲۴)

اندُر کاروان A. (۵۲۱) . اندر کاروان G without glamma. (۵۲۲)

۲۰۰ چون خدا مر جسم را تبدیل کرد . رفتش بی فرسخ و بی میل کرد
صد امیدست این زمان بر دار گام . عاشقانه اے فنی خَلَّ الْکَلَام
گرچه پیله چشم برم یزنی . در سفینه خفته ره ی کئی

تفسیر این حدیث که مَثَلُ أُمِّی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ
تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ،

بهر این فرمود پیغمبر که من . همچو کشتیام بطوفانِ زمن
ما و اصحابم چو آن کشتی نُوح . هرک دست اندر زند یابد قُتُوح
۴۰ چونک با شیخی نو دُور از زشتی . روز و شب سیارے و در کشتی
در پناه جانِ جان بخشی تُوی . کشتی اندر خفته ره و یروے
مَسْکَل از پیغمبر ایام خویش . نیکه کم کن بر فن و بر کلام خویش
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل . خویش یمن و در ضلالی و ذلیل
هین میزِ الا که با پره‌های شیخ . تا بینی عَوْنِ لشکرهای شیخ
۵۰ یک زمانی مویجِ لطفش بالِ نُست . آتشِ قهرش دبی حمالِ نُست
قهرِ اورا ضدِ لطفش کم شمر . اتحادِ هر دو یمن اندر اثر
یک زمان چون خاکِ سبزه ی کند . یک زمان پُر باد و گبزه ی کند
جسمِ عارف را دهد وصفِ جماد . تا برو رُوید گل و نسرین شاد
لیک او یمنند نبیند غیر او . جز ببقعِ پالک ندهد خُلد بُو
۵۵ مغز را خالی کن از انکارِ یار . نا که رجحان یابد از گُزارِ یار
تا یابی بُوی خُلد از یار من . چون محمد بُوی رحمن از یمن

Heading: BK نجفی.

پیغامبر BGK (۵۲۸)

کشتی و نوح K. ما و اصحابم چون کشتی نوح Bul. (۵۲۹)

پیغامبر BGHK. مگال از پیغمبر Bul. مشکل از پیغامبری A (۵۴۲)

عَوْن و لشکرهای AG (۵۴۴) خویش یمنی در ضلالی Bul. (۵۴۳)

در صفِ معراجیان گر بیستی • چون بُراقت برکشاند نیستی
 نه چو معراجِ زمینی تا قمر • بلك چون معراجِ كلکی تا شكر
 نه چو معراجِ بخاری تا سبا • بل چو معراجِ جنینی تا نُهی
 خوش بُراقی گشت خنك نیستی • سوی هستی اُردت گر نیستی
 كوه و دریاها سُش مَس یكند • تا جهان حنّ را پَس یكند
 پا یكس در كشتی و یرو روان • چون سوی معشوقِ جان جانِ روان
 دست نه و پای نه رو تا قَم • آنچنانك تاخت جانها از عدم
 بر دریدی در سخن پرده قیاس • گر نبودی سمعِ سامع را نُعاس
 ۵۶۰ ای فلك برگشت او گوهر بار • از جهان او جهاننا شرم دار
 گر بیاری گوهرت صدا شود • جامدت ببیند و گویا شود
 پس نثاری كرده باشی بهرِ خود • چونك هر سرمایه تو صد شود

قصه هدیّه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السّلم،

هدیهٔ بلقیس چلِ استر بُدست • بارِ آنها جمله خشتِ زر بُدست
 چون بصحرای سلیمانی رسید • فرشِ آنرا جمله زرّ پُخته دید
 ۵۶۵ بر سرِ زر تا چهل مثل براند • تا كه زر را در نظر آبی نماند
 بارها گفتند زر را وا بریم • سوی مَغْرَن ما چه ییگار اندریم
 عرصهٔ كش خاك زرّ ده دهیست • زر بهدیّه بردن آنجا ابلهیست
 اے بُرده عقل هدیه تا اله • عقل آنجا كمترست از خاكِ راه
 چون كام هدیه آنجا شد پدید • شرمساریشان می واپس کشید

۵۵۲) Bnl. بر گشاید. B. بر گشاید. A. ار یستی. *sine puncto*.

۵۵۷) Bnl. معشوقِ جانِ روان. G. چون. B. میرو. D. روان.

۵۵۸) A. آنچنانك تاخت جانها را از عدم. *suppl. above*. the

چلِ اشتر. BH Bnl. ۵۶۲) شش تا شود. ABHK ۵۶۱)

۵۶۱) چلِ اشتر. BH Bnl. ۵۶۲) شش تا شود. ABHK ۵۶۱)

۵۶۱) چلِ اشتر. BH Bnl. ۵۶۲) شش تا شود. ABHK ۵۶۱)

۷۰. باز گفتند ارکسَاد و ار رُو . چیست بر ما بِنَدَ فرمانم ما
 گر ز رو گر خاک مارا بُردنیست . امرِ فرمان دِه بجا آوردنیست
 گر بفرمایند که واپس برید . هم بفرمان تحفه را باز آورید
 خندش آمد چون سُلیمان آن بدید . کز شما من گئی طلب کردم نرید
 من نمی گویم مرا هدیه دهید . بَلْک گفتَم لایق هدیه شوید
 ۷۱. که مرا از غیب نادر هدیه است . که بَشَر آنرا نیارد نیز خواست
 می پرستید اختری کو زر کند . رُو باو آرید کو اختر کند
 می پرستید آفتاب چرخ را . خوار کرده جانِ عالی نرخوا
 آفتاب از امرِ حق طباخ ماست . ابلهی باشد که گویم او خداست
 آفتاب گر بگردد چون کُفّی . آن سیاهی زو تو چون بیرون کُنی
 ۸۰. نه بدرگام خدا آری صُداع . که سیاهی را بِرِ وَا ده شُعاع
 گر کشندت نیم شب خورشید کو . تا بنالی یا امان خواهی ازو
 حادثات اغلب بشب واقع شود . و آن زمان معبود تو غایب بود
 سوی حق گر راستانه خَم شوی . وَا رهی از اختراش تحمّم شوی
 چون شوی محمّم گشام با تو لب . تا بیبنی آفتابی نیم شب
 ۸۱. جز روانِ پالکِ او را شَرَق نه . در طُلوعش روز و شب را قَرَق نه
 روز آن باشد که او شارِق شود . شب نماند شب چو او بارِق شود
 چون نماید ذَرّه پیشِ آفتاب . همچنانست آفتاب اندر لباب
 آفتابی را که رُخشان می شود . دیدِ پیشش کند و حیران می شود
 همچو ذَرّه پیشِ در نورِ عرش . پیشِ نورِ بی حدِ موفورِ عرش
 ۹۰. خوار و مسکین بینی او را بی قرار . دیدِ هِرا قَوّت شه از کردگار

و. از رُو B. از کساد AB (۷۰)

بجای BK (۷۱)

. کین واپس برید Bal. (۷۲)

یا بنالی A (۸۱)

شارق بود Bal. (۸۱)

as in text. رُخشان G (۸۱)

و. موفور Bal. (۸۱)

دیدِ هِرا قَوّت B (۹۰)

کیبای که ازو يك مائریه . بر دُخان افتاد گشت آن اختری
 نادر اکسیری که از وی نیم تاب . بر ظلامی زد بگردش آفتاب
 بُو العجب میناگری کز يك عمل . بست چندین خاصیت را بر زحل
 باقی اخترها و گوهرهای جان . م برین میقیاس اے طالب بدان
 ۵۹۰ دیکه حتی زبون آفتاب . دیکه رتانی جو و بیاب
 نا زبون گردد پیش آن نظر . شغفعلت آفتاب با شرر
 کان نظر نوری و این ناری بود . نار پیش نور بس تاری بود

کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی قدس الله سره،

گفت عبد الله شیخ مغربی . شصت سال از شب ندیدم من شی
 من ندیدم ظلمتی در شصت سال . نه بروز و نه بشب نه زاعتلال
 ۶۰۰ صوفیان گفتند صدق قال او . شب می رفتیم در قنبال او
 در یابانهای پُر از خار و گو . او چو ماه بدر مارا پیش رو
 روی پس ناکرده می گشتی بشب . هین گو آمد میل کن در سوی جب
 باز گشتی بعد یکدم سوی راست . میل کن زیرا که خاری پیش پاست
 روز گشتی باش را ما پای بوس . گشته و پایش چو پاهای عروس
 ۶۰۵ نه زخاک و نه زگل بروی اثر . نه از خراش خار و آسیب حجر
 مغربی را مشرقی کرده خدای . کرده مغرب را چو مشرق نورزای

شمسان A (۵۶۱) . جوی و بیاب B (۵۶۵) . و گشت Bul (۵۶۱)

کان نظر ناری و این نوری بود * نار بیش نوریش ناری بود Bul (۵۶۷)

Heading: B العزيز . سره

هین که آمد A (۶۰۶) . صدق حال او B (۶۰۰)

After this verse Bul adds: (۶۰۴) . پیش ماست Bul (۶۰۲)

روز گشتی پای بوش گشته ما * زآنکه بودش پاک از گل هر دو پا

نورزا B . خدا B (۶۰۶)

نور این شمس، شمسِ فارس است . روزِ خاص و عام را او حارس است
چون نباشد حارس آن نور، بجهد . که هزاران آفتاب آرد پدید
تو بسور، او همی رود در آسمان . در میانِ ازدها و کزدها
۶۱۰ پیشِ پیشِ هرود آن نورِ پاک . می‌کند هر ره‌زنی را چالک چالک
یَوْمَ لَا يُخْرِی النَّبِیَّ رَاسَت دَان . نُوْر یَسْعَی بَیْنَ اَیْلِیْهِمْ بَخْلَان
گرچه گردد در قیامت آن فروز . از خدا اینجا بخواهید آزمون
کو بیغشدد هر بیغ و هر بهاغ . نورِ جانِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْبَلَاغ

باز گردانیدن سلیمان علیه السّلم رسولان بلقیس را بآن هدیه
کی آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را
بایمان و ترک آفتاب‌پرستی،

باز گردید اے رسولانِ خَیَل . زر شمارا دل بمن آرید دل
۶۱۰ این زر، من بر سر، آن زرنمید . کورئ تن قَرَجِ استررا دهد
فرجِ استر لایقِ حلقه زرست . زَرِ عَاشِقِ رُویِ زردِ اَصْفَرست
که نظرگامِ خداوندست آن . کز نظراندازِ خورشیدست کان
کو نظرگامِ شعاعِ آفتاب . کو نظرگامِ خداوند، لُبَاب
از گرفتِ من زجانِ اِسْهَر کنید . گرچه اکنون م گرفتار، منید
۶۲۰ مرغِ فتنه دانه بر بامست او . پَر گشاده بسته دامت او
چون بدانه داد او دل را بجان . ناگرفته مر ورا بگرفته دَان
آن نظرها که بدانه می‌کند . آن گره دَان کو بها بر می‌زند

نورِ یَسْعَی G (۱۱۱) . کردمان G (۶۰۶) . as in text روزِ خاص G (۶۰۷)

Heading: A om. رسولان . یا هدیه . BK Bul با آن هدیه . Bul. ایمان . سوی ایمان .

ناگرفته مرغ را B . ناگرفته مورا A (۶۲۱)

دانه گوید گر تو می‌دزدی نظر من می‌دزدر ز تو صبر و مقَر
چون کشیدت آن نظر اندریم . پس بمانی کز تو من غافل نیم

قصه عطاری که سنگ ترازوی او رگل سرشوی بود و
دزدیدن مشتری رگل خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر
دزدیده و پنهان،

۱۲۵ پیش عطاری یکی رگل خوار رفت . تا خرد آبِ لُج قند خاص زفت
پس بر عطاری طرام دُودِل . موضع سنگ ترازو بود رگل
گفت رگل سنگ ترازوی منست . گر ترا می‌ک شکر بخزیدنست
گفت همنم در مهنی قندجو . سنگ میزان هرچ خواهی باش گو
گفت با خود پیش آنک رگل خورست . سنگ چه بود رگل نکوتر از زرت
۱۲۶ همچو آن دلاله که گفت ای پسر . نو عروسی یافتیم بس خوب فر
مخت زیبا لیک م یک چیز هست . گان ستبره دختر حلوا گریست
گفت بهتر این چنین خود گر بود . دختر او چرب و شیرین تر بود
گر نداری سنگ و سنگت از رگست . این به و به رگل مرا میوه یلست
اندر آن کفه ترازو زاعتداد . او بجای سنگ آن رگل را نهاد
۱۲۷ پس برای کفه دیگر بدست . هم بقدر آن شکر را شکست

صبر و مقَر H (۱۲۴)

Heading: A om. از.

خاصی و رفت A (۱۲۵)

(۱۲۶) After this verse Bul. adds:

گفت عطاری ای جوان ابِ لُج من * نیست نیکو بی تکلف بی سخن

خوب و فر Bul. یافتیم همچون قمر H (۱۲۷)

این مرا میوه B (۱۲۸)

چون نبودش تیشه او دیر ماند. مشتری را منتظر آنجا نشانند
 رویش آن سو بود رگل خور نایشکفت. رگل ازو پوشید دزدیدن گرفت
 ترس ترسان که نباید ناگهان. چشم او بر من فتد از امتحان
 دید عطار آن و خود مشغول کرد. که فزون تر دزد هین ای روی زرد
 ۶۴۰ گر بدزدی وز رگل من میبری. رو که هم از پهلوی خود میخوری
 تو میتری زمین لیک از خری. من میترسم که تو کمتر خوری
 گرچه مشغول چنان احق نیم. که شکر افزون کشی تو از نیم
 چون بینی مر شکر را آزمود. پس بدانی احق و غافل که بود
 مرغ زان دانه نظر خوش می کند. دانه هم از دور راهش میزند
 ۶۴۵ گر ز نای چشم حطی میبری. نه کباب از پهلوی خود میخوری
 این نظر از دور چون تیرست و سم. عشقت افزون می شود صبر تو کم
 مال دنیا دام مرغان ضعیف. ملک عقی دام مرغان شریف
 تا بدین ملکی که او دامیست زرف. در شکار آرند مرغان شگرف
 من سلیمان میخوانم ملکات. بلک من پرهام از هر ملکات
 ۶۵۰ کین زمان هستی خود مملوک ملک. مالک ملک آنک بجهید او ز ملک
 بازگوه اے اسیر این جهان. نام خود کردی امیر این جهان
 ای تو بنده این جهان محبوس جان. چند گوی خویش را خواجه جهان

منتظر او می نشانند. AH. تیشه (sic) او می دیر ماند H (۶۴۱)

۶۴۱) AB Bul. دید آن عطار. Bul. هین ازین for این.

۶۴۲) B. شکر را آزمود.

۶۴۵) K. حطی A. کز نای چشم.

۶۴۶) H. چون تیرست.

۶۴۸) G. دامست.

۶۴۹) Bul. من سلیمان میخوانم.

۶۵۰) B. بجهید. ABHK Bul. آنک for او که.

دلدارى کردن و نواختن سلیمان علیه السّلم مر آن رسولانرا
و دفع وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول
ناکردن هدیه کردن با ایشان،

ای رسولان و فرستتان رسول . ردّ من بهتر شما را از قبول
پیش بلقیس آنچه دیدیت از عجب . باز گوید از بیابان ذهب
تا بداند که بزر طامع نهام . ما زر از زرّ آفرین آورده ام
آنک گر خواهد همه خاک زمین . سر بسر زر گردد و ثمر ثمن
حق برای آن کند ای زرگزین . روز تحشر این زمین را نقره گین
فارغیم از زر که ما بس بُر قیم . خاکانرا سر بسر زرین کنیم
از شما گئی گدیه زر می کنیم . ما شما را کپیما گری کنیم
ترک آن گیرید گر ملک سیاست . که برون آب و گل بس ملکه است
تخته بندست آنک تختش خواند . صدر پنداره و بر در ماند
پادشاهی نیست بر ریش خود . پادشاهی چون کنی بر نیک و بد
بی مراد تو شود ریش سپید . شرم دار از ریش خود ای کز امید
مالك الملکست هر کس سر نهد . بی جهان خاک صد ملکش دهد
لیک ذوق سجده پیش خدا . خوشتر آید از دو صد دولت ترا
پس بنالی که نخواهم ملکه ها . ملک آن سجده مسلم کن مرا

Heading: A om. مر آن . B om. Bul. کردن بایشان .

(۱۰۴) After this verse Bul. adds:

که چهل منزل بروی زر بدید * وز چنین هدیه خجل چون می شدید

من شما را bis. Bul. می کم کی. A (۱۰۹) . همه روی زمین B (۱۰۷)

و . A om. - برون از آب ABHK . اگر ملک B (۱۱۰)

(۱۱۴) H Bul. سفید .

پادشاهان جهان از بزرگی . بُو نبردند از شرابِ بسدگی
 ورنه اذمّ وار سرگردان و دنگ . ملک را برهر زدندی بی درنگ
 لیک حق بهر ثبات این جهان . مُهرشان بنهاد بر چشم و دهان
 ۷۲۰ تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج . که ستانیم از جهانداران خراج
 از خراج ار جمع آری زر چوریگ . آخر آن از تو بماند مُردریگ
 همه جانت نگردهد ملک و زر . زریده سُرْمه ستان بهر نظر
 تا بینی کین جهان چاهست تنگ . یوسفانه آن رسن آرمه یچنگ
 تا بگوید چون زچاه آبی بیلر . جان که یا بُشرائِ هَذَا لی غلام
 ۷۲۵ هست در چاه انعکاساتِ نظر . کترین آنک نماید سنگ زر
 وقت بازی کودکانرا زاخلال . و نماید آن خرقهها زر و مال
 عارفانش کیمیاگر گشته اند . تا که شد کانه بر ایشان نژند

دیدن درویش جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن
 روزی حلال بی مشغول شدن بکسب و از عبادت ماندن
 و ارشاد ایشان اورا و میوه‌های تلخ و ترش کوهی
 بر وی شیرین شدن بداد آن مشایخ ،

آن یکی درویش گفت اندر سَمَر . خضر یاترا من بدیدم خواب در
 گفتم ایشانرا که روزی حلال . از کجا نوشم که نبود آن وبال

که حق از بهر ثبات AB (۷۱۹) . زدیسی B (۷۲۸)

آخر از تو آن بماند AH (۷۲۱)

H in second hemistich: مجرّ و زر بفروش و حیرانی بحر . corr. in marg. (۷۲۷)

زچاه آبی AH (۷۲۴)

Heading: K Bul. بکسب دنیا . Bul. که مشغول . B. حلال از ایشان . ماندن او K Bul.

زآن وبال Bul. (۷۲۹) . و بر وی Bul. . برو شیرین A. اورا میوه‌های Bul.

۷۸. مر مرا سوی گهستان راندند. میوها زان یشه یافشانند
 که خدا شیرین بکرد آن میوها. در دهان تو بهت‌های ما
 هین بخور پاك و حلال و بی حساب. بی صنایع و نقل و بالا و نشیب
 پس مرا زان رزق نطقی رُو نمود. ذوقِ گفتم من بخوردها می‌بود
 گفتم این قننه‌ست ای ربِّ جهان. بخششی ده از همه خلقات نبات
 ۷۹. شد سخن از من دل خوش یافتم. چون انار از فوق و بشکافتیم
 گفتم ار چیزی نباشد در بهشت. غیر این شادی که دارم در سرشت
 هیچ نعمت آرزو نآید دگر. زین نپردازم بخور و نیشکر
 مانده بود از کسب يك دو جبهام. دوخته در آستین جبهام

نیت کردن او کی این زر بدم بدان هیزم‌کش چون من روزی
 یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن هیزم‌کش از ضمیر و نیت او،

آن یکی درویش هیزم می‌کشید. خسته و مانده زبیشه در رسید
 ۷۹. پس بگفتم من زروزی فارغم. زین سپس از بهر رزق نیست غم
 میوه مکروه بر من خوش شدست. رزقِ خاصی جسم را آمد بدست
 چونك من فارغ شدسم از گلو. حبه چندست این بدم بدو
 بدم این زر را بدین تکلیف‌کش. تا دو سه روزك شود از قوت خوش
 خود ضمیر مرا می‌دانست او. زانك شمعش داشت نور از شمع هو
 ۷۹. بود پیشش سِر هر اندیشه. چون چراغی در درون شیشه

ABH om. حلال بی حساب. A. حلالی بی حساب BH (۷۸). این میوها Bul. (۷۸)

۷۹. قبل و before. BHK Bul. om. بالا و before. B (۷۹). قبل و before.

۷۸. K کسب. (۷۸) BHK Bul. مجوز for بخور.

Heading: A. om. او.

۷۹. Bul. بدان for بدین. (۷۹) HK زانك شمعش.

هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر • بود بر مضمون دلم‌ها او امیر
 پس می‌منگید با خود زیر لب • در جواب فکرتم آن بُو العجب
 که چنین اندیشی از بهر ملوک • کَیفَ تَلَقَى الرَّزَقَ إِنِّ لَمْ یَرْزُقْکَ
 من نمی‌کردم سخن را فهم لیک • بر دلم می‌زد عتابش نیک نیک
 ۷۰۰ سوی من آمد بهیبت همچو شیر • تنگتر هیزم را زخود بنهاد زیر
 پرتو خالی که او هیزم نهاد • لرزه بر هر هفت عضو من افتاد
 گفت یا رب گرترا خاصان می‌اند • که مبارک دعوت و فرخندگی‌اند
 لطیف تو خواهم که میناگر شود • این زمان این تنگتر هیزم زر شود
 در زمان دیدم که زر شد هیزمش • همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
 ۷۰۵ من در آن بی‌خود شدم تا دیگره • چونک با خویش آمدم من از وگه
 بعد از آن گفتم ای خدا گر آن کبار • بس غیورند و گریزان زراشتار
 باز این را بند هیزم ساز زود • بی توقف هم بر آن خالی که بود
 در زمان هیزم شد آن اغصان زر • مست شد در کار او عقل و نظر
 بعد از آن برداشت هیزم را و رفت • سوی شهر از پیش من او تیز و تفت
 ۷۱۰ خیاستم تا در پیج آن شه روم • پرسم انرا و می‌مشکلات و بشنوم
 بسته کرد آن هیبت او مرا • پیش خاصان ره نباشد عامه را
 ور کسی را ره شود گو سرفشان • کآن بود از رحمت و از جذیشان
 پس غیبت دار آن توفیق را • چون بیایی صحبت صدیق را
 نه چو آن ابله که یابد قریب شاه • سهل و آسان درفتد آن دم ز راه
 ۷۱۵ چون ز قربانی دهندش بیشتر • پس بگوید رانِ گاو است این مگر
 نیست این از رانِ گاو ای مُقتری • رانِ گاو است و نباید از خری
 بذل شاهانست این بی رشوی • بخشش محض است این از رحمتی

(۱۶۷) so vocalised in BG.

(۷۰۱) A پرتو خالی.

(۷۰۲) B خاصان هیزم.

(۷۰۵) B آدام باز از وله.

تخریض سلیمان علیه السّلم مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس
بهر ایمان،

همچنان که شه سلیمان در نَبَرْد • جنبِ خیل و لشکر، بلقیس کرد
که یآید ای عزیزان زود زود • که بر آمد موجها از بحر جُود
۷۲۰ سوی ساحل و فشانند بی خطر • جوشِ موجش هر زمانی صد گهر
الصّلا گفتیم اے اهلِ رشاد • کین زمانِ رِضوان در جنت گشاد
پس سلیمان گفت ای پیکان روید • سوی بلقیس و بدین دین بگروید
پس بگویدش یآ اینجا تمام • زود که اِنَّ اللَّهَ یَدْعُو بِالْاِسْلَامِ
هین یآ اے طالبِ دولت شتاب • که قُتُوحست این زمان و فتح باب
۷۲۵ ای که تو طالب نه تو هر بیآ • تا طلب یابی ازین یار وفا

سبب هجرت ابرهیم ادم قدّس الله سرّه و ترک ملک خراسان،

ملک برهر زن تو ادم وار زود • تا بیایی همچو او مُلکِ خُلود
خفته بود آن شه شبانه بر سریر • خراسان بر بام اندر دار و گیر
فصدِ شه از خراسان آن هم نبود • که کند زان دفعِ دزدان و رُوند
او همی دانست کآن کو عادلست • فارغست از واقعه امین دلست
۷۳۰ عدل باشد پاسبانِ کامها • نه بشب چوبکِ زنان بر بامها
لیک بُد مقصودش از بانگِ رباب • همچو مشتاقانِ خیالِ آن خطاب
نالۀ سُرنا و همیدید دُهل • چیزکی ماند بدانِ ناقورِ کل
پس حکیمان گفته اند این لحها • از دُوار چرخ بگرفتیم ما

م. تو یا ABH Bul. (۷۲۵) • که Bul. om. (۷۲۶)

Heading: A ادم suppl. above. A om. ملک. B خراسان گفتن.

آمین دلست G. originally (۷۲۶) Bul. هر کو عادلست. B درم زن (۷۲۶)

بانگِ گردشهای چرخست این که خلق • میسرایندش بطنبور و بجلق
 ۳۵ مؤمنان گویند کائنات، بهشت • نغز گردانید هر آواز زشت
 ما همه اجزای آمر بوده ایم • در بهشت آن لحنها بشنوده ایم
 گرچه بر ما ریخت آب و گِل شکی • یادمان آمد اثر آنها چیزی
 لیک چون آمیخت با خاک کُرب • گئی دهند این زیر و این بَم آن طرب
 آب چون آمیخت با بول و گِیز • گشت زامیزش مزاجش تلخ و تیز
 ۴۰ چیزی از آب هوش در جسد • بول گیرش آتش را می کشد
 گر نجس شد آب این طبعش بماند • کاتش، غمرا بطبع خود نشانند
 پس غذای عاشقان آمد سماع • که درو باشد خیال اجتماع
 قوئی گیرد خیالات ضمیر • بلك صورت گردد از بانگ و صغیر
 آتش، عشق از نواها گشت نیز • آهنگ آتش، آن جوزیز

حکایت آن مرد تشنه کی از سر جوزین جوز می ریخت در جوی
 آب که در گو بود و بآب نمی رسید تا بافتادن جوز بانگ
 آب بشنود و او را چو سماع خوش بانگ آب اندر طرب می آورد،

۴۵ در نُقوی بود آب آن تشنه راند • بر درخت جوز جوزی می نشانند
 می افتاد از جوزین جوز اندر آب • بانگ می آمد می دید او حباب
 غافل گشت که بگذار اے فتی • جوزها خود تشنگی آرد ترا

خاک و کرب A (۷۴۸) • یادمان آید از آنها اندکی Bul. (۷۴۷)

غذای G. غذای Bul. A (۷۴۲) • طلخ و تیز K (۷۴۱)

آهنگ آن آتش A (۷۴۴) • و om. A (۷۴۳)

Heading: A om. جوز before می ریخت. AH. و با آب B. و در اب B.

چون سماع Bul. او را before A om.

بگذر AH Bul. (۷۴۷) • می آید Bul. (۷۴۱) • درخی B (۷۴۰)

بیشتر در آب می‌افتد ثمر. آب در پستیست از سو دور در
تا تو از بالا فرو آیی بزور. آب جویش برده باشد تا بدور
۷۰۰ گفت قصدم زین فشاندن جوز نیست. تیزتر بنگر برین ظاهر مه‌ایست
قصید من آنست کاید بانگ آب. هم بینم بر سر آب این حباب
نشنه را خود شغل چه بود در جهان. رگد پای حوض گشتن جودان
رگد جو و رگد آب و بانگ آب. همچو حاجی طایف کعبه صواب
همچنان مقصود من زین مثنوی. ای ضیاء الحق حسام الدین نوی
۷۰۵ مثنوی اندر شروع و در اصول. جمله آن نیت کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیک و بد. چون قبول آرند نبود پیش رد
چون بهمالی کاشتی آتش به. چون گشادش داده بگشایگر
قصم از الفاظ او راز توست. قصم از انشایش آواز توست
پیش من آوازت آواز خداست. عاشق از معشوق حاشا که جداست
۷۱۰ اتصال بی تکلف بی فیاس. هست رب الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس من نسانس ف. ناس غیر جانِ جانانشاس فی
ناس مَرْتَمَر باشد و کو مرتمی. نو سر مرتمر ندیدستی دوی
مَا رَمِيتَ اِذْ رَمِيتَ خَوَانَةً. لیك جسی در نجزی مانده
مَلِكِ جَسَمَتِ را چو بلفیس ای غبی. نرک کن بهر سلیمان نبی

برده بانی A. فرود آبی AH Bul. (۷۱۱) دورتر A Bul. و از نو Bul. (۷۱۸)

طایف و کعبه A. (۷۰۲) corr. in marg.

(۷۰۶) After this verse Bul. adds:

متویر! جمله اصل و ابتدا = خود تویی هر با تو باشد انتها
م ترا عین ترا هر الفبا = شفت و بر سعد تو شد اتکا
انها و گفت و گوی مقصود = گر پذیرفتی همه هدیه توی
عز و اقبال را قبول تو نشان = چون تویی شاه دل و سلطان جان

از انشایش ABHK Bul. (۷۰۸) آتش تو ده ABH (۷۰۷)

تو سری مردم A (۷۱۲) اتصال A (۷۱۰) گ. H که for کی AB (۷۰۹)

۷۶. ی‌کم لا حَوْلَ نه از گفتِ خویش • بلك از وسواسِ آن اندیشه‌کش
 کو خیالی می‌کند در گفتِ من • در دل از وسواس و انکاراتِ ظن
 ی‌کم لا حَوْلَ یعنی چاره نیست • چون سرا در دل بِضَمِّ گفتنیست
 چونك گفتِ من گرفت در گُلُو • من خَمَشِ کردم تو آن خود بگو
 آن یکی نایبِ خوش فی می‌زدست • ناگهان از مَقْعَدش باده بچست
 ۷۷. نای را بر کون نهاد او که زمین • گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن
 ای مُسَلِّمان خود ادب اندر طلب • نیست إِلَّا حَمَل از هر بی‌ادب
 هر کرا بی‌نی شکایت می‌کند • که فلان کس راست طبع و خوی بد
 این شکایت‌گر بدان که بَدَخُوسْت • که مر آن بَدَخُوی را او بَدَخُوسْت
 ز آنك خوش خُو آن بود کو در خُمُول • باشد از بَدَخُو و بَدَطَبَعان حَمُول
 ۷۸. لیک در شیخ آن گله زامَرِ خداست • نه پی خشم و مہارات و هواست
 آن شکایت نیست هست اصلاح جان • چون شکایت کردن پیغمبران
 ناحیولی انبیا از امر دان • ورنه حماست بدرا حِلْمشان
 طبع را گشتند در حَمَل بدی • ناحیولی گر بود هست ایزدی
 ای سلیمان در میانِ زاغ و باز • حِلْمِ حق شو با همه مرغان بساز
 ۷۹. ای دو صد بلقیس حِلْم را زیون • که اِفْدِ قَوْمِ اِنْهَم لا يَعْلَمُون

تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس کی اصرار
 میندیش بر شرک و تأخیر مکن،

هین بیا بلقیس ورنه بد شود • لشکرت خصمت شود مُرَدَن‌شود

(۷۶) K om. و after وسواس. Bul. انکارات و ظن.

(۷۶) G has نایی که خوش فی می‌زدست. Bul. نایی فی خوش می‌زدست ABHK.

چون مر آن بدخوی را بدگو بود B. بدان بدخو بود B (۷۷) with idafat خوش

رحمل بدی G (۷۸) پیغامبران ABGK. این شکایت K (۷۹)

پرده دار، تو دَرَت را بر کنند * جانِ تو با تو بجان خشی کنند
 جمله ذراتِ زمین و آسمان * لشکرِ حُفَند گامِ امتحان
 باد را دیدی که با عادن چه کرد * آب را دیدی که در طوفان چه کرد
 ۷۸۵ آنچ بر فرعون زد آن بحر کین * و آنچ با قارون نمودست این زمین
 و آنچ آن بایل با آن پل کرد * و آنچ پشه کَلَه نمُرد خورد
 و آنک سنگ انداخت داودی بدست * گشت ششصد پاره و لشکر شکست
 سنگ ی بارید بر آعدای لُوط * ناکه در آب سیه خوردند غوط
 گر بگویم از حماداتِ جهان * عاقلانه یارِ پیغمبران
 ۷۹۰ مثنوی چندان شود که چل شتر * گر کنند عاجز شود از بارِ پُر
 دست بر کافر گزافی و دهد * لشکرِ حق ی شود سر و نهد
 اے نموده ضدِ حق در فعلِ دَرس * در میانِ لشکرِ او بی بترس
 جُز و جُزوت لشکرِ او در وفای * مر ترا اکنون مَطیعند از نفاق
 گر بگوید چشم را کورا فشار * دردِ چشم از تو بر آرد صد قمار
 ۷۹۵ در بدنِ او گوید او بنما و بال * پس بینی تو ز دندانِ گوشال
 باز کنِ طَبر را بخوان بابُ اَلْعَل * تا بینی لشکرِ تن را عمل
 چونک جانِ جانِ هر چیزی و یست * دشمنی با جانِ آسان کیست
 خود رها کن لشکرِ دیو و پری * کز میانِ جانِ کُندمر صَفَدِری
 ملک را بگزار بلقیس از نُفُست * چون مرا یابی همه مُلک آن نُست
 ۸۰۰ خود بدانی چون بر من آمده * که نو بی من نقشِ گرمابه بُدی
 نقش اگر خود نقشِ سلطان یا غنیست * صورتست از جانِ خود بی چاشنیست

شصد. G (۷۸۷) . آبرا for ابرا B (۷۸۶)

(۷۸۸) After this verse Bul. adds:

از کف شاه رسل يك فیضه خاك * کرد ناگه مشرکین را بس هلاک

پیغامبران ABGK (۷۸۹)

از بار بر Bul. (۷۹۰)

زینت او از برای دیگران . باز کرده بیهک چشم و دهان
 ای تو در پیکار خود را باخته . دیگران را تو زخود نشناخته
 تو بهر صورت که آبی یستی . که من این والله آن تو نبستی
 ۸۰۵ یکت زمان تنها بمانی تو زخلق . در غم و اندیشه مانی تا بخلق
 این تو گئی باشی که تو آن آوادی . که خوش و زیبا و سرمست خودی
 مرغ خویشی صید خویشی دام خویش . صدر خویشی فرش خویشی بام خویش
 جوهر آن باشد که فام با خودست . آن عرص باشد که فرع او شدست
 گر تو آدم زاده چون او نشین . جمله ذریات را در خود ببین
 ۸۱۰ چیست اندر خم که اندر نهر نیست . چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
 این جهان خمست و دل چون جوی آب . این جهان مجرست و دل شهر عجب

پیدا کردن سلیمان علیه السلام که مرا خالصاً لِأَمْرِ اللَّهِ
 جهدست در ایمان تو، يك ذره غرضی نیست مرا نه در نفس
 تو و حسن تو و نه در ملك تو، خود بینی چون چشم
 جان باز شود بنور الله،

هین یَا که من رسول دعوتی . چون اجل شهوت گشتم نه شهوتی
 ور بود شهوت امیر شهونم . نه اسیر شهوت رُوی بستم
 بُت شکن بودست اصل اصل ما . چون خلیل حق و جمله انبیا

در پیگار G (۸۰۶)

فرش خویش و بام خویش AHK Bul. صید خویش و دام خویش AHK Bul. (۸۰۷)

مجرست G (۸۱۱) . خم کاندر ABHK (۸۱۰)

Headings: K Bul. بنیس را که مرا Bul. غرض Bul. فی در نفس تویی در ملك تو

بنور الله عز وجل K Bul. باز شود والمؤمن ينظر بنور الله B. و نه در حسن تو B

شهوت و روی Bul. (۸۱۲)

۸۱۵ گر در آیسیم اے رهی در بُتکَنه . بُت سجد آرد نه ما در مَعْبَد
 احمد و یُو جَهَل در بُتخانَه رفت . زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت
 این در آید سَر نهند اورا بتان . آن در آید سَر نهند چون اُمْتان
 این جهان شہوتی بُتخانہ ایست . انبیا و کافرانرا لانہ ایست
 لیک شہوت بندہ پاکان بود . زر نسوزد ز آنک نقد کان بود
 ۸۲۰ کافران قَلْبند و پاکان همچو زر . اندرین بُوتہ دَرند این دو نفر
 قلب چون آمد سیه شد در زمان . زر در آمد شد زری او عیان
 دست و پا انداخت زر در بوتہ خوش . در رخ آتش می خندد رگش
 جسم ما روپوش ما شد در جهان . ما چو دریا زیر این گہ در نہان
 شاہ دین را منگر ای نادان بطین . کین نظر کردست ابلیس لعین
 ۸۲۵ گی توان اندود این خورشید را . با کفِ گل تو بگو آخر مرا
 گر بریزی خاک و صد خاکسترش . بر سَر نور او بر آید بر سرش
 گہ کہ باشد کو پوشد رُوی آب . طین کہ باشد کو پوشد آفتاب
 خیز بلقیسا چو ادهم شامسار . دود ازین مُلک دو سہ روزہ بر آر

باقی قصہ ابرہیم ادم قدس اللہ سرہ

بر سر تختی شنید آن نیک نام . طَفَطَنی و هائے و هوی شب زبام

سر نهد اورا بتان A (۸۱۷) . فرقیست A . زین این A (۸۱۶)

آنک نقد A (۸۱۶) . جہانی A (۸۱۸)

با کفی گل K (۸۲۵) . می خندد زکش B Bul (۸۲۲)

طین کی باشد GH . تا پوشد روی آب B . کہ چہ باشد B . کہ کی باشد AGHK (۸۲۷)

A in the first hemistich, and ABH for کو in the second, and H and کی A.

Heading: ABK Bul. ابرہیم ادم رحمة اللہ علیہ . After the Heading Bul. adds:

حال ابرہیم را کن تو بیان * از چہ رو کردست ترک این بہان

پیام B Bul . های هوی B . تفتی ABHK (۸۲۹)

۸۳۰ گامهای تند بر بام سرا . گفت با خود این چنین زهره کرا
 بانگ زد بر روزن، فصر او که کیست . این نباشد آدمی مانا پرست
 سر فرو کردند قوی بو العجب . ما می گردیم شب بهر طلب
 هین چه می جوید گفتند اشتران . گفت اشتر بام بر کی جست هان
 پس بگفتندش که تو بر نخت جاه . چون می جویی ملاقات، إله
 ۸۳۵ خود هان بد دیگر او را کس ندید . چون پری از آدمی شد ناپدید
 معنی اش پنهان و او در پیش خلق . خلق گئی بیند غیر، ریش و دلق
 چون ز چشم خویش و خلفان دور شد . همچو عتقا در جهان مشهور شد
 جان هر مرغی که آمد سوی قاف . جمله عالم ازو لافند لاف
 چون رسید اندر سآ این نور شرق . غفلت افتاد در بلقیس و خلق
 ۸۴۰ روحهای مرده جمله پر زدند . مردگان از گورین سر بر زدند
 يك دگر را مزه می دادند هان . نك ندای می رسد انر آسمان
 زان ندا دینها می گردند گبز . شاخ و برگ دل می گردند سبز
 از سلیمان آن نفس چون نفخ صور . مردگان را رهانید از قُبور
 مر ترا بادا سعادت بعد ازین . این گذشت الله اعلم بِالْقَیْن

بقیة قصه اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السلام آل
 بلقیس را هر یکی را اندر خورد مشکلات دین و دل او و صید
 کردن هر جنس مرغ ضمیری بصفیر آن جنس مرغ و طعمه او،
 ۸۴۵ قصه گویم از سبا مشتاق دار . چون صبا آمد بسوی لاله زار

خوش ندایی B (۸۴۱) . لافند و لاف Bul. جمله مرغان Bul. (۸۳۸)

Heading: In G آل is suppl. above. BG مشکلات و HK اندر خور و
 مشکلات. In G خور is suppl. before خود، and in H خود is suppl. after خور. Bul.
 صید و A om. B دل و دین او. اندر خور خود و مشکلات.
 چون سبا آمد A (۸۴۵)

لا تَفترِ الْأَشْجَاعَ يَوْمَ وَصَلَهَا . عَادَتِ الْأَوْلَادُ صَوْبَ أَصْلَها
 أُمّةُ الْعَشْرِ الْخَفِيّ فِي الْأَمَم . مِثْلُ جُودِ حَوْلِهِ لَوُزُ السَّفَم
 ذَلّةُ الْأَزْوَاجِ مِنْ أَشْبَاحِها . عِزُّهُ الْأَشْجَاعِ مِنْ أَزْوَاجِها
 أَيُّهَا الْعُشَاقُ السَّغِيَا لَكُمْ . أَنْتُمْ الْبَاقُونَ وَالْبَقِيَا لَكُمْ
 ۸۰۰ أَيُّهَا السَّالُونَ قُومُوا وَاعْتَقِلُوا . ذَاكَ رِيحُ يَوْسُفَ فَاسْتَنْشِقُوا
 مَنَظِقُ الطَّيْرِ سَلِمَانِي يَا . بَانِكِ هِرْمَرِغِي كِه آيِدِي سِرَا
 چون بهر غانت فرستادست حق . لحنِ هِرْمَرِغِي بدادست سبق
 مرغِ جَبَرِي را زبَانِ جَبَرِگو . مرغِ پَرِاشَكَنه را از صَبَرِگو
 مرغِ صَابِرَا نو خوش دار و مُعَاف . مرغِ عَنَقَارَا بَخَوَانِ اوصَافِ فَا
 ۸۰۰ مَرِ كَبُوتَرَا حَذَرِ فَرَمَا زَبَا . بَا زَرَا از رَحْمِ گو و احْتِرَاز
 وَانْ خَفَاشِي را كِه مَانْدِ اَو بِي نَوا . يَكُنْشِ بَا نورِ جُنتِ و آسَنا
 كِبَكِ جَنگِي را يِيامُوزَانِ نو صُلَح . مَرِ خُروسانِرا نَما اَشْراطِ صُبْح
 هِجَنانِ يَرُو زَهْدَمُدا عَنَقَاب . رَه نَما وَاللهُ اَعْلَمُ بِالْأَصْوابِ

آزاد شدن بلیس از ملك و مست شدن او از شوق ایمان و
 التفات همت او از همه ملك منقطع شدن وقت هجرت الا از تحت،

چون سلبان سوی مرغانِ سَبا . يك صَفیری کرد بست آن جمله را
 ۸۱۰ جز مگر مرغی که بُد بِي جان و پَر . یا چو ماهی گنگ بود از اصلِ گر
 فی غلط گفتم که گر گسر سَر نهد . پِیشِ وَخِ کَبَرِیا مَعش دهد
 چونك بلیس از دل و جان عزم کرد . بر زمانِ رَفَه هر افسوس خورد

صوت اصلها A (۸۴۱)

so G. : ی سِرا (۸۵۱)

اشراق صبح B (۸۵۷)

Heading: Bul. از همه منقطع شدن.

از اصل و کر ABH (۸۶۰)

که گر کر HK (۸۶۱)

همه افسوس A (۸۶۲)

ترك مال و ملك كرد او آنچنان . كه بترك نام و ننگ آن عاشقان
 آن غلامان و کنیزان بنواز . پیش چشمش همچو پوسیده پیاز
 ۸۶۵ باغها و قصرها و آب رود . پیش چشم از عشق گلشن نبود
 عشق در هنگام استیلا و ختم . زشت گرداند لطیفانرا بچشم
 هر زمره را نباید گندنا . غیرت عشق این بود معنی لا
 لا اله الا هو اینست اے پناه . که نماید مه ترا دیگ سیاه
 هیچ مال و هیچ مخزن هیچ رخت . و درفش نامد الا جز که تخت
 ۸۷۰ پس سلیمان از دلش آگاه شد . کز دل او نا دل او راه شد
 آنکی که بانگ موران بشنود . هر فغان سر دوران بشنود
 آنک گوید رانی فالت نمله . م بماند رانی این طاق تهن
 دید از دورش که آن تسلیم کیش . نلش آمد فرقت آن تخت خوش
 گر بگویم آن سبب گردد دراز . که چرا بودش تخت آن عشق و ساز
 ۸۷۵ گرچه این کلک قلم خود بی حسبت . نیست جنس کاتب اورا مؤنسیست
 همچنین هر الب پیشه ورے . هست بی جان مؤنس جان ورے
 این سب را من معین گفتمی . گر نبودی چشم فهمت را نمی
 از بزرگی تخت کز حدی فزود . نقل کردن تخت را امکان نبود
 خرده کاری بود و نفرینش خطر . همچو اوصاف بدن با همدگر
 ۸۸۰ پس سلیمان گنت گرچه فی الآخر . سرد خواهد شد برو تاج و سریر
 چون زوحدت جان برون آرد سری . جسم را با فر او نبود قرے
 چون بر آید گوهر از قصر بحار . بنگری اندر کف و خاشاک خوار

کیزانرا بنواز B (۸۶۱). ترك ملك و مال AH (۸۶۲)

and so Bul. آن عشق ساز A (۸۶۱). همچنانك هیچ مخزن H (۸۶۱)

گرچه خود این کلک و کاغذ بی حسبت B. کلک و قلم ABHK Bul. (۸۷۰)

In H مر has been. جان وری H. جانوری GK Bul. جان وری AB. آلتی A (۸۷۱)

همدیگر A. اوصاف بدن B (۸۷۱). چشم و فهمت را A (۸۷۷). مؤنس suppl. after مر.

بنگری HK (۸۸۲) with subson. خاشاک

سَر بر آرد آفتاب با شرر . ثُمَّ عَقَرَبَا که سازد مُسْتَقَر
 لیک خود با این همه بر تقدیر حال . جُست باید نختِ او را انتقال
 ۸۸ تا نگردد خسته هنگامِ رفا . کودکانه حاجتش گردد روا
 هست بر ما سهل و او را بس عزیز . تا بود بر خوانِ حوران دیو نیز
 عِزّتِ جانش شود آن نختِ ناز . همچو دلق و چارقی پیشِ ایاز
 تا بداند در چه بود آن مبتلا . از گجاها در رسد او تا گجا
 خاك را و نطفه را و مُصغرا . پیشِ چشمِ ما می دارد خدا
 ۸۹ کز گجا آوردت اے بَدَنیت . که از آن آید می رُخسَرِ یَقیت
 تو بر آن عاشق بُدی در دَوَرِ آن . مُنکر این فضل بودی آن زبان
 این کرم چون دفعِ آن انکارِ تُست . که میانِ خاك و کردے نُخست
 حُجّتِ انکار شد انشایِ تو . اثرِ دوا بدتر شد این بیمارِ تو
 خاك را تصویرِ این کار از گجا . نطفه را خمی و انکار از گجا
 ۹۰ چون در آن دم بی دل و بی سر بُدی . فکرت و انکار را میگرد بُدی
 از جِبادے چونک انکارت بُست . هر ازین انکارِ حُفرت شد دُرست
 پس مثالِ تو چو آن حلقه ز نیست . کرد روشِ خواجه گوید خواجه نیست
 حلقه زن زین نیست در یابد که هست . پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست
 پس هم انکارت میّت می کند . کز جِباد او حشرِ صَدَقین می کند
 ۹۱ چند صنعت رفت ای انکار تا . آب و گل انکار زاد از هَلِ آبی
 آب و گل می گفت خود انکار نیست . بانگ می زد بی خبر که اخیار نیست
 من بگویم شرح این از صد طریق . لیک خاطر لغزد از گنتِ دقیق

کی سازد GH (۸۸۲)

بر خوان دیوان حور نیز A و . corr. above. A om. هست مارا سهل K (۸۸۱)

از گجاها دور شد او A . او مبتلا B (۸۸۸) رُخسَرِ یَقیت G (۸۹۰)

م. از آن انکار Bnl (۸۹۶) . پَر شد B (۸۹۲) . تو بدان عاشق B (۸۹۱)

In B vv. ۸۹۸ and ۸۹۹ are transposed, but the error is indicated in

the usual way. (۹۰۱) B Bnl. کاخیار نیست.

چاره کردن سلیمان علیه السّلم در احضار تخت بلقیس از سبا،

گفت عنبرینی که تختش را بَقَن • حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف من یاسم اعظم • حاضر آرم پیش تو در یکدمش
۱۰۰ گرچه عنبریت اوستاد یخبر بود • لیک آن از نفع آصف رُو نبود
حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان • لیک ز آصف نه از فن عنبریتان
گفت حمد الله برین و صد چنین • که بدیدستم ز ربّ العالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت • گفت آری گول گیری ای درخت
پیش چوب و پیش سنگ نقش کند • ای بسا گولان که سرها میهند
۱۱۰ ساجد و مسجود از جان بیخبر • دیدک از جان جنبش و اندک اثر
دیدک در وقتی که شد حیران و دنگ • که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نرد خدمت چون بنا موضع بیاخت • شیر سنگین را شفی شیری شناخت
از کرم شیر حقیقی کرد جود • استخوانی سوی سگ انداخت زود
گفت گرچه نیست آن سگ بر فوام • لیک مارا استخوان لطیفست عامر

قصه یاری خواستن حلیمه از بُنان چون عقیب فطام مصطفی را

علیه السّلم گم کرد و لرزیدن و سجده بتان و گواهی
دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلی الله علیه و سلم،

۱۱۰ قصه راز حلیمه گوشت • تا زداید داستان او غمت

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان گفت عسکرا مان • تخت بلقیس را کون عوام عیان

حمد G (۱۰۷) • من یکدمش A. پیش شه B (۱۰۶)

اگرچه AB Bul. (۱۱۴) • که سخن گفت GH (۱۱۱) • ای بسی گولان B (۱۰۹)

Heading: Bul. عظمت کار محمد. ABHK Bul. عقب فطام.

مصطفی را چون زشیر او باز کرد * برگش برداشت چون ریحان و وزد
 یگریزانیدش از هر نیک و بد * تا سپارد آن شهنش را بحد
 چون همی آورد امانت را زبیم * شد بکعبه و آمد او اندر حطیم
 از هوا بشنید بانگی کای حطیم * تافت بر تو آفتابی بس عظیم
 ۱۲۰ ای حطیم امروز آید بر تو زود * صد هزاران نور از خورشید جود
 ای حطیم امروز آرد در تو رخت * مُخْتَم شاهی که پیک اوست بخت
 اے حطیم امروز بی شک از نوی * منزلت چانهای بالای شوی
 جان پاکان طَلَب طَلَب و جَوَق جَوَق * آیدت از هر نواحی مست شوق
 گشت حیران آن حلیمه زان صدا * نه کسی در پیش نه سوی قفا
 ۱۲۵ شش جهت خالی ز صورت وین ندا * شد پُیایی آن نداریا جان فدا
 مصطفی را بر زمین بنهاد او * تا کند آن بابگی خوش را جُست و جُو
 چشم می انداخت آن کمر سو بسو * که کجا است آن شه اسرارگو
 کین چنین بانگ بلند از چپ و راست * می رسد یا رب رساننده کجاست
 چون ندید او خیره و نومید شد * جسم لرزان همچو شاخ بید شد
 ۱۲۶ باز آمد سوی آن طفل رشید * مصطفی را بر مکان خود ندید
 حیرت اندر حیرت آمد بر دلش * گشت بس تاریک از غم منزلش
 سوی منزلهای دوید و بانگ داشت * که بر دزدانهام غارت گاشت
 میکان گفتند ما را علم نیست * ما ندانستیم کآنجا کودکیست

بر تو رخت Bul (۱۲۱). امروز آمد ABH Bul. (۱۲۰).

طَلَب طَلَب H. طلب و طلب و جوق و جوق A (۱۲۲).

پیش و after ABH Bul insert. از صدا Bul. (۱۲۳).

and so G in marg. آن بانگزنرا جست و جو H. آن بانگرا او جست و جو B (۱۲۴).

این H. که کجاست این خسرو اسرارگو B. که کجاست این شه K (۱۲۷).

در دلش AH (۱۲۱). بر مقام خود B (۱۲۰).

تا که بر دردانهام Bul. که کی بر دردانهام ABGKH (۱۲۲).

رنجست چندان اشك و كرد او بس فغان . که ازو گریان شدند آن دیگران
 ۱۲۵ سینه کوبان آنچنان بگریست خوش . کاختران گریان شدند امر مگر بهاش

حکایت آن پیر عرب کی دلالت کرد حلیمه را باستعانت بتان،

پیرمردی پیش آمد با عصا . کای حلیمه چه فتاد آخر ترا
 که چنین آتش زدل افروختی . این جگرهارا زمام سوختی
 گفت احمد را رضیعم مُعْتَمِد . پس بیاوردم که بشام یجد
 چون رسیدم در حطیم آوازاها . می رسید و می شنیدم از هوا
 ۱۳۰ من چو آن الحان شنیدم از هوا . طفل را بنهادم آنجا زان صدا
 تا ببینم این ندا آواز کیست . که ندایی بس لطیف و بس شپست
 نه از کسی دیدم بگردد خود نشان . نه ندا می منقطع شد يك زمان
 چونك ما گشتم ز حیرت های دل . طفل را آنجا ندیدم وای دل
 گنش ای فرزند تو آنده مدار . که تمام مر ترا يك شهریار
 ۱۴۰ که بگوید گر بخواهد حال طفل . او بداند مثل و نرحال طفل
 پس حلیمه گفت ای جانم فدا . مر ترا ای شیخ خوب خوش ندا
 هین مرا بنمای آن شاه نظر . کش بود از حال طفل من خبر
 بُرد اورا پیش عُرّی کین صنم . هست در اخبار غیبی مُعْتَمِد
 ما هزاران گم شد زو یافتیم . چون بخدمت سوه او بشافتیم
 ۱۵۰ پیر کرد اورا سجود و گفت زود . ای خداوند عرب ای بحر جود

کریان K Bul. (۱۲۵) و. Bul. om. (۱۲۴)

از صدا Bul. (۱۲۰) . پیش آمد B (۱۲۱)

بینم این صدا B (۱۲۱)

تمام من ترا Bul. گفت ای فرزند AB Bul. (۱۲۴)

خوب و خوش ندا A Bul. (۱۲۱)

عُرّی G has سوی عُرّی Bul. (۱۲۱)

گفت ای عَزَّی تو بس اِکرامها . کرده تا رسته‌ام از دامها
 بر عرب حَسْت از اِکرام تو . فرض گفته تا عرب شد رام تو
 این حلیمه سَعْدی از اومید تو . آمد اندر ظِلِّ شاخِ یَدِ تو
 که ازو فرزندِ طفلی گم شدست . نام آن کودکِ مُحَمَّد آمدست
 ۱۰۰ چون مُحَمَّد گفت این جمله بتان . سَرنگون گشتند و ساجد آن زمان
 که برَوای پیر این چه جُست و جُوست . آن مُحَدرا که عزل ما ازوست
 ما نِگون و سنگار آیم ازو . ما کساد و بی‌عبار آیم ازو
 آن خیالانی که دیدند زما . وقتِ فُتوت گاه گاه اهلِ هوا
 گم شود چون بارگام او رسید . آب آمد مر تیسُمرا درید
 ۱۱۰ دُور شو ای پیر فتنه کم فُروز . هین ز رُشکِ احمَدی مارا مسوز
 دور شو پیر خدا ای پیر تو . تا نسوزی زاتش نقدیر تو
 این چه دُم اژدها افشردنت . هیچ دانی چه خبر آوردنت
 زین خبر جوشد دل دریا و کان . زنِ خیر لرزان شود هفت آسمان
 چون شنید از سنگها پیر این سخن . پس عصا انداخت آن پیر کهن
 ۱۲۰ پس زلرزه و خوف و بیم آن نوا . پیر دندانها بهم بر می‌زد
 آنچنانک اندر زمستان مردِ عَور . او می‌لرزید و می‌گفت اے ثُور
 چون در آن حالت بدید او پیرا . آن عجب گم کرد زن تدیسرا
 گفت پیرا گرچه من در محتم . جرئت اندر جرئت اندر حیرم
 ساعتی بادم خطیبی می‌کند . ساعتی سنگم ادیبی می‌کند

امید او . Bul. سعدی شاد A. سعدی G. حلیمه سعد (۱۰۴)

شنیدن نام مُحَمَّد علیه السلام آن بان After this verse K adds the Heading: (۱۰۵)

و سَرنگون شدن ایشان

و . Bul. om. and so corr. in G. Bul. A (۱۰۶)

بی‌عیار آیم ازو A. سنگار آیم ازو (۱۰۷) . این چه گفت و گوشت Bul. (۱۰۸)

آن ندی Bul. پس زخوف و لرز و بیم B (۱۱۰) . دل و دریا AH (۱۱۱)

یا و سر کم کرد زن Bul. (۱۱۲)

۱۷۰ باد با حرفم سخنها میدهد . سنگ و کوم فهمِ اشیای دهد
 گاه طفلها را روده غیبیان . غیبیان سبز بر آسمان
 از که نالم یا که گویم این گله . من شدم سودای آکون صدایه
 غیرش از شرح غیبم لب بیست . این قدر گویم که طفلم گم شدست
 گر بگویم چیز دیگر من کون . خلق بندندم بزمجمبر جنون
 ۱۷۵ گفت پرش کای حلیمه شاد باش . بجه شکر آر و رورا کم خراش
 غم مخور یاوه نگرده او ز تو . بلک عالم یاوه گردد اندرو
 هر زمان از رشک غیرت پیش و پس . صد هزاران پاسبانست و حرس
 آن ندبدی کان بتان ذوقنون . چون شدند از نام طفت سرنگون
 این عجب قرنیست بر روی زمین . پر گشتم من ندیدم جنس این
 ۱۸۰ زین رسالت سنگها چون ناله داشت . نا چه خواهد برگه گاران گاشت
 سنگ بی جرمت در معبودیش . تو نه مضطر که بنده بودیش
 او که مضطر این چنین ترسان شدست . تا که بر بنجیم چها خواهند بست

خبر یافتن جد مصطفی عبد المطلب از گم کردن حلیمه
 محمدا علیه السلام و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر
 در کعبه و از حق در خواستن و یافتن او محمدا علیه السلام،
 چون خبر یابید جد مصطفی . از حلیمه وز فغانش بر ملا

مگرا بین تو که پندم . In the second hemistich K has: سخنها می دهد B (۱۷۰)
 سز پر بر آسمان . Bul. سز پر بر آسمان B (۱۷۱)
 corr. in marg.

and so A in marg. از کی نالم یا کی گویم GH (۱۷۲)

ای حلیمه ABH Bul. (۱۷۵) تو مخور غم که نگرده یاوه او K (۱۷۶)

بیش پس H. رشک و غیرت BK Bul. (۱۷۷)

تو نه به که مضطر بودیش AH (۱۸۱)

چون خبر در یافت B (۱۸۲)

وز چنان بانگ بلند و نعرها . که بمی می رسید از وی صدا
 زود عَمِدُ الْمُطَلِّبِ دانست چیست * دست بر سینه می زد می گریست^{۱۸۵}
 آمد از غم بر در کعبه بسوز . کای خیر از سِرِّ شب و ز رازِ روز
 خوشتن را من نمی بینم قَتی * تا بود هر رازِ تو همچون منی
 خوشتن را من نمی بینم هنر * تا شور مقبول این مسعود در
 یا سَر و سجد مرا قدری بود * یا بِأَشْکَمِ دولتی خندان شود
 ۱۹۰ لَیْلُکِ در سیای آن دُرِّ یتیم * دیدم آثارِ لطفِ اے کرم
 که نمی ماند بها گرچه زماست * ما هم میسیم و احمد کیست
 آن عجایبها که من دیدم بَرُو * من ندیدم بروی و بر عدو
 آنک فضلِ تو درین طفلیش داد * کس نشان نهد بصدساله جهاد
 چون یقین دیدم عنایتهای تو * بروی او دُرِّیست از دریای تو
 ۲۱۵ من هر اورا می شفیع آریم تو * حالِ او ای حال دات با من بگو
 از درون کعبه آمد بانگ زود * که هم اکنون رخ تو خواهد نمود
 با دو صد اقبال او محظوظ ماست * با دو صد طلبِ مَلِکِ محظوظ ماست
 ظاهرش را شمره گیمان کنیم * باطنش را امر هم پنهان کنیم
 زَرِ کان بود آب و گل ما زَرِ گرم * که گشخ خلخال و گاه خاتم بریم
 ۱۰۰۰ گاه حمایلهای شمشیرش کنیم * گاه بند گردن شیرش کنیم
 گاه تُرْنَجِ نَخْتِ بر سازیم ازو * گاه نَاجِ قَرَقَمَاهِ مَلِکِ جُو
 عشقها دارم با این خاک ما * زانک افتادست در قَعْدِ رضا
 گاه چنین شامی ازو پیدا کنیم * گاه هم اورا بِیَشِ شهِ شیدا کنیم
 صد هزاران عاشق و معشوق ازو * در فغان و در نفیر و جُست و جو

کمی من دیدم B (۱۹۲) . می بینم من قَتی AH (۱۸۷)

جواب آمدن جد مصطفی عبد: After this verse K adds the Heading: (۱۹۵)

المطلِّبِرا از درون کعبه . and so Bul.

زود و کان A (۱۹۱)

۱۰۰۰ کارِ ما اینست بر کورئِ آن • که بکارِ ما ندارد میلِ جان
 این فضیلت خاک را زانِ رُو دهم • که نواله پیشِ بی‌برگانِ بهم
 زانک دارد خاکِ شکلِ آغبري • وز درون دارد صفاتِ آنورے
 ظاهرش با باطنش گشته بچنگ • باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
 ظاهرش گوید که ما اینم و بس • باطنش گوید نکو بین پیش و پس
 ۱۰۱۰ ظاهرش مُکر که باطن هیچ نیست • باطنش گوید که بنایم بیست
 ظاهرش با باطنش در چالش‌اند • لاجرم زین صبرِ نصرت می‌کشند
 زین نرُش رُو خاک صورتها کنیم • خند پنهانش را پیدا کنیم
 زانک ظاهر خاکِ اندوه و بُکاست • در درونش صد هزاران خنده‌است
 کاشفُ السِّرِّم و کارِ ما همین • کین نهانها را بر آریم از کین
 ۱۰۱۵ گرچه دزد از مِکری نن و زند • شخه آن از عصر پیدا می‌کند
 فضلها دزدیده‌اند این خاکها • تا مُقَرَّ آریشان از ابتلا
 بس عجب فرزند کورا بوده‌است • لیک احمد بر همه افزوده‌است
 شد زمین و آسمان خندان و شاد • کین چنین شای زما دو جُفت زاد
 می‌شکافد آسمان از شادیش • خاک چون سوسن شد زآزادیش
 ۱۰۲۰ ظاهرت با باطنت ای خاکِ خوش • چونک در جنگد و اندر کش مکش
 هرک با خود بهر حق باشد بچنگ • تا شود معنیش خصمِ بُو و رنگ
 ظلمنش با نور او شد در قتال • آفتاب جانش را نبود زوال
 هرک کوشد بهر ما در امتحان • پشت زیرِ پایش آرد آسان
 ظاهرت از یرگی افغان کان • باطن تو گلستان در گلستان
 ۱۰۲۵ قاصد او چون صوفیانِ رُونرُش • تا نیامزند با هر نورکش

زانکه نعمت پیشِ بی‌برگان بهم K Bul. (۱۰۰۶)

نهکر بین A. (۱۰۰۹)

کاشف سرِّم B. (۱۰۱۴)

with suppl. above, شخه از عصر A. (۱۰۱۵)

عارفان، رُوئرش چون خار بُشت . عیش پنهان کرده در خار، دُرُشت
 باغ پنهان، گردِ باغ آن خار فاش . کای عدوی دزد زین در دور باش
 خار بُشتا خار حارس کرده . سر چو صوغ در گریبان بُرده
 تا کسی دُوچارِ دانگِ عیش تو . کم شود زین گلزارِ خارخُصو
 ۱۰۲ طفلِ تو گرچه که کودکِ خُوبُست . هر دو عالم خود طفیلِ او بُدست
 ما جهافترا بدو زنکِ کنیم . چرخ را در خدمتش بسکِ کنیم
 گفت عبد المطلب کین دم کجاست . ای عَلمُ اَلسِرِّ نشان ده راهِ راست

نشان خواستن عبد المطلب از موضع محمد علیه السّلم که کجاش
 یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن،

از درون کعبه آوازش رسید . گفت ای جویند آن طفل، رشید
 در فلان وادیست زیر آن درخت . پس روان شد زود پسر، نیکبخت
 ۱۰۱ در رکاب او امیران، قُربش . زانک جدش بود زاعیان، قُربش
 سا پُشتِ آدم آسلافش همه . مهران، بزم و رزم و مَلُحه
 این نَسب خود پوستِ او را بوده است . کز شهنشاهان، مه پالوده است
 مغز او خود از نَسبِ دورست و پاک . نیست جنش از سَمک کس تا سَماک
 نورِ حق را کس نخبید زاد و بود . خلعتِ حق را چه حاجت نار و بود
 ۱۰۰ کترین خلعت که بدهد در ثواب . بر قزابد بر طرازِ آفتاب

در حاك درشت A (۱۰۲۶)

عدو دزد B (۱۰۲۷) and so written above the line in A. ADH Bul.

زین رز دور باش Bul.

گم شود H. گم شود G. در چار دنگ A om. Bul. (۱۰۲۹)

هر دو عالم در طفیل B om. A (۱۰۳۰)

از اعیان B (۱۰۳۵) آن Bul. om. B (۱۰۳۳)

بقیة قصّة دعوت رحمت بلقیس را،

خیز بلقیسا بپا و ملک بین • بر لب دریای یزدان دُرِ پین
خواهرانت ساکن، چرخ سَیّ • تو بمررداری چه سلطانی کنی
خواهرانت را زینخشهایِ راد • هیچ یَدانی که آن سلطان چه داد
تو زشادی چون گرفتِ طبلزن • که منم شاه و رئیسِ گولخن

مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او در طلب و غفلت او
از دولت روحانیان کی ابنای جنس وی اند نعره زنان
که یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُون،

۱۰۴۵ آن سگی در کو گدای کور دید • حمله می آورد و دلفش می درید
گفته ام این را ولی باری دگر • شد مکرر بهر تأکید خبر
کور گفتش آخر آن یارانِ تو • برگه اند این دم شکاری صیغو
قوم تو در کوی می گیرند گور • در میان کوی می گیری تو کور
ترک این تزویر گو شیخِ نفور • آب شوری جمع کرده چند کور
۱۰۵۰ کین مُردانِ من و من آب شور • می خورند از من می گردند کور
آب خود شیرین کن از بحرِ لُتُن • آب بدرام این کوران مکن
خیز شیرانِ خدا بین گورگیر • تو چو سگ چونی بزرقی کورگیر
گور چه از صید غیرِ دوست دور • جمله شیر و شیرگیر و مست نور

Heading (1): B om. رحمت.

Heading (2): K Bul. طلب دنیا. In G دنیا is suppl. after طلب. GK Bul.

و نعره زنان.

کرده B. تزویر کن AB Bul. (۱۰۴۹) . بار دگر ABHK Bul. (۱۰۴۷)

(۱۰۵۰) Suppl. in marg. B.

در نظارهٔ صید و صیادئ شه . کرده ترك صید و مُرده در وَكه
 ۱۰۵۱ همچو مرغِ مُرده‌شان بگرفته یار . تا کند او جنس ایشانرا شکار
 مرغِ مُرده مضطر اندر وصل و یین . خوانند القلبُ بینَ إصبین
 مرغِ مُرده‌ش را هر آنک شد شکار . چون ببیند شد شکار شهریار
 هرك او زین مرغِ مُرده سربافت . دستِ آن صیادرا هرگز نیافت
 گوید او منگر بُرداری من . عشقِ شه یین در نگهاری من
 ۱۰۶ من نه مُردارم مرا شه کشته‌است . صورتِ من شبهٔ مُرده گشته‌است
 جَبِشِم زین پیش بود از بال و پر . جَبِشِم اکنون ز دستِ دادگر
 جَبِشِ فایم بیرون شد ز پوست . جَبِشِم باقیست اکنون چون ازوست
 هرك کز جَبِشِ پیشِ جَبِشِم . گرچه سبُرخست زارش و کشم
 هین مرا مُرده مینِ گر زنه . در کفِ شامِ نگر گر بنه
 ۱۰۷ مُرده زنه کرد عیسی از کرم . من بکفِ خالقِ عیسی درم
 گئی بامِ مُرده در قبضهٔ خدا . بر کفِ عیسی مدار این مِ روا
 عیسی‌ام لیکن هر آنکو یافت جان . از کفِ من او بماند جاودان
 شد ز عیسی زنه لیکن باز مُرد . شاد آنکو جان بدین عیسی سپرد
 من عصام در کفِ موسی خویش . موسی پنهان و من پیدا پیش
 ۱۰۸ بر مُسلمانان پُلِ دریا شوم . باز بر فرعون اژدرها شوم
 این عصارا ای پسر تنها مین . که عصا بی کفِ حق نبود چنین
 موجِ طوفان مِ عصا بُد کو زدرد . طلطنهٔ چائوپرستانرا بخورد
 گر عصاهای خدارا بشمرم . زرقِ این فرعونانرا بر درم

مُرده . before و A om. (۱۰۵۴)

الأصبین Bul. خوانند . and A suppl. after (۱۰۵۶)

چون ببیند شد شکار شهریار A (۱۰۵۷)

در کفِ عیسی AB . در قبضهٔ خدا A (۱۰۶۶)

من عصام Bul. AB (۱۰۷۲) زرق A (۱۰۷۱)

لیک زین شیرین گیای زهرمند * ترک کن تا چند روزی می‌چرند
 ۱۰۷۵ گسر نباشد جلاو فرعون و سری * از کجا باید جهنم پسروری
 قریب کن آنکس کش ای قصاب * زانک بی‌برگند در دوزخ کلاب
 گر نبودی خصم و دشمن در جهان * پس ببردے خشم اندر مردمان
 دوزخ آن خشمست خصی بایدش * تا زید و زنی رحیمی بکشدش
 پس باندی لطف بی‌فهر و بدی * پس کمال پادشاهی کنی بدی
 ۱۰۸۰ ریش‌خندی کرده‌اند آن منکران * بر مثلها و بیان ذاکران
 تو اگر خواهی بکن م ریش‌خند * چند خواهی زیست ای مُردار چند
 شاد باشی ای محبان در نیاز * بر همین تر که شود امروز باز
 هر حویچی باشدش گردی دگر * در میان باغ امر سیر و کبر
 هر یکی با جنسی خود در گردِ خود * از برای پختگی نس می‌خورد
 ۱۰۸۵ تو که گرد زعفرانی زعفران * باش و آمیزش مکن با دیگران
 آب میخور زعفرانها تا ری * زعفرانی اندر آن حلوا ری
 در مکن در گردِ شلغم پوزِ خویش * که نگردد با تو او هم‌طبع و کیش
 تو بکردی او بکردی مُودعه * زانک اَرْضُ الله آمد و اِسمه
 خاصه آن ارضی که از پنهانوری * در سفر گم می‌شود دیو و پری
 ۱۰۹۰ اندر آن بحر و بیابان و جبال * منقطع می‌گردد اوهام و خیال
 این بیابان در بیابانهای او * همچو اندر بحر پُریک تای مو
 آبِ استاد که سیرتش نهان * تازه‌تر خوشتر ز جواهر روان
 کو درون خویش چون جان و روان * سیرِ پنهان دارد و پایِ روان
 مستحِ خفتست کوه کن خطاب * ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب

(۱۰۷۴) A Bul. گیاه زهرمند.

(۱۰۸۲) A suppl. above for گردی, and in marg. دکی.

(۱۰۸۶) B اندرین حلوا.

(۱۰۸۸) GHK مُودعه, as in text.

(۱۰۹۲) AK چان روان.

(۱۰۹۴) Bul. کم کن تو.

۱۰۹۵ خیز بقیسا که بازار بست تیز • زین خسیسان، کسانا فگن گریز
 خیز بقیسا کون با اختیار • پیش از آنک، مرگ آرد گیر و دار
 بعد از آن گوشت کشد مرگ آفچنان • که چو دزد آبی بشعنه جان کنان
 زین خران تا چند باشی نعل دزد • گر همی دزدی یآ و لعل دزد
 خواه رانت یافته مُلک، خُلود • تو گرفته مُلکت، کور و کبود
 ۱۱۰۰ ای خنک آنرا کریں مُلکت بخت • که اجل این مُلک را ویران گریست
 خیز بقیسا یآ باری بین • مُلکت، شاهان و سلطانان دین
 رُشته در باطن میان، گلستان • ظاهرا حادی میان، دوستان
 بوستان با او روان هر جا رود • لیک آن از خلق پنهان می شود
 میوها لایه کنان کر من بچر • آب حیوان آینه کز من بخور
 ۱۱۰۵ طوف می کن بر فلک بی پَر و بال • همچو خورشید و چو بدر و چون هلال
 چون روان باشی روان و پای نی • می خوری صد لُوت و لُتمه خای نی
 ف نهنگ، غم زند بر کشتیت • فی بدند آید ز مردن زشتیت
 هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت • هم تو نیکوخت باشی هم تو بخت
 گر تو نیکوختی و سلطان، زفت • بخت غیر، نُست روزی بخت رفت
 ۱۱۱۰ تو باندی چون گایان بی نوا • دولت، خود هم تو باش ای مُجتنی
 چون تو باشی بخت خود ای معنوی • پس تو که بخنی ز خود گی گم شوی
 تو ز خود گی گم شوی ای خوش خصال • چونک عین تو ترا شد مُلک و مال

(۱۰۹۵) BnL. بازار بست.

(۱۱۰۱) BnL. om. و.

(۱۱۰۲) GH. ظاهر آحادی.

(۱۱۰۶) B. روزی تخت رفت.

(۱۱۱۰) A. om. هم and has خود suppl. above: i. e., دولت خود خود تو باش.

(۱۱۱۱) B. پس چو تو بخنی.

بقیة قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام مسجد اقصی را بتعلیم
روحی خدا جهت حکمتهایی که او داند و معاونت
ملایکه و دیو و پری و آدمی آشکارا،

اے سلیمان مسجد اقصی بساز • لشکر بقیس آمد در نماز
چونک او بنیاد آن مسجد نهاد • چن و انس آمد بدن در کار داد
۱۱۱۵ يك گروه از عشق و قوی بی مراد • همچنانک در ره طاعت عباد
خلق دیوانند و شهوت سلسله • می کشندشان سوی دکان و غله
هست این زنجیر از خوف و وگه • تو مبین این خلق را بی سلسله
می کشندشان سوی کسب و شکار • می کشندشان سوی کان و بحار
می کشندشان سوی نیک و سوی بد • گفت حق فی جیدها جبل السد
۱۱۲۰ قَدْ جَعَلْنَا الْحِلَّ فِيْ اَعْنَاقِهِمْ • وَاتَّخَذْنَا الْعَبْلَ مِنْ اَخْلَاقِهِمْ
لَيْسَ مِنْ مُسْتَفْزِرٍ مُسْتَنْفِهٍ • قَطُّ اِلَّا طَائِرَةٌ فِيْ عُنُقِهِ
حرصی تو در کار بد چون آنیست • اخگر از رنگ خوش آتش خوشست
ان سیاهی فغم در آتش نهان • چونک آتش شد سیاهی شد عیان
اخگر از حرص تو شد فغم سیاه • حرص چون شد ماند آن فغم تباہ
۱۱۲۵ ان زمان آن فغم اخگر می نمود • آن نه حُسن کار نار حرص بود
حرص کارت را بی آرایید بود • حرص رفت و ماند کار تو کی بود

Heading: G om. بقیه. Bul. ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا.

(۱۱۱۵) A om. و. In H بی مراد is a correction; the original reading is uncertain.

(۱۱۱۸) HK کب. (۱۱۱۹) Bul. جبل مد.

(۱۱۲۰) AB Bul. اخلاقکم and اعتاقکم.

(۱۱۲۳) AH چونک شد آتش.

(۱۱۲۴) Bul. آتش از حرص تو.

غَوْلَرَا که بر آراید غُول . پُخته پندارد کسی که هست گُول
 آزمایش چون نماید جانِ او . کند گردد زآزمون دندانِ او
 از هوس آن دامر دانه می‌نمود . عکسِ غولِ حرص و آن خود خلم بود
 ۱۱۳۰ حرص اندر کارِ دین و خیرِ جو . چون نماند حرص باشد نفزرو
 خیرها نفزند نه از عکسِ غیر . تابِ حرص ار رفت ماند تابِ خیر
 تابِ حرص از کارِ دنیا چون برفت . فحم باشد مانده از اخگر بفت
 کودکانرا حرص می‌آرد غرار . تا شوند از ذوقِ دل دامن‌سوار
 چون زکودک رفت آن حرص بپش . بر دگر اطفال خند آیدش
 ۱۱۳۵ که چه می‌کردم چه می‌دیدم درین . خل زعکسِ حرص بنمود انگین
 آن پناهی انیسای حرص بود . زان چنان پیوسته رَوَنها فزود
 اے بسا مسجد بر آورده کرام . لیک نبود مسجدِ اقصاش نامر
 کعبه‌را که هر دی عزّی فزود . آن ز اخلاصاتِ ابرهیم بود
 فضل آن مسجد زخاک و سنگ نیست . لیک در بتاشِ حرص و جنگ نیست
 ۱۱۴۰ نه کُتُشان مثلِ کُتُبِ دیگران . نه مساجدشان نه کسب و خان و مان
 نه ادیشان نه غضبشان نه نکال . نه نُعاس و نه قیاس و نه مقال
 هر یکشانرا یکی قریّ دگر . مرغِ جانشان طایر از پری دگر
 دل می‌لرزد ز ذکرِ حالشان . قبله افعالِ ما افعالشان
 مرغشانرا بیضها زرین بُدست . نیشبِ جانشان سحرگه‌بین شدست
 ۱۱۴۵ هرچه گویم من بجانِ نیکوی قوم . نقص گنتم گشته ناقص‌گویِ قسوم
 مسجدِ اقصی بسازید اے کرام . که سلیمان باز آمد و السلام
 ورا زین دیوان و پریان سرگفتند . جمله را آملاک در چنبر گشتند

که یاراید Bul. بر آراید ABHK. غوره‌را A (۱۱۳۷)

و آن خود دام بود AHK Bul. corr. in marg. H (۱۱۳۹)

ز ذکر و حالشان A (۱۱۴۳) و before خان. B om. (۱۱۴۰)

in the second hemistich. بُدست for بُدست ABK Bul. (۱۱۴۴)

دیویکتر کژ رود از مکر و زرق • تازیانه آیدش بر سر چو برق
چون سلیمان شو که تا دیوان تو • سنگ بُرند از پی ایوان نو
۱۱۵۰ چون سلیمان باش بی وسواس و ریو • تا ترا فرمان ببرد جتی و دیو
خاتم تو این دلست و هوش دار • تا نگردد دیورا خاتم شکار
پس سلیمانی کند بر تو مُدام • دیو با خاتم حذر کن و السلام
آن سلیمانی دلا منسوخ نیست • در سر و سرت سلیمانی گُیست
دیو هم وقتی سلیمانی کند • لیک هر جُولاه اطلس گئی نند
۱۱۵۵ دست جنابند چو دست او و لیک • در میان هر دُوشان فرقیست نیک

قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بُوالحسن نام،

شاعری آورد شعری پیش شاه • برامید خلعت و اکرام و جاه
شاه مُکرم بود فرمودش هزار • امر زب سرخ و کرامات و نثار
پس وزیرش گفت کین اندک بود • ده هزارش هدیه داده تا رود
از چُنو شاعر سُ از تو بخرَدست • ده هزاری که بگفتم اندکست
۱۱۶۰ فقه گفت آن شاه را و فلسفه • تا بر آمد عشر خرمن از کفه
ده هزارش داد و خلعت در خورش • خانه شکر و نثار گشت آن سرش
پس تنخص کرد کین سعی که بود • شاه را اهلیت من کی نمود

جولاه B (۱۱۵۹)

Heading: AK om. آن.

هدیه ده تا و رود B (۱۱۵۸)

پس از تو B • پس از تو A. از چنان شاعر Bul (۱۱۵۹)

کرد آن سرش Bul. داد خلعت A (۱۱۶۱) قصه گفت Bul. (۱۱۶۰)

که نمود AB Bul. (۱۱۶۲)

پس بگفتندش قُلَانُ الدِّین وزیر * اَنْ حَسَن نام و حَسَن خُلُق و ضمیر
در شنای او یکی شعری دراز * بر نیش و سوی خانه رفت باز
۱۱۶۵ بی زبان و لب همان نغمای شاه * مدح شه ی کرد و خلعتهای شاه

باز آمدن آن شاعر بعد چند سال بامید همان صله و هزار
دینار فرمودن بر قاعده خویش و گفتن وزیر نوهم حَسَن نام
شاه را که این سخت بسیار است و مارا خرجهاست
و خزینه خالیست و من اورا بده يكِ آن خشنود کم،

بعد سالی چند بهم رزق و کُشت * شاعر از فقر و عَوَز محتاج گشت
گفت وقت فقر و تنگی دوست * جُست و جُوی آزموده بهترست
در گهی را کارمودم در کرم * حاجت نورا بدان جانب برم
معنی الله گفت آن سیبویه * یُولُوهون فی اَحْوَیج هم لَدَیْه
۱۱۷۰ گفت اَلِهنا فی حَوائِجنا اِلَیک * وَاَتَمَسناها وَجَدناها لَدَیک
صد هزاران عاقل اندر وقت درد * جمله نالان پیش آن دَیَانِ فَرْد
هیچ دیوانه فلیوسه این کنند * بر بخلی عاجزه کُتبه تند
گر ندیدند ده هزاران بار پیش * عاقلان کی جان کشیدندش پیش
بلک جمله ماهیان در موجها * جمله پَرندگان بر اوجها

بر نوشت Bul. شعر. (۱۱۶۴)

(۱۱۶۵) A بی زبان لب و همان A om. و in the second hemistich.

Heading: BK Bul. فرمودن شاه. A om. نو. A خرجه و اخراجات و خرجه ABK
Bul. for آن این.

(۱۱۶۶) Bul. فقر و عوض.

(۱۱۶۷) B همان جانب ABH. از کرم.

(۱۱۶۸) G یُولُوهون. (۱۱۶۹) H عاقلان جان کی.

۱۱۷ پل و گرگ و حیدر اشکار نیزه از دهانه زفت و مور و مار نیز
 بلك خاك و باد و آب و هر شرار مایه زو یابند هم دی هم بهار
 هر دمش لابه کند این آسمان مکه فرو مگذارم ای حق يك زمان
 اُسْتَمِن من عصمت و حفظ نو است جمله مطوئ پیمن آن دودست
 و بن زمین گوید که دارم بر فرار ای که بر آم تو کردستی سوار
 ۱۱۸ جلگات کیسه ازو بر دوختند دادن حاجت ازو آموختند
 هر نبی زو بر آورده برات استعینوا بمنهُ صَبْرًا اَوْ صَلَات
 هین ازو خواهد نه از غیر او آب در بَم جُوجُو در خَشَك جُو
 ورنخواهی از دگر هم او دهد بر کف میکش سخا هم او نهد
 آن که مُعْرِض را زَرَر قارون کند رُو بدو آری بطاعت چون کند
 ۱۱۹ بار دیگر شاعر از سودای داد رُوی سوی آن شه مُحسن نهاد
 هدیه شاعر چه باشد شعر نو پیش مُحسن آرد و بنهد گرو
 مُحسان با صد عطا و جود و بره زر نهاده شاعرانرا منتظر
 پیششان شعری به از صد تنگ شعر خاصه شاعر کو گهر آرد زعفر
 آدمی اَوَّل حریص نان بود زَانَك قُوت و نان سُتون جان بود
 ۱۲۰ سوی کسب و سوی غصب و صد خیل جان نهاده بر کف از حرص و امل
 چون بنادر گشت مستغنی ز نان عاشق نامست و مدح شاعران
 تا که اصل و فصل او را بر دهند در بیان فضل او منبر نهند
 تا که کَر و قَر و زَر بخشی او همچو عنبر بُو دهد در گفت و گو
 خَلْقِ ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سَنی

خاك و آب و باد Bul. (۱۱۷۷) حیدر و اشکار A. (۱۱۷۵)

از خَشَك جو B. آب از م Bul. (۱۱۸۲) زو بیاورده B. (۱۱۸۱)

رو نهاده A. (۱۱۸۷) از دگر کس او دهد Bul. (۱۱۸۲)

خاصه شعری گان گهر Bul. يك تنگ Bul. (۱۱۸۸)

قَر زربختی او Bul. (۱۱۹۲) کب K. (۱۱۹۰)

۱۱۹۰ چونك آن خلاق شكر و حَمدِ جُست . آدمی را مدحِ جوی نیز خُست
 خاصه مردِ حق که در فضلست جُست . پُر شود زان باد چون خيكِ دُرُست
 ورنه باشد اهل زان بادِ دروغ . خيكِ بذردِست کی گیرد فروغ
 این مثل از خود نگنم ای رفیق . سَر سَری مَشُو چو اهل و مُفِق
 این پیغمبر گفت چون بشنید قدح . که چرا فربه شود احمد بدح
 ۱۲۰۰ رفت شاعر پیش آن شاه و ببرد . شعر اندر شكر احسان کآن نبرد
 محسان مُردند و احسانها بماند . ای خنك آنرا که این مرکب براند
 ظالمان مُردند و ماند آن ظلها . وای جانی کو کند مصر و دها
 گفت پیغمبر خنك آنرا که او . شد زدنیا مانند ازو فعل، نكو
 مُرد مُحسن لیک احسانش نبرد . نَزَد یزدان دین و احسان نیست خُرد
 ۱۲۰۵ وای آنكو مُرد و عصیانش نبرد . تا نپنداری برگ او جان ببرد
 این رها کن زانك شاعر بر گذر . وام دارست و قوی محتاج زر
 بُرد شاعر شعر سوی شهریار . بر امید بخشش و احسان پار
 نازنین شعری پُر از دُرُ دُرُست . بر امید و بوی اکرام، نُفُست
 شاه هم بر خوی خود گفتش هزار . چون چنین بُد عادت آن شهریار
 ۱۲۱۰ لیک این بار آن وزیر پُر زجود . بر براقِ عز زدنیا رفته بود
 بر مقام او وزیر نو رئیس . گشته لیکن سخت بی رحم و خسیس
 گفت اے شه خراجها دارم ما . شاعری را نبود این بخشش جزا
 من بُرُجِ عَشْرِ این ای مُقَتَّم . مرد شاعر را خوش و راضی کم
 خلق گفتندش که او از پیش دست . ده هزاران زین دلاور بُرده است

(۱۱۹۷) G with *idafat* خيك

(۱۲۰۰) ABHK شعر برای شاعر ببرد Bul. بخشش for سوی

(۱۲۰۲) ABGHK پیغامبر A فعل نیکو

(۱۲۰۵) A Bul. om. و.

(۱۲۰۸) Bul. om. و.

(۱۲۱۰) Bul. هردنیا

(۱۲۱۴) ABH Bul. ده هزاری

۱۲۱۵ بعدِ شکرِ کلکِ خایِ چون کند • بعدِ سلطانیِ گداییِ چون کند
گفت بشارم ورا اندر فشار • تا شود زار و نزار از انتظار
آنگه از خاکش دم از راه من • در رُیاید همچو گلبرگ از چمن
این بن بگذار که اُستادِ درین • گر تقاضاگر بود هر آتشین
از تُرپاگر بپُرد تا تُری • نرم گردد چون ببیند او مرا
۱۲۲۰ گفت سلطانش بر تو فرمان بُراست • لیک شادش کن که نیکوگویِ ماست
گفت او را و دو صد اُمیدلیس • تو بمن بگذار و این بر من نویس
پس فکدش صاحب اندر انتظار • شد زمستان و دی و آمد بهار
شاعر اندر انتظارش پیر شد • پس زیون این غم و تدیر شد
گفت اگر زرنه که دشنام دهی • تا رهد جانم ترا باشم ره
۱۲۲۵ انتظارم کُشت باره گو برو • تا رهد این جانِ مسکین از گرو
بعد از آتش داد رُبِعِ عُشرِ آن • ماند شاعر اندر اندیشه گران
کآن چنان نقد و چنان بسیار بود • این که دیر اُشکفت دستِ خار بود
پس بگفتندش که آن دستورِ راد • رفت از دنیا خدا مُردتِ دهاد
که مُضاعف زو می شد آن عطا • کم می افناد بَخِشش را خطا
۱۲۳۰ این زمان او رفت و احسانا بُرُود • او بُرُود الحقِ بی احسان بُرُود
رفت از ما صاحبِ راد و رشید • صاحبِ سَلَخِ درویشان رسید
رَوِ بگیر این را و زاینجا شبِ گریز • تا نگیرد با تو این صاحبِ ستیز
ما بصد حِلّت ازو این هدیه را • بستدیم اے بی خبر از جهدِ ما

م. آهمن. Bul. کاستام. BK Bul. (۱۲۱۸) • بعد شکرِ A (۱۲۱۵)

بگذار و این A Bul. • امیدلیس. A Bul. (۱۲۲۱)

باشد ره A (۱۲۲۴) as in text. پس زیون GHK Bul. (۱۲۲۲)

رفت از دنیا دون عر تو یاد B (۱۲۲۸) • کآن چنان زود B (۱۲۲۷)

ولی احسان Bul. یکی احسان A (۱۲۳۰) • هر عطا B (۱۲۲۹)

ازو این صلها K Bul. (۱۲۲۲) In G verses ۱۲۲۳ • آن صاحب A (۱۲۲۲)

م. and ۱۲۲۴ are transposed, but the error is indicated by the insertion of خ and م.

رُو بایشان کرد و گفت ای مُشَقَّان . از کجا آمد بگوئید این عوان
 ۱۲ چیست نام این وزیر جامه گن . قوم گفتندش که نامش م حسن
 گفت یا رب نام آن و نام این . چون یکی آمد دریغ ای رب دین
 آن حَسَن نای که از يك كلك او . صد وزیر و صاحب آمد جوذخو
 این حَسَن کر ریش زشت این حَسَن . می توان بافید ای جان صد رسن
 بر چنین صاحب چو شه اصفا کند . شاه و ملکش را ابد رسوا کند

مانستن بد رأیی این وزیر دون در افساد مروّت شاه بوزیر
 فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت فرعون،

۱۲ چند آن فرعون می شد نرم و رام . چون شنیده او زموسی آن کلام
 آن کلای که بنادای سنگ شیر . امر خوشی آن کلام بی نظیر
 چون بهامان که وزیرش بود او . مشورت کردی که کیش بود خو
 پس بگفتی تا کون بودی خدیو . بنده گردی زنده پوشی را بریو
 همچو سنگ منجنیقی آمدی . آن سخن بر شیشه خانه او زده
 ۱۲ هرچ صد روز آن کلم خوش خطاب . ساختی در یکدم او کردی خراب
 عقل تو دستور و مغلوب هلاست . در وجودت ره زنی راه خداست
 ناصحی ربانی پندت دهد . آن سخن را او یافت طرّحی نهد

آید for آمد ABHK (۱۲۴۷) . آن عوان Bul. (۱۲۴۴)

وین حسن کرد B (۱۲۴۸)

Bul. om. و. which is written above the line in A. (۱۲۴۹)

Heading: B مانند کردن . A om. دون . B om. یعنی هامان . In G هامان is suppl. by a later hand.

سنگی A (۱۲۴۴)

B آن کردی خراب K (۱۲۴۵)

هرچه سالی آن کلم خوش خطاب * راست کردی در دم او کردی خراب

و. Bul. om. (۱۲۴۶)

B ناصح (۱۲۴۷)

کین نه بر جایست هین از جا مشو • نیست چندان با خود آشیدا مشو
 وای آن شه که وزیرش این بود • جای هر دو دوزخ پُر کین بود
 ۱۲۵۰ شاد آن شاهی که اورا دست گیر • باشد اندر کار چون آصف وزیر
 شاه عادل چون فرین او شود • نامر آن نور علی نور بود
 چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر • نور بر نورست و عنبر بر عنبر
 شاه فرعون و چو هامانش وزیر • هر دورا نبود زینبختی گزیر
 پس بود ظلمات بعضی فوق بعض • نه یخرد یار و نه دولت روزِ غرض
 ۱۲۵۱ من ندیدم جز تفاوت در اِشام • گر تو دیدستی رسان از من سلام
 همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل • عقل فاسد روح را آرد بِنقل
 آن فرشته عقل چون هاروت شد • یخراموز دو صد طاغوت شد
 عقل جزوی را وزیر خود مگیر • عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
 مر هوارا تو وزیر خود مساز • که بر آید جان پاکت از نیاز
 ۱۲۶۰ کین هوا پُر حرص و طالی بین بود • عقل را اندیشه یوم دین بود
 عقل را دو دیک در پایان کار • بهر آن گل می کشد او ریخ خار
 که نفرساید نریزد در خزان • باد هر خرطوم اختم ثور از آن

(۱۲۴۸) B از جا مرو.

(۱۲۵۱) ABH Bul. نام او. G. نور علی نور این بود.

(۱۲۵۲) Bul. om. و before چون.

(۱۲۵۴) AH. بعضی. AGHK. بعضی Bul. ظلماتُ بعضی B. with *idāfat* G (۱۲۵۴)

حالی دولت

(۱۲۵۷) AH Bul. آموزد و صد B. آموزد و صد. originally آموزد.

(۱۲۶۰) Bul. om. و. ABHK Bul. یوم الدین.

(۱۲۶۱) A. بهر آن او گل کشد.

(۱۲۶۷) K بادُ with *sukān*. G. بادُ with *idāfat*.

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السّلم و تشبّه کردن او
بکارهای سلیمان علیه السّلم و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و
دیو خویشتن را سلیمان بن داود نام کردن،

ورچه عقلت هست با عقل دیگر • یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها می رهی • پای خود بر اوچ گردونها نهی
۱۲۱۵ دیو گر خود را سلیمان نام کرد • مُلک بُرد و مملکت را رام کرد
صورت کار سلیمان دیده بود • صورت اندر سر دیوی می نمود
خلق گفتند این سلیمان بی صفاست • از سلیمان تا سلیمان فرقه است
او چو بیدار است این همچون وَسن • همچنانک آن حَسَن با این حَسَن
دیو می گفتی که حق بر شکلی من • صورتی کردست خوش بر اهرمن
۱۲۲۰ دیو را حق صورت من داده است • تا نبیند از دشتار او بشست
گر پدید آید بدعوی زینهار • صورت او را مدارید اعتبار
دیو شان از مکر این می گفت لیک • می نمود این عکس در دلهای نیک
نیست بازی با میمیز خاصه او • که بود تمیز و عقلش غیب گو
هیچ سحر و هیچ تلیس و دغل • می نیندد پرده بر اهل دُول
۱۲۲۵ پس می گفتند با خود در جواب • باز گونه می روی ای کز خطاب
باز گونه رفت خواهی همچنین • سوی دوزخ اسلب اندر سافلین
او اگر معزول گشتست و فقیر • هست در پیشانی بدر مُنیر
تو اگر انگشتی را بُرده • دوزخی چون زهریر افسرده
ما بیوش و عارض و طاق و طُرنب • سر کجا که خود می نهم سُب

عقلی دیگر B (۱۲۱۲)

بر فرق گردونها B (۱۲۱۴)

این حن با آن حن Bul. (۱۲۱۸)

آن عکس بر Bul. (۱۲۱۲)

عارض و before K om. (۱۲۱۲)

۱۲۸۰ و بظنک ما نیم اورا جین • پنجه مانع بر آید از زمین
 که مه آن سر مرین سرزیرا • هین مکن سجه مرین اذبارا
 کردی من شرح این بس جان فزا • گر نبودی غیرت و رشک خدا
 هر قناعت کن تو پذیر این قدر • تا بگویم شرح این وقتی دگر
 نامر خود کرده سلیمان نبی • روی پوشی می کند بر هر صبی
 ۱۲۸۵ در گذر از صورت و از نام خیمز • از لقب وز نام در معنی گریز
 پس پیرس از حد او وز فعل او • در میان حد و فعل او را بجزو

در آمدن سلیمان علیه السلام هر روز در مسجد اقصی بعد از
 تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رُستن
 عقاقیر در مسجد،

هر صبحی چون سلیمان آمدی • خاضع اندر مسجد اقصی شده
 تو گیاهی رُسته دیدی اندرو • پس بگفتی نام و نفع خود بگو
 تو چه دارویی چپی نامت چیست • تو زیان کی و نفعت بر کیست
 ۱۲۹۰ پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام • که من آنرا جانم و اینرا رحمام
 من مرین را زهرم و او را شکر • نام من اینست بر لوح از قدر
 پس طیبیان از سلیمان زان گیا • عالم و دانا شدند مقتدای
 تا گیهای طبیعی ساختند • جسم را از ریخ و پرداختند
 این تجرم و طب و ریخ انیاست • عقل و حس را سوی بی سو ره کجاست

ادبیرا AH Bul. سجه چنین ادبارا B. که مه سر تو B Bul. (۱۲۸۱)

و. A om. (۱۲۸۲)

در میان خلق و فعل B. و فعل او Bul. پیرس از خلق او B (۱۲۸۶)

تو زیان چه و: In the second hemistich B has: چه نام تو چیست B (۱۲۸۹)

و. آنرا شکر Bul (۱۲۹۱) • خع تو بکست

۱۲۹۵ عقلِ جزوی عقلِ استخراج نیست . جز پذیرای قرن و محتاج نیست
 قابلِ تعلیم و فهمست این بخرد . لیک صاحبِ وحی تعلیمش دهد
 جمله حرفها یقین از وحی بود . اولم او لیک عقل آنرا فرود
 هیچ حرف را بین کین عقل ما . ناند او آموختن بی اوستا
 گرچه اندر مکر مؤیذ اشکاف بد . هیچ پیشه رام بی اُستا نشد
 ۱۳۰۰ دانش پیشه ازین عقل آر بُدی . پیشه بی اوستا حاصل شدی

آموختن پیشه گورگنی فایل از زاغ پیش از آنک در عالم
 علم گورگنی و گور بود،

کندن گوری که کیمر پیشه بود . گی ز فکر و حله و اندیشه بود
 گر بُدی این فهم مر فایل را . گی نهادی بر سر او هایل را
 که کجا غایب کسم این گشته را . این بخون و خاک در آغشته را
 دید زاغی زاغ مرده در دهان . بر گرفته تیز و آمد چنان
 ۱۳۰۵ از هلی زیر آمد و شد او بن . از بی تعلیم او را گوزکن
 پس پچنگال از زمین انگیخت گردد . زود زاغ مرده را در گور کرد
 دفن کردش پس پوشیدش بخاک . زاغ از إلهام حق بد علّناک
 گفت فایل آه شه بر عقل من . که بود زاغی زن افزون بن
 عقل کل را گفت ما زاغ البصر . عقل جزوی ی کند هر سو نظر
 ۱۳۱۰ عقل ما زاغست نورِ خاصگان . عقل زاغ اُستاد گور مردگان
 جان که او دنباله زاغان پرد . زاغ او را سوسه گورستان برد

بی اوستا A (۱۲۹۴) داد. B .تواند AH (۱۲۹۸)

و گور نبود Bul . چون پیش از آنگه Bul . Heading:

جلیت AH (۱۴۰۱) . تعلیم with rubric G (۱۴۰۵)

بد for بود A (۱۴۰۷)

هین مدو اندر پی نفس، چو زاغ . کو بگورستان برد نه سوی باغ
 گر روی رو در پی، عفتای دل . سوی فاف و مسجد اقصای دل
 نو گیای هر در از سوداے نو . می دمد در مسجد اقصاے تو
 ۱۴۱۰ تو سلیمان وار داد او به . پی بر از وی پای رد بر وی منه
 ز آنک حال این زمین با ثبات . باز گوید با تو انواع نبات
 در زمین گر نیشکر و خود نی است . ترجمان هر زمین نبی و است
 پس زمین دل که نبش فکر بود . فکرها اسرار دل را و نمود
 گر سخن کش یام اندر انجمن . صد هزاران گل بروم چون چمن
 ۱۴۲۰ در سخن کش یام آن دم زن بمزد . می گریزد نکمها از دل چو دزد
 جیش هر کس بسوی جاذبست . جذب صادق نه چو جذب کاذبست
 می روی گه گمره و گه در رشد . رشته پیدا نه و آن کت می کشد
 اشتر کورے مهار تو رهین . نو گیش و بین مهارت را مین
 گر شدی محسوس جذاب و مهار . پس نمائی این جهان دار الفرار
 ۱۴۳۰ گبر دیدی کو پی سگ می رود . سُخره دیو بستنبه می شود
 در پی او گی شدی مانند حیز . پای خود را و کشیدی گبر نیز
 گاو گر واقف ز فصایان بُدی . گی پی ایشان بدان دگان شدی
 یا بخوردی از کف ایشان سپوس . یا بدادی شیرشان از چا پلوس
 و ر بخوردی کئی علف هفتش شدی . گر ز مقصود علف واقف بُدی
 ۱۴۴۰ پس سُتون این جهان خود غفلت . چیست دولت کین دوا دُو با لست

نفسی . A . هین مرو Bul. (۱۴۱۲) . پای چپ B (۷) (۱۴۱۵) . corr. in marg.

نه چو for فی که B (۱۴۲۱)

مهارت را for مهار تو Bul. , corr. in marg. مهار تو متین K (۱۴۲۲)

پی سگ می رود K Bul. (۱۴۳۰) . دار الفرار Bul. A (۱۴۲۴)

گاو اگر B (۱۴۲۷) . گبر نیز Bul. (۱۴۲۶)

از پی ایشان A . کئی بخوردی A (۱۴۳۸)

اولش تَوَ بَاخِر لَتَ بَخُور * جر درین ویرانه نبود مرگِ خر
 نو بچد کاری که بگرفتی بدست * عیش این دم بر تو پوشید شدست
 زان همی تانی بدان تن بکار * که پوشید از تو عیش کردگار
 همچنین هر فکر که گری در آن * عیب آن فکرت شدست از تو نهان
 ۱۲۳۵ بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین * زو رمیدی جانت بُعَدَ الْهَشْرِ قَبْلَ
 حال کآخر زو پشیمان و شوه * گر بود این حالت اول کب دوی
 پس پوشید اول آن بر جان ما * تا کیم آن کار بر وفق قضا
 چون قضا آورد حکم خود پدید * چشم ما شد تا پشیمانی رسید
 این پشیمانی قضای دیگرست * این پشیمانی چهل خفرا پُرسِت
 ۱۲۴۰ ور کئی عادت پشیمان خور شوی * زین پشیمانی پشیمان تر شوه
 نیم عُثْرَت در پریشانی رود * نیم دیگر دم پشیمانی رود
 ترک این فکر و پشیمانی بگو * حال و بار و کار نیکوتر بگو
 ور نداری کار نیکوتر بدست * پس پشیمانی بر قوت چه است
 گر همی دانی ره نیکو پُرسِت * ور ندانی چون بدانی کین بدست
 ۱۲۴۵ بد ندانی تا ندانی نیک را * ضدا از ضد توان دید ای فقی
 چون ز ترک فکر این عاجز شدی * از گنه آنگاه هر عاجز بُدِ
 چون بُدی عاجز پشیمانی ز چیست * عاجزی را باز جَوَ کَز جَدِ کِست
 عاجزی بی قادری اندر جهان * کس ندیدست و نباشد این بدان
 همچنین هر آرزو که می بری * تو ز عیب آن حجاب اندر

پدای Bul. همی تانی AH (۱۲۳۲). آدم Bul. (۱۲۳۲)

قضای ABK (۱۲۳۹). این کار AH. اول این BH Bul. A (۱۲۳۷)

A has پریشانی in both hemistichs; B پریشانی in the first hemistich and
 پریشانی in the second.

پُرسِت B (۱۲۴۴). حال یار A. فکر پشیمانی Bul. (۱۲۴۲)

که می پزی B (۱۲۴۹). از ضد دادند ای فا B (۱۲۴۵)

۱۴۵۰ و، نمودی علت آن آرزو، خود رمیدی جان تو زان جست و جو
گر نمودی عیب آن کار او ترا، کس نبردی گش گش آن سو ترا
و آن دگر کاری کر آن هستی نفور، زان بود که عیبش آمد در ظهور
ای خدای رازدان خوش سخن، عیب کار بد زما پنهان مکن
عیب کار نیک را منما بما، تا نگرديم از روش سرد و هما
۱۴۵۰ هر بر آن عادت سلیمان سنی، رفت در مسجد میان روشنی
قاعه هر روز را می جست شاه، که بیند مسجد اندر نو گیاه
دل بیند سر بدان چشم صفی، آن حشایش که شد از عامه خفی

قصه صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود
یارانش گفتند سر بر آور تفرج کن بر گلستان و ریاحین و
مرغان و آثار رحمة الله تعالی،

صوفی در باغ از بهر گشاد، صوفیانه روی بر زانو نهاد
پس فرو رفت او بخود اندر نغول، شد ملول از صورت خواش فصول
۱۴۶۰ که چه خسبی آخر اندر رز نگر، این درختان بین و آثار و خضر
امر حق بشنو که گفت اُنْظُرُوا، سوی این آثار رحمت آرزو
گفت آثار دلست ای یو آلّهوس، آن برون آثار اشارت و بس
باغها و سبزه در عین جان، بر برون عکسش چو در آب روان
آن خیال باغ باشد اندر آب، که کند از لطف آب آن اضطراب
۱۴۶۰ باغها و میوها اندر دلست، عکس لطف آن برین آب و گلست

از جست و جو A. Bul. در جست و جو A. پس رمیدی B. گر نمودی B (۱۴۵۰)

که هستی زان نفور Bul. (۱۴۵۲) کس نبود B (۱۴۵۱)

Heading: Bul. om. A.H.K. الله علیه H. مراقبت A. سر بزانو G. آن صوفی Bul.

از لطف آن آب Bul. آن خیال آب A (۱۴۶۴) بشنو که فرمود B (۱۴۶۱)

گر نبودی عکسِ آن سرور، سرور، پس نخواندی ایزدش دارُ القُرور
این غُرور آنست یعنی این خیال، هست از عکسِ دل و جانِ رجال
جمله مغروران برین عکس آمده، بر گمانی کین بود جنت که
میگیرزند از اصولِ باغها، بر خیالی می کنند آن لاغها
۱۲۷۰ چونک خواب غفلت آیدشان بسر، راست بینند و چه سودست آن نظر
پس بگورستان غریو افتاد و آه، تا قیامت زین غلط و حصرت
ای خنک آنرا که پیش از مرگ مُرد، یعنی او از اصلِ این رز بوی بُرد

قصه رستن خرّوب در گوشه مسجد اقصی و غمگین شدن
سلیمان علیه السّلم از آن چون بسخن آمد با او و خاصیت
و نام خود بگفت،

پس سلیمان دید اندر گوشه، نو گیاهی رُسته همچون خوشه
دید بس نادر گیاهی سبز و تر، می بود آن سبزش نور از بصر
۱۲۷۵ پس سلامش کرد در حال آن حشیش، او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش
گفت نامت چیست بر گو بی دهان، گفت خرّوبست ای شاه جهان
گفت اندر تو چه خاصیت بود، گفت من رُستم مکان ویران شود
من که خرّوم خراب منزل، هادم بنیاد این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود، که اجل آمد سفر خواهد نمود
۱۲۸۰ گفت تا من هستم این مسجد یقین، در خلل نآید ز اوقات زمین

جان او از اصل Bul. (۱۲۷۲) افتاده A (۱۲۷۱) سرور و سرور K (۱۲۶۶)

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان نمی یکروز همان * چون عبادت بود مجدرا روان
و. AH Bul. om. (۱۲۷۵) نور بصر Bul. B. از سبزش A. و. Bul. om. (۱۲۷۴)
خرابی متلم B (۱۲۷۸) نام من خرّوب ای شاه Bul. (۱۲۷۶)

تا که من باشم وجود من بود . مسجد اقصی مَخْلُوق گئی شود
 پس که هَمَمِ مسجد ما بی گمان . نبود اِلَّا بَعْدِ مَرگِ ما بدان
 مسجدست آن دل که جشم ساجدست . یارِ بد خُروِب هر جا مسجدست
 یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او . هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو
 ۱۲۸۰ برکن از یخش که گر سر بر زنده مر ترا و مسجدت را برگند
 عاشقا خُروِبِ تو آمد کثری . همچو طفلان سوی کثر چون یغری
 خویش مجرم دان و مجرم گو متوس . تا ندزد از تو آن اُستاد درس
 چون بگویی جاهلسم تعلیم ده . این چنین انصاف از ناموس به
 از پدر آموز اے روشن جبین . رُبنا گفت و ظَلَمنا پیش ازین
 ۱۲۹۰ نه بهانه کرد و نه نزویر ساخت . نه لوی مکر و حیل بر فراخت
 باز آن ابلیس بخت آغاز کرد . که بُدم من سرخرو کردم زرد
 رنگ رنگِ نُسْت صباغِ توی . اصلِ جُرمِ و آفت و داغِ توی
 هین بخوان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي . تا نگردي جبری و کثر کم تنی
 بر درختِ جبرِ تاگی بر جبهی . اختیارِ خویش را یکسو نمی
 ۱۲۹۵ همچو آن ابلیس و ذُرِّیاتِ او . با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
 چون بود اِکراه با چندان نخوشی . که تو در عصیان می دامن کشی
 آن چنان خوش کس رود در مُکَرَّمی . کس چنان رقصان دَوَد در گهری
 نیست مَرده جنگ می کردی در آن . کت می دادند پند آن دیگران
 که صواب اینست و راه اینست و بس . گئی زند طعن مرا جز هیچ کس

بگریز و after AB Bul. om. (۱۲۸۴) . پس خراب مسجد ABHK Bul. (۱۲۸۲)

خویش را نادان و مجرم Bul. (۱۲۸۷)

A om. (۱۲۹۴) A om.

گفتگو Bul. ابلیس اندر تاب او A (۱۲۹۵)

چندین Bul. B (۱۲۹۶)

رقصان رود ABHK Bul. که چنان رقصان Bul. کس چنین رقصان B (۱۲۹۷)

که زند طعنه مرا جز هیچ کس ABH Bul. corr. in H. (۱۲۹۸)

۱۴۰۰ گئی چنین گوید کسی کو مُکَرَّهست . چون چنین جنگد کسی کو بی رَهست
هرچه نفست خواست داری اختیار . هرچه عقلت خواست آری اضطرار
داند او کو نیکبخت و مَحْرَمست . زیرکی زابلیس و عشق از آدمست
زیرکی سیاهی آمد در بھار . کم رهد غرقست او پایانِ کار
رُهل ساحت را رها کن رُکبر و کین . نیست جَبَّحُون نیست جو دریاست این
۱۴۰۵ و آنکھان دریای ژرف بی پناه . در رُبابد هفت دربارا چو گاه
عشق چون کشتی بود بهر خواص . کم بود آفت بود اغلب خلاص
زیرکی بفروش و حیرانی بخیر . زیرکی ظنست و حیرانی نظر
عقل قربان کن پیش مُصْطَفَى . حَسْبِ اللَّهِ گو که الله امر گئی
همچو کنعان سر ز کشتی و مکش . که غرورش داد نفس زیرکش
۱۴۱۰ که بر آم بر سر کوه مشید . منتِ نوح چرا باید کشید
چون روی از منش ای بی رَسَد . که خدا هم منتِ او می گشد
چون نباشد منش بر جانِ ما . چونك شکر و منش گوید خدا
تو چه دانی ای غراره بُر حسد . منتِ او را خدا هم می کشد
کاشکی او آشنا ناموختی . تا طمع در نوح و کشتی دوختی
۱۴۱۵ کاش چون طفل از جیل جاهل بُدی . تا چو طفلان چنگ در مادر زدی
یا بعلم نقل کم بودی ملی . علم و خج دل رُبودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب . جان و خج آسای تو آرد عتاب
چون تیمم با وجود آب دان . علم نقلی با دَم قطب زمان
خویش ابله کن تبع می رَوِ سپس . رستگی زین ابلهی یابی و بس
۱۴۲۰ اکثر اهلُ الْجَنَّةِ اللَّهُ ای پدر . بهر این گفتست سُلْطَانُ الْبَشَرِ

داری اضطرار H. هرچه عقلت گفت B (۱۴۰۱)

نیکبخت و مردمت B (۱۴۰۲)

خدا بخود Bul (۱۴۱۳)

چون این فرمود K. B. and so A. اهلُ الْجَنَّةِ G (۱۴۲۰)

زیرکی چون کبر و یادانگیر بُست • ابلهی شو تا پماند دل دُرست
 ابلهی نه ککو بَمَسْخَرگی دُوتُوست • ابلهی ککو والہ و حیران هُوست
 ابلهانند آن زنان دست بُر • از کف ابلہ وز رُخ یوسف نُدُر
 عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست • عقلها باری از آن سُویت کُوست
 ۱۴۲۵ عقلها آن سو فرستاده عَقول • مانده این سو که نه معشوقست گول
 زین سر از حیرت گراین عقلت رود • هر سر، مویّت سر و عقلی شود
 نیست آن سو رنجِ فکرَت بر دماغ • که دماغ و عقل رُوید دشت و باغ
 سوی دشت از دشت نکتہ بشنوی • سوی باغ آبی شود نَخَلت رُوی
 اندرین ره تَرک کن طاق و طَرُوب • تا فلاوِزَت نَجَبد تو نَجَب
 ۱۴۲۰ هَرک اوی سرِ نَجَبد تُم بود • جُنیش چون جَنش، کُژم بود
 کُژرُو و شِکُور و زشت و زهرناک • پیشه او خستن اجسام پالک
 سرِ بکوب آنرا که مِشش این بود • خُلف و خُوی مُسْتَمِشش این بود
 خود صلاح اوست آن سر کُوفتن • تا رهد جان ریزه اش زان شوم بن
 با ستان از دستِ دیوانه سلاح • تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
 ۱۴۲۵ چون سلاحش هست و عقلش نه بیند • دستِ او را ورنه آرد صد گزند

بیان آنک حصول علم و مال و جاه مر بدگوهرا را فضیحت
 اوست و چون شمشیرِ یست کی افتادست بدستِ راهزن،

بَدگُوهرا علم و فن آموختن • دادنِ تیغی بدستِ راهزن

حیران اوست A. و. A om. (۱۴۲۲) و. A om. (۱۴۲۱) چون یاد کبرانگیر Bul.

از حیرت اگر عقلت B (۱۴۲۶) ندر. A. ابلهانند و زنان A (۱۴۲۳)

کُژم G (۱۴۳۰) فکرَت در دماغ and so corr. in H. Bul. رنج و فکرَت B (۱۴۲۷)

و. Bul. om. (۱۴۲۵) این سر کُوفتن AB (۱۴۲۴) زشت و after. A om. (۱۴۲۱)

Heading: A. وصول علم BHK Bul. بدگوهرا، corr. in H. ABH Bul. شمشیرِ یست

افتاد Bul. در دست افتاد.

تبخیخ دادن در کف زنگی مست . به که آمد علم ناگس را بدست
 علم و مال و منصب و جاه و قران . فتنه آمد در کف بدگومران
 پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان . تا ستاند از کف مجنونستان
 ۱۴۴۰ جان او مجنون تنش شمشیر او . با ستان شمشیر را زان زشت خو
 آنچه منصب می کند با جاهلان . از فضیحت کی کند صد ارسلان
 عیب او مخفیست چون آلت یافت . مارش از سوراخ بر صحرا شناخت
 جمله صحرا مار و کژدم پُر شود . چونک جاهل شاه حکم مَر شود
 مال و منصب ناگس کارد بدست . طالب رُسولیش خویش او شدست
 ۱۴۴۵ یا کند بخل و عطاها کم دهد . یا سخا آرد بنا موضح نهد
 شاه را در خانه ییذقی نهد . این چنین باشد عطا کا حقی دهد
 حکم چون در دست گمراهی فناد . جاه پندارید در جای فناد
 ره نمی داند قلاوونری کند . جان زشت او جهان سوزی کند
 طفل راه فقر چون پیری گرفت . پیروان را غول ادباری گرفت
 ۱۴۵۰ که ییا که ماه بنام ترا . ماه را هرگز ندید آن بی صفا
 چون نمایی چون ندیدستی بعمر . عکس مه در آب هر ای ظم غمر
 احسان سرور شدستند و زیم . عاقلان سرا کثیده در گلم

تفسیر یا أَيُّهَا الْمَرْمِلُ،

خواند مَرْمِل نی را زین سبب . که برون آی از گلم ای بو الهرب
 سر مکش اندر گلم و رو مپوش . که جهان جمیست سرگردان تو هوش

کم کد A (۱۴۴۵) . خود او شدست B . نارد بدست B (۱۴۴۴)

ادیری H Bnl (۱۴۴۶) . In K و is suppl. above. H (۱۴۴۷)

ندید آن مقبرا K . که ییا تا ماه B Bnl (۱۴۵۰)

Heading: Bul. تفسیر شریف.

برون ۱ BK Bnl (۱۴۵۴)

۱۴۵۵ هین مشو پنهان زنگِ مدعی . که تو داری شمع و خنِ شمعش
 هین قمر الَّیْلَ که شمعِ ای هُما . شمع اندر شب بود اندر قیام
 بی فروغت روز روشن هر شست . بی پناهت شیر اسیر از بست
 باش کشتبان درین بحر صفا . که تو نُوحِ ثانی اے مُضطَّعی
 رهشای بیاید بالباب . هر رهرا خاصه اندر راه آب
 ۱۴۶۰ خیز بنگر کاروانِ رزده . هر طرف غولست کشتبان شده
 رخصرِ وقتی غوثِ هر کشتی توی . همچو رُوحِ اَلله مکن تنهاری
 پیشِ این جمعی چو شمعِ آسمان . انقطاع و خلوت آری را بمان
 و نَبِ خلوت نیست اندر جمعِ آی . ای هُدی چون کوه قاف و تو هُمای
 بدر بر صدرِ فلک شد شبروان . سَبرِ را نگذارد از بانگِ سگان
 ۱۴۶۵ طاعتان همچون سگان بر بدرِ تو . بانگ می دارند سوی صدرِ تو
 این سگان کردند زامِرِ اَنْصَتُوا . از سَه و غوغِ گنان بر بدرِ تو
 هین بهگذار اے شفا رنجورا . تو زخشم گری عَصای کُورا
 نه تو گفتمی فایده آغویِ براه . صد ثواب و اجر یابد از اله
 هرک او چل گمار گوری را کُشد . گشت آمرزید و یابد رُشد
 ۱۴۷۰ پس بکش تو زین جهانِ بی فرار . جَوِّ کورانرا قطار اندر قطار
 کارِ هادِ این بود تو هادی . ماتمِ آخر زمانرا شادی
 هین روان کن ای اِمَامُ الْمُتَمِّین . این خیال اندیشگانرا تا یقین
 هرک در مکر تو دارد دل گِرو . گردنش را من زخم نو شاد رو
 بر سرِ کوریش کوریا هم . او شکر پندارد و زهرش دهر
 ۱۴۷۵ غفلها از نورِ من افروختند . مکرها از مکرِ من آموختند
 چیست خود اَلْاَجَقِ آن تُرکان . پیشِ پای نَره پیلانِ جهان

ما. B. A. B (۱۴۶۴) . پیش ازین جمعی Bnl. (۱۴۶۳)

آغوی G (۱۴۶۸) . در بدرِ تو AH (۱۴۶۶) . در بدرِ تو AH (۱۴۶۵)

الاجق H as in text. ABG (۱۴۷۶) . گشته Bnl. (۱۴۶۹)

آن چراغ، او پیش، صَرَصَرَم • خود چه باشد ای مبین پیغمبر
 خیز در دم تو بصور، سَهْمَنَاک • تا هزاران مُرده بر رُویِ دِزخاک
 چون تو اسرافیل وقتی راست خیز • رَسَغِیزی ساز پیش از رَسَغِیز
 ۱۴۱۰ هر که گوید کو قیامت ای صنم • خویش بِنِها که قیامت نَک منم
 در نگر ای سایلِ محنت زده • زین قیامت صد جهان افزون شد
 و در نباشد اهل این ذکر و قُتوت • پس جَوَابُ الْأَحْمَقِ ای سلطان سُکوت
 ز آسانِ حق سَکوت آید جواب • چون بود جاننا دعا ناستجاب
 ای درینا وقتِ غرمنگاه شد • لیلِک روز از بختِ ما ییگاه شد
 ۱۴۱۵ وقت تنگست و فراخی • این کلام • تنگ می آید بَرُو عَمرِ دَیام
 نیزه بازی اندرین کُوهای تنگ • نیزه بازانرا می آرد بَنسَک
 وقت تنگ و خاطر و فهمِ عَلام • تنگ تر صد ره زوقست ای غلام
 چون جوابِ احمق آمد خامشی • این درازی در سخن چون می کشی
 از کمالِ رحمت و موجِ کرم • می دهد هر شوره را باران و نم

در بیان آنک ترک الجواب جواب مُقَرَّر این سخن که جواب
 الاحمق سکوت، شرح این هر دو درین قصه است که
 گفته می آید،

۱۴۲۰ بود شامی بود او را بَنَد • مُرده عقلی بود و شهوت زَنَد
 خُردهای خدمتش بگذاشتی • بد سگالیدی نکو پنداشتی

رَسَغِیزی GK (۱۴۷۹) • پیغامرم ABGHK (۱۴۷۷)

صد جهان فام شد. In HK افزون is given as a variant. ABHK Bul. (۱۴۸۱)

جواب احمق. Bul. گر نباند A. (۱۴۸۲)

می آرد بَنسَک GK. گُوهای تنگ H. (۱۴۸۶)

بد سگال را نکو پنداشتی Bul. (۱۴۶۱) • پس درازی Bul. (۱۴۸۸)

گفت شامنه جیراش کم کنید * وریچنگد نامش از خط برزید
 علف او کم بود و حرص او فزون * چون چرا کم دید شد تند و حرون
 علف بودی گرزد خود کردی طواف * تا بدیدی جرم خود گشتی معاف
 ۱۴۹۰ چون خری پابسته تند از خری * هر دو پایش بسته گردد بر سری
 پس بگوید خر که يك بنلم بست * خود مدان کان دوز فعل آن خست

در تفسیر ابن حدیث مصطفی علیه السلام کی إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
 خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَّبَ
 فِيهَا الشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَالشَّهْوَةَ فَمَنْ
 غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ
 شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ

در حدیث آمد که یزدان مجید * خلق عالم را سه گونه آفرید
 يك گروه را جمله عقل و علم و جود * آن فرشته است او نداند جز وجود
 نیست اندر عنصرش حرص و هوا * نور مطلق زند از عشق خدا
 ۱۵۰۰ يك گروه دیگر از دانش بی * همچو حیوان از علف در فریبی
 او نیستند جز که اضطبل و علف * از شقاوت غافلست و امر شرف
 این رسوم هست آدمی زاد و بشر * نیم او زافرشته و نیمش خر
 نیم خر خود مایل سُفلی بود * نیم دیگر مایل عقلی بود

(۱۴۹۲) Suppl. in marg. B.

خود بدان A (۱۴۹۶) . تند حرون A . حرص و before A Bul om. (۱۴۹۷)

Heading: K . و من غلبت شهوته عقله . یا عشق خدا B (۱۴۹۶)

از فرشته نیم او نیمش خر Bul (۱۵۰۲) . غافلست او از شرف Bul. (۱۵۰۱)

Bul. (۱۵۰۴) . عقلی for علوی Bul. and so corr. in A by a later hand.

آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب . وین بَشَر با دو مُخالف در عذاب
 ۱۰۰ وین بَشَر م زانخان قَسَمَت شدند . آدمی شکند و سه اُمت شدند
 يك گَره مستغرق مَطْلَق شدند . همچو عیسی با مَلِك مَلْعَق شدند
 نقش آدم لیک معنی جبرئیل . رسته از خشم و هوا و قال و قیل
 از ریاضت رسته وز زهد و جهاد . گویا از آدمی او خود نژاد
 قسم دیگر با خران مَلْعَق شدند . خشم محض و شهوت مَطْلَق شدند
 ۱۰۱ وصف جبرئیل دریشان بود رفت . تنگ بود آن خانه و آن وصف رفت
 مرده گردد شخص کو بی جان شود . خر شود چون جانِ او بی آن شود
 زانک جانی کآن ندارد هست پست . این سخن حَقِست و صوفی گفته است
 او ز حیوانها فزونیتر جان کند . در جهان باریک کارها کند
 مکر و تلیسی که او داند تنید . آن ز حیوان دگر ناید پدید
 ۱۰۱۵ جامه های زَرنگی را بافتن . دُرّها از قعر دریا یافتن
 خُرده کارهای علمِ هِنْدَسَه . یا نُجوم و علمِ طِبِّ و فلسفه
 که تعلق با همین دُنیا سنش . ره هفتم آسمان بر نیستش
 این همه علمِ بنا به آخرست . که عباد بود گاو و اشنرست
 بهر استبقای حیوان چند روز . نامِ آن کردند این گیجان رموز
 ۱۰۲ علمِ راهِ حق و علمِ منزلش . صاحبِ دل داند آنرا یا دلش
 پس درین ترکیب حیوان لطیف . آفرید و کرد با دانش الیف
 نام کالاً اَنعام کرد آن قوم را . زانک نسبت کو بی قَظه نوم را
 روح حیوانی ندارد غیر نوم . حِسمه های مُعْکَس دارند قوم

(۱۰۰) H شدت in both hemistichs, and so Bul.

(۱۰۰۸) ABH Bul. رفت . بود و رفت . از آدمی نژاد او نژاد .

(۱۰۱۱) Bul. بیجان بود . (۱۰۱۲) Bul. om. و . (۱۰۱۳) A فزونیتر چا کند .

(۱۰۱۴) ABH Bul. دیگر . (۱۰۱۵) Bul. در قعر . (۱۰۱۶) A دیگر .

(۱۰۲۰) BG با دلش . (۱۰۲۱) G ترکیب with idf'fat .

یقله آمد نوم حیوانی نماند . انعکاس، رَحِمِ خود از لَوْح خواند
 ۱۰۲۵ همچو حَمِ آنک خواب اورا رُبود . چون شد او بیدار عکسیت نمود
 لاجرم اسفل بود امر سافلین . ترکِ او کن لَا اَرْحَبُ الْاَفْلِین

در تفسیر این آیت که وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ
 رِجْسًا وَقَوْلُهُ يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا،

زَانَك استعداد تبدیل و نَبَرْد . بودش از پستی و آنرا فَوْتُت کرد
 باز حیوان را چو استعداد نیست . عُدَرِ او اندر بهیمی روشنیست
 زو چو استعداد شد کَانَ رَقَبَرست . هر غذایی کو خورد مغز خُست
 ۱۰۲۰ گر بِلَاذَر خورد او افیون شود . سکنه و بی عقلیش افزون شود
 مانند يَك قم، دگر اندر جهاد . نیم حیوان نیم حَمِ، با رِشَاد
 روز و شب در جنگ و اندر گش مگش . کرده چالیش آخرش با اولش

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون
 سوی حُرّه میل ناقه واپس سوی کُرّه، چنانک گفت مجنون
 هَوِی نَاقِی خَلَفِی وَقُنَايَ اَلْهَوِی . وَاِیَّ وَایَهَا لِمُخْتَلِفَانِ

همچو مجنون اند و چون ناقهش یقین . می کشد آن پیش و این واپس بکن
 مَلِکِ مجنون پیشِ آن لَیْلِ روان . میلِ ناقه پس بهی کُرّه روان

چونک شد بیدار B (۱۰۲۵)

Heading: Bul. رجسا الی رجهم

اولش با آخرش K (۱۰۲۲) . غذایی AB Bul. (۱۰۲۴)

Heading: Bul. هوی نافی AG. مجنون گفت

پس طلش روان K. سوی کُرّه B (۱۰۲۴) . واپس یقین B. نافت Bul. (۱۰۲۴)

۱۵۳۵ يك دم ار مجنون زخود غافل بُدی . ناقه گردیدی و واپس آمدی
 عشق و سَودا چونك پُر بودش بَن . می نبودش چاره از بی خود شدن
 آنك او باشد مُراقب عقل بود . عقل را سودای لیلی در رُبود
 ليك ناقه بس مراقب بود و چُست . چون بدیدی او مَهارِ خویش سُست
 فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ . رُو سپس کردی بگره بی درنگ
 ۱۵۴۰ چون بخود باز آمدی دیدی زجا . کو سپس رفتست بس فرسنگها
 در سه روزه ره بدین احوالها . ماند مجنون در تردد سالها
 گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم . ما دو ضد پس همتر نالایقیم
 نیست بر وفق من مهر و مَهار . کرد باید از تو صحبت اختیار
 این دو همره همدگرا راه زن . گره آن جان کو فرو ناید زتن
 ۱۵۴۵ جان ز قَبحر عرش اندر فاقه . تن ز عشق خار بُن چون ناقه
 جان گشاید سوی بالا بالها . در زده تن در زمین چگاهها
 تا تو با من باشی ای مرده و طَن . پس ز لیلی دُور ماند جان من
 روزگارم رفت زین گون حالها . همچو تبه و قوم موسی سالها
 خطوبتی بود این ره تا وصال . ماندام در ره زشتت شصت سال
 ۱۵۵۰ راه نزدیک و بهاندم سخت دبر . سیر گشتم زین سواری سیر سیر
 سَرنگون خود را ز اُشتر در فکند . گفت سوزیدم زخم تا چند چند
 تنگ شد بر وی بیابان فراخ . خویشتن افکند اندر سنگلاخ
 آنچنان افکند خود را سخت زیر . که مُخلخل گشت جسم آن دلیر
 چون چنان افکند خود را سوی پست . از قضا آن لحظه پایش هم شکست
 ۱۵۵۵ پای را بر بست گستا گو شوم . در خَم چو گانش غلطان می روم

غافل شدی B (۱۵۳۵)

پُر بودش بدن AB Dnl (۱۵۳۶)

که سپس A (۱۵۴۰)

بد این احوالها B دو سه روزه Bul (۱۵۴۱)

پیر زمین B (۱۵۴۶)

بس ز لیلی HK (۱۵۴۷)

و گستا H (۱۵۵۵)

زین کسد نفرین حکیم، خوش دهن . بر سواری کو فرو ناید زتن
عشقِ مَوَلِ گِ کم از لیلی بود . گوی گشتن بهر او اولی بود
کوی شو ی گرد بر پهلوی صدق . غلط غلطان در خمِ چوگانِ عشق
کین سفر زین پس بود جذبِ خدا . و آن سفر بر ناله باشد سیرِ ما
۱۵۶۰ این چنین سیرست مُسْتَقِ زجنس . کآن فرود از اجتهادِ جِن و اِنس
این چنین جَدِیست فی هر جذبِ عام . که نهادهش فضل احمد و السّلام

نوشتن آن غلام قصه شکایت نقصانِ اجری سوی پادشاه،

قصه کوتاه کن برای آن غلام . که سوی شه بر نوشتست او پیام
قصه پُر جنگ و پُر هستی و کین . ی فرستد پیش شاه نازنین
کالبد نامهست اندر وی نگر . هست لایق شاه را آنگه پیر
۱۵۶۵ گوشه رو نامه را بگشا بخوان . بین که حرفش هست در خورمِ شان
گر نباشد در خور آنرا پاره کن . نامه دیگر نویس و چاره کن
لیک فتح نامه تن زبِ مدان . ورنه هر کس سِر دل دیدی، عیان
نامه بگشادن چه دشوارست و صعب . کارِ مردانست نه طفلانِ کعب
جمله بر فهرست قانع گفته ایم . ز آنک در حرص و هوا آغذ پیم
۱۵۷۰ باشد آن فهرست دای عامه را . تا چنان دانند متن نامه را
باز کن سرنامه را گردن متاب . زین سخن و الله اعلم بالصواب
هست آن عنوانِ چو اقرارِ زبان . متنِ نامه سینه را کن امتحان
که موافق هست با اقرارِ تو . تا منافق وار نبود کارِ نو

که فرو Bul. حکیم خوش سخن Bul. (۱۵۵۶)

(۱۵۶۱) G with *tipoff* فضل

Heading: Bul. B. قصه نوشتن آن غلام . سوی شاه .

(۱۵۶۲) B. نوشتست Bul. که سوی سلطان نوشتست .

(۱۵۷۰) ABH Bul. مدان . (۱۵۷۱) Bul. لب . طفلان

چون جُوالی بس گرانی می‌بری . زان نباید کم که در وی بنگری
 ۱۰۷۰ که چه داری در جوال از تلخ و خوش . گر می‌ارزد کشیدن را بکش
 ورنه خالی کن جوال را ز سنگ . باز خسر خود را ازین بیگار و تنگ
 در جوال آن کن که می‌باید کشید . سوی سلطانان و شاهان رشید

حکایت آن فقیه با دستار بزرگ و آنک بر بود دستارش و بانگ
 می‌زد کی باز کن ببین که چه می‌بری آنگه بر

يك فقیه زندها در چیه بود . در عمامه خویش در پیچیده بود
 تا شود زفت و نماید آن عظیم . چون در آید سوی محفل در حطیم
 ۱۰۸۰ زندها از جامها پیراسته . ظاهر دستار از آن آراسته
 ظاهر دستار چون حله بهشت . چون منافق اندرون رسوا و زشت
 پاره پاره دلخ و پنبه و پوستین . در درون آن عمامه بُد دَفین
 روی سوسه مدرسه کرده صُبح . تا بدین ناموس یابد او قُبح
 در ره تاریک مردی جامه‌کن . منتظر استاده بود از بهرِ فن
 ۱۰۸۵ در ربود او از سرش دستار را . پس دوان شد تا بسازد کار را
 پس فقیهش بانگ بر زد کای پسر . باز گن دستار را آنگه بَسر
 این چنین که چار پَره می‌بری . باز کن آن هدیه را که می‌بری
 باز کن آنرا بدست خود بمال . آنگهان خواهی بَر کردم حلال

ABHK (۱۰۷۴) جوال . G (۱۰۷۱) . and so K .

Heading: B آنگه بر ترا حلال .

(۱۰۷۸) A زفت . ABH دزدیک بود ABH , corr. in marg. BH .

(۱۰۸۰) Bul. ظاهر دستار . (۱۰۸۲) Bul. چپه پوستین .

(۱۰۸۳) Bul. کردی . G صُبح , as in text .

(۱۰۸۴) Bul. مرد . B منتظر از بهر فن .

(۱۰۸۸) Bul. و آنگهان .

چونک بازش کرد آنک یگرینخت . صد هزاران ژنه اندر ره برینخت
 ۱۵۹۰ زان عبامه زفت نابایست او . ماند یک گز کهنه در دست او
 بر زمین زد خرقه را کای بی عیار . زین دغل مارا بر آوردی زکار

نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی وفایی خود را
 نمودن بوی طمع دارندگان ازو،

گفت بنمودم دغل لیکن ترا . امر نصیحت باز گفتم ماجرا
 همچنین دنیا اگرچه خوش شگفت . بانگ زد م بی وفایی خوش گشت
 اندرین گون و فساد ای اوستاد . آن دغل گون و نصیحت آن فساد
 ۱۵۹۵ گون یگوید بیا من خوش بیم . و آن فسادش گفته رو من لا شی ام
 ای زخونی بهاران لب گران . بنگران سدی و زردی خزان
 روز دیدی طلعت خورشید خوب . مرگ اورا یاد کن وقت غروب
 بدررا دیدی برین خوش چار طاق . حسرتش را م بین اندر محاق
 کودکی از حمن شد مولای خلق . بعد فردا شد خرف رسوای خلق
 ۱۶۰۰ گرن سیمین نان کردت شکار . بعد پیری بین نی چون پنبه زار
 ای بدبک لوبهای چرب خیز . فضله آنرا بین در آبریز
 مرخبت را گو که آن خویش کو . بر طبق آن ذوق و آن نفزی و بو
 گوید او آن دانه بد من دام آن . چون شدی تو صید شد دانه نهان
 بس انامل رشک استادان شد . در صناعت عاقبت لیرزان شد
 ۱۶۰۵ نرگس چشم خمار همچو جان . آخر آغش بین و آب از وی چکان

Heading: A طمع آرندگان .

(۱۵۹۲) In Bul. this verse precedes the Heading.

(۱۵۹۲) ABHK Bul. بانگ م زد . خود بگفت B .

(۱۶۰۴) B استادان به .

حَیْری کاندَر صفِ شیران رود . آخرا و مغلوبِ موئی می‌شود
 طبعِ تیزِ دوربینِ مُحَرِّف . چون خرمِ پیرش بینِ آخرِ خَرِیف
 زلفِ جعدِ مُشکبارِ عقلِ پیر . آخرا چون کُمرِ زشتِ خُنگِ خَر
 خوشِ بینِ کُوشِ زاولِ با گُشاد . و آخرا آن رُسوایش بینِ و فساد
 ۱۶۱۰ زانک او بنمود پیدا دامرا . پیشِ تو برگند سَلتِ خامرا
 پس مگو دنیا بتر ویرمِ فرینت . ورنه عقلِ من زدامش و گرینت
 طوفِ زرین و حاملِ یںِ هله . غُلّ و زنجیری شدست و سلسله
 همچینِ هر جُز و عالمِ و شمر . اول و آخر در آرش در نظر
 هر که آخِرینِ تر او مسعودتر . هر که آخِرینِ تر او مطرودتر
 ۱۶۱۵ رُویِ هر یکِ چون مہِ فاخرِ بین . چونکِ اولِ دیشد شد آخرِ بین
 تا نباشی همچو ابلیسِ اعورے . نیمِ بیند نیمِ فی چونِ ابتری
 دیدِ طینِ آدم و دیشدِ ندید . این جهان دید آن جهان بینش ندید
 فضلِ مردانِ بر زنانِ ای بُو شُجاع . نیستِ بہرِ قوتِ و کسبِ و ضیاع
 ورنه شیر و پیل را بر آدوی . فضلِ بودی بہرِ قوتِ ای عوی
 ۱۶۲۰ فضلِ مردانِ بر زنِ ای حالی پُرسِت . زان بود کہ مردِ پایانِ یںِ ترست
 مردِ کاندَرِ عاقبتِ یفیِ خَمست . او ز اہلِ عاقبتِ چون زنِ کَمست
 از جہانِ دو بانگِ و آیدِ یضد . تا کلامین را تو باشی مستعد
 آن یکی بانگش نُشورِ اتقیما . و آن یکی بانگش فریبِ اشفیا
 من شگوفہِ خامِ ای خوش گرم دار . گلِ بریزد من ہانم شاخِ خار

(۱۶۰۸) BK Bul. آخر آن چون . AHK . دنب زشت . Bul. ذنب . GH . with *iqdāf* .

(۱۶۱۱) Bul. شد آخر سلسله . زرین حامل A .

(۱۶۱۴) ABHK Bul. in the second hemistich مبعودتر , which is given in marg.

G as a variant . K has مطرودتر as a correction.

(۱۶۱۸) AH . کسب ضیاع .

(۱۶۳۱) B . او زمر عاقبت , corr. in marg.

(۱۶۳۴) B in the second hemistich دگر بانگش .

۱۶۲۰ بانگر اشکوفش که اینک گل فروش . بانگر خار او که سوی ما مکوش
 این پذیرفتی بماندی زان دگر . که مَحَبّ از ضدِ محبوست گر
 آن یکی بانگ این که اینک حاضرم . بانگر دیگر بنگر اندر آخرم
 حاضری ام هست چون مکر و کین . نقشِ آخر زاینهٔ اولِ بین
 چون یکی زین دو جوال اندر شدی . آن دگر را ضد و ناکثر خور شدی
 ۱۶۲۰ ای خنک آن کو زاوّل آن شنید . کش عقول و مَسْعِ مردان شنید
 خانه خالی یافت و جارا او گرفت . غیر آتش کز نماید یا شگفت
 کوزهٔ نو کو بخود بولی کشید . آن خبث را آب نتواند بُرید
 در جهان هر چیز چیزی می کشد . کفر کافرا و مُرشد را رُشد
 کُهرِ بام هست و متناطیس هست . تا تو آهن یا گهی آبی بشت
 ۱۶۲۰ بُرد متناطیست از تو آهنی . ورگهی بر کهرِ بایر و تنی
 آن یکی چون نیست با اختیار یار . لاجرم شد پهلوی قُجّار جار
 هست موسی پیشِ قبطی بس ذمیم . هست هامان پیشِ سبطی بس رجیم
 جانِ هامان جاذبِ قبطی شد . جانِ موسی طالبِ سبطی شد
 معههٔ خرگه کشد در اجذاب . معههٔ آدم جَنُوبِ گندم آب
 ۱۶۴۰ گر تو نشناسی کسی را از ظلام . بنگر اورا کُوش سازیدست امام

مَسْعِ K. مَسْعِ G (۱۶۲۰)

و. Bnl. om. (۱۶۲۱)

مناطیس ABH Bnl. (۱۶۲۴)

مناطیس از تو Bnl. متناطیست ABH (۱۶۲۵)

وآن یکی A (۱۶۲۶)

BH Bnl. جاذب سبطی corr. in marg. H. (۱۶۲۸)

اورا که اوش AH (۱۶۴۰)

بیان آنک عارفرا غذا نیست از نور حق کی آیت عند
 رَبِّی یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِیْنِی وَقَوْلُهُ الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ یُجِبُّ بِهِ أَبْدَانَ
 الصَّادِقِینِ اِی فی الْجُوعِ یَصِلُ طَعَامُ اللَّهِ

ز آنک هرگز به مادر رود. تا بدان جنینش پیدا شود
 آدمی را شیر از سینه رسد. شیر خور از نیم زیرینه رسد
 عدل قساست و قحمت کردن نیست. این عجب که جبری و ظلم نیست
 جبر بودی گئی پشیمانی بدی. ظلم بودی گئی نگهبانی بدی
 روز آخر شد سبب فردا بود. رازِ مارا روز گئی گنجها بود ۱۶۵۰
 امانه بکرده اعتماد و امانی. بر دم و بر چایلو س، فاسقی
 قبیله بر ساختنی از حباب. آخر آن خیمه است پس واهی طناب
 زرق چون برفست و اندر نور آن. راه نتوانند دیدن رهروان
 این جهان و اهل او بی حاصلند. هر دو اندر بی وفایی یک دلند
 زاده دنیا چو دنیا بی وفاست. گرچه زو آرد بتو آن روفاست ۱۶۰۰
 اهل آن عالم چو آن عالم زیر. تا ابد در عهد و پیمان مستمیر
 خود دو پیغمبر به گئی ضد شدند. معجزات از هدگر گئی بستند
 گئی شود پزمرده میوه آن جهان. شادی عقلی نگردد اندوهان
 نفس بی عهدست زان روف کشت نیست. او دنی و قبله گاه او دنیست
 نفسهارا لایق است این انجمن. مرده را در خور بود گور و کفن ۱۶۰۰

Heading: A om. و before قوله.

وین عجب B. قسمت A om. (۱۶۴۲) مادر دود AH (۱۶۴۱).

شیردان B. و B om. (۱۶۴۸).

هدیگر A. پیغامبر ABK (۱۶۵۲).

شادی عقلی BK. شاد عقلی نکردند A (۱۶۵۲).

نفس اگرچه زیرکست و خُرده دان • قبله اش دنیاست اورا مُرده دان
 آبِ وِخی حق بدین مُرده رسید • شد زخاکِ مُرده زنده پدید
 تا نیاید وِخی تو غِره مباش • تو بد آن گلگونه طالع بقاش
 بانگ و صیتی جو که آن خامل نشد • تاو خورشیدی که آن آفل نشد
 آن هنرهای دقین و قال و قیل • قومِ فرعون اند اجل چون آبِ نیل
 روتق و طاق و طُرُوب و سحرشان • گرچه خلفانرا کُشد گردن کُشان
 سحرهای ساحران دان جمله را • مرگ چوئی دان که آن گشت اودها
 جادو پهارا همه یک لقمه کرد • یک جهان پُرشب بد آنرا صبح خورد
 نور از آن خوردن نشد افزون و بیش • بل همان سانسست کو بودست پیش
 در اثر افزون شد و در ذات فی • ذات را افزونی و آفات فی
 حق ز ایجاد جهان افزون نشد • آنچه اول آن نبود اکنون نشد
 یک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق • در میان این دو افزونیست فرق
 هست افزونی اثر اظهار او • تا پدید آید صفات و کار او
 هست افزونی هر ذاتی دلیل • کو بود حادث بعلمها علی

تفسیر اَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ
 أَنْتَ الْأَعْلَى،

۱۶۷۰ گفت موسی سحر هر حیران گیسست • چون کم کین خلق را تمیز نیست
 گفت حق تمیز را پیدا کنم • غلبی بی تمیز را ببنا کنم

آن for این A (۱۶۶۰) وِخی G (۱۶۵۸) و اورا AH (۱۶۵۶)

سحرشان و before Bul. om. و before طاق and before سحرشان و (۱۶۶۱)

شد اودها ABHK Bul. (۱۶۶۱) A om. (۱۶۶۲) A om.

(۱۶۶۵) B انبات for آفات. G gives انبات in marg. as a variant.

کی بود A (۱۶۶۶) در میان هر دو B. گشت از ایجاد A (۱۶۶۷)

Heading: K Bul. فاوجس.

گرچه چون دریا بر آوردند کف . موسیٰ تو غالب آئی لا تَحْقَن
 بود اندر عهدِ خود بحر افتخار . چون عصا شد مار آنها گشت عار
 هر کسی را دعویٰ حُسن و نَمک . سنگِ مرگ آمد نَهکنهارا بِحَکْ
 ۱۶۷۵ بحر رفت و معجزهٔ موسیٰ گذشت . هر دورا از بام بُود افتاد طشت
 بانگِ طشتِ بحر جز لعنت چه ماند . بانگِ طشتِ دین بحر رفعت چه ماند
 چون بِحَکْ پنهان شدست از مرد و زن . در صفِ آای قَلْب و اکون لاف زن
 وقتِ لافست بِحَکْ چون غایبست . بی‌برندت از عزیزِی دست دست
 قلبِ ی گوید زَنخوت هر دَم . ای زرِ خالص من از تو گِی کَم
 ۱۶۸۰ زر می‌گوید یلِ ای خواجه‌تاش . لَمک و آید بِحَکْ آماده باش
 مرگِ تن هَمیست بر اصحابِ راز . زرِ خالص را چه نفعانست گاز
 قلب اگر در خویش آخرین بُدی . آن سیه کآخر شد او اوّل شدی
 چون شدی اوّل سیه اندر لقا . دُور بودی از نفاق و از شفا
 کیمیای فضل را طالب بُدی . غفلِ او بر زرقِ او غالب بُدی
 ۱۶۸۵ چون شکستندل شدی از حالِ خویش . جابرِ اشکستگان دیدی بپیش
 عاقبت را دید و او اشکسته شد . از شکسته‌بند در دم بسته شد
 فضلِ مَسهارا سویِ اَکسیر راند . آن زَراندود از کرر محروم ماند
 ای زَراندوده مکن دعویٰ بیین . که نماند مُشتریت اعمیٰ چنین
 نورِ محفَر چشمانِ یبنا کند . چشم‌بندی ترا رُسوا کند
 ۱۶۹۰ بنگر آنها را که آخر دیده‌اند . حسرتِ جانها و رشکِ دیده‌اند

گشت خار A (۱۶۷۲)

معجز A (۱۶۷۵). عملهارا حَک A (۱۶۷۴)

in both hemisticha. چه ماند for نماند B (۱۶۷۱)

قلب و after. K. Bul. om. آای. A om. در صفِ آای B (۱۶۷۷)

عاقبت را دید A (۱۶۸۶)

سرفامد زاصل سر ببرید آمد: B in the second hemistich (۱۶۹۰)

بنگر آنها را که حال دیده‌اند . سر فاسد زاصل سر پیریه‌اند
پیشِ حالی‌بین که در جهلست و شک . صبح صادق صبح کاذب هر دو یک
صبح کاذب صد هزاران کاروان . داد بر بادِ ملاکت ای جهان
نیست نقدی کش غلطاندار نیست . وای آن جان کشِ محک و گاز نیست

زجر مدعی از دعوی و امر کردن او را بتابعت،

۱۶۹۰ بو مُسیلم گفت خود من احمد . دینِ احمد را بنی برهر زدم
یو مُسیلم را بگو کم کن بطر . غَرّهٔ اوّل مشو آخر نگر
این فلاوزی مکن از حرصِ جمع . پَن‌روی کن تا رود در پیشِ شمع
شمع مقصد را نماید همچو ماه . کین طرف دانست یا خود دامگاه
گر بخوای ورنه بخوای با چراغ . دیده گردد نقشِ باز و نقشِ زاغ
۱۷۰۰ ورنه این زاغان دغل افروختند . بانگِ بازارِ سپید آموختند
بانگِ همدگر یاموزد قتی . رازِ همدگر کو و پیغامِ سبا
بانگِ بر رسته زبر بسته بدان . تاجِ شاهان را ز تاجِ همدان
حرفِ درویشان و نکتهٔ عارفان . بسته‌اند این بی‌حایان بر زبان
هر هلاکِ اُمّتِ پیشین که بود . زانکِ چنّدل را گمان بردند عود

(۱۶۹۱) B om. G سر پیریه‌اند as in text. H زاصل with *idafat*.

(۱۶۹۲) AH داده .

Heading: Bul. تابعت انبیا و اولیا .

(۱۶۹۰) AH Bul. من خود احمد . A Bul. برهر زدم .

(۱۶۹۱) H in the second hemistich: لغت آخر نگر, and so A, which has لغت و آخر . AH give the reading of the text in marg.

(۱۶۹۲) B هین فلاوزی . The reading of A is uncertain.

(۱۶۹۹) B و شکل زاغ . In A vv. ۱۶۹۹ and ۱۷۰۰ follow vv. ۱۷۰۱ and ۱۷۰۲, but the error is indicated in marg.

(۱۷۰۴) GH چنّدل as in text. The other MSS. and Bul. have چنّدل .

۱۷۰۵ بودشان تمیز کآن مظهر کند . لیک حرص و آرزو و گر کند
 کورئ کوران زرخمت دور نیست . کورئ حرص است کآن معذور نیست
 چارمیخ شه زرخمت دور نی . چارمیخ حاسدی مغفور فی
 ماهیا آخر نگر منگر بشت . بدگلوئی چشم آخر بشت بست
 یا دودیه اول و آخر بین . هین مباح اغور چو ابلیس لعین
 ۱۷۱۰ اغور آن باشد که حالی دید و بس . چون بهام بی خبر از باز پس
 چون دو چشم گاو در جرم تلف . همچو یک چشمست رکن نبود شرف
 نصف قیمت ارزد آن دو چشم او . که دو چشم راست مسند چشم تو
 ورگی یک چشم آدمزاده . نصف قیمت لایقست از جاده
 زانک چشم آدمی تنها بخود . بی دو چشم یار کاری و کند
 ۱۷۱۵ چشم خر چون اولش بی آخرست . گردو چشمش هست خکش اغورست
 این سخن پایات ندارد و آن خفیف . یونوسد رقعہ در طبع رغیف

بقیه قصه نوشتن آن غلام رقعہ بطلب اجرای،

رفت پیش از نامه پیش مطبعی . کامه بخیل از مطبع شاه سخی
 دور ازو وز همت او کین قدر . از جریام آیدش اندر نظر
 گفت بهر مصلحت فرموده است . نه برای بخل و نه تنگی دست

چار میخ حاسدی مغفور نیست: B in the second hemistich: (۱۷۰۶)

B om. Bul. for بی نیست: (۱۷۰۷)

بشست BHK. آخر بکو بشگر بشست Bul: (۱۷۰۸)

از پیش و پس Bul. کی حالی A: (۱۷۱۰)

ربع قیمت ABHK: (۱۷۱۲)

نصف قیمت لازمست Bul. ABHK: (۱۷۱۳)

Heading: G om. قصه.

درد مطبعی AB Bul: (۱۷۱۷)

۱۷۲۰ گفت دهلزبست و آله این سخن . پیش شه خاکست هر زر کهن
 مطبخی ده گونه حُجَّت بر فراشت . او همه رد کرد از حرصی که داشت
 چون بجری کم آمدش در وقت چاشت . زد بمی تشییع او سودی نداشت
 گفت فاسدی کنیدی اینها شما . گفت نه که بتا فرمانیم ما
 این میگرد از فرع این از اصل گیر . بر کان کم زن که از بازوست تیر
 ۱۷۲۵ مَا رَمِيتْ اِذْ رَمِيتْ ابتلاست . بر نبی کم زنه گنه کان از خداست
 آب از سر تیره است ای خیره خشم . پیشتر بنگر یکی بگشای چشم
 شد زختم و غم درون بغمه . سوی شه بنوشت خشمین رفقه
 اندر آن رفقه نشای شاه گفت . گوهر جود و سخای شاه سفت
 کای زبهر و ابر افزون گفت تو . در قضای حاجت حاجات جو
 ۱۷۳۰ زَانِكَ ابر آنچه دهد گریان دهد . گفت تو خندان پایانی خوان نهد
 ظاهر رفقه اگر چه مدح بود . بوی خشم از مدح اثرها و نبود
 زان همه کار تو بی نورست و زشت . که تو دوری دور از نور سرشت
 رونق کار خسان کاسد شود . همچو میوه تازه زو فاسد شود
 رونق دنیا بر آرد زو کساد . زَانِكَ هست از عالم گزن و فساد
 ۱۷۳۵ خوش نگردد از مدحی سینها . چونك در مداح باشد کینها
 ای دل از کین و کراحت پاك شو . و انگهان الحمد خوان چالاک شو
 بر زبان الحمد و اکرام درون . از زبان تلیس باشد یا فسون
 و انگهان گفته خدا که تنگم . من بظاهر من بیاطن ناظرم

م. for خود Bul. (۱۷۲۰)

صد گونه Bul. (۱۷۲۱)

تشییع و آن سودی B (۱۷۲۲)

و این از اصل A (۱۷۲۳)

آب از سر خیره است ای تیره خشم A (۱۷۲۴)

دعادم خوان نهد Bul. آنچه دهد A (۱۷۲۵)

بیاطن بیگرم K. سوی ظاهر B (۱۷۲۸)

حکایت آن مدّاح کی از جهت ناموس شکر ممدوح می‌کرد و
بوی اندوه و غم اندورن او و خلافت دلق ظاهر او می‌نمود که
آن شکرها لافست و دروغ،

آن یکی با دلق آمد از عراق . باز پرسیدند یاران از فراق
۱۷۴۰ گفت آری بُد فراقِ اِلّا سفر . بود بر من بس مبارک مُژده‌ور
که خلیفه داد که خلعت مرا . که قرینش باد صد مدح و ثنا
شکرها و مدحها بر می‌شمرد . تا که شکر از حدّ و اندازه ببرد
پس بگفتندش که احوال نژند . بر دروغ تو گواهی می‌دهند
تن برهنه سر برهنه سوخته . شکررا دزدیده یا آموخته
۱۷۴۵ کو نشانِ شکر و حمد میر تو . بر سر و بر پای بی‌توفیر تو
گر زبانت مدح آن شه می‌تند . هفت اندامت شکایت می‌کند
در سخای آن شه و سلطانِ جُود . مر ترا کشتی و شلوار می‌نود
گفت من ایشار کردم آنچه داد . میر تقصیری نکرد از افتناد
بستم جمله عطاها از امیر . بخش کردم بریتیم و بر فقیر
۱۷۵۰ مال دادم بستم عمر دراز . در جزا زیرا که بودم پاك باز
پس بگفتندش مبارک مال رفت . چیست اندر باطن این دودِ نَفْت
صد کراهت در دروین تو چو خار . کی بود آنه نشانِ ابشار
کو نشانِ عشق و ایشار و رضا . گر درستست آنچه گفتی ما مَقّی
خود گرفتم مال گم شد میل کو . سَبَل اگر بگذشت جای سَبَل کو
۱۷۵۵ چشم نو گر بُد سیاه و جان فزا . گر نهاند او جان فزا ازرق چرا

Heading: A om. ناموس شکر. AB شکرها.

تقصیری کند A (۱۷۴۸). شکرها و حمدها K Bul (۱۷۴۲).

این دود نَفْت H. این دود و نعت AB Bul (۱۷۵۱).

کو نشان پاک بازے اے تُرُش . بُوی لاف کُز می آید خُش
 صد نشان باشد درون ایثارا . صد علامت هست نیکو کارا
 مال در ایثار اگر گردد نلف . در درون صد زندگی آید خَلَف
 در زمین حق زراعت کردنی . تخمهای پاک آنگه دخل فی
 ۱۷۱ گَر نرُوید خُوشه از رُوضاتِ هُو . پس چه واسع باشد اَرْضُ الله بگو
 چونک این ارض فنا بی رُبَع نیست . چون بود اَرْضُ الله آن مُسْتَوْعِبِست
 این زمین را رُبَع او خود بی حَبِست . دانها را کمترین خود هِنَصَدِست
 حمد گفتی کو نشان حایِدون . نه برونست هست اثر نه اندرون
 حمد عارف مر خدا را راست . که گواه حمد او شد پا و دست
 ۱۷۲ از چِه تاریکِ جَمش بر کشید . وز تَک زندانِ دنیا اش خرید
 اطلَسِ تَقوی و نَومِ مُؤَتِف . آیتِ حمدست اورا بر کَتِف
 پا رهبت از جهانِ عاریه . ساکنِ گلزار و عینِ چارِبِه
 بر سرِ برِ سِرِّ طالِ هَمِش . مجلس و جا و مقام و رُتَبِش
 مَقْعَدِ صَدَقی که صَدِیقانِ درو . جمله سرسبزند و شاد و نازِه و
 ۱۷۳ حمدشان چون حمدِ گلشن از بهار . صد نشانی دارد و صد گیر و دار
 بر بهارش چشمه و نخل و گیناه . و آن گلستان و نگارستان گواه
 شامدِ شامد هزاران هر طرف . در گواهی همچو گوهر بر صدف
 بُوی سِرِّ بَد بیاید از دَمَت . وز سَر و رُو نابد ای لافی غَمَت
 بُوشتاسانند خازن در مُصاف . تو بجلدی های هو کم کن گراف
 ۱۷۴ تو ملاف از مُشک کَآن بُوی پیاز . از تَرِ تو ی کُند مَکْشُوفِ راز

و آنگه AB Bul (۱۷۵۹) . واسع آمد Bul (۱۷۶۰) .

تقوی زبور A (۱۷۶۶) . هِنَصَدِست AHK (۱۷۶۷) .

در صدف Bul (۱۷۶۷) . و صَدِیقان A (۱۷۶۹) . جای Bul (۱۷۶۸) .

ABH Bul (۱۷۷۴) های و هو . In K و is suppl. below.

مکشوفِ G (۱۷۷۵) with idafat.

گلشگر خوردم می گویی و بُوی . می زند از سیر که یافه مگو
 هست دل مانند خانه کلان . خانه دل را نهان همایگان
 از شکاف روزن و دیوارها . مطلع گردند بر اسرارها
 از شکافی که ندارد هیچ دم . صاحب خانه و ندارد هیچ سهم
 ۱۷۸۰ از نیمی برخوان که دیو و قوم او . می برند از حال انسی خفته بو
 از ره که انس از آن آگاه نیست . ز آنک زین محسوس و زین آشفاه نیست
 در میان ناقدان زرقی متن . با محک ای قلبِ دُون لافِ مزین
 مر محک را ره بود در نقد و قلب . که خدایش کرد امیر جسم و قلب
 چون شیاطین با غلیظهای خویش . واقفند از سرِ ما و فکر و کیش
 ۱۷۸۵ مسلکی دارند دزدیده درون . ما ز زردیهای ایشان سرنگون
 دم بدر خط و زیانی می کنند . صاحب نقب و شکاف روزند
 پس چرا جانهای روشن در جهان . بی خبر باشند از حال نهان
 در سرایت کمتر از دیوان شدند . روحها که خیمه بر گردون زدند
 دیو دزدانه سوی گردون رود . از شهابِ مُعَرَّق او مطعون شود
 ۱۷۹۰ سرنگون از چرخ زیر افتد چنان . که شفی در جنگ از زخمِ سنان
 آن ز رشکِ روحهای دلپسند . از فلکشان سرنگون می افکنند
 نو اگر شلی و لنگ و کور و کر . این گمان بر روحهای مه مبر
 شرم دار و لاف کم زن جان مکن . که بسی جاسوس هست آن سوی تن

که یافه . Bul. کای یافه B (۱۷۷۶).

و سهم and دم B transposes (۱۷۷۶) AB Bul. om.

مر محک Bul. (۱۷۸۲).

در B originally. In H و is suppl. above. K (۱۷۸۲) AH

سر قلب and so corr. in B. K Bul. جلب و جزر و جلب and so B in marg.

و روزند Bul. (۱۷۸۶).

در یافتن طبیبان الهی امراض دین و دل را در سبای مرید
و بیگانه و لحن گفتار او و رنگ چشم او و بی این همه نیز از راه
دل کی انهم جَوَاسِیسُ الْقُلُوبِ فَجَالِسُوهُمْ بِالِصِّدْقِ،

این طبیبان بدن دانش ورزند • بر سقام تو ز تو واقف ترند
۱۷۹۵ تا ز فاروره می بینند حال • که نمانی تو از آن رُو اعتلال
هم زنبض و هم ز رنگ و هم ز تم • بُو بَرند از تو بهر گونه سقم
پس طبیبان الهی در جهان • چون ندانند از تو بی گفت دهان
هم زنبضت هم ز چشمت هم ز رنگ • صد سفر بینند در تو بی درنگ
این طبیبان تو آموزند خود • که بدین آیاتشان حاجت بُود
۱۸۰۰ کاملان از دور نامت بشنوند • تا بقعر باد و بُودت در دوند
بلک پیش از زادن تو سالها • دید باشندت ترا با حالا

مژده دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خرقانی قدس الله
روحها پیش از سالها و نشان صورت او و سیرت او
يك بیک و نوشتن تاریخ نویسان آنرا جهت رصد،

آن شنیده داستان بایزید • که رجال بُو الحسن پیشین چه دید

Heading: ABHK Bul. این همه علامت B. لحن و گفتار A. امراض دل و دین را.

A om. نیز.

روین طبیبان B Bul (۱۷۹۶). بی گفت و دهان AH (۱۷۹۷).

در روند AB Bul. تا بقعر تار و بودت A (۱۸۰۰).

Heading: ABHK om. ابا یزید بسطامی Bul. ابا یزید

Bul. قدس الله سرها.

روزه آن سلطان تقوی می‌گذشت. با مریدان جانب صحرا و دشت
 بوی خوش آمد مر اورا ناگهان. در سواد ری زسوی خارقان
 ۱۸۰۵ م بد آنجا ناله مشتاق کرد. بوسه را از باد استنشاقی کرد
 بوی خوش را عاشقانه می‌کشید. جانب او از باد باده می‌چشید
 کوزه گویا بختابه پُر بود. چون عرق بر ظاهرش پیدا شود
 آن زسردی هوا آبی شدست. از درون کوزه نم بیرون نجات
 باد بوی آور مرورا آب گشت. آب هر اورا شراب ناب گشت
 ۱۸۱۰ چون درو آثار مستی شد پدید. یک مرید اورا از آن دم بر رسید
 پس پرسیدش که این احوال خوش. که برونست از حجاب پنج و شش
 گاه سرخ و گاه زرد و گاه سپید. می‌شود رویت چه حالست و نوید
 می‌کشی بوی و بظاهر نیست گل. بی شک از غیبت و از گلزار کل
 ای تو کام جانب هر خود کامه. هر دم از غیبت پیام و نامه
 ۱۸۱۵ هر دی یعنوب دار از یوسفی. می‌رسد اندر مشام تو شفا
 قطره بر ریز بر ما زان سبو. شمه زان گلستان با ما بگو
 خو ندارم اے جمال مهره. که لب ما خشک و تو تنها خوری
 ای فلک پیمای چست چست خیز. زانچ مغوردی جرعه بر ما بریز
 میر مجلس نیست در دوران دگر. جز تو ای شه در حریفان در نگر
 ۱۸۲۰ کی توان نوشید این می زیر دست. می یقین مر مرد را رسول گرسست
 بوی را پوشید و مکسوف کند. چشم مست خوشتن را چون کند

خارقان GK (۱۸۰۴). با مریدان هر فرجه سوی دشت B (۱۸۰۲).

کوزه گان B (۱۸۰۷). م. بر آنجا Bul. (۱۸۰۵).

آن زسردی باد آبی گشته است BH (۱۸۰۸) written ز دست H. A. corr. in marg. above نجات.

Suppl. in marg. B. (۱۸۱۲). شفی. A Bul. (۱۸۱۵).

و. A om. (۱۸۱۷). زانکه خورده Bul. (۱۸۱۸).

که تیان A (۱۸۲۰). چشم مست و سرخ روی چون کد B (۱۸۲۱).

خود نه آن بویست این کاندَر جهان . صد هزاران پرده‌اش دارد نهان
 پُر شد از تیزی او صحرا و دشت . دشت چه کر نه فلك هم در گذشت
 این سر خُمرًا بگهیگل در مگیر . کین برهنه نیست خود پوشش پذیر
 ۱۸۲۵ لطف کن ای رازدانِ رازگو . آنچه بازت صید کردش بازگو
 گفت بویِ یو العجب آمد یمن . همچنانک مر نبی را از یمن
 که محمد گفت بر دست صبا . انر یمن یآیدمر بویِ خدا
 بویِ رامین می‌رسد از جانبِ ویس . بویِ یزدان می‌رسد هر از اویس
 از اویس و از قرنِ بویِ عجب . مر نبی را مست کرد و پُر طرب
 ۱۸۲۰ چون اویس از خویش فانی گشته بود . آن زمینی آسمانی گشته بود
 آن هلیله پرورید در شکر . چاشنی تلخیش نبود دگر
 آن هلیله رسته از ما و منی . نقش دارد از هلیله طعم فی
 این سخن پایان ندارد باز گرد . تا چه گفت از وخی غیب آن شیرمرد

قول رسول صلی الله علیه و سلم اِنِّی لَا اَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ
 مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ

گفت زین سو بوی یاری می‌رسد . کاندَرین ده شهر یاری می‌رسد
 ۱۸۲۵ بعد چندین سال می‌زاید شهری . می‌زند بر آسمانها خرگهی
 رویش از گلزارِ حق گلگون بود . از من او اندر مقام افزون بود
 چیست نامش گفت نامش بُوَ الْحَسَنِ . حلیه‌اش را گفت زَابُرُو وَ ذَقَن

دشت چه کر هفت گردون بر گذشت B (۱۸۲۲)

بوی ABH (۱۸۲۶) . رازدان و رازگو Bul (۱۸۲۵)

ویس BG (۱۸۲۸) . از دست صبا B (۱۸۲۷)

مصطفی‌نارا مست کرد Bul . بوی AB . و ز قرن AH (۱۸۲۹)

بر زند ABH . می‌آید شهری A (۱۸۲۵)

گفت از چشم و دهن B . حلیه‌اش را گفت A (۱۸۲۷)

قَدَرِ او و رنگِ او و شکلِ او . يک يک وَا گفت از گيسو و رُو
 حُلِيَّه روحِ او را هم نمود . از صفات و از طريقه و جا و بود
 ۱۸۶۰ حُلِيَّه تن همچو تن عاريتست . دل بر آن کم نه کجی آن يک ساعتست
 حُلِيَّه روحِ طبيعي هر فاسدت . حُلِيَّه آن جان طلب کان بر ساست
 جسم او همچون چراغی بر زمين . نور او بالايه سَنَفِ هَنَمين
 آن شعاعِ آفتاب اندر وثاق . قُرْصِ او اندر چهارم چارطاق
 نقشِ گل در زيرِ يني بهرِ لاغ . بويِ گل بر سقف و ايمانِ دماغ
 ۱۸۶۵ مرد خفته در عدن ديدِ قَرَق . عکسِ آن بر جسم افتاده عَرَق
 پيرهن در مِضَرِ رهن يک حريص . پُرشه کعبان زبويِ آن قميص
 بر نَبشتند آن زمان تاريخِ را . از کباب آراستند آن سيخِ را
 چون رسيد آن وقت و آن تاريخِ راست . زاده شد آن شاه و نَرَدِ مُلکِ باخت
 از پسِ آن سالها آمد پديد . بُو آتَمَن بعدِ وفاتِ بايزيد
 ۱۸۷۰ جمله خُوهاي او زامساک و جود . آن چنان آمد که آن شه گفته بود
 لوحِ محفوظست او را پيشوا . از چه محفوظست محفوظ از خطا
 نه نَجْموست و نه رَمَلست و نه خواب . وَحْيِ حقِ و الله اعلم بالصواب
 از بچِ رُوبوشِ عامه در بيان . وَحْيِ دل گویند آنرا صوفيان
 وَحْيِ دل گيرش که منظرگاهِ اوست . چون خطا باشد چو دل آگاهِ اوست
 ۱۸۷۵ مَوْمِنَا يَنْظُرُ يَنْوَرِ اَلَّه شدی . از خطا و سَهو ايمَن آمدی

قد او و رنگ او و شکل او Bul. (۱۸۳۸)

ساعتت and عاريتست AB Bul. (۱۸۶۰) طريق B (۱۸۴۶)

و. om. A (۱۸۴۴) اين شعاع A (۱۸۴۶) چشم او A (۱۸۴۶)

زادن ابو الحسن عرفانی بعد از : After this verse Bul. (۱۸۴۷)

بايزيد رحمهما الله تعالى.

اين نه نَجْمست Bul. (۱۸۵۲)

روحی دل گويش B (۱۸۵۴) ر. روبوش عالم A (۱۸۵۲)

نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله،

صوفی از فقر چون در غم شود * عین فقرش دایه و مَطَم شود
 زَانَك جَنّت از مکاره رُسته است * رَحْم قسم عاجزی اشکنه است
 آنك سَرها بشکند او از عُلُو * رَحْم حق و خلق نایب سوی او
 این سخن آخر ندارد و آن جَوَان * از کجی اجرای نان شد ناتوان
 ۱۸۶۰ شاد آن صوفی که رزقش کم شود * آن شَبّش دُر گردد و او یَم شود
 زانِ اجرای خاص هر کاهگاه شد * او سزای قُرب و اجری گاه شد
 زانِ اجرای روح چون نقصان شود * جانش از نقصان آن لرزان شود
 پس بداند که خطایی رفته است * که بمن زارِ رضا آشفته است
 همچنانك آن شخص از نقصان رُکشت * رقعہ سوی صاحب خرمن نبشت
 ۱۸۶۵ رقعہ اش بردند پیش میر داد * خواند آن رقعہ جوابی و نداد
 گفت اَورَا نیست اَلَا درد لَوْتُ * پس جوابِ احمقِ اولتر سُکوت
 نیستش دردِ فراق و وصل هیچ * بندِ فرعت او نجوید اصل هیچ
 احمست و مرده ما و مَنی * کز غمِ فرعش فراغِ اصل فی
 آسمانها و زمین یک سب دان * کر درختِ قُدرتِ حق شد عیان
 ۱۸۷۰ تو چو رُکری در میان سب در * وز درخت و باغبانی بی خبر
 آن یکی رُکری دگر در سب م * لیک جانش از برون صاحب عَلم
 جُبش او و شکافد سب را * بر نتابد سب آن آسیب را
 بر درِ جُبش او پردها * صورتش رُکست و معنی ازدها
 آتشی کاوَل ز آهن می جهد * او قدم بس سست بیرون می نهَد

Heading: K دل و جان صوفی. (۱۸۵۹) B Bul ندارد.

اجرای گاه. (۱۸۶۱) A Bul. آن شَبّش دُر گردد B (۱۸۶۰) omitting.

نوشت B (۱۸۶۴) . پس نداد کَانَ غطای A (۱۸۶۳) . چون نقصان بود A (۱۸۶۲)

پس سست H (۱۸۶۴) . احمست او Bul (۱۸۶۸) . خواند او رقعہ HK (۱۸۶۵)

۱۸۷۰ دایه‌اش پنبه‌ست اوّل لیک اخیر. می‌رساند شعلها او تا ائیر
مرد اوّل بینه خواب و خورست. آخر آلام از ملایک برترست
در پنام پنبه و کبریتها. شعله و نورش بر آید بر سها
عالم تارلیک روشن می‌کند. کُنه آهن بسوزن می‌کند
گرچه آتش نیز هر جماعتی است. نه زروحست و نه از روحانی است
۱۸۸۰ جسم را نبود از آن عزیره. جسم پیش بحر جان چون قطره
جسم از جان روزافزون می‌شود. چون رود جان جسم بین چون می‌شود
حدّ جمت یک دوگر خودیش نیست. جان تو تا آسمان جولان گئیست
تا پیغداد و سرفندای هلم. روح را اندر تصوّر نیم گام
دو درم سنگست پی چشمتان. نور روحش تا عنان آسمان
۱۸۹۰ نور بی این چشم می‌بیند بخواب. چشم بی این نور چه بود جز خراب
جان زرش و سلب تن فارغست. لیک تن بی جان بود مردار و پست
بازنامه روح حیوانیست این. پیشتر رو روح انسانی بین
بگذر از انسان م و از قال و قیل. تا لب دریا جان جبرئیل
بعد از آنت جان احمد لب گرد. جبرئیل از بیم تو طایس خزد
۱۹۰ گوید ار آم بقدر، لك كان. من بسوے نو بسوزم در زمان

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعہ از قبل پادشاه؛

این بیابان خود ندارد پا و سر. بی جواب نامه خستمت آن پسر
کای عجب چو نم نداد آن شه جواب. یا خیانت کرد رقعہ بر زبان

(۱۸۷۰) B Bul. شعلها را تا ائیر.

(۱۸۷۸) ABHK روشن می‌شود، corr. in HK.

(۱۸۸۲) K چون آسمان، corr. above.

(۱۸۸۸) AK Bul. از انسان و م.

(۱۸۹۰) B بقدر يك بتان.

کی جواب نامه جمت A (۱۸۹۱)

. این شه A (۱۸۹۲)

رقعه پنهان کرد و ننمود آن بشاه . کو منافق بود و آبی زیر گاه
رقعه دیگر نویسم زآزمون . دیگری جوم رسول ذو فنون
۱۸۹۰ بر امیر و مطبعی و نامه بر . عیب بنهاده زجَهْل آن بی خبر
هیچ بگرد خود نمی گردد که من . گزروی کردم چو اندر دین شهن

کثر وزیدن باد بر سلیمان علیه السّلم بسبب زلّت او،

باد بر تخت سلیمان رفت کثر . پس سلیمان گفت بادا کثر مغر
باد هر گفت ای سلیمان کثر مرو . در روی کثر از کثر خشین مشو
این ترازو بهر این بنهاد حق . تا رود انصاف مارا در سقی
۱۹۰۰ از ترازو کم کنی من کم کنم . تا تو با من روشنی من روشنم
همچنین تاج سلیمان میل کرد . روز روشن را برو چون لیل کرد
گفت تاجا کثر مشو بر فرقی من . آفتابا کم مشو از شرف من
راستی کرد او بدست آن تاج را . باز کثر شد برو تاج اے فتی
هشت بارش راست کرد و گشت کثر . گفت تاجا چیست آخر کثر مغر
۱۹۰۵ گفت اگر صد ره کنی تو راست من . کثر روم چون کثر روی ای مومن
پس سلیمان اندرونه راست کرد . دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد
بعد از آن ناجش همان کم راست شد . آنچنانک ناجر میخواست شد
بعد از آنش کثر می کرد او بقصد . تاج وای گشت تارک جُبو بقصد
هشت کثرت کثر بکرد آن مهترش . راست می شد تاج بر فرق سرش
۱۹۱۰ تاج ناطق گشت کای شه ناز کن . چون فشاندی پر ز رنگ پرواز کن

فی گردی Bul (۱۸۹۶) . رسولی B (۱۸۹۴)

چون for تا B . کثر شوم BHK Bul (۱۹۰۵) . همچنان Bul (۱۹۰۱)

سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد and in marg. سرد کرد A (۱۹۰۶)

تاج او می گشت G (۱۹۰۸) . تاجش مانگه A (۱۹۰۷)

هشت بارش Bul (۱۹۰۹)

نیست دستوری کزین من بگذرم . پردهای غیب این برهم در
 بر دهانم نه تو دست خود ببند . مر دهانم را زگفت ناپسند
 پس ترا هر غم که پیش آید زدرد . بر کمی تهمت منه بر خویش گزند
 ظن مبر بر دیگری اے دوستکار . آن مکن که می سگالید آن غلام
 ۱۶۱۵ گاه جنگش با رسول و مطبخی . گاه خشمش با شهنشاه سخی
 همچو فرعونی که موسی هشته بود . طفلان خلق را سر می رسود
 آن عدو در خانه آن کوزدل . او شه اطفال را گردن گیل
 تو هر از بیرون بدی با دیگران . و اندرون خوش گشته با نفس گران
 خود عدوت اوست قندش می دهی . وز برون تهمت بمرکس می نهی
 ۱۶۲۰ همچو فرعونی تو کور و کوزدل . با عدو خوش بی گناهان را می دل
 چند فرعونان کشتی بی جزم را . می نوازی مرتب پسر غم را
 عقل او بر عقل شاهان می فزود . حکم حق بی عقل و کورش کرده بود
 مهر حق بر چشم و بر گوش . بخرد . گر فلاتونست حیوانش کند
 حکم حق بر لوح می آید پدید . آنچنانک حکم غیب بایزید

شنیدن شیخ ابو الحسن رضی الله عنه خبر دادن ابو یزید را
 از بود او و احوال او

۱۶۲۵ همچنان آمد که او فرموده بود . بو الحسن از مردمان آنرا شنود
 که حسن باشد مرید و اتمم . درس گیرد هر صباح از تربیت

این م بر درم . K غیب آن A (۱۶۱۱)

K in the second hemistich گاه جنگش , corr. in marg. (۱۶۱۵)

و در گوش و خرد B (۱۶۲۲) . و A om. (۱۶۲۲) . آن تن B (۱۶۲۱)

Heading: A om. شیخ . AH ابا یزید و احوال او . B ابا یزید از احوال او . Bul. ابا یزید از بود او . ابو یزید را و بود او و احوال او .

گفت من هر نیز خواش ديهام . وز روان شيخ اين بشيهام
هر صباحی رُو نهادی سوی گور . استادے تا صَحی اندر حضور
یا مثالِ شيخ پیشش آمدی . یا که بی گنتی شکالش حل شدی
۱۲۳۰ تا یکی روزی یامد با سُعود . گورهارا برفِ نو پوشید بود
توی بر تو برفها همچون علم . قُبّه قُبّه دید و شد جانش بغم
بانگش آمد از حظیره شيخ حَى . ها انا اَدْعُوكَ کَي تَسْعَى اِلَیَّ
هین بیا این سو بر آوازم شتاب . عالم ار برفت روی از من مناب
حال او زان روز شد خوب و بدید . آن عجایب را که اول و شنید

رقعه دیگر نوشتن آن غلام پیس شاه چون جواب آن رقعۀ
اول نیافت،

۱۲۳۰ نامه دیگر نوشت آن بدگمان . پُر زشتیغ و نفیر و پُر فغان
که یکی رقعۀ نیشتم پیشِ شه . اے عجب آنجا رسید و یافت ره
آن دگر را خواند م آن خوب خد . م نداد اورا جواب و بن بزد
خُشک می آورد اورا شهریار . او مکرر کرد رقعۀ پنج بار
گفت حاجب آخر او بنده شاست . گر جوابش بر نویسی هم رواست
۱۲۴۰ از شهنش تو چه کم گردد اگر . بر غلام و بنده اندازه نظر
گفت این سهلست اما احفست . مردِ احق زشت و مردودِ حفست
گرچه آمرزم گناه و زلّتش . م کند بر من سرایت علّتش

۱۲۳۲ ABK حَظِرَة . بی گفتن Bul. (۱۲۳۱)

حال او آن روز شد خوفي بدید A (۱۲۳۲) . عالم از برفت Bul. B (۱۲۳۳)

نزد شاه B . نیشتن A: Heading.

نویشت Bul. A . رقعۀ دیگر ABH (۱۲۳۵) . B (۱۲۳۶)

. از شهنشای چه کم B (۱۲۴۰)

صد کس از گزگین همه گزگین شوند . خاصه این گز خبیث ناپسند
 گزِ کم عقلی مبادا گیسرا . شومر او بی آب دارد ابررا
 ۱۲۴۵ نم نبارد ابر امر شوی او . شهر شد ویرانه امر بوی او
 از گز آن احقان طوفانِ نوح . کرد ویران عالمی را در فُضوح
 گفت پیغمبر که احق هرك هست . او عدو ماست و غولِ رهنست
 هرك او عاقل بود او جانِ ماست . رُوح او و ریح او رنجانِ ماست
 عقل دشنام دهد من راضیم . زانك قیضی دارد از قیاضیم
 ۱۲۵۰ نبود آن دشنام او بی فایده . نبود آن مهمانیش بی مایه
 احق ار حلو نهد اندر لبم . من از آن حلوی او اندر تبم
 این یقین دان گر لطیف و روشنی . نیست بوسه گونِ خسر را چاشنی
 سبقت گند کند بی فایده . جامه از دیگش ریه بی مایه
 مایه عقلست فی نان و شوی . نور عقلست ای پسر جانرا غدی
 ۱۲۵۵ نیست غیر نور آدم را خورش . از جز آن جان نیابد پرورش
 زین خورشها اندك اندك باز بر . کین غذای خربود نه آن حر
 تا غذای اصل را قابل شوی . لقمهای نوررا آكل شوی
 عکس آن نورست کین نان نان شدست . فیض آن جانست کین جان شدست
 چون خوری یکبار از ماکولِ نور . خاک ریزی بر سر نان و نور
 ۱۲۶۰ عقل دو عقلست اول مکسبی . که در آموزی چو در مکتب صبی

ازین شوی A. م. نبارد A (۱۲۴۵). خبیث عقل بند ABH (۱۲۴۲).

ستودن پیغامبر علیه السلام عاقلرا: After this verse K has the Heading: (۱۲۴۶)

و. نکرهیدن احقرا

عقل رهنست A. و. K. پیغامبر ABGHK (۱۲۴۷).

B om. (۱۲۵۲). B om. (۱۲۵۱). رُوح او GH. روح او و راح او B (۱۲۴۸).

Bul. غذا. K. غذای. شل Bul. (۱۲۵۴). B om. (۱۲۵۳).

Bul. غذای. A (۱۲۵۷). غذای A Bul. (۱۲۵۶). نباید A (۱۲۵۵).

و. Bul. om. یکباره A (۱۲۵۹). فیض آن نورست AB Bul. (۱۲۵۸).

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر . از معانی و علوم خوب و بکر
 عقل تو افزون شود بر دیگران . لیک تو باشی ز حفظ آن گران
 لوح حافظ باشی اندر دَور و گشت . لوح محفوظ اوست کوزین در گذشت
 عقل دیگر بخشش یزدان بود . چشمه آن در میان جان بود
 ۱۲۱۵ چون زسینه آب دانش جوش کرد . نه شود گنه نه دیرینه نه زرد
 و رزم تبّعی بود بسته چه غم . کوهی جوشد ز خانه دمر بدم
 عقل فصیحی مثال جویها . کان رود در خانه از کویها
 راه آبش بسته شد شد بی نوا . از درون خروشتن جو چشمه را

فَصَّةُ آنک کسی بکسی مشورت می کرد گفتش مشورت با
 دیگری کن که من عدوی تو ،

مشورت می کرد شخصی با کسی . کز تردد و ره و معنی
 ۱۲۲۰ گفت ای خوش نام غیر من بچو . ماجرای مشورت با او بگو
 من عدو مرا با من مپیچ . نبود از رای عدو پیروز هیچ
 زو کسی جو که ترا او هست دوست . دوست بهر دوست لاشک خیر جوست
 من عدو مرا چاره نبود کز منی . کز دور با تو نه ایسم دشمنی
 حاربی از گرگ جستن شرط نیست . جستن از غیر محل ناجستنیست
 ۱۲۲۵ من ترا بی هیچ شکی دشمنم . من ترا کی ره نه ایسم رهنم
 هرک باشد هم نشین دوستان . هست در گلخن میان بوستان

خوب بکر K. اوستا B. اوستاد و before A. om. (۱۲۱۱)

(۱۲۱۶) A. om. (۱۲۱۵) A. om. . زین دو گذشت Bul. om. و. Bul. om. (۱۲۱۴)

Heading: B. مشورت A.HK Bul. فَصَّةُ آنکس با دیگری مشورت .

گفتش after مشورت AK om. . گفت AB

کو ترا A (۱۲۲۳) . ای خوش یار غیر Bul (۱۲۲۰)

هرک با دشمن نشیند در زمین * هست او در بوستان در گولخن
 دوست را مآزار از ما و منت * تا نگردد دوست خصم و دشمن
 خیر کن با خلق بهر ایزد * یا برای راحت جان خودت
 ۱۸۰ تا هماره دوست یفی در نظر * در دلت نآید زکین ناخوش صور
 چونک کرده دشمنی پرهیز کن * مشورت با یار پیرانگیز کن
 گفت می دانم ترا ای یو الحسن * که توی دیرینه دشمن داری من
 لیک مرد عاقلی و معنوی * عقل تو نگذاردت که کثر روی
 طبع خواهد تا کشد از خصم کین * عقل بر نفس است بند آهین
 ۱۸۵ آید و منفعش کند با دارش * عقل چون شخمت در نیک و بدش
 عقل ایمانی چو شمع عادلست * پاسبان و حاکم شهر دلست
 همچو گریه باشد او پیدار هوش * دزد در سوراخ ماند همچو موش
 در هر آنجا که بر آرد موش دست * نیست گریه یا که نقش گریه است
 گریه چه شیر شیرافکن بود * عقل ایمانی که اندر تن بود
 ۱۹۰ غره او حاکم درندگان * نعره او مانع چرندگان
 شهر پر دزدست و پر جامه گنی * خواه شمع باش گو و خواه فی

امیر کردن رسول علیه السلام جوان هذیلی را بر سریه که در آن
 پیران و جنگ آزمودگان بودند،

لیک سریه می فرستادی رسول * بهر جنگ کافر و دفع فضول
 یک جوانی را گرید او از هذیل * میر لشکر کردش و سالار خیل
 اصل لشکر بی گمان سرور بود * قوم بی سرورن بی سر بود
 ۱۹۵ این همه که مرده و پژمرده * ز آن بود که ترک سرور کرده

از کسل وز بخل وز ما و منی . ی کثی سر خویش را سر ی کفی
 همچو استورے که بگریزد ز بار . او سر خود گیرد اندر کوهسار
 صاحبش در پی دوان کای خیره سر . هر طرف گرگست اندر قصه خر
 گر ز چشم این زمان غایب شوی . پشت آید هر طرف گرگ قوی
 ۲۰۰۰ استخوانت را بخاید چون شکر . که نبینی زندگانی را دگر
 آن مگر آخر بهانی از علف . آتش امر بی هیزو گردد تلف
 هین به گریز از تصرف کردنم . وز گرافی بار که چانت منم
 تو ستورے م که نفست غالیست . حکم غالب را بود اے خودپرست
 خر خواندت اسب خواندت ذوالجلال . اسب تازی را عرب گوید تعال
 ۲۰۰۰ مبر آخر بود حقرا مضطقی . بهر استوران نفس پُر جنا
 قل تعالوا گفت از جذب گرم . تا ریاضتان دم من رایضم
 نفسهارا تا مروّض کرده ام . زین ستوران بس لکها خورده ام
 هر کجا باشد ریاضت باره . از لکدها اش نباشد چاره
 لاجرم اغلب بلا براننیاست . که ریاضت دادن خامان بلاست
 ۲۰۱۰ سُسکَنانید از قَمَم یُرغا روید . تا یواش و مرکب سلطان شوید
 قل تعالوا قل تعالوا گفت رَب . ای ستوران رمیک از ادب
 گر نیایند اے نبی غمگین مشو . زان دو بی نمکین تو پُر از کین مشو
 گوش بعضی زین تعالوها گرس . هر ستوری را صطیل دیگرس
 منبزم گردند بعضی زین ندا . هست هر اسی طویل او جُدا
 ۲۰۱۰ منقبض گردند بعضی زین قصص . زانک هر مرغی جدا دارد قصص
 خود ملایک نیز ناهمتا بُدند . زین سبب بر آسمان صف صف شدند

خویش را شه ی کفی . A (۱۹۹۷)

از پی . Bul. (۱۹۹۸)

گرگی . B (۱۹۹۹)

بی علف . Bul. (۲۰۰۱)

خواند ذوالجلال . Bul. (۲۰۰۴)

نفسی . A . آخر . Bul. (۲۰۰۵)

و . om . A . یورغا روید . Bul. (۲۰۱۰)

کودکان گرچہ یَک مکتب درند . در سَبَقِ هَر یَک زَیک بالاترند
 مَشْرِیْق و مَغْرِبِی را حَسَاسَت . مَنَصِبِ دیدارِ حَق چَمِ راست
 صد هزاران گوشها گر صف زنند * جملہ محتاجانِ چَمِ روشنند
 ۲۰۲۰ باز صفِ گوشهارا مَنَصِبِ . در سماعِ جان و آخِبار و بُی
 صد هزاران چشم را آن راه نیست . هیچ چشمی از سماع آگاه نیست
 همچنین هَر حَق یَک و یَک و شمر . هَر یَک معزول از آن کارِ دگر
 پنج حَق، ظاہر و پَنج اندرون . دہ صف اند اندر قِیامِ اَلصَّافُون
 ہر کسی کو از صف دین سَرگشت . ورودِ سَوی صفِ گانِ واپس است
 ۲۰۲۵ تَو زَگَنار، تَعَالُوا کَم مَکَن . کیمیای بس شگرفت این سخن
 گریسی گردد زگفتارت نغیر . کیمیارا هیچ از وی ط مگیر
 این زمان گر بست نفسِ ساحرِش . گفت تو سودش کند در آخرِش
 قُلْ تَعَالُوا قُلْ تَعَالُوا ای غلام . ہین کہ اِنَّ اَللَّہَ یَدْعُو لِّلسَّلَام
 خواجہ باز آ از مَنی و از سری . سَرورِی جُو کَم طلب کن سَرورِی

اعتراض کردن معترضی بر رسول علیہ السَّلَام بر امیر کردن آن ہذیلی،

۲۰۲۰ چون پَیَمبرِ سَرورِی کرد از هُدَیل . از برائے لشکرِ منصورِ خَیَل
 بُو اَلْفُضُولی از حسد طاقت نداشت . اعتراض و لا نُسَلِّمُ بَرِ فراشت
 خلق را بَنگر کہ چون ظالمانی اند . در متاعِ فانی چون فانی اند

دیدارِ حَقِّی B (۲۰۱۸) . ہر یَک زَہر A (۲۰۱۷)

as in text GH بی . اخبارِ بی ABH Bul. (۲۰۲۰)

GH دہ as in text . در صف آمد ABK Bul. (۲۰۲۳)

یَدْعُو و السَّلَام A . یَدْعُو BH (۲۰۲۸) . این زمان کر بست Bul. (۲۰۲۷)

Heading: A اعتراض کردن معترضی . Bul. در امیر . AB om. آن.

از تکبر جمله اندر تفرقه * مُرده از جان زنده اندر مَحْرُقه
 این عجب که جان بزنند آن درست * و آنکهی مفتاح زندانش بدست
 ۲۰۴۵ پای تا سر غرقِ سرگین آن جهان * و زند بر دامش جویِ روان
 دایما پهلوی پهلوی بی قرار * پهلوی آرامگاه و پشت دار
 نور پنهانست و جست و جو گواه * کز گزافه دل نمی جوید پناه
 گر نبودی جسی دنیا را مناص * نه بُنی وحشت نه دل جُستی خلاص
 وحشت همچون موکل و کشد * که بجوای ضالّ منہاج رُشد
 ۲۰۴۰ هست منہاج و نهان در مکنُست * یافتش رهن گزافه جستنست
 تفرقه جویان جمع اندر کین * تو درین طالب رخ مطلوب ین
 مردگان باغ بر جسته زین * کآن دهنه زندگی را فهم کن
 چشم این زندانیان هر دم بدر * گی بُنی گر نیستی کس مژده ور
 صد هزار آلودگان آبجو * کی بُندی گر نبود آب جو
 ۲۰۴۵ بر زمین پلوت را آرام نیست * دان که در خانه لعاف و بسترست
 بی مفرگای نباشد بی قرار * بی خمار اشکن نباشد این خمار
 گفت نه نه یا رسول الله مکن * سرور لشکر مگر شیخ کهن
 یا رسول الله جوان ارشیرزاد * غیر مرد پیر سرلشکر مباد
 هم تو گفتستی و گفت تو گوا * پیر باید پیر باید پیشوا
 ۲۰۵۰ یا رسول الله درین لشکر نگر * هست چندین پیر و ازوی بیشتر
 زین درخت آن برگ زردش را مین * سیبهای پُخته اورا بچین
 برگهای زرد او خود گی نیست * این نشان پختگی و کاملیست

مجر H (۲۰۴۶) فی دل H (۲۰۴۸)

کس ندیدی گر نبودى A (۲۰۴۴)

بسترست GH. بسترست K Bul. زانکه در خاه Bul (۲۰۴۵)

bis بی for فی and نه مفرگای A (۲۰۴۶)

و. AH Bul. om. (۲۰۵۰)

برگ زرین و آن موی سپید . بهر عقل پخته می‌آرد نوید
 برگهای نو رسیده سبزه‌زار . شد نشان آنک آن میوه‌ست خام
 ۲۰۵۵ برگ زرین نشان عارفیست . زردی زر سرخ‌رویی صارفیست
 آنک او گل عارضت از تو خطاست . او بمکتب‌گاهِ مخبر تو خطاست
 حرفهای خط او گزمش بود . مژمین عقلست اگر تن می‌دود
 پای پر از سرعت ارچه باز ماند . یافت عقل او دو پر بر اوج راند
 گر مثل خواهی بجهنم در نگر . داد حق بر جای دست و پاش پر
 ۲۰۶۰ بگذر از زر کین سخن شد محتجب . همچو سیاب این دلم شد مضطرب
 زاندر و نم صد خموش، خوش نفس . دست بر لب می‌زند یعنی که پس
 خامشی بمرست و گفتن همچو جو . بحر می‌جوید ترا جورا بجو
 از اشارت‌های دریا سرتاب . خشم کن و الله اعلم بالصواب
 همچنین پوسته کرد آن بی‌ادب . پیش پیغمبر سخن زان سرد لب
 ۲۰۶۵ دست می‌دادش سخن او بی‌خبر . که خبر هرزه بود پیش نظر
 این خبرها از نظر خود نایست . بهر حاضر نیست بهر غایبست
 هرك او اندر نظر موصول شد . این خبرها پیش او معزول شد
 چونك با معشوق گشتی هم‌نشین . دفع کن دلالگانرا بعد ازین
 هرك از طفلی گذشت و مرد شد . نامه و دلاله بر روی سرد شد
 ۲۰۷۰ نامه خواند از پی، تعلیم را . حرف گوید از پی، تفهیم را
 پیش بینایان خبر گفتن خطاست . کان دلیل غفلت و نقصان ماست
 پیش بینا شد خموشی نفع تو . بهر این آمد خطاب ائینوا

(۲۰۵۲) In ABH this verse follows v. ۲۰۵۵, corr. in H. In Bul. it follows

v. ۲۰۵۱. (۲۰۵۴) A این میوه‌ست .

(۲۰۵۵) K Bul. سرخ روی . AHK Bul. صارفیست .

(۲۰۵۶) Bul. for از . Bul. بختهای مخبر . ABGHK (۲۰۶۴) پیغامبر .

(۲۰۶۷) Bul. پیش بینایان خموشی . (۲۰۷۲) Bul. هركرا اندر . A (۲۰۷۳)

گر بفرماید بگو برگوی خوش . لبك اندك گو دراز اندر مكش
 و بفرماید كه اندر گش دراز . هچنين شرمين بگو با امر ساز
 ۲۰۷۵ هچنين كه من درين زيبا فسون . يا ضياءَ اَحَقِّ حُسامُ الدِّينِ كوين
 چونك كوتاهي كنم من از رشد . او بصد نوعم بگفتن مي كشد
 اي حُسامُ الدِّينِ ضيائي دُو آنجلال . چونك هي بيني چه وي جويي مقال
 اين مگر باشد زحُبِ مُشْتَهَى . اسْفَى خَمَرًا وَقُلْ لِي اِنِّهَا
 بر دهان نُسْت اين در جلم او . گوش وي گويد كه قسم گوش كو
 ۲۰۸۰ قسم تو گر ميست نك گري و مست . گفت حرص من از بن افزون ترست

جواب گفتن مصطفی عليه السلم اعتراض كننده را،

در حضورِ مُصْطَفَی قنْدُخُو . چون زحْد بُرد آن عرب از گفت و گو
 آن شه وَالْبَجْم و سلطانِ عَبَس . لب گرید آن سردم را گفت بس
 دست وي زد بهر منفش بر دهان . چند گويي پيش داناي نهان
 پيش بينا برده سرگين خَشَك . كه بخراين را بجاي نافِ مُشَك
 ۲۰۸۵ بعمر را اے گنك مغز گنك خُخ . زير يفي بنهي و گويي كه اُخ
 اُخ اُخي بر دشتي اي گيج گاج . تا كه كالاي بَدَت يابد رواج
 تا فريبي آن مشامِ پاك را . آن چريمه گلشن افلاك را
 جلم او خود را اگرچه گول ساخت . خويشتن را اندكي بايد شناخت

شری بگو B (۲۰۷۴) . گر بگوید مین بگو B (۲۰۷۳)

هچان کی من . AH Bul. (۲۰۷۵)

هي گوید نصیب گوش B . این دم جان او A (۲۰۷۶)

Heading: Bul. مصطفی for رسول الله.

و . A om. در گفت و گو . Bul. (۲۰۸۱)

و گنك مخ . K Bul. بعمر را . Bul. (۲۰۸۵)

K has both readings. آن چرند ABH (۲۰۸۷)

دیگر را گریز باز ماند امشب دهن . گریه را هر شرم باید داشتن
 ۲۰۹۰ خوشن گر خفته کرد آن خوب قر . سخت بیدارست دستارش مبر
 چند گوی اے تجوچ بی صفا . این فسون دیو پیش مصطفی
 صد هزاران حلم دارند این گروه . هر یکی حلی از آنها صد چوکو
 حلمشان بیدار را ابله کند . زیرک صد چشم را گمراه کند
 حلمشان همچون شراب خوب نغز . نقر فغزک بر رود بالای مغز
 ۲۰۹۵ مست را بین زان شراب پُر شگفت . همچو فرزین مست کز رفتن گرفت
 مرد برنا زان شراب زود گیر . در میان راه می افتد چو پیر
 خاصه این باده که از خم بلیست . نه می که مستی او یکتا نیست
 آنک آن اصحاب کُف از نقل و نقل . سبب و نه سال گم کردند عقل
 زان زنان یضر جای خورده اند . دستهارا شرحه شرحه کرده اند
 ۲۱۰ ساحران هر سکر موی داشتند . دارا دلدار و انگاشتند
 جعفر طیار زان می بود مست . زان گروی کرد بی خود پا و دست

قصه سُبْحانی ما اَعْظَم شائی گفتن ابو یزید قدس الله سره
 و اعتراض مریدان و جواب این مرایشانرا نه بطریق
 گفت زبان بلك از راه عیان،

با مریدان آن فقیر مَحْتَسَم . بایزید آمد که نک یزدان من
 گفت مستانه عیان آن خوفنون . لا اِلهَ اِلاَّ اَنَا هَا قَاعْبُدُون
 چون گذشت آن حال گفتندش صباح . تو چنین گفتی و این نبود صلاح

از شراب Bul. (۲۰۹۵) آن for این A. (۲۰۹۰)

از قل نقل AH. (۲۰۹۸) آن باده Bul. (۲۰۹۷)

Heading: A. بایزید. BHK Bul. بایزید. ABHK Bul. om. سره. B. قدس الله سره.
 گفتن زبان Bul. جواب شیخ مرایشانرا.

۲۱۰۰ گفت این بار ارکم من مشغله . کاردها بر من زبید آن دم هله
 حق منزّه از تن و من با تنم . چون چنین گویم بایسد گشتنم
 چون وصیت کرد آن آزادمرد . هر مریدی کارده آماده کرد
 مست گشت او باز از آن سغراق زفت . آن وصیتش از خاطر برفت
 نقل آمد عقل او آواره شد . صبح آمد شمع او بیچاره شد
 ۲۱۱۰ عقل چون شمعست چون سلطان رسید . شمع بیچاره در گنجی خزید
 عقل سایه حق بود حق آفتاب . سایه را با آفتاب او چه تاب
 چون پَره غالب شود بر آدمی . گم شود از مرد وصف مردمی
 هرچ گوید آن پری گفته بود . زین سری زان آن سری گفته بود
 چون پری را این دَم و قانون بود . کردگار آن پَره خود چون بود
 ۲۱۱۵ اوی او رفته پری خود او شده . تُرك بی الهام نازی گوشه
 چون بخود آید نماند يك لُفت . چون پری را هست این ذات و صفت
 پس خداوند پری و آدمی . از پری گوی باشد آخر گمی
 شیرگیرار خون نَره شیر خورد . تو بگویی او نکرد آن باده کرد
 و ما سخن پردازد امر زَر کهن . تو بگویی باده گفتست آن سخن
 ۲۱۲۰ باده را می بود این شرّ و شُور . نور حق را نیست آن فرهنگ و زور
 که ترا از تو بگل خالی کند . تو شوی پست او سخن عالی کند
 گرچه قُرآن از لب پیغمبرست . هرک گوید حق نگفت او کافرست
 چون هُمای بی خودی پرواز کرد . آن سخن را بایزبد آغاز کرد

این وصیتش A (۲۱۰۸) . در من زبید AHK . کم این مشغله BK Bul (۲۱۰۵)

نقل K in marg. (۲۱۰۹) . GH شود گم as in text. (۲۱۱۲)

Bul. زن پری زان آن سری A . گفته شود Bul. in the first hemistich (۲۱۱۲)
 زان سری زان این سری B . زین سری گر زان سری

از پری کی باشد آخر در کی A om. H (۲۱۱۷) . A om. (۲۱۱۶)

این فرهنگ Bul. باده را چون بود Bul. (۲۱۲۰) . در سخن بر دارد A (۲۱۱۹)

پیغامبرست AGHK (۲۱۲۲)

عظرا سَبَلْ نَحْبَر در رسود * زان قوی تر گشت کاوَل گشته بود
 ۲۱۲۵ نیست اندر جَبَّاهِ إِلَّا خدا * چند جویی بر زمین و بر سما
 آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها در جسم پاکش می زدند
 هریکی چون مُلحانِ رگزده کوه * کارد می زد پیرِ خود را بی ستوه
 هَرَك اندر تیغ تیغی می خلید * بازگشته از تنِ خود می درید
 یك اثر نه بر تن، آن ذو فتوت * و آن مریدان خسته و غرقابِ خون
 ۲۱۳۰ هَرَك او سوی گلویش زخم بُرد * خلقِ خود بپرسید دبد و زار مُرد
 و آنك او را زخم اندر سینه زد * سینه اش بشکافت و شد مرده ابد
 و آن که آگه بود از آن صاحبِ قران * دل ندادش که زند زخمِ گران
 نیم دانش دستِ او را بسته کرد * جان بپُرد إِلَّا که خود را خسته کرد
 روز گشت و آن مریدان کاسنه * نوحها از خانه شان بر خاسته
 ۲۱۳۵ پیش او آمد هزاران مرد و زن * کای دو عالم در يك پیرهن
 این تن، تو گر تنِ مَرْدَمِ بُدی * چون تنِ مردم زنجَبَر گم شدی
 باخودی با بی خودی دوچار زد * باخود اندر دیدنِ خود خار زد
 ای زده بر پیخودان تو ذو الْفَقار * بر تنِ خود می زنی آن هوش دار
 زانك بی خود فانیست و ایمنست * تا ابد در ایمنی او ساکنست
 ۲۱۴۰ نقش او فانی و او شد آینه * غیرِ نقشِ رُویِ غیرِ آنجای نه
 گر کئی نَفِ سوی رُویِ خود کُنی * و زنی بر آینه بر خود زنی
 و بر بیبنی رُویِ زشت آن مِ نَوی * و بر بیبنی عیسی و مَرِسمِ توی
 او نه اینست و نه آن او ساده است * نقشِ تو در پیشِ تو بنهاده است
 چون رسید اینجا سخن لب در بیست * چون رسید اینجا قلم در هم شکست

(۲۱۲۴) A قوی تر بود.

(۲۱۲۵) BK Bul. در زمین.

(۲۱۲۶) B تیغها بر جسم.

(۲۱۲۷) B om. (۲۱۲۸) B om.

(۲۱۲۹) B در تن.

(۲۱۳۰) B زد.

(۲۱۴۱) AB Bul. عیسی مریم.

۲۱۴۰ لب بیند ارچه فصاحت دست داد . در مزین و آلهٔ اَعْلَمُ بِالْزُشَاد
 بر کنار بامی ای مستِ مُدَام . پست بنشین یا فرود آ و السَّلَام
 هر زمانی که شدی نو کامران . آن دم خوش را کنار بام دان
 بر زمان خوش هراسان باش نو . همچو گنجش خجسته کن نه فاش تو
 نا نیاید بر و لا ناگه بلا . ترس ترسان رَو در آن مکن هلا
 ۲۱۵۰ ترس جان در وقت شادی از زوال . ز آن کنار بام غیبت ارنحال
 گر نبی بینی کنار بام راز . رُوح می بیند که هشت اهتزاز
 هر نکالی ناگهان کان آمدست . بر کنار کنگره شادی بُدست
 جز کنار بام خود نبود سُقوط . اعتبار از قوم نوح و قوم لوط

بیان سبب فصاحت و بسیارگویی آن فضول بخدمت رسول علیه السّلم،

پرتو مستی بی حد نبی . چون بزد هم مست و خوش گشت آن غبی
 ۲۱۵۰ لاجرم بسیارگو شد امر نشاط . مست ادب بگذاشت آمد در خُطاب
 نه همه جا بی خودی شر می کند . بی ادب را و چنان تر می کند
 گر بود عاقل نیکو فر می شود . ور بود بدخوی بتر می شود
 لیک اغلب چون بدند و ناپسند . بر همه می را محرم کرده اند

بر کار بام AH (۲۱۴۶)

بر نیاید A (۲۱۴۶)

(۲۱۵۰) In AH vv. ۲۱۵۰ and ۲۱۵۱ are transposed, corr. in H.

Heading: Bul. فصاحت. B om. و بسیارگویی.

خوش شد B و. A Bul. om. (۲۱۵۴)

و آمد BH (۲۱۵۵)

سر می کد B (۲۱۵۶)

بدتر می شود K Bul. و. ور بود دیوانه B. نیکو فر A. و. ور بود عاقل A (۲۱۵۷)

بیان رسول علیه السّلم سبب تفضیل و اختیار کردن او آن هذیلی را بامیری و سر لشکری بر پیران و کاردیدگان،

حکم اغلب راست چون غالب بَدند • تیغ را از دستِ رهنِ بستند
 ۲۱۶۰ گفت پیغمبر که ای ظاهرنگر • تو همین اورا جوان و بی هنر
 ای بسا ریش سیاه و مُرد پیر • ای بسا ریش سپید و دل جو پیر
 عقلِ اورا آزمودم بارها • کرد پیری آن جوان در کارها
 پیر پیر عقل باشد اے پسر • نه سپیدی موی اندر ریش و سر
 از بلیس او پیرتر خود کئی بود • چونک عقلش نیست او لائقی بود
 ۲۱۶۵ طفل گیرش چون بود عیسی نفس • پالک باشد از غرور و از هوس
 آن سپیدی موی دلیلِ پختگیست • پیش چشم بسته کش کونه تگیست
 آن مُقلد چون نداند جز دلیل • در علامت جوید او دایم سیل
 پیر او گفتم که تدبیرا • چونک خواهی کرد بگزین پیرا
 آنک او از پرده تقلید جست • او بنور حق ببیند آنچه هست
 ۲۱۷۰ نور پاکش بی دلیل و بی بیان • پوست بشکافد در آید در میان
 پیشِ ظاهرین چه قلب و چه سره • او چه داند چیست اندر قوسره
 اے بسا زرِ سیه کرده بدود • تا رهد از دستِ هر دزدی حدود
 اے بسا ریش زرانده بزر • تا فروشد آن بعقلِ مختصر
 ما که باطنینِ جمله کشوریم • دل ببینیم و بظاهر نگریم

Heading: A بر سر پیران.

(۲۱۵۹) AH چون اغلب بدند، corr. in H. In B Bul. this verse precedes the Heading.

(۲۱۶۰) ABGHK پیغامبر AB که ای for کای A Bul. om. و.

(۲۱۶۱) G مَرْد as in text. Bul. وی بسا ریش سپید B. وی بی ریش سپید.

(۲۱۶۵) AH وز هوس (۲۱۶۸) A که این تدبیرا Bul. (۲۱۶۶) که این تدبیرا.

(۲۱۷۳) B تا فروشد A دزد و حدود B Bul. دزد حدود.

۲۱۷۵ قاضیانی که بظاهر می‌تنند . حُکم بر آشکالِ ظاهر می‌کنند
 چون شهادت گفت و ایمانی نمود . حُکم او مؤمن کنند این قورم زود
 بس مُناقِ کاندَرین ظاهر گر بخت . خونِ صد مؤمن پنهانی بر بخت
 جهد کن تا پیرِ عقل و دین شوی . تا چو عقلِ کُل تو باطنِ بین شوی
 از علم چون عقلی زیبا رُو گشاد . خلعتش داد و هزارش نام داد
 ۲۱۸۰ کمترین ز آن نامهای خوش‌نَس . اینک نبود هیچ او محتاج کس
 گر بصورت و نماید عقل رُو . تیره باشد روز پیشِ نورِ او
 ورمثالِ احمق پیدا شود . ظلمتِ شب پیشِ او روشن بود
 کو زشتِ مُظلم‌تر و تاری‌ترست . لیک خُشاشِ شفی ظلمتِ خُرس
 اندک اندک خوی کن با نورِ روز . ورنه خُشاشی بمانی بی‌فروز
 ۲۱۸۵ عاشقِ هر جا اشکال و مُشکلیست . دشمنِ هر جا چراغِ مُقیلیست
 ظلمتِ اشکال ز آن جوید دلش . تا که افزون‌تر نماید حاصلش
 تا ترا مشغولِ آن مُشکل کند . وز نهاد زشتِ خود غافل کند

علامت عاقل تمام و علامت نیم‌عاقل و مرد تمام و نیم‌مرد و علامت شقی مغرور لاشی،

عاقل آن باشد که او با مشغله‌است . او دلیل و پیش‌دای قافله‌است
 یحزرو نورِ خودست آن پیش‌رو . تابعِ خویش است آن بی‌خویش‌رو
 ۲۱۹۰ مؤمنِ خویش است و ایمان آورد . هم بدان نوری که جانش زو چرید
 دیگرے که نیم‌عاقل آمد او . عاقلی را دیده خود داند او

(۲۱۷۷) Bul. پس مناق. (۲۱۸۲) A with رسوا in marg. روشن شود.

(۲۱۸۴) Bul. تا نور روز. AB تا unpointed. B مانی چون خُشاش.

Heading: B om. نیم عاقل after تمام. K Bul. om. علامت before عاقل.

(۲۱۸۸) B یا مشغله‌ست. (۲۱۹۰) A خرد. B زان چرید.

دست در وی زد چو کور اندر دلیل . تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
و آن خری کر عقل جو سَنگی نداشت . خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
ره نداند نه کثیر و نه قلیل . تنگش آید آمدن خلفِ دلیل
۲۱۹۵ می‌رود اندر بیابانِ درمان . گاه لنگان آید و گاهی بنواز
شمع نه تا پیش‌وای خود کند . نیم‌شمعی نه که نوری کد کند
نیست عقلش تا دم زنه زند . نیم‌عقلی نه که خود مرده کند
مرده آن عاقل آید او تملر . تا بر آید از نثیپ خود بیمار
عقلِ کامل نیست خود را مرده کن . در پناه عاقلی زنه سخن
۲۲۰۰ زنه نی تا هَم‌تَم عیبی بود . مرده نی تا دَم‌گه عیبی شود
جانِ کورش گام هر سو و نهد . عاقبت بجهد ولی بر وی جهد

قصه آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل
و آن دگر مغرور و ابله مغفل لاشی و عاقبت هر سه ،

قصه آن آبگیرست ای عنود . که درو سه ماهی اشگرف بود
در کلیل خواند باشی لیک آن . فشر قصه باشد و این مغز جان
چند صیادی سوی آن آبگیر . برگزشتند و بدیدند آن ضمیر
۲۲۰۵ پس شتابیدند تا دام آورند . ماهیان واقف شدند و هوشمند
آنک عاقل بود عزیر راه کرد . عزیر راه مشکل ناخواه کرد
گفت با اینها ندارم مشورت . که یقین ستم کنند از مقدرت

دمی زنه A (۲۱۹۷) . لنگان از پس A . بیابانی A . می‌دود H (۲۱۹۵)

خود بدام A (۲۱۹۸)

دمگه عیبی بود Bul . دَم‌گه A (۲۲۰۰)

Heading: ABHK om. آبگیر before A . om. سه . K om. و before نیم‌عاقل .

AK om. و before دگر . Bul. مغفل و مغرور ابله .

وین مغز AH . corr. in K . صورت قصه بود وین مغز جان BK (۲۲۰۲)

مهر زاد و بود بر جانسان تند . کاهلی و جهلشان بر من زند
 مشورت را زند باید نکو . که ترا زند کند و آن زند گو
 ۲۲۱۰ اے مسافر با مسافر رای زن . زآنک پات لنگ دارد رای زن
 از کم حُبّ الوطن بگذر مه ایست . که وطن آن سوست جان این سوی نیست
 گر وطن خواهی گذر زان سوی شط . این حدیث راست را کم خوان غلط

سر خواندن وضو کننده اوراد وضورا،

در وضو هر عضو را وردی جدا . آمدست اندر خبر هر دعا
 چونک استشفای بینی کنی . بوی جنت خواه از رب غنی
 ۲۲۱۰ تا ترا آن بو کند سوی جهان . بوی گل باشد دلیل گلستان
 چونک استنجا کنی ورد و سخن . این بود با رب تو زین پاک کن
 دست من اینجا رسید اینرا بشست . دستم اندر شستن جانست دست
 ای ز تو کس گشته جان ناگسان . دست فضل ناست در جانها رسان
 حذر من این بود کردم من لثیم . زان سوی حدرا نفی کن ای کریم
 ۲۲۲۰ از حدت شستم خدایا پوست را . از حوادث تو بشو این دوست را

(۲۲۰۸) کاهلی جهلشان A.

سر این حدیث که حُبّ الوطن من الايمان After this verse K has the Heading:

Heading: BK Bul. بازگو for سر.

(۲۲۱۱) و جان A.

(۲۲۱۲) آن سوی B Bul. که وطن A.

(۲۲۱۵) Bul. دلیل گلستان, and so corr. in K.

(۲۲۱۶) یا رب از من B Bul. ورد سخن A.

(۲۲۱۹) من کردم لثیم A.

شخصی بوقت استنجا می گفت اللهم ارحني رايحة الجنة بجای آنك
 اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين كه
 وِرد استنجاست و وِرد استنجارا بوقت استنشاق می گفت عزیزی
 بشنید و این را طاقت نداشت،

آن یکی در وقت استنجا بگفت . كه مرا با بوی جنت دار جنت
 گفت شخصی خوب وِرد آورده . ليك سوراخ دعا گم کرده
 این دعا چون وِرد بینی بود چون . وِرد بینی را تو آورده بگو
 رایحه جنت زینی یافت حُر . رایحه جنت گم آید از دُبر
 ۲۲۲۰ ای تواضع برده پیش ابلهان . وی تکبر برده تو پیش شهان
 آن تکبر بر خمان خوشت و جُست . هین مرو معکوس عکس بند نُسْت
 از پی سوراخ بینی رُست گُل . بُو وظیفه بینی آمد ای عُل
 بوی گُل بهر مشامست ای دلیر . جای آن بُو نیست این سوراخ زیر
 گم ازینجا بوی خلد آید ترا . بُو مزوضج جو اگر باید ترا
 ۲۲۲۰ همچنين حُبّ الْوَطْنِ باشد دُرُست . تو وطن بشناس ای خواجه نُحُست
 گفت آن ماهی زیرك ره گُسم . دل زرای و مشورتشان بر گم
 نیست وقت مشورت هین راه کن . چون علی تو آه اندر چاه کن

Heading: A om. آنك. Bul. om. را. K. می گفت بوقت استنجا.

B و این بازگفته را طاقت. Bul. و آرا طاقت.

(۲۲۲۴) G کم آید، corr. in marg.

(۲۲۲۰) A برده پیش تو شهان.

BK کرده تو پیش شهان. Bul. در پیش شهان. corr. in K.

(۲۲۲۷) Bul. رسته گل.

(۲۲۲۸) H in the first hemistich: و فردوس.

گلزار و سیر، corr. in marg., and so A, which has گلزار سیر.

(۲۲۲۹) B جوی اگر.

(۲۲۴۱) A om. و.

مَحْرَمِ آن آه که یابست بس . شب رَو و پنهان رَوی کن چون عَسَس
 سوی دریا عزم کن زین آبگیر . بحر جَو و تَرکِ این گردآب گیر
 ۲۲۳۵ سینہ را پا ساخت می رفت آن حَذُور . از مقام با خطر تا بحر نور
 همچو آهو کز پی او سگ بود . می دود تا در تنش یک رگ بود
 خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست . خواب خود در چشم ترسند کجاست
 رفت آن ماهی رم دریا گرفت . راو دُور و پهنه پهنه گرفت
 رنجها بسیار دید و عاقبت . رفت آخر سوسه امن و عاقبت
 ۲۲۴۰ خویشتن افکند در دریای ژرف . که نیابد حذر آنرا هیچ طَرَف
 پس چو صیادان بیاوردند دام . نیم عاقل را از آن شد تلخ کام
 گفت آه من قوت کردم فرصه را . چون نگشتم همره آن ره را
 ناگهان رفت او ولیکن چونک رفت . می بایستم شدن در پی بندگان
 بر گذشته حسرت آوردن خطاست . باز ناید رفته یام آن هب است

قصه آن مرغ گرفته کی وصیت کرد کی بر گذشته پشیمانی

مخور تدارک وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی،

۲۲۴۵ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام . مرغ اورا گفت ای خواجه هُمار
 تو بسی گاهلان و میشان خورده . تو بسی اشتر بُقران کرده
 تو ننگستی سیر زانها در زمین . هر نگردي سیر از اجزای من

شعر و Bul. و بی AH (۲۲۴۳)

و. om. A. روی دریا (۲۲۴۸) Bul. پا کرد (۲۲۴۵)

corr. چون نگشتم همره عاقل چرا ABH. آه من Bul. A. گفت آه قوت B (۲۲۴۲)

in marg. H.

حیرت آوردن A (۲۲۴۴) Bul. چون برفت (۲۲۴۳)

Heading: B. در پشیمانی مبر B. پشیمان مخور K. گرفته و وصیت کردن او که B

هم نکرده سیر A (۲۲۴۷) مرغك اورا گفت B (۲۲۴۵)

هل مرا تا که سه پندت بر دهر . تا بدانی زیرکم یا ابله‌م
 اولم آن پند هر در دست تو . ثانیش بر بلر گه‌گیل بست تو
 ۲۲۵۰ و آن سوم پندت دهم من بر درخت . که ازین سه پند گردی نیک‌بخت
 آنچه بر دست است ایست آن سخن . که محال را ز کس باور مکن
 بر گفتش چون گفت اول پند زفت . گشت آزاد و بر آن دیوار رفت
 گفت دیگر بر گذشته غم مخور . چون ز تو بگذشت زان محسرت میر
 بعد از آن گفتش که در جسم کنیم . ده دیرسنگست یک دُر ینیم
 ۲۲۵۵ دولت تو بخت فرزندان تو . بود آن گوهر بحق جان تو
 فوٹ کردی دُر که روزیات نبود . که نباشد مثل آن دُر در وجود
 آن چنانک وقتی زادن حامله . ناله دارد خواجه شد در غُلّله
 مرغ گفتش فی نصیحت کردم . که مبادا بر گذشته دی غمت
 چون گذشت و رفت غم چون میخوری . یا نکردی فهم پندم یا گریه
 ۲۲۶۰ و آن دوم پندت بگفتم کز ضلال . هیچ تو باور مکن قول محال
 من نیم خود سه دیرسنگ ای اسد . ده درم سنگ اندرون چوپ بود
 خواجه باز آمد بخود گفتا که هین . باز گو آن پند خوب سومین
 گفت آری خوش عمل کردی بدان . تا بگویم پند ثالث رایگان
 پند گفتن با جهول خوابناک . نخم افکندن بود در شوره خاک
 ۲۲۶۵ چاک حقی و جهل نپذیرد رفو . نخم حکمت کم دیش ای پندگو

تا بدان که زیرکم A (۲۲۴۸)

ثانی بر دیوار K . بر دست تو ABHK Bul . اول آن پندت دهم B (۲۲۴۹)

محسرت میر A (۲۲۵۴) . در گفتش B (۲۲۵۲) . و آن سیم A (۲۲۵۰)

بحق آن جان تو A . احتشام تو و فرزندان تو B (۲۲۵۵)

در کی روزیات A (۲۲۵۶)

و آن دوم پندت بگفتم ای محال B . و آن دوم پندت که گفتم از ضلال A Bul (۲۲۶۰)

که گفتم H (۲۲۶۱) in the first hemistich . A ده B (۲۲۶۱)

پند حکمت B (۲۲۶۵) . آخرین B . سومین A (۲۲۶۲)

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن،

گفت ماهی: دگر وقتِ بلا . چونک ماند از سایهٔ عاقل جدا
 کو سوی دریا شد و از غم عتیق . قوت شد از من چنان نیکو رفیق
 لیک زان نندیشم و بر خود زخم . خویشتر این زمان مرده کنم
 پس بر آمِ ایشکم خود بر زیر . پشت زیر و وِروم بر آبِ بر
 ۲۲۷۰ وِروم بر وی چنانک خَس رود . فی بسایحی چنانک کس رود
 مرده گرم خویش بشمارم بآب . مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
 مرگ پیش از مرگ امنست ای فقی . این چنین فرمود مارا مُضطقی
 گفت مُوتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ . يَأْتِيَ الْمَوْتُ تَهْتُوا بِالْفِتَنِ
 همچنان مُرد و ایشکم بالا فگسند . آب می‌سُردش نشیب و گه بلند
 ۲۲۷۰ هر یکی زان فاصدان پس غصه بُرد . که دروغا ماهی: بهتر بمُرد
 شاد می‌شد او از آن گنتِ دریغ . پیش رفت این بازیم رستمِ زتیغ
 پس گرفتش یک صیاد ارجمند . پس برو تُف کرد و بر خاکش فگند
 غلط غلطان رفت پنهان اندر آب . ماند آن احمق می‌کرد اضطراب
 از چپ و از راست می‌جست آن سلیم . تا بجهد خویش برهاند گلیم
 ۲۲۸۰ دام افگندند و اندر دام ماند . احمقِ او را در آن آتش نشاند
 بر سر آتش بیشت تابۀ . با حماقت گشت او هم خوابۀ
 او می جوشید از تَفّ سعیر . عقل می‌گفتش اَلَمْ يَأْتِكَ نَذِير

Heading: مرده گردانیدن .

خویشتر از زین زبان B (۲۲۶۸) . ماهی دیگر A. Suppl. in marg. H. A (۲۲۶۶)

مرده کرده خویش Bul. (۲۲۷۱) . بسیاحی A. (۲۲۷۰)

غصه خورد Bul. B (۲۲۷۰)

و. A om. (۲۲۷۷) . که برفت این بازیم BK Bul. گنتِ دریغ A (۲۲۷۶)

همی جوشید A (۲۲۸۲) - از حماقت B (۲۲۸۱) . و. K Bul. om. (۲۲۸۰)

او می‌گفت از شکنجه وز بلا . همچو جانِ کافران قَالُوا یٰلَی
 بازی‌گفت او که گر این بار من . با رهم زین محنت گردن شکن
 من نساظر جز بدریای وطن . آب‌گیری را نساظر من سَکَنَ ۲۲۸۵
 آب بی‌حد جُوم و آمن شور . تا ابد در امن و صحت و روم

بیان آنک عهد کردن احق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفایی
 ندارد کی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَانْهَمُ
 لَکَاذِبُونَ، صُبْح کاذب وفا ندارد،

عقل می‌گفتش حماقت با توست . با حماقت عهد را آید شکست
 عقل را باشد وفای عهدها . تو نداری عقل رَوای خَرَبها
 عقل را یاد آید از بیان خود . پردهٔ نسیان بدراند بخرد
 چونک عقل نیست نسیان میر توست . دشمن و باطل کن تدبیر توست ۲۲۹۰
 از کمی عقل پروانهٔ خیس . یاد نارد ز آتش و سوز و حبس
 چونک پرش سوخت توبه می‌کند . آرزو نسیانش بر آتش می‌زند
 ضبط و دَرْک و حافظی و یادداشت . عقل را باشد که عقل آنرا فراشت
 چونک گوهر نیست تابش چون بود . چون مُدِّکَر نیست ایابش چون بود
 این تمنی هم زبی‌عقلی اوست . که نیند کآن حماقت را چه خُوست ۲۲۹۵
 آن ندامت از نتیجهٔ رنج بود . نه زعقل روشن چون گنج بود

می‌گفت او اگر B (۲۲۸۴) . قَالُوا بلا A (۲۲۸۲)

این شور ABHK Bul (۲۲۸۶)

Heading: K عهد کردن آخر A . در بیان

یابد شکست A . عقل را آید شکست G (۲۲۸۷)

عقل را باشد زعقل آن فراشت B (۲۲۹۲) . تابش می‌زند A (۲۲۹۳)

A om. HK Bul تنها (۲۲۹۵) . A om. (۲۲۹۶)

چونک شد رنج آن ندامت شد عدم . می‌نیزد خالک آن توبه و ندم
 آن ندم از ظلمت غم بست بار . پس کلام الَّلَّیْلِ یَحْوِیُّ النَّهَارَ
 چون برفت آن ظلمت غم گشت خوش . هم رود از دل نتیجه و زاده‌اش
 ۲۲۰۰ می‌کشد او توبه و پیرم بخرد . بانگ کَو رُدُّوا لَعَادُوا می‌زند

در بیان آنک و هم قلبِ عقلست و ستیزه اوست بدو ماند و او
 نیست و قصه مجاوبات موسی علیه السّلم کی صاحب
 عقل بود با فرعون کی صاحب و هم بود،

عقل ضد شهوت ای پهلوان . آنک شهوت می‌ندد عقلش مخوان
 و هم خوانش آنک شهوت را گداست . و هم قلبِ نفسِ زَرّ عقلهاست
 بی محک پیدا نگردد و هم و عقل . هر ثورا سوی محک کن زود نقل
 این محک قرآن و حال انبیا . چون محک مر قلب را گوید یا
 ۲۲۰۰ تا بینی خویش را ز آسیب من . که نه اهل فراز و شیب من
 عقل را گر ارّه سازد دو نیم . همچو زر باشد در آتش او بسم
 و هم مر فرعونِ عالم سوز را . عقل مر موسی جان افروز را
 رفت موسی بر طریق نیستی . گفت فرعونش بگو تو کیستی
 گفت من عقل رسول ذوالجلال . حُجّةُ اللّٰه امام از ضلال
 ۲۲۱۰ گفت نی خامش رها کن های هو . نسبت و نام قدیمت را بگو

نتیجه و زاده‌اش A (۲۲۹۹)

(۲۲۰۰) Suppl. in marg. B.

Heading: A om. بدو ماند و او نیست . مجاوبات موسی G.

(۲۲۰۴) Bul. هر قلب را.

(۲۲۰۶) A در آتش او مقام.

بگوی B. های و هو HK Bul. رها کن های و هو B. رها کن گشگو A (۲۲۱۰)

گفت که نسبت مرا از خاکدانش . نامر اصلر کمترین . بندگانش
 بنده زاده آن خداوند و جید . زاده از پشت جَواری و عبید
 نسبت اصلر زخاک و آب و گِل . آب و گل را داد یزدان جان و دل
 مَرَجِج این جسم خاکم بخاک . مَرَجِج تو هم بخاک ای سَهْمَناک
 ۲۲۱۰ اصل ما و اصل جمله سَرگشان . هست از خاکی و آنرا صد نشان
 که مدد از خاک و گیرد تن . از غذای خاک پیچد گردنت
 چون رود جان و شود او باز خاک . اندر آن گور مَخُوف سَهْمَناک
 م نو و م ما و م آشپز نو . خاک گردند و نماند جای تو
 گفت غیر این نَسَب نامیت هست . مر ترا آن نام خود اولیترست
 ۲۲۲۰ بنده فرعون و بنده بندگانش . که ازو پُرورد اول جسم و جانش
 بنده یاغی طاعی ظَلوم . زین وطن بگریخت از فعلی شوم
 خونی و غداره و حق نایشناس . هم برین اوصاف خود و کن قیاس
 در غربی خوار و درویش و خلق . که ندانستی سپاس ما و حق
 گفت حاشا که بود با آن ملک . در خداوندی کسی دیگر شربک
 ۲۲۳۰ واحد اندر مُلک اورا یار نی . بندگانش را جز او سالار نی
 نیست خلقش را دگر کس مالکی . شرکش دعوی کند جز هالکی
 نقش او کردست و نقاش من اوست . غیر اگر دعوی کند او ظلم جُوست
 نو نتوانی ابروی من ساختن . چون توانی جان من بشناختن

BK Bul. زاد A (۲۲۱۲) . گفت نسبت مر مرا B (۲۲۱۱)

بنام من بنده زاده کردگار . راده از پشت عیدش وز جوار

The verse given in the text is suppl. in marg. K.

غربه گردنت Bul. از غذای خاک K Bul (۲۲۱۶)

مَخُوف و سَهْمَناک A Bul . می رود جان A (۲۲۱۷)

باغی H Bul. یاغی و طاعی و ظلم A (۲۲۲۱) . G without *idāfat* (۲۲۲۲)

خوار درویش A (۲۲۲۳) . om. A (۲۲۲۵) . om. A (۲۲۲۶)

تو نتوانی ملک موی من A . نتوانی BK Bul. as in text, تو نتوانی GH (۲۲۲۸)

بلك آن غدار و آن طاغی نُوی . كه گئی با حقِ دعوی دُوسه
 ۲۲۲۰ گر بکُشتم من عوفی را بسو . نه برای نفسِ کُفتم نه بلمو
 من زدم مُشتی و ناگه او فتاد . آنك جانش خود بُد جانی بداد
 من سگی کُشتم سو مُرسل زادگان . صد هزاران طفلِ بی جرم و زیان
 کُشته و خُونشان در گردنت . تا چه آید بر تو زین خون خوردنت
 کُشته نُریتِ بعفوبِرا . بر امیدِ قلبِ من مطلوبِرا
 ۲۲۲۵ کورئ تو حق مرا خود برگزید . سزنگون شد آنچِ نفست و پزید
 گنت اینهارا بِلِ بی هیچ شك . این بود حقِ من و نان و نمك
 كه مرا پیشِ حشرِ خواری كهی . روزِ روشن بر دم تاری كنی
 گنت خواری قیامت صعبتر . گر نداری پاسِ من در خیر و شر
 زخمِ کیکی را نمی توانی كشید . زخمِ ماری را تو چون خواهی چشید
 ۲۲۳۰ ظاهرا کارِ تو ویران می کنم . لیک خارِ را گلستان می کنم

بیان آنك عمارت در ویرانیست و جمعیت در پراگندگیست و

درستی در شكستگیست و مراد در بی مرادیت و وجود

در عدمست و عَلَى هَذَا یَقِیةُ الْأَضْدَادِ وَالْأَزْوَاجِ،

آن یکی آمد زمین را و شکافت . ابلهی فریاد کرد و بر تافت
 کین زمین را از چه ویران می کنی . و شکافت و پریشان می کنی

با حق تو دعوی Bul. که بی دعوی ناطق می روی A (۲۲۲۶)

و او ناگه فتاد Bul. من زدم او را و او مرد اوفاد A (۲۲۲۱)

زین خون گردنت B (۲۲۲۲)

In A a corrector has indicated that دانی should be read

مر مغیلازرا گلستان می کنم B (۲۲۱۰) زهر ماری را Bul. B. توانی instead of توانی.

Heading: K در بیان. Bul. پراگندگی. B Bul. شكستگی. B Bul. بی مرادی.

سر تافت A (۲۲۱۱)

گفت ای ابله برو بر من مران . تو عمارت از خرابی باز دان
 گئی شود گلزار و گندمزار این . تا نگردد زشت و ویران این زمین
 ۲۲۴۵ گئی شود بُستان و کشت و برگ و بره . تا نگردد نظم او زیر و زیر
 تا بنشکافی بیشتر ریش چمن . گئی شود نیکو و گئی گردید نغز
 تا نشوید خطاهات از دوا . گئی رود شورش کجا آید شفا
 باره باره کرده درزی چاره . کس زند آن درزی علامه را
 که چرا این اطلس بگزیده را . بر دریده چه کنم بذریه را
 ۲۲۵۰ هر بنای کهنه کایادان کنند . نه که اول کهنه را ویران کنند
 همچنین نجار و حداد و قصاب . هستان پیش از عمارت خراب
 آن هلبه و آن بلبه کوften . زان تلف کردند معموری تن
 تا نکوی گندم اندر آسیا . گئی شود آراسته زان خوان ما
 آن تقاضا کرد آن نان و نمک . که زشتت با رهام ای سَمک
 ۲۲۵۵ گر پذیری پندِ موسی با ری . امر چنین شست بدم نامشهی
 بس که خود را کرده بنده هوا . کز مکی را کرده تو اژدها
 اژدها را اژدها آورده ام . تا باصلاح آورم من تم بدم
 تا تم آن از تم این بشکند . مای من آن اژدها را برگند
 گر رضا دادی رهدی از دو مار . ورنه از جانت بر آرد آن دمار
 ۲۲۶۰ گفت آنحضرت سخت اُسنا چائوے . که در افگندی بصر اینجا دوی
 خلقِ یکنیل را تو کردی دو گروه . چائوی رخنه کند در سنگ و کوه

(۲۲۴۶) Bul. بنشکافی A. گردند نغز. In H the penultimate letter is written both as ن and ی.

(۲۲۴۷) ABH تا نسزد K. تا نشورد AH Bul. خطاهات.

(۲۲۴۸) AH کرد درزی H. چون کم B (۲۲۴۹)

(۲۲۵۲) GK گردند as in text. (۲۲۵۱) B Bul. این تقاضا A. کردن آن.

(۲۲۵۵) A. پندی.

(۲۲۵۶) Bul. بند هوا.

(۲۲۵۹) Bul. زین دو مار آورد A.

گفت هستم غرقِ پیغامِ خدا . جادوی کی دید با نامِ خدا
 غفلت و کنسرت مایهٔ جادوی . مشغلهٔ دینست جانِ موسوی
 من بجادویان چه مانم ای وقیح . کز کَم پر رشک می گردد مسیح
 ۲۳۶۰ من بجادویان چه مانم ای جُنُب . که زجانم نور می گیرد کُتُب
 چون تو با پَر هلا بر می پری . لاجرم بر من گمان آن می پری
 هر کرا افعالِ دام و دَد بشود . بر کریمانِش گمانِ بد بود
 چون نو جزوِ عالمی هر چون بوی . کَلِّرا بر وصفِ خود بینی غوی
 گر تو برگردی و برگردد سَرَت . خانه را گردنه بیند مَنظَرَت
 ۲۳۷۰ ورتو در کشتی روی بر یم رولان . ساحلِ بیمار می بینی دوان
 گرتو باشی تنگ دل از مَلَحَمه . تنگ بینی جَو دنیارا همه
 ورتو خوش باشی بکامِ دوستان . این جهان بنمایدت چون گلستان
 ای بسا کس رفته تا شام و عراق . او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
 وی بسا کس رفته تا هند و هری . او ندیده هیچ جز مکر و شری
 ۲۳۷۵ وی بسا کس رفته ترکستان و چین . او ندیده هیچ جز مکر و کین
 چون ندارد مَدَرکی جز رنگ و بو . جملهٔ اقلیمهارا گو بچو
 گاو در بغداد آید ناگهان . بگذرد او زین سَران تا آن سَران
 از همهٔ عیش و خوشبها و مَزه . او نبیند جز که قشرِ خُربزه
 که بود افتاده بر ره یا حُشیش . لایقِ سَیزانِ گاوی یا خُرش
 ۲۳۸۰ خُشک بر مینخ طبعیت چون قَدید . بستهٔ اسبابِ جانِش لا یَزید

بجادویان A (۲۳۶۰) . مجادویان A (۲۳۶۴) . مشغله A (۲۳۶۳)

چون نو بر گردی K (۲۳۶۱) . یینی سَوی as in text. G has GH (۲۳۶۷) .
 سَوی is also given in marg. H by a corrector.

جمله دنیارا BG Bul. جَر دنیارا H. جَر دنیارا A (۲۳۷۱) .
 has been altered. K جَو دنیارا as in text.

پوست خربزه B (۲۳۷۸) . مَدَرکی and so H. K (۲۳۷۶) G .

افتاده در ره B . بر ره افتاده AH Bul. کو بود Bul. (۲۳۷۹)

وَأَنْ فَضَايَ خَرَقٍ اسباب و عِلَال * هست اَرْضُ الله ای صدر اجل
هر زمان مُبَدَّل شود چون نقش جان * نَبُو بَنُو بیند جهان در عیان
گر بسود فردوس و انهار بهشت * چون فسرده يك صَفَت شد گشت زشت

بیان آنک هر حَسَّ مُدْرِکی را از آدمی نیز مُدْرِکائی دیگرست
که از مُدْرِکات آن حَسَّ دیگر بی خبرست چنانک هر پیشه‌ور
استاد اعجمی کار آن استاد دگر پیشه‌ورست و بی خبری او از
آنک وظیفه او نیست دلیل نکند که آن مُدْرِکات نیست،
اگرچه بحکم حال منکر بود آنرا اما از مُنْکَری او اینجا جز
بی خبری نمی‌خواهیم درین مقام،

چنبه دید جهان ادراکِ نُسْت * پرده پاکان حَسَّ ناپاکِ نُسْت
۲۲۸۵ مدنی حَسَّ را بشو ز آب عیان * این چنین دان جامه‌شوی صوفیان
چون شدی تو پاک پرده برگند * جان پاکان خویش بر تو می‌زند
جمله عالم گر بود نور و صُور * چشم را باشد از آن خوبی خبر
چشم بستی گوش و آری بهیش * تا نایب زلف و رُخساره بُیش
گوش گوید من بصورت نگرَم * صورت از بانگی زند من بَشَنَم
۲۲۹۰ عالم من لیک اندر فَنِ خویش * فَنِ من جز حرف و صَوْتی نیست یش
هین یَا یَی بین این خوب را * نیست در خور یَی این مطلوب را

خرق و اسباب علل A (۲۲۸۱) with *idafat* G (۲۲۸۲)

Heading: Bul. om. نَبُو A. از اسناد او نیست کار آن استاد. G has وظیفه او اعجمی و وظیفه او نیست کار آن استاد. A. بحکم حال جان. A. اعجمی after نیست. Bul. om. درین مقام. Bul. om. از منکری اینجا. اما. om.

میزند Bul. برگشت Bul. پرده برگند H (۲۲۸۶)

گر بود مُشک و گللابی بُو بَرَم . فنّ من اینست و علم و تحفَرَم
 گی بیستم من رخ آن سیم ساق . هین ممکن تکلیف ما لیس بَطاق
 باز حق کُز نبیند شیر کُز . خواه کُز غُز پیش او یا راست غُز
 چشمِ احوّل از یکی دیدن یقین . دانک معزولست ای خواجّه مُعین ^{۲۳۹۰}
 تو که فرعونِ همه مکاری و زَرَق . مر مرا از خود نی دانی تو فرق
 مَسْکَر از خود در من ای کُز یلغَر نو . تا یکی نُسُورِا نبینی بو دو نُو
 بَنَگر اندر من زِمن یکساعتی . تا وِراے کُوفِ بیمنی ساحی
 و ارف از ننگی و از ننگ و نام . عشق اندر عشق بینی و اَلْسَلام
 پس بدانی چونک رستی از بَدَن . گوش و بینی چشم می داند شدن ^{۲۴۰۰}
 راست گفتست آن شَم شیرین زفان . چشم گردد مُو بُمُوی عارفان
 چشم را چشمی نبود اوّل یقین . در رَحِم بود او جَنینِ گوشتین
 عَلَم دیدنِ مَدان پیه ای پسر . ورنه خواب اندر ندیدی کس صُور
 آن پَری و دیو می بیند شبیه . نیست اندر دیدگاه هر دو پیه
 نُور را با پیه خود رَسبت نبود . نسبت بخشید خلاق و دُود ^{۲۴۰۰}
 آدم است از خالک کُی ماند بَخاک . جَنی است از نار بی هیچ اشتراك
 نیست مانند آئی آتش آن پَری . گرچه اصلش اوست چون و بَنگَری
 مرغ از بادست کُی ماند بباد . نامُراسِبرِا خدا رَسبت بداد
 نسبت این فرعها با اصلها . هست بی چون ارچه دادش و صُلها
 آدمی چون زاده خالک هَباست . این پسر را با پدر نسبت کجاست ^{۲۴۱۰}

(۲۳۹۰) H in the second hemistich: توحیدین، and so A. The hemistich which stands in the text is given in marg. AH.

می تاند شدن H. می شاید شدن B (۲۴۰۰) . کی وِرای A (۲۳۹۸)

شیرین زبان ABG Bul. چشم گردد A (۲۴۰۱)

دیدگاهی A (۲۴۰۴) . جنین و گوشتن A (۲۴۰۲)

جَنی از نار و ندارد اشتراك Bul. آدمی از خالک Bul. (۲۴۰۶)

از چه دادش A (۲۴۰۶) . و کی ماند G (۲۴۰۸)

نستی گر هست مَخفی از رِخَرَد . هست بی چون و رِخَرَد گی پی بُرَد
 بادرا بی چشم اگر بیش نداد . فرق چون و کرد اندر نومر عاد
 چون ہی دانست مؤمن از عَدُو . چون ہی دانست و با از کَدُو
 آتش نمرود را گر چشم نیست . با خَلیش چون نَجْمُ کُرد نیست
 ۲۴۱۰ گر نبودی نیل را آن نور و دید . از چه قِبطی را زِ سِبطی و گُرید
 گرنه کوہ و سنگ با دیدار شد . پش چرا داود را او یار شد
 این زمین را گر نبوده چشم جان . از چه قارون را فرو خورد آتِجان
 گر نبودی چشم دل حناہ را . چون بدیدی هَجَرِ آن فرزانه را
 سنگ ریزہ گر نبوده دیکور . چون گواہی دادی اندر مُشت در
 ۲۴۲۰ ای رِخَرَد بر گش تو پَر و بالہا . سورہ بر خوان زُلْزَلَتْ زِلْزَالِہَا
 در قیامت این زمین بر نیک و بد . گی زنادیدہ گواہیہا دہد
 کہ تَعَدَّتْ حَالِہَا وَاخْبَارِہَا . تُظْهِرُ الْأَرْضُ لَنَا أَسْرَارِہَا
 این فرستادن مرا پیش تو میر . هست بُرہانی کہ بُد مُرْسِل خیر
 کین چنین دارو چنین ناسور را . هست در خور امر ہی مِسُور را
 ۲۴۳۰ واقعاتی دیدہ بودہ پیش ازین . کہ خدا خواهد مرا کردن گزین
 من عصا و نور بگرفتہ بدست . شاخ گسناخ ترا خواہر شکست
 واقعاتِ سہمیگن از بہرِ این . گونه گونه و نبودت رَبِّ دین
 در خورِ سِرِّ بَد و طغیانِ تو . تا بدانی کُست در خوردانِ تو
 تا بدانی کو حکیمست و خبیر . مُصْلِحِ آمِراضِ دَرْمَان ناپذیر
 ۲۴۴۰ نو بتأویلات ہی گشتی از آن . کُور و گر کین هست از خوابِ گران

(۲۴۱۷) After this verse B repeats v. ۲۳۹۵.

(۲۴۱۵) A om. و. (۲۴۱۷) Bul چشم و جان.

(۲۴۱۸) A چشم و دل. (۲۴۲۱) A با نیک و بد.

(۲۴۲۶) Bul. بگرفتم. (۲۴۲۸) BGH Bul. در خورد آن تو.

(۲۴۳۰) G کور و گر.

وَأَنْ طَیْب وَاَنْ مَنجَم دَس لَمَح • دید تعمیرش پیوید از طَمَح
گفت دُور از دولت و از شَاهِیت • که در آید غُصَه در آگاهِیت
از غذای مُخْتَلَف یا از طَعَام • طبع شَوَرِک هی بیند منام
ز آنک دید او که نصیحت چُونَه • تَد و خون خواری و مسکِن خُونَه
۲۴۲۵ پادشاهان خون کنند از مَصْلَحَت • لَیْک رَحْمَتان فروست از عَمَّت
شاه را باید که باشد خُوِي رَب • رَحْمَت او سَقِّ دارد بر غَضَب
نه غضب غالب بود مانند دیو • بی ضرورت خون کند از بهر ریو
نه حَلِیْمِ مُخْتَلَف نام نَبِیز • که شود زن دوسپی زَان و کَبِیز
دیو خاف کرده بود سه را • قَبْلَه سَازِید بود سه کَبِیه را
۲۴۳۰ شاعر تیزت بس جگرهارا که خست • نَک عَصَام شاعر شوخت را شکست

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و ناختن بردن تا
سینور دُر و نسل که سرحد غیب است و غفلت ایشان از
کین که چون غازی بغزا نرود کافر ناختن آورد،

حمله بردند اَسَمِ جَمَانِیان • جانِبِ قَلْع و دَرِ رُوحَانِیان
تا فرو گیرند بر دریند غیب • تا کسی نآید از آن سو پَاکِجَب
غازیان حمله غزا چون کم برند • کافران بر عکس حمله آورند
غازیان غیب چون از حِلْمِ خَوِش • حمله نآوردند بر تو زشت کیش

وَر شَاهِیت AH (۲۴۲۲) • دید تعمیرش A. آن طیب Bul. (۲۴۲۱)

کی باشد A (۲۴۲۱) • طبع with substitution G. غدا Bul. (۲۴۲۲)

Suppl. in marg. H. (۲۴۲۸)

Heading: In G بردن ایشان Bul. is suppl. above. AG در و نسل.

A Bul. ناختن آورد.

حمله آوردند A (۲۴۴۱)

۲۴۴۵ حمله بُردی سوی دریندانِ غیب . تا نیایند این طرف مردانِ غیب
 چنگ در صُلب و رَحما در زدی . تا که شایع را بگیرد از بدنه
 چون بگیرد شهری که ذوالجلال . برگشاست از برای اقبال
 سد شدی در بندها را اے تَجْوَج . کورئ تو کرد سرهنگی خُروج
 نك منم سَرهنگ هَنگت بشكُم . نك بنامش نام و ننگت بشكُم
 ۲۴۵۰ تو هلا در بندها را سخت بند . چنده گامی بر سبالِ خود بخند
 سَبَلت را برگند يك يك قَدَر . تا بدانی کَالْقَدَر یُعِنی اَلْحَذَر
 سَبَلت تو تیزتر یا آنِ عاد . که هی لرزید از دَمَشانِ بلاد
 تو سیزه زوئری یا آن نمود . که نیامد مثلِ ایشان در وجود
 صد ازینها گر بگویم تو گرے . بشنوی و ناشنوده آورے
 ۲۴۵۵ تَوَبه کردم از سخن کانگِیختم . بی سخن من داروَت آمیختم
 که نیم بر ریشِ خامت تا پزد . یا بسوزد ریش و ریش تا ابد
 تا بدانی که خیرست ای عَدُو . می دهد هر چیز را در خورد او
 گئی کزوی کردی و گئی کردی تو شر . که ندیدی لایقش در پی اثر
 گئی فرسادی دئی بر آسمان . نیکم کز پی نیامد مثلِ آن
 ۲۴۶ گر مُراقب باش و بیدار تو . بینی هر دم پاخِ کردار تو
 چون مُراقب باشی و گیری رسن . حاجت نابد قیامت آمدن
 آنک رمزی را بدانند او صحیح . حاجتش نابد که گویندش صریح
 این بلا از کُودنی آید ترا . که نکردی فهم نکتہ و رمزها

تو زدی در بندها را B (۲۴۴۸) . نیاید Bul. (۲۴۴۵)

ABHK خود (۲۴۵۰) corr. in H. بر سیل

داروَت GK Bul. که انگِیختم AH (۲۴۵۵)

The original reading of H is uncertain. تا بسوزد BK (۲۴۵۶)

هر دئی بینی جزای کار تو Bul. (۲۴۶۰) . کردی و بهمودی تو شر Bul. (۲۴۵۸)

حاجتش نبود Bul. (۲۴۶۱)

Bul. (۲۴۶۷) حاجتش نبود

و رمز را ABHK (۲۴۶۲)

از بدی چون دل سیاه و تیره شد . فهم کن اینجا نشاید خیره شد
 ۲۴۶۰ ورنه خود تیری شود آن تیرگی . در رسد در تو جزای خیرگی
 ورنه نیاید تیر از بخشایش است . نه پی نادیدن آلاش است
 هین مراقب باش گر دل بایست . کر پی هر فعل چیزی زایدست
 ورازی افزون ترا همت بود . از مراقب کار بالاتر رود

بیان آنک تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل
 آینه شدن است تا درو هم در دنیا بهشت و دوزخ و
 قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال،

پس چو آهن گرچه تیره مهکی . صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
 ۲۴۷۰ تا دلت آینه گردد پُر صور . اندرو هر سو ملبی سم پسر
 آهن ارچه تیره و بی نور بود . صیقلی آن تیرگی از وی زدود
 صیقلی دید آهن و خوش کرد رُو . تا که صورنها توان دید اندرو
 گر تن خاکی غلیظ و تیره است . صیقلش کن ز آنک صیقل گیره است
 تا درو آشکال غیبی رُو دهد . عکس خوری و ملک در وی جهد
 ۲۴۷۵ صیقل عقلت بدان دادست حق . که بدو روشن شود دل را و رَق
 صیقلی را بسنه اے بی نماز . بآن هوارا کرده دو دست باز
 گر هوارا بند بنهاده شود . صیقلی را دست بگشاده شود
 آهنی کابینه غیبی بده . جمله صورنها درو مرسَل شدی
 تیره کردی زنگ دادی در نهاد . این بود یسعون فی الارض الفناد

گر نیاید B (۲۴۶۷)

بطریق B. و غیرها ABK. هجر آهنست نیکو جوهر که قابل A. Heading:

توان دیدن درو ABHK Bul. صیقلی کرد آهن B (۲۴۷۲)

۲۴۸۰ تا کنون کردی چنین اکنون مکن • تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف • و اندروین ماه و اختر در طواف
زانت مَرْتَم هست همچون آب جو • چون شود تیره نبینی قصرِ او
قصرِ جو پُر گوهرست و پُر زُدر • هین مکن تیره که هست او صافِ حُر
جانِ مردر هست مانندِ حل • چون بگردد آمیخت شد پردهٔ سما
۲۴۸۵ مانع آید او ز دیدم آفتاب • چونک گزشت رفت شد صافی و ناب
با کمالِ تبرگی حق و افعات • می نمودت تا روی راهِ نجات

باز گفتن موسی علیه السلام اسرار فرعون را و واقعات اورا
ظَهَرَ الْغَيْبُ تا بخیرِ حق ایمان آورد یا گمان برد،

ز آهن تیره بگذرت می نمود • واقعاتی که در آخر خواست بود
تا کنی کینر تو آن ظلم و بدی • آن می دیدی و بتر می شدی
نقشهای زشت خواست می نمود • می رمیدی زان و آن نقش تو بود
۲۴۹۰ همچو آن زنگی که در آینه دید • روی خود را زشت و بر آینه رید
که چه زشتی لایقِ اینی و بس • زشتم آن توست اے کورِ خس
این حدّث بر روی زشت می کنی • نیست بر من زانت هستم روشنی
گاه می دیدی لباس سوخته • گاه دهان و چشم تو بر دوخته
گاه حیوان فاسدِ خونت شد • گاه سرِ خود را بدن دانم دده
۲۴۹۵ که نگون اندر میان آب ریز • که غریقِ سیلِ خون آمیز تیز

صاف و حر BK (۲۴۸۲) • و اندرون A (۲۴۸۱)

گانی B • ایمان آورد A • حق تعالی B

Bul (۲۴۸۸) بدتر می شدی.

Bul (۲۴۹۲) B حدّث for چنان AH. زانت رسم از منی AH, which G gives as a variant

in marg. H has هستم روشنی in marg. as a correction.

که یدات آمد ازین چرخِ نقّ • که شفیّ و شفیّ و شفیّ و شفیّ
 که یدات آمد صریحا از جبال • که بِرَوِ هستی ز اَصْحَابِ الشَّمَال
 که ندای آمدت از هر جَمَاد • تا ابد فرعون در دوزخ فناد
 زین پتَرها که غی گویم ز شرر • تا نگردد طبع معکوس، تو گرم
 اندکی گفتیم بتو اے ناپذیر • ز آنَدکی دانی که هستم من خیر^{۲۰۰}
 خویشتن را کُور می کردی و مهلت • تا نیندیشی ز خواب و واقعات
 چند بگریزی نك آمد پیشِ تو • کُورئِ اِذْراك مَكْرانِ دیشِ تو

بیان آنک در توبه بازست

هین مکن زین پس فرا گیر احتراز • که ز بختایش در توبهست باز
 توبه را امر جانبِ مغربِ دری • باز باشد تا قیامت بر وری^{۲۰۰}
 تا ز مغربِ برزند سر آفتاب • باز باشد آن در از وی رُو متاب
 هست جنت را ز رحمتِ هشت در • یک در توبهست زان هشت ای پسر
 آن همه که باز باشد که فراز • و آن در توبه نباشد جز که باز
 هین غنیمت دار در بازست زود • رخت آنجا کش بکُورئِ حسود

گفتن موسی علیه السّلم فرعون را کی از من يك پند قبول
 کن و چهار فضیلت عوض بستان،

هین زمن پذیر يك چیز و یار • پس زمن بستان عَوَض آنرا چهار

که ابد Bul. (۲۴۹۸) ز اَصْحَابِ شَمَال K (۲۴۹۷)

که من هستم A (۲۰۰) زان پتَرها Bul. (۲۴۹۹)

Heading: B همیشه بازست Bul. همیشه در توبه

رخت آنجا بر B (۲۰۸) آن در توبه A (۲۰۷) هشت جنت را Bul. (۲۰۶)

Heading: After بستان K adds کدامست که آن و پرسیدن فرعون که آن و Bul. and so

گفت ای موسی کدامست آن یکی . شرح کن با من از آن يك اندکی
 گفت آن يك که بگویی آشکار . که خدایی نیست غیر کردگار
 خالق افلاك و انجم بر غلا . مردم و دیو و پری و مرغ را
 خالق دریا و دشت و کوه و تپه . ملک او بی حد و اوی شبیه
 گفت ای موسی کدامست آن چهار . که عوض بدی مرا برگویار
 ۲۵۱۵ تا بود کز لطف آن وعده حسن . سست گردد چارمیخ کفر من
 بؤك زان خوش و عدهای مفتنم . برگشاید قتل کفر صد منم
 بؤك از تاثیر جوی انگین . شهد گردد در تنم این زهر کین
 یا زعکس جوی آن پاکیزه شیر . پرورش یابد دمی عقل اسیر
 یا بود کر عکس آن جوهای خمر . مست گردد بو برر از ذوق امر
 ۲۵۲۰ یا بود کز لطف آن جوهای آب . تازگی یابد تن شوره خراب
 شوره امرا سبز پیدا شود . خازنار جنت مأوی شود
 بؤك از عکس بهشت و چار جو . جان شود از یاری حق یار جو
 آنچه انانک از عکس دوزخ گشته ام . آتش و در قهر حق آغشته ام
 گه زعکس مار دوزخ همچو مار . گشته ام بر اهل جنت زهر بار
 ۲۵۲۵ گه زعکس جوش آب حمیم . آب ظلم کرده خلفان را ریم
 من زعکس زهریرم زهریز . یا زعکس آن سعیم چون سحر
 دوزخ درویش و مظلوم کنون . پای آنک یابمش ناگه زبون

(۲۵۱۲) Bul خالق دریا و کوه و دشت.

(۲۵۱۸) A پرورش باشد.

(۲۵۲۱) B Bul جنت المأوی.

(۲۵۲۴) A مار دوزخ . مار دوزخ .

(۲۵۲۵) B Bul ماء حمیم.

(۲۵۲۷) A om. and has معصوم written after دوزخ below the line.

شرح کردن موسی علیه السلام آن چار فضیلت را جهت پای مزد ایمان فرعون،

گفت موسی کاوّلین آن چهار . صحتی باشد تنّت را پایدار
این علّلهایی که در طب گفته‌اند . دُور باشد از تنّت ای ارجمند
۲۵۲۰ ثانیاً باشد ترا عمرِ دراز . که اجل دارد زعُمرت احراز
وین نباشد بعدِ عمرِ مُستوی . که بناکام از جهان بیرون روی
بلك خواهانِ اجل چون طفلِ شیر . نه زرنجی که ترا دارد اسیر
مرگجو باشی ولی نه از عجزِ رنج . بلك بینی در خرابِ خانه گنج
پس بدستِ خویش گیری تیشه . می‌زنی بر خانه‌ی اندیشه
۲۵۳۰ که حجابِ گنج بینی خانه‌را . مانع صد خرمن این يك دانه‌را
پس در آتش افنگی این دانه‌را . پیش گیری پیشه‌مردانه‌را
ای بلك برگی زبانی ماند . همچو کزوی برگش از رز رانده
چون کرم این کرم را بیدار کرد . از دهای جهل را این کرم خورد
کرم کزوی شد پُر از میوه و درخت . این چنین تبدیل گردد نیکبخت

تفسیر کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ،

۲۵۴۰ خانه بر کن کر عقیق این یمن . صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیرِ خانه‌است و چاره نیست . از خرابیِ خانه مندیش و مه‌ایست

Heading: B بیان کردن، corr. above. (۲۵۲۸) B اوّلین A (۲۵۲۹) کی در طب

H (۲۵۲۹) . خرابی B . عجز و رنج A Bul. (۲۵۳۲) . بیرون شوی Bul. (۲۵۳۱)

. میوه درخت A . میوه درخت H Bul. . پُر از برگ و درخت B with *idafah* ، کرم کزوی

Heading: After *أُعْرِفَ* Bul. adds *لان اعرف* . فخلت الخطن لان اعرف

. از خرابیِ یمن مندیش Bul. (۲۵۴۱)

که هزاران خانه از يك تقد گنج . تهن عمارت کرد بی تکلیف و رنج
 عاقبت این خانه خود ویران شود . گنج از زیرش یقین غریبان شود
 لیک آن، تو نباشد زانک رُوح . مُزِد ویران گردنش آن قُوح
 ۲۵۴۵ چون نکرد آن کار مُزدش هست لا . لیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
 دست خانی بعد از آن تو کای دریغ . این چنین ماهی بد اندر زیرِ میخ
 من نکردم آنچه گفتند از بیی . گنج رفت و خانه و دستم بیی
 خانه اُجرت گرفتی و رِکَرِی . نیست مُلک تو بیعی با شِری
 این رِکری را مدت او تا اجل . تا درین مدت کنی در وی عمل
 ۲۵۵۰ پاره دوزی و کنی اندر دُکان . زیر این دُکان تو مدفون دو کان
 هست این دُکان رِکری زود باش . تیشه یستان و تِکُش را می تراش
 تا که تیشه ناگهان بر کان بیی . از دکان و پاره دوزی تا ره
 پاره دوزی چیست خورد آب و نان . می زنی این پاره بر دلق گران
 هر زمان می دردد این دلق تن . پاره بروی می زنی زین خوردنت
 ۲۵۵۵ ای زَنَل پادشاه کامیار . با خود آ زین پاره دوزی ننگ دار
 پاره بر کن ازین قعر دکان . تا بر آرد سر پیش تو دو کان
 پیش از آن کین مُهلت خانه رِکری . آخر آید تو نخورده زو بری
 پس ترا بیرون کند صاحب دکان . وین دکان را بر کنند از رُوی کان
 تو زحمت گاه بر سر می زنی . گاه ریش خمر خود بر می کنی
 ۲۵۶۰ کای دریغ آن من بود این دکان . کُور بودم بر نخوردم زین مکان
 ای دریغ بود ما را بُرد باد . تا ابد یا حَسرتا شد لِلْعِبَاد

ماهی نهان بد زیر میخ Bul. (۲۵۴۶) . تان عمارت Bul. (۲۵۴۷)

as in text از بیی G. از بیی H. آنچه کردند B. (۲۵۴۷)

گرفتی یا رِکری Bul. (۲۵۴۸)

تِکُش را می تراش AH. (۲۵۵۱) . مدت تو تا اجل A. (۲۵۴۹)

شرم دار B. (۲۵۵۰) . و. A. om. (۲۵۵۲)

تو نپردی زو بری Bul. خانه رِکری H. (۲۵۵۷)

غره شدن آدمی بذکاوت و تصویرات طبع خویشان و طلب
ناکردن علم غیب کی علم انبیاست،

دیدم اندر خانه من نقش و نگار . بودم اندر عشقِ خانه بی‌قرار
بودم از گنجِ نهانی بی‌خبر . ورنه دستنبوی من بودی تبر
آه گر داد تبر را دادی . این زمان غمرا تبراً دادی
۲۵۶۵ چشم را بر نقش می‌انداختم . همچو طفلان عشقهای باختم
بس نگو گفت آن حکیم کامیار . که تو طفلی خانه پُر نقش و نگار
در الهی‌نامه بس اندرز کرد . که بر آر از دُودمانِ خویش گردد
بس کن ای موسی بگو وعده یوم . که دل من ز اضطرابش گشت گم
گفت موسی آن یوم ملک دوتو . دو جهانی خالص از خصم و عدو
۲۵۷۰ بیشتر زان ملک کاکون داشتی . کان بد اندر جنگ و این در آشتی
آنک در جنگ چنان ملکی دهد . بنگر اندر صلحِ خوانت چون نهد
آن کرم کاندر جفا آهات داد . در وفا بنگر چه باشد افتقاد
گفت ای موسی چهارم چیست زود . باز گو صبرم شد و حرزم فزود
گفت چارم آنک مانی تو جوان . موی همچون قیر و رُخ چون ارغوان
۲۵۷۵ رنگ و بودر پیش ما بس کاسدست . لیک تو پستی سخن کردم پست
افتخار از رنگ و بو و از مکان . هست شادی و فریبِ کودکان

Heading: B طبع خوش.

(۲۵۶۴) B Bul. آه اگر.

(۲۵۶۵) HK بس نگو.

(۲۵۶۸) GHK که دلن.

(۲۵۶۹) B خصم و عو.

(۲۵۷۰) A وین for وین.

(۲۵۷۱) B Bul. چچین ملکی . K چون خوانت نهد.

(۲۵۷۲) Bul. آیهات داد.

بیان این خبر که کَلِمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ لَا عَلَى قَدْرِ
عُقُولِكُمْ حَتَّى لَا يَكْذِبَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ،

چونک با کودک سَر و کارم فتاد . هم زبان کودکان باید گشاد
که برو کتاب تا مرغت خرم . یا، مویز و جَوَز و فُسْتَق آور
جز شباب تن نمی دانی بگیر . این جوانی را بگیر ای خر شعیر
هیچ آژنگی نیفتد بر رُخت . نازه ماند آن شباب فَرُخت ۲۵۸۰
نه نژند پیریت آید بر تو . نه قدم چون سرو تو گردد دُوتو
نه شود زور جوانی از تو کم . نه بدندانها خلکها یا الم
نه کی در شهوت و طمک و بعال . که زنان را آید از ضعت ملال
آن چنان بگشایدت فر شباب . که گشود آن مژده عکاشه باب

قوله عليه السّلم من بشرني بخروج صغري بشرته بالجنة ،

احمد آخر زمان را انفعال . در ربیع اول آید بی جدال ۲۵۸۵
چون خبر یابد دلش زین وقت نقل . عاشق آن وقت گردد او بعقل
چون صغری آید شود شاد از صغره . که پس این ماه می سازم سفر
هر شبی تا روز زین شوق هدی . اے رفیق را اعلیٰ میزدی
گفت هر کس که مرا مژده دهد . چون صغری پای از جهان بیرون نهد

Heading: A کَلِمُوا النَّاسَ . Bul. یَکْذِبُوا اللَّهَ .

دو نوی B بروی . B (۲۵۸۱) . تن نمی گیری B (۲۵۷۶)

نمی زنارا B . طمک بعال Bul . طمک رجال A (۲۵۸۲)

از مژده A . که شد اندر مژده عکاشه باب B (۲۵۸۳)

پس آن ماه B (۲۵۸۷)

گفت آنکس که من مژده B (۲۵۸۴)

۲۵۹- که صَفَر بگذشت و شد ماه رَبيع . مژده‌ور باشم مر اورا و شفیع
گفت عکاشه صَفَر بگذشت و رفت . گفت که جنت ترا ای شیر زفت
دیگری آمد که بگذشت آن صَفَر . گفت عکاشه بپزد از مژده بر
پس رجال از نفلِ عالم شادمان . وز بقاش شادمان این کودکان
چونک آب خوش ندید آن مرغ کور . پیش او گوژتر نماید آب شور
۲۵۹۵ همچنین موسی کرامت می‌شعرد . که نگردد صافی اقبال تو دُرد
گفت اَحْسَنَت و نگو گفتمی و لیک . تا کم من مشورت با یار نیک

مشورت کردن فرعون با ایسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السَّلَام

باز گفت او این سخن با ایسیه . گفت جان افنان برین ای دل‌ریسه
بس عنایم‌هاست مَن این مقال . زود در یاب ای شه نیکوخال
وقت گشت آمد زهی پُرسود گشت . این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
۲۶۰۰ بر جهید از جا و گشتا بَع لَک . آفتابی تاج گشت ای کلک
عیس کل را خود پوشاند کلاه . خاصه چون باشد که خورشید و ماه
هم در آن مجلس که بشنیدی تو این . چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوش خورشید ار شدی . سزنگون بر بُوی این زیر آمدی
هیچ می‌دانی چه وعده‌ست و چه داد . می‌کند ابلیس را حق افتقاد

(۲۵۹۰) A om. و before شد.

(۲۵۹۱) A om. شیر زفت . B Bul. گفت جنت مر ترا و .

(۲۵۹۲) Bul. بقاش . (۲۵۹۵) K Bul. آب اقبال .

(۲۵۹۶) Bul. om. و . A نیکو . B مشورت .

Heading: Bul. موسی . A با آسیه .

(۲۵۹۷) Bul. آسیه . (۲۶۰۲) B بر بوی آن .

۲۶۰ چون بدین لطف آن کریمت باز خواند . ای عجب چون زهرهات بر جای ماند
 زهرهات ندرید تا زان زهرهات . بودی اندر هر دو عالم بهر هرات
 زهره کز بهره حق بر دردد . چون شهیدان از دو عالم بر خورد
 غافل م حکمتست و این عجبی . تا بماند لیک تا این حد چرا
 غافل م حکمتست و نعمتست . تا نپرد زود سرمایه زدست
 ۲۶۱ لیک فی چندانک ناسوری شود . زهره جان و عقل رنجوری شود
 خود که یابد این چنین بازار را . که لیک گل یخری گلزار را
 دانه را صد درختستان عوض . حبه را آمدت صد کان عوض
 کان الله دادن آن حبه است . تا که کان الله آید بدست
 زانک این هوی ضعیف بی فرار . هست شد زان هوی رب پایدار
 ۲۶۱۵ هوی فانی چونک خود فا او سپرد . گشت باقی دایم و هرگز نپرد
 همچو قطره خایف از باد و زخاک . که فنا گردد بدین هر دو هلاک
 چون باصل خود که دریا بود جست . از تف خورشید و باد و خاک رست
 ظاهرش گم گشت در دریا و لیک . ذات او معصوم و پا بر جا و نیک
 هین پیده ای قطره خود را بی نلر . تا ییابی در بهای قطره بم
 ۲۶۲ هین بد ای قطره خود را این شرف . در کف دریا شو ایمن از تلف
 خود کرا آید چنین دولت بنست . قطره را بجمری تفاضاگر شدست
 الله الله زود بفروش و بخر . قطره ده بحر پر گوهر ببر
 الله الله هیچ تاخیری مکن . که ز بحر لطف آمد این سخن
 لطف اندر لطف این گم می شود . کاسفلی بر چرخ هفتسم می شود

خود کی یابد GH (۲۶۱۱) . تا سوری شود A (۲۶۱۰)

بود و جست Bnl (۲۶۱۷) . با او سپرد Bnl (۲۶۱۵)

این از سلف A (۲۷۰)

قطره را دریا B (۲۶۲۱)

که زهر لطف B (۲۶۲۲)

۳۳۵ هین که يك بازی فتادت بوالعجب . هیچ طالب این نیابد در طلب
گفت با هامان بگوم ای سیر . شاهرا لازم بود رأی وزیر
گفت با هامان مگو این راز را . کور کپیری چه داند باز را

قصه باز پادشاه و کپیرزن،

باز اسپیدی بکپیری دَفی . او بیرد ناخنش بهر پی
ناخن که اصل کارست و شکار . کور کپیرك بیرد کورطار
۳۳۰ که کجا بودست مادر که ترا . ناخان زین سان درازست ای کیا
ناخن و منقار و پَرش را بُرید . وقتِ بهر این ی کند زال پلید
چونك تماچش دهد او کم خورد . خشم گیرد بهرها را بر درد
که چنین تماچ پخشم بهر تو . تو تکبر و نمایی و عُشو
تو سزای در همان رخ و بلا . نعمت و اقبال گی سازد ترا
۳۳۵ آب تماچش دهد کین را بگیر . گرنی خواهی که نوشی زان فطیر
آب تماچش نگیرد طبع باز . زال بشیرنجد شود خشمش دراز
از غضب شربای سوزان بر سرش . زن فرو ریزد شود گل میغش
اشک از آن چشمش فرو ریزد زسوز . یاد آرد لطیف شاه دلفروز
زان دو چشم نازنین با دلال . که زچهره شاه دارد صد کمال
۳۴۰ چشم ما ز آغش شد پر زخم زاغ . چشم نیک از چشم بد با درد و داغ
چشم دریا بسطی کز بسط او . هر دو عالم می نماید تارِ مو

باز انبهره B (۳۳۸) . کور و کپیری with *idafat*. Bul. کور (۳۳۷)

کور کپیری G. کاصل A. ناخن را کاصل کارست B (۳۳۹)

ناخن Bul. تا ترا B (۳۴۰)

در for بر K. تو سزای مرهان رخ و بلا Bul. تو سزای مرهان ادبار را B (۳۴۱)

زال پر ریخته شود Bul. زال بیرنجد A (۳۴۲) . زین فطیر B (۳۴۵)

زان فرو ریزد Bul. شوریای Bul. (۳۴۷)

گر هزاران چرخ در چشمش رود . همچو چشمه پیش قلزیر گم شود
چشم بگذشته ازین محسوسها . یافته از غیبی بوسها
خود نی یام یکی گوئی که من . نکته گوم از آن چشم حسن
۳۶۴۵ و چکید آن آب محمود جلیل . و ربودی قطره اش را جبرئیل
تا ببالد در پر و منقار خویش . گر دهد دستورش آن خوب کیش
باز گوید خشم کپسار فروخت . قر و نور و صبر و علم را نسوخت
باز جانم باز صد صورت تند . زخم بر نافه نه بر صالح زند
صالح از یکدم که آرد با شکوه . صد چنان ناهه بزاید مت کوه
۳۶۵۰ دل می گوید خموش و هوش دار . ورنه درانید غیرت بود و تار
غیرتش را هست صد حلم نهان . ورنه سوزیدی یکدم صد جهان
نخوت شای گرفتش جای پند . تا دل خود را زبند پند گند
که کم با رای هامان مشورت . کوست پشت ملک و قطب مقدرت
مصطفی را رای زن صدیق رب . رای زن بو جهل را شد بو لهب
۳۶۵۵ عرق جنسیت چنانش جذب کرد . کان نصیحتها پیشش گشت سرد
جنس سوی جنس صد پره پرد . بر خیالش بندها را بر درد

قصه آن زن کی طفل او بر سر ناودان غنژید و خطر افتادن
بود و از علی کرم الله وجهه چاره جست،

يك زنی آمد بپیش مرتضی . گفت شد بر ناودان طفلی مرا

مزاران بحر B (۳۶۴۲) چشم with *idafat* G (۳۶۴۲)

نی یام از آن گوئی A (۳۶۴۴) بر پر B Bul. (۳۶۴۶)

سوخت B. از فروخت A (۳۶۴۷) ار یکدم H (۳۶۴۹)

بندها را A. صد پره برد Bul. (۳۶۵۱)

Headng: B om. سر. AH Bul. غنژید. A om. و after. ABH رضی الله عنه

طفلی Bul. (۳۶۵۷)

گزش میخوانم نمی آید بدست • و رهلم ترسم که افتد او بهست
 نیست عاقل تا که دریابد چو ما • گر بگویم کز خطر سوی من آ
 هم اشارت را نمی داند بدست • و ر بداند نشود این هم بدست ۳۶۶
 بس نمودم شیر و پستان را بدو • او می گرداند از من چشم و رو
 از برای حق شایید ای جهان • دستگیر این جهان و آن جهان
 زود درمان کن که می لرزد دلم • که بدرد از میوه دل یسگم
 گفت طفلی را بر آور هر بیمار • تا ببیند جنس خود را آن غلام
 سوی جنس آید سبک زان ناودان • جنس بر جنس است عاشق چاودان ۳۶۷
 زن چنان کرد و چو دبد آن طفلی او • جنس خود خوش بدو آورد رو
 سوی بام آمد زمتم ناودان • جانب هر جنس را هر جنس دان
 غر غران آمد بسوی طفل طفل • و رهید او از فادن سوی سنل
 زان بود جنس بشر پیغمبران • تا بجنسیت رهند از ناودان
 پس بشر فرمود خود را مثلکم • تا بجنس آید و کم گردید گم ۳۶۸
 زانک جنسیت عجایب جاذبیت • جاذبش جنسیت هر جا طالبیت
 عیسی و اذریس بر گردون شدند • با ملایک چونک همجنس آمدند
 باز آن هاروت و ماروت از بلند • جنس نین بودند زان زیر آمدند
 کافران همجنس شیطان آمد • جاننان شاگرد شیطانان شه
 صد هزاران خوی بد آموخته • دیدهای عقل و دل بر دوخته ۳۶۹
 کترین خوشان بزشتی آن حسد • آن حسد که گردن ابلیس زد
 زان سگان آموخته حد و حسد • که نخواهد خلق را ملک ابد
 هرکرا دید او کمال از چپ و راست • از حسد قولنجش آمد درد خاست

دل بگلم B Bul (۳۶۶) . شیر پستان را A (۳۶۶) . تا کی A (۳۶۹)

پیغامبران ABGHK (۳۶۶) . هر جنس دان A (۳۶۷)

و گم A . گردید ABHK Bul . بجنس آید ABHK Bul (۳۶۸)

جاذب جنس است B (۳۶۹)

زآنک هر بدبختِ خرمن سوخته . می نخواستد شمع کس افروخته
 ۳۸۰ هین کمالی دست آور تا تو م . از کمال دیگران نشتی بغم
 از خدا میخواه دفع این حمد . تا خدایت و رهاند از جسد
 مر ترا مشغولی بخشد درون . که نپردازی از آن سوی برون
 جرعه می را خدا آن می دهد . که بدو مست از دو عالم و رهد
 خاصیت بهاده در گفت حشیش . که زمانی و رهاند از خودیش
 ۳۸۵ خواب را بزدان بدان سان می کند . که دو عالم فکرا بر می کند
 کرد مجنون را ز عشق پوستی . که بنشناسد عدو از دوستی
 صد هزاران این چنین می دارد او . که بر ادراکات تو بگمارد او
 هست میاه شقاوت نفس را . که زره بیرون برد آن نفس را
 هست میاه سعادت عقل را . که بیابد منزل بی نقل را
 ۳۹۰ خیمه گردون ز سرمستی خویش . بر کند زان سو بگیرد راه پیش
 هین بهر مستی دلا غره مشو . هست عیسی مست حق خرمست جو
 این چنین می را بجو زین خنیا . مستی اش نبود ز کوته دُنیا
 زآنک هر معشوق چون خنّیست بُر . آن یکی بُرد و دگر صافی چو بُر
 می شناسا هین بجش با احیاط . تا می یابی منزّه ز اخلاط
 ۳۹۵ هر دو مستی و دهندت لبك این . معنیات آرد گشای تا ربّ دین
 تا ری از فکر و وسوس و حیل . بی عقل این عقل در رقص الجمل
 انبیا چون جنس روحند و ملک . مر ملک را جذب کردند از فلک
 باد جنس آتشت و یار او . که بود آهنگر هر دو بر علو

که بدان مست B (۳۸۲) . و رهاند از حمد A Bul. (۳۸۱)

کو for که A (۳۸۳) . بهناد AH (۳۸۴)

زکوته دُنیا B . بجو زین خنیا B (۳۸۵)

چون خنّیست B . هر خنّیست A (۳۸۶)

بی عقل عقل B . فکر و وسوس A (۳۸۷)

چون بندی تو سر کوزه نمی . در میانِ حوض یا جوی نمی
 ۲۷۰۰ تا قیامت آن فرو ناید پست . که دلش خالیست و در روی باد هست
 میل بادش چون سوی بالا بود . ظرفِ خود را هم سوی بالا کشد
 باز آن جانها که جنس انبیاست . سوی ایشان گش گشان چون سایه است
 ز آنک عقلش غالبست و بی زشک . عقل جنس آمد بخلقت با ملک
 و آن هوای نفس غالب بر عدو . نفس جنس اسفل آمد شد بدو
 ۲۷۰۵ بود قبلی جنسِ فرعونِ ذمیم . بود سبطی جنسِ موسی کلیم
 بود هامان جنسِ تر فرعون را . بر گزیدش بُرد بر صدرِ سرا
 لاجرم از صدر تا قعرش کشید . که زجنس دوزخند آن دو پلید
 هر دو سوزند چو دوزخ ضد نور . هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
 ز آنک دوزخ گوید ای مؤمن تو زود . بر گذر که نورت آتش را رُبود
 ۲۷۱۰ بگذر ای مؤمن که نورت ی کشد . آتش را چونک دامن ی کشد
 می رمد آن دوزخی امر نور هم . ز آنک طبع دوزخشش ای صنم
 دوزخ از مؤمن گریزد آچنان . که گریزد مؤمن از دوزخ بجان
 ز آنک جنس نار نبود نور او . ضد نار آمد حقیقت نور جو
 در حدیث آمد که مؤمن در دعا . چون امان خواهد زد دوزخ از خدا
 ۲۷۱۵ دوزخ از وی هم امان خواهد بجان . که خدایا دور دارم از فلان
 جاذبه جنسیست اکنون بین : که تو جنس کیستی از کفر و دین
 گر بهامان مایلی هامانی . و بر بهومی مایلی سبحانی
 و بر بهر دو مایلی انگبخته . نفس و عقلی هر دو ان آمبخته

و. B Bul. om. (۲۷۰۰)

. برد تا صدر Bul. بر گریزد او را برای عورت را B. جنس مر فرعون را B (۲۷۰۶)

. زانکه گوید دوزخ Bul (۲۷۰۶) . هر دو موزان و چو دوزخ B (۲۷۰۸)

The verse given in AB . سبحانی for هارونی AB . هامانی for فرعونی AB (۲۷۱۷)

. هر دو آن K Bul. هر دورا آمبخته B. عقل A (۲۷۱۸) . H. is suppl. in marg.

هر دو در جنگند هان و هان بکوش . تا شود غالب معاف بر نقوش
 ۲۷۲- در جهان جنگ شادی این بست . که بینی بر عدو هر دم شکست
 آن سنبزه رو بسختی عاقبت . گفت با هامان برای مشورت
 وعده‌های آن کلیم اللهرا . گفت و مخرم ساخت آن گمراه را

مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن بموسی
 علیه السّلم،

گفت با هامان چو تنهاش بدید . جست هامان و گریبان را درید
 بانگها زد گریها کرد آن لعین . کوفت دستار و کله را بر زمین
 ۲۷۳- که چگونه گفت اندر روی شاه . این چنین گستاخ آن حرف تباه
 جمله عالم را مسخر کرده تو . کار را با بخت چون زر کرده تو
 از مشارف و مغارب بی لجاج . سوی تو آرند سلطانان خراج
 پادشاهان لب می‌مالند شاد . بر ستانه خالک تو ای کفتباد
 اسپ یاغی چون ببند اسپ ما . رو بگرداند گریزد بی عصا
 ۲۷۴- تا کنون معبود و معبود جهان . بوده گردد کینه بندگان
 در هزار آتش شدن زین خوشترست . که خداوندی شود بنده پرست
 نه بکش اول مرا ای شاه چین . تا نبیند چشم من بر شاه این
 خسر اول مرا گردن بزن . تا نبیند این مذلت چشم من
 خود نبودست و مبادا این چنین . که زمین گردون شود گردون زمین
 ۲۷۵- بندگان مان خواه تا بشما . بی دلان مان دل خراش ما شوند
 چشم روشن دشمنان و دوست کور . گشت مارا پس گلستان فقر گور

گريانش Bnl. (۲۷۲۴) . محرم کرد B (۲۷۲۲)

این حرف B (۲۷۲۵)

تزییف سخن هاماں علیہ اللعنة،

دوست از دشمن می نشناخت او. نرذرا گورانه کثر و باخت او
 دشمن تو جز نو نبود ای لعین. بی گناهان را مگو دشمن بکین
 پیش تو این حالت بد دولتست. که دواؤ اول و آخر لست
 ۷۲۴۰ گر ازین دولت تنازی خیز خزان. این بهارت را می آید خزان
 مشرق و مغرب چو تو بس دیده اند. که سر ایشان زتن بیریزد اند
 مشرق و مغرب که نبود بر قرار. چون کنند آخر کسی را پایدار
 تو بدان فخر آوری کز ترس و بند. چالوست گشت مردم روز چند
 هر کرا مردم سجودی و کنند. زهر اندر جان او می آکنند
 ۷۲۴۰ چونک بر گردد از او آن ساجدش. داند او کان زهر بود و موبدش
 ای خنک آنرا که ذلک نفسهُ. وای آنک از سرگشی شد چون که او
 این تکبر زهر قاتل دان که هست. از می پُر زهر شد آن گنج مست
 چون می پُر زهر نوید مذبری. از طرب یکدم بچناند سری
 بعد یکدم زهر بر جانش افتد. زهر در جانش کند داد و ستد
 ۷۲۵۰ گر نداری زهری اش را اعتقاد. گوچه زهر آمد نگر در قوم عاد
 چونک شاهی دست یابد بر شهی. بکندش یا باز دارد در چهی
 ورم بیابد خسته افتاده را. مژمیش سازد شه و بدهد عطا
 گرنه زهرست آن تکبر پس چرا. گشت شه را بی گناه و بی خطا

Heading: ABH om. علیہ اللعنة.

(۷۲۴) Bul. دولتست. Bul. لست.

(۷۲۴۰) A. نیازی. B. جز خزان.

(۷۲۴۳) A om. و.

(۷۲۴۶) Bul. in the second hemistich کند و جانش.

(۷۲۵۱) B دست آید. (۷۲۵۳) K Bul. این تکبر.

وین دگر را بی زخامت چون نواخت . زین دو جَبیش زهرا شاید شناخت
 ۲۷۵۰ راهزن هرگز گدایی را نزد . گرگ گرگ مرده را هرگز گزد
 زخضر کشتی را برای آن شکست . تا تواند کشتی از ثبحار رست
 چون شکسته می رهد اِشکسته شو . امن در فقرست اندر فقر رو
 آن کُهی کو داشت از کان تقدیر چند . گشت پاره پاره از زخم گنگد
 تیغ بهر اوست کورا گرد نیست . سایه کافگدست بر وی زخم نیست
 ۲۷۶۰ بهتری نَفطست و آتش اے غوے . ای برادر چون بر آذر و روی
 هرچ او هموار باشد با زمین . تیرهارا کی هدف گردد بین
 سر بر آرد از زمین آنگاه او . چون هدفها زخم یابد بی رفو
 نردبان خلق این ما و مَیست . عاقبت زین نردبان افتاد نیست
 هرکه بالاسر رود ابله ترست . کاستخوان او بتَر خواهد شکست
 ۲۷۷۰ این فروغست و اصولش آن بود . که ترفع شرکت یزدان بود
 چون نمرده و نگشتی زنه زو . باغی باشی بَشَرکت مُلک جُو
 چون بدو زنه شدی آن خود و یست . وحدت محض است آن شرکت کَبست
 شرح این در آینه اعمال جُو . که نیای فهم آن از گفت و گو
 گر بگویم آنچه دارم در درون . بس جگرها گردد اندر حال خون
 ۲۷۷۰ بس کنم خود زیرکانرا این بس است . بانگ دُوکردم اگر در ده کس است
 حاصل آن هامان بدان گفتار بد . این چنین رای بر آن فرعون زد
 لقمه دولت رسیده تا دهان . او گلوے او بُریده ناگهان
 خرمین فرعون را داد او بیاد . هیچ شمر این چنین صاحب مباد

(۲۷۵۴) A باید شناخت . دیگر را (۲۷۵۷) B om.

(۲۷۵۸) Bul در کان . (۲۷۶۶) Bul باغی .

(۲۷۷۸) K فهم این B گو .

(۲۷۷۰) GK در ره کس است A as in text دُو .

(۲۷۷۱) Bul رهرا بدان فرعون زد .

نومید شدن موسی علیه السّلم از ایمان فرعون بتأثیر کردن
سخن هامان در دل فرعون،

گفت موسی لطف بنمودم وجود . خود خداوندیت را روزی نبود
آن خداوندی که نبود راستین . مرورا نه دست داف نه آستین
آن خداوندی که دزدیده بود . بی دل و بی جان و بی دیده بود
آن خداوندی که دادندت عوالم . باز بشنایند از تو همچو وار
یه خداوندی عاریت بحق . تا خداوندیت بخشد متقی

منازعت امیران عرب با مصطفی علیه السّلم کی ملک را
مقاسمت کن با ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودن مصطفی
علیه السّلم کی من مأمورم درین امارت و بحث
ایشان از طرفین،

آن امیران عرب گرد آمدند . نزد پیغمبر مُنازع و شدند
که تو میری هر یک از ما هم امیر . بخش کن این مُلک و بخش خود بگیر
هر یکی در بخش خود انصاف جو . تو ز بخش ما دو دست خود بشو
گفت میری مرا حق داده است . سروری و امری مُطلق داده است

بجاگیر B. بجا یافتن سخن هامان . AHK Bul. ایمان آوردن فرعون . Heading (1): Bul. شدن سخن هامان.

تا منازعی نباشد B. با ما مقاسمت کن . Bul. ملک را before کی . Heading (2): Bul. om. فرمودن رسول کی من مأمورم B.

تو امیری Bul. begins the verse with (۲۷۸۰) . پیغامبر ABGHK (۲۷۷۹)

The سرور جمله جهانم کرده است : ABHK Bul. in the second hemistich (۲۷۸۲) . reading in the text is suppl. in marg. H.

کین فرمان آخندست و دَوَرِ او . هین بگریید امرِ اورا اِنَقُول
 قوم گفتندش که ما هم زان قضا . حاکیم و داد امیری مان خدا
 گفت ^{۲۷۸۵} لیکن مر مرا حق مُلک داد . مر شمارا عاریه امرِ بهر زاد
 میرئ من تا قیامت باقی است . میرئ عاریتی خواهد شکست
 قوم گفتند ای امیر افزون مگو . چیست حُجّت بر فزون جوئی تو
 در زمان ابری بر آمد ز اَمِرِ مَر . سَلِک آمد گشت آن اطراف پُر
 رُو بشهر آورد سِلِم بس مَهِب . اهل شهر افغان کنان جمله رَعِیب
 گفت ^{۲۷۹۰} پیغمبر که وقت امتحان . آمد اکنون تا گمان گردد عیان
 هر امیری نیزه خود در فکند . تا شود در امتحان آن سَلِک یَند
 پس قضیب انداخت در وی مُصْطَفی . آن قضیب مَعْجَزِ فرمان روا
 نیزه‌ها را همچو خاشاکی رُبود . آمو تیز سِلِک پُر جوش عَنود
 نیزه‌ها گم گشت جمله و آن قضیب . بر سر آب ایستاده چون رقیب
 زاهمار ^{۲۷۹۵} آن قضیب آن سِلِک زفت . رُو بگردانید و آن سِلاب رفت
 چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم . پس مَقَر گشتند آن میران زیم
 جز سه کس که حَقْدِ ایشان چیره بود . ساحرَش گفتند و کاهن از جُعود
 مُلک بر بسته چنان باشد ضعیف . مُلک بر رُسته چنین باشد شریف
 نیزه‌ها را گر ندیدی با قضیب . نامشان بین نام او بین اے نَجِیب
^{۲۸۰۰} نامشان را سِلِک تیز مرگ بُرد . نام او و دولت تیزش نمرد
 پنج نَوِیت می‌زنندش بر دِوام . همچنین هر روز تا روز قیام

(۲۷۸۵) B Bul. عاریت. (۲۷۸۷) A om. B مجو. (۲۷۸۸) A om.

(۲۷۸۹) AB Bul. سِلِک. A. جمله زغیب. (۲۷۹۰) ABGHK پیغامبر.

(۲۷۹۱) B. نیزه خود را فکند. (۲۷۹۲) B. پروی.

(۲۷۹۳) Bul. پُر جوش و عَنود. (۲۷۹۴) A. و جمله آن قضیب.

(۲۷۹۵) A. B. Bul. om. و. رو بگردانید و سوی دشت رفت B. bis. رفت A. (۲۷۹۶)

In H و appears to have been supplied. K Bul. رفت. آن سِلاب و رفت.

(۲۷۹۷) A. خیره بود. (۲۸۰۱) A. همچنین پروز.

گر ترا عقلت کردم لطفها • ور خری آوردهام خسرًا عصا
 آنچنان زین آخرت بیرون کم • کز عصا گوش و سَرَت پُر خون کم
 اندرین آخر خزان و مردمان • می نیابند از جنای تو امان
 ۲۸۰۰ نك عصا آوردهام بهر ادب • هر خری را کُوبِناشد مُسْتَحَب
 اژدهایی می شود در قهر تو • کازدهایی گشته در فعل و خُو
 اژدهای کوهی تو بی امان • لیک بنگر اژدهای آسان
 این عصا از دوزخ آمد چاشنی • که هلا بگریز اندر روشنی
 ورنه در مانی تو در دندان من • مَخْلَصَت نشود ز دَر بندان من
 ۲۸۱۰ این عصایی بود این دم اژدهاست • نا نگویی دوزخ یزدان کجاست

در بیان آنک شناسای قدرت حق نپرسد کی بهشت و دوزخ کجاست،

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند • او چرا بر مرغ دام و فَخ کند
 هم زندندان بر آید دردها • تا بگویی دوزخست و اژدها
 یا کند آب دهانت را عمل • تا بگویی که بهشتست و حُلل
 از بُن دندان برویاند شکر • تا بدانی قُوَتِ حُکْمِ قَدَم
 ۲۸۱۰ پس بدندان بی گناهان را مگزر • فسر کن از ضربتِ ناعَمْشَر ز
 نیل را بر قبطیان حق خون کند • سَبْطِیانرا از بلا محْصُون کند

کر خری را A. نك عصا (۲۸۰۰) و. om. (۲۸۰۲)

in the second hemistich. A (۲۸۰۶)

Heading: A. کی بهشت کجاست و دوزخ کجا B. کی بهشت کجاست و دوزخ.

بر آرد دردها Bul. (۲۸۱۲)

حکم و قدر A (۲۸۱۴) که بگویی AK. تا کد A (۲۸۱۴)

سَبْطِیانرا فد نامنون کد In A the second hemistich precedes the first. B (۲۸۱۶)

and so H in marg., with سَبْطِیانرا for بر کلمی.

تا بدانی پیش حق تمیز هست * در میان هوشیار راه و مست
 نیل تمیز از خدا آموختست * که گشاد آنرا و آنرا سخت بست
 لطف او عاقل کند مر نیل را * قهر او ابله کند قایل را
 ۲۸۲۰ در جمادات از کرم عقل آفرید * عقل از عاقل بفهم خود بُرید
 در جَهاد از لطف عقلی شد پدید * وز نکال از عاقلان دانش رمید
 عقل چون باران بآمر آنجا برنخت * عقل این سوخشم حق دید و گریخت
 ابر و خورشید و مه و نجم بلند * جمله بر ترتیب آیند و روند
 هر یکی ناید مگر در وقت خویش * که نه پس ماند زهنگام و نه پیش
 ۲۸۲۵ چون نکردی فهم این را زانیا * دانش آوردند در سنگ و عصا
 نا جمادات دگر را بی لباس * چون عصا و سنگ داری از قیاس
 طاعت سنگ و عصا ظاهر شود * وز جمادات دگر مخبر شود
 که زیزدان آگهیم و طایعیم * ما همه فی اتفاق ضایعیم
 همچو آب نیل دانی وقت غرق * کو میان هر دو اُمت کرد فرق
 ۲۸۳۰ چون زمین دانیش دانا وقت خسف * در حق قارون که قهرش کرد و نسف
 چون قمر که امر بشنید و شتافت * پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
 چون درخت و سنگ کاند در هر مقام * مُصطفی را کرده ظاهر السّلام

(۲۸۱۷) A. هوشیار و راه مست. In A the order of the verses after ۲۸۱۶ is as follows: ۲۸۱۹, ۲۸۲۰, ۲۸۱۷, ۲۸۱۸, ۲۸۲۱.

(۲۸۱۸) B Bul. گشاد آنرا و ایما. (۲۸۱۶) Bul. لطف حق.

(۲۸۲۲) GH عقل چون, with *idghaf*.

(۲۸۲۵) B. این از انیا. Bul. از سنگ.

(۲۸۲۶) K. دارد از قیاس. (۲۸۲۷) K. مخبر بود.

(۲۸۲۸) AB. فی اتفاق.

(۲۸۳۰) Bul. کرد نسف.

(۲۸۳۲) B. ظاهر او سلم.

جواب دهری که منکر الوهیتست و عالم را قدیم می گوید،

دے یکی می گفت عالم حادثست • فانیت این چرخ و حش وراثست.
 فلسفی گفت چون دانی حدوث • حادثی ابر چون داند غیوث.
 ذره خود نیستی از انقلاب • تو چه می دانی حدوث آفتاب^{۲۸۳۵}
 کریمکی کاندر حدت باشد دین • گی بناند آخر و بنو زمین
 این بتقلید از پدر بشنیده • از حماقت اندرین پیچیده
 چیست برهان بر حدوث این بگو • ورنه خامش کن فزون گویی مجو
 گفت دیدم اندرین بحر عمیق • بحث می کردند روزه دو فریق
 در جدال و در خصام و در ستوه • گشت هنگامه بر آن دو کس گروه^{۲۸۴۰}
 من بسوی جمع هنگامه شدم • اطلاع از حال ایشان بستدم
 آن یکی می گفت گردون فانی است • بی گمانی این بنارا بانی است
 و آن دگر گفت این قدیم و بی گناست • نیستش بانی و یا بانی و نیست
 گفت منکر گشته خلاق را • روزی و شب آرنه و رزائی را
 گفت بی برهان نخواهر من شنید • آنچه گویی آن بتقلیدی گزید^{۲۸۴۵}
 هین بیاور حجت و برهان که من • نشنوم بی حجت این را در زمن
 گفت حجت در درون جانم است • در درون جان نهان برهانم است
 تو نمی بینی هلال از ضعف چشم • من همی بینم مکن بر من تو خشم
 گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج • در سر و پایان این چرخ بسیج
 گفت یارا در درونم حجتست • بر حدوث آسمانم آیتست^{۲۸۵۰}
 من یقین دارم نشانش آن بود • مر یقین دان را که در آتش رود

Heading: K بحث کردن سق و فلسفی و جواب دهری الح and so Bul.

(۲۸۳۵) A تو چو می دانی.

(۲۸۳۶) Bul بدأ زمین.

(۲۸۴۰) K گشته هنگامه.

(۲۸۴۲) A آن دگر.

(۲۸۴۵) ABHK Bul آنچه گویی.

در زبان و ناید آن حجت بدان . همچو حالِ سرِ عشق عاشقان
 نیست پیدا سرِ گشت و گوی من . جز که زردی و نزاری روی من
 اشك و خون بر رخ روانه و دود . حجتِ حُسن و جمالش و شود
 ۲۸۵۵ گفت من اینها ندانم حجتی . که بود در پیش عامه آیتی
 گفت چون قلبی و نقدی دم زند . که تو قلبی من نکوم ارجمند
 هست آتش امتحانِ آخرین . کانه آتش در فتنه این دو قرین
 عام و خاص از حالشان عالم شوند . از گمان و شك سوی ایقان روند
 آب و آتش آمد ای جان امتحان . نقد و قلبی را که آن باشد نهان
 ۲۸۶۰ تا من و تو هر دو در آتش روم . حجتِ باقی حیرانان شویم
 تا من و تو هر دو در بحر اوقیم . که من و تو این گُرّه را آیینم
 همچنان کردند و در آتش شدند . هر دو خود را بر تَف آتش زدند
 آن خدا گویند مرد مدعی . رست و سوزید اندر آتش آن دعی
 از مؤذن بشنو این اعلام را . کورئ افزون روانِ خام را
 ۲۸۶۵ که نسوزیدست این نام از اجل . کش مُسمی صدر بودست و اجل
 صد هزاران زین رهان اندر قران . بر درسه پرده‌های مُکِران
 چون رگرو بستند غالب شد صواب . در مدام و مُعْجَزات و در جواب
 فهم کردم کآنک دم زد از سَف . وز حلویش چرخ پیروست و حق
 حجتِ مُنْکِر همواره زردرو . يك نشان بر صدقِ آن اِنکارگو
 ۲۸۷۰ يك مناره در ثنای مُکِران . گو درین عالم که تا باشد نشان

حال و سر B (۲۸۵۲)

روانه می‌رود AB Bul. اشك من بر رخ B. اشك خون Bul. K (۲۸۵۴)

خاص و عام Bul. B (۲۸۵۸) در فتنه Bul. B (۲۸۴۷)

باشد آن نهان A (۲۸۵۹) After this verse Bul. adds: (۲۸۶۳)

فلسفرا سوخت و خاکستر بگرد * منقرا ساعت و تازه‌تر بگرد

آن نام از عجل H (۲۸۶۵) اعلام K. اعلام G (۲۸۶۴)

همیشه زردرو B (۲۸۶۹) دوام معجزات Bul. B (۲۸۶۷)

رُبَّیْری کُو که بر آنجا مُخیرِی . یاد آرد روزگار مُنِکِرِی
 رُوی دینار و دِرَم از ناسِشان . تا قیامت می دهد زین حق نشان
 سَکَّه شاهان می گردد دگر . سَکَّه احمد بین تا مُسْتَفَر
 بر رخ نُقره و با رُوی زری . و اما بر سَکَّه نام مُکَرِی
 ۲۸۷۵ خود مِکِیر این مُعْجَز چون آفتاب . صد زبان ین نام او اُمُّ الْکِتَاب
 زهره فی کس را که یک حرفی از آن . یا بدزدد یا فزاید در بیان
 یارِ غالب شو که تا غالب شوی . یارِ مغلوبان مشو هین ای غوی
 حُجَّتِ مُنْکَر هین آمد که من . غیر این ظاهر نمی بینم وطن
 هیچ نَدِیْشَد که هر جا ظاهر یست . آن ز حکمت های پنهان مُخیرِست
 ۲۸۸۰ فایده هر ظاهری خود باطن است . همچو نفع اندر دواها کامن است

تفسیر این آیت کی وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا
 بَيْنَهُمَا إِلَّا بِآحَقِّ نِیَافَرِدِمْشان بهر هین کی شما می بینید بلک
 بهر معنی و حکمت باقیه کی شما فی بینید آنرا،

هیچ نقاشی نگارد زین نقش . بی امید نفع بهر عینِ نقش
 بلک بهر میهانان و کُهان . که بفرجه دارهند از اندُهان
 شادئ بچگان و یادِ دوستان . دوستانِ رفته را از نقشِ آن
 هیچ کوزه گر کند کوزه شتاب . بهر عینِ کوزه نه بر بوی آب
 ۲۸۸۵ هیچ کاسه گر کند کاسه تمام . بهر عینِ کاسه نه بهر طعام

روزگاری A. در آنجا BK Bul. (۲۸۷۱)

corr. صد زبان و نام او ABHK. این معجزه B. آن معجز Bul. خود بگر A. (۲۸۷۵)

in marg. II.

corr. in marg. H. یا بدزدد یا بگرداند زبان ABH (۲۸۷۶)

Heading: A om. بهر هین. A om. باقیه.

هیچ خطاطی نوید خط بن • بهر عین خط نه بهر خواندن
 نقشی ظاهر بهر نقش غایبست • و آن برای غایب دیگر بیست
 تا سوم چارم دهم بری شهر • این فوایدرا بمقدار نظر
 همچو بازیهای شطرنج ای پسر • فایده هر لعب در تالی نگر
 این نهادند بهر آن لعب نهان • و آن برای آن و آن بهر فلان ۲۸۹۰
 همچنین دیده رجعات اندر رجعات • در پی هم تا رسی در برد و مات
 اول از بهر دوم باشد چنان • که شدن بر پایهای نردبان
 و آن دوم بهر سوم و دان تمام • تا رسی تو پایه پایه تا بیمار
 شهوت خوردن ز بهر آن منی • آن منی از بهر نسل و روشی
 گذریش و نبیند غیری این • عقل او بی سیر چون نیت زمین ۲۸۹۵
 نیت را چه خواند چه ناخواند • هست پای او بگل در مانده
 گرسرش جیبد سیر باد رو • تو بسز جیبانش غره مشو
 آن سرش گوید سیعنا ای صبا • پای او گوید عصینا خانا
 چون نماند سیر و راند چو عالم • بر توکل و نهد چون گور گار
 بر توکل نا چه آید در تبرد • چون توکل کردن اصحاب نرد ۲۹۰۰
 و آن نظرهایی که آن افسرده نیست • جز رونک و جز درنگ پرده نیست
 آنچه در ده سال خواهد آمدن • این زمان بیند بچشم خوشتن
 همچنین هر کس باندازه نظر • غیب و مستقبل ببیند خیر و شر
 چونک سد پیش و سد پس نماند • شد گذاره چشم و لوح غیب خواند
 چون نظر پس کرد نا بقدر وجود • ماجرا و آغاز هستی رو نمود ۲۹۰۵

تا سم A (۲۸۸۸) ظاهر for حاضر B (۲۸۸۷) نه for فی AH (۲۸۸۶)

آن برای A نهاده B (۲۸۹۰) در مانی دگر B در مانی دگر A (۲۸۸۹)

H has جهان in marg. as a variant for جهات (۲۸۹۱)

Bul. om. و. Bul. om. و آن منی از بهر Bul. (۲۸۹۴)

چون کار کم A ندارد سیر Bul. (۲۸۹۹) یا صبا B (۲۸۹۸)

و. Bul. om. B. آن om. A (۲۹۰۱)

بِحِثِّ اَمَلَاكٍ، زَمِينِ بَا كَبْرِيَا، در خليفه كردن، بابايه م
چون نظر در پيش افگند او بدید، آنچه خواهد بود تا محشر پدید
پس ز پس می بیند او تا اصل اصل، پیش می بیند عیان تا روزِ فصل
هر کسی اندازه روشن دلی، غیبر را بیند بقدر صیقلی
۲۹۱۰ هرک صیقل پیش کرد او پیش دید، بیشتر آمد برو صورت پدید
گر تو گویی کآن صفا فضل، خدمات، نیز این توفیق صیقل زان عطاست
قدر همت باشد آن جهد و دعا، لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
و اِهْمِ هِمَّتِ خداوندست و بس، همت شای ندارد هیچ خس
نیست تخصیص، خدا کس را بکار، مانع طوع و مُراد و اختیار
۲۹۱۰ لیک چون رنجی دهد بدبخت را، او گریزند بکفران رخت را
نیک بختی را چو حق رنجی دهد، رخت را نزد بکسر و می نهد
بدیلان از بیم جان در کارزار، کرده اسباب، هزیمت اختیار
پُر دیلان در جنگ هر از بیم جان، حمله کرده سوی صف دشمنان
رُستمان را ترس و غم تا پیش بُرد، هم ز ترس آن بدیل اندر خویش مُرد
۲۹۲۰ چون بِحِثِّ آمد بلا و بیم جان، زان پدید آید شجاع از هر جَبان

وحی کردن حق بموسی علیه السّلم کی ای موسی من کی

خالقم تعالی ترا دوست می دارم

گفت موسی را بوحی دل خدا، کای گزیده دوست می دارم ترا
گفت چه خصلت بود ای ذوالکرم، موجب آن تا من آن افزون کنم

کرد و پیش دید A (۲۹۱۰). در خلیفه کردن آدم زلا ABK (۲۹۰۶).

آن توفیق A. گویی نی که آن فضل خداست B (۲۹۱۱).

زان شجاع آمد پدیدار از جَبان B (۲۹۲۰).

Heading: ABK Bul. تعالی. Bul. om. حق تعالی. خالقم.

ذو کرم AHK (۲۹۲۲).

گفت چون طفلی ببیش، والد. وقت قهرش دست هر دروی زده
 خود نداند که جز او دیار هست. هر ازو مخمور هر از اوست مست
 ۲۹۲۵ مادرش گرسبلی بروی زند. هر بهادر آید و بروی تند
 از کسی یارے نخواهد غیر او. اوست جمله شر او و خیر او
 خاطر، تو هم زما در خیر و شر. التفانش نیست جاهای دگر
 غیر من پیش چو سنگست و کلوخ. گرسبلی و گر جوان و گرسبلی
 همچنانک ایالک تعبید در حین. در بلا از غیر تولا نستعین
 ۲۹۳۰ هست این ایالک تعبید حصرا. در لغت طان از بی، نفی، ربا
 هست ایالک نستعین هم بهر حصرا. حصر کرده استعانت را و قصر
 که عبادت مرترا آرم و بس. طمع یارے هر زنو دارم و بس

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب
 علیه را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او قبول
 کردن ورنجیدن ندیم از شفیع کی چرا شفاعت کردی،

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد. خواست تا از وی بر آرد دود و گردد
 کرد شه شمشیر بیرون از غلاف. تا زند بروی جزای آن خلاف
 ۲۹۳۵ هیچ کس را زهره نه تا کم زند. یا شفیی بر شفاعت بر تند

دست م بروی زده B. دست دروی م زده AH (۲۹۲۴)

و م از اوست Suppl. in marg. H. BK Bul. (۲۹۲۵)

همچنان A (۲۹۲۶). چه سنگست Suppl. in marg. H. A. (۲۹۲۸)

ایا نستعین A GH. ایالک as in text. (۲۹۲۹)

Heading: ABG شفیعیان مغضوب. The reading of H is uncertain. K Bul. آن شفیعی آن.

ازین شفیع K Bul. و قبول کردن پادشاه شفاعت را B.

بر شفیعی بر تند A (۲۹۳۰). و om. A (۲۹۳۳)

جز عاڈ اَلْهَلْکِ نای در خواص • در شفاعت مُصْطَفٰی وارانه خاص
 بر جهید و زود در سجده نداد • در زمان شه تیغ قهر از کف نهاد
 گشت اگر دیوست من بخشیدمش • ور بلیسی کرد من پوشیدمش
 چونک آمد پای تو اندر میان • راضی گر کرد مجرم صد زیان
 ۲۹۸۰ صد هزاران خشم را توانم شکست • که ترا آن فضل و آن مقدار هست
 لایهات را هیچ نتوانم شکست • ز آنک لایه تو یقین لایه منست
 گر زمین و آسمان برم زده • ز انتقام این مرد بیرون نآمده
 ور شده فرّه بذره لایه گر • او نبردی این زمان از تیغ سر
 بر تو ی نهیم منت ای کرم • لیک شرح عزت نُست ای ندم
 ۲۹۹۰ این نکردی تو که من کردم یقین • ای صفات در صفات ما دفین
 نو درین مُسْتَعِیْلِ فی عالمی • ز آنک محمول مفی ف حالمی
 مَا رَمِيتْ اِذْ رَمِيتْ گشته • خویشتن در موج چون کف هشته
 لا شدی پهلوی اِلا خانه گیر • این عجب که هر اسیری هر امیر
 آنچه دادی تو ندادی شاه داد • اوست بس الله اَعْلَمُ بِالرَّشَاد
 ۳۰۰۰ و آن ندیم رسته از زخم و بلا • زین شفیع آرد و برگشت از ولا
 دوستی ببرد زان مُخْلِص نهام • رو بجایط کرد تا نآرد سلام
 زین شفیع خویشتن بیگانه شد • زین تعجب خلق در افسانه شد
 که نه مجنونست یاری چون بُرید • از کسی که جانِ او را با خرید
 با خریدش آن دم از گردن زدن • خالک نعل پاش بایستی شدن
 ۳۰۱۰ بازگونه رفت و یزاری گرفت • با چنین دلدار کین داره گرفت

م پوشیدمش B (۲۹۸) • از خواص Bul. (۲۹۶)

خشم را تانم شکست. BK Bul. • خشم بتوانم شکست A (۲۹۹۰)

چون کف گشته A (۲۹۹۷) • مُسْتَعِیْلِ G (۲۹۹۶)

م اسیری م کیر A (۲۹۹۸)

زجر و بلا Bul. • زخم بلا A (۳۰۰۰)

گر نه مجنونست. ABK Bul. (۳۰۱۰)

پس ملامت کرد اورا مُصلِحی . کین جنا چون ی کئی با ناصحی
 جانِ تو بخُرد آن دلداری خاص . آن دم از گردن زدن کردت خلاص
 گر بدی کردی نبایستی رمید . خاصه نیکی کرد آن یار حمید
 گفت بهر شاه مبدولست جان . او چرا آید شفیح اندر میان
 ۲۶۶. لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا . لَا بَسَحَ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَمِعِي
 من نغوام رحمتی جز زخم شاه . من نغوام غیر آن شہرا پناه
 غیر شہرا بہر آن لا کردہام . کہ بسوی شہ تو لا کردہام
 گر بُرد او بفرہ خود سَرَم . شاه بخشد شصت جانِ دیگر
 کارِ من سربازی و بی خویشی است . کارِ شاهنشاه من سربختی است
 ۲۶۷. فَخَرِ أَنْ سَرَكَ كَفْ شَاهِشْ بُرْد . نَنگُ أَنْ سَرَ كُو بَغْصَرِي سَر بُرْد
 شب کہ شاه از قہر در قہر کشید . ننگ دارد از ہزاران روزِ عید
 خود طوافِ آنک او شہین بود . فوقِ قہر و لطف و کفر و دین بود
 زانِ نیامد يك عبارت در جهان . کہ نہانت و نہانت و نہان
 زانک این آسما و الفاظ حمید . از گلابہ آدمی آمد پدید
 ۲۶۸. عَلَّمَ الْأَسْمَاءُ بُدْ آدَمَرا اسلم . لِيك نہ اندر لباس عین و لامر
 چون نهاد از آب و گِل بر سر کلاه . گشت آن اسمای جانی رُوسپاہ
 کہ نقابِ حرف و دم در خود کشید . نا شود بر آب و گِل معنی پدید
 گرچہ از يك وجہ مَنطِق کاشف است . لِيك از دہ وجہ پرده و مکنف است

جز رحم شاه AB (۲۶۶) . دادت خلاص B (۲۶۷)

شاه اگر بُرد بفرہ Bul. (۲۶۸)

سربازی و زربختی است H . سربازی و سربختی است A (۲۶۹)
 Bul. in the second . کار شاهنشاه من سربختی است H . کار شاهنشاه من زربختی است
 . جان بختیت hemistisch B (۲۷۰) . لطف و ہر و کین بود

از دہ وجہ ترك و مزانت H (۲۷۱) . جان A (۲۷۲) . کلابہ K . گلابہ G (۲۷۳)
 and so K, which omits . The reading in the text is given in marg. H by a
 corrector. Bul. مکنف as in text. ترك مکنف

گفتن خلیل مر جبرئیل را علیهما السّلم چون پرسیدش کی
آلک حاجهٔ خلیل جواش داد کی اَمّا إِلَیکَ فَلَا،

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل . من نخواهم در بلا اورا دلیل
۲۱۷۵ او ادب ناموخت امر جبرئیل را . که پرسید از خلیل حق مُراد
که مُرادت هست تا یارم کنم . ورنه بگریزم سبکباری کنم
گفت ابراهیم فی رو از میان . واسطه زحمت بود بعد اَلِیان
بهر این دنیاست مُرْسک رابطه . مؤمنانرا زانک هست او واسطه
هر دل ار سامع بُدی وَخِ نهان . حرف و صوتی گی بُدی اندر جهان
۲۱۸۰ گرچه او محقر خست و بی سرست . لیک کار من از آن نازکترست
کرده او کرده شاهست لیک . پیشی ضعفم بد نایندست نیک
آنچ عین لطف باشد بر عوام . قهر شد بر نازنینان کرام
بس بلا و ریخ بی باید کشید . عامه را تا فرق را توانند دید
کین حُرُوف واسطه ای یار غار . پیشی واصل خار باشد خار خار
۲۱۸۵ بس بلا و ریخ بایست و وقوف . ناهد آن رُوح صاف از حُرُوف
لیک بعضی زین صدا کُتر شدند . باز بعضی صاف و برتر شدند
همچو آب نیل آمد این بلا . سعدرا آبست و خون بر اشقیا
هرک پایان بین تر او مسعودتر . جدتر او کارد که افزون دید بر
زانک داند کین جهان کاشتن . هست بهر محشر و بر داشتن

رحمت . A (۲۱۷۱) . سبکباری کم . A (۲۱۷۶)

حرف و صوتی گویدی . A (۲۱۷۹)

بر عشق کیشان کرام . B . آنک عین لطف . B (۲۱۸۳)

فرق جوایند دید . Bal . فرقا داند دید . B (۲۱۸۴)

In A vv. ۲۱۸۵ and ۲۱۸۶ are transposed.

جهانی . A (۲۱۸۶) . جد او کارد . B (۲۱۸۸)

۲۹۹۰ هیچ عقّدی بهر عینِ خود نبود . بلك از بهر مقلّ رنج و سود
هیچ نبود مُبگری گر بنگری . مُبگری اش بهر عینِ مُبگری
بل برای قهرِ خصم اندر حسد . یا فروزی جُستن و اِظهارِ خود
وَأَنْتَ فروزی مِ پی . طبعِ دگر . بی معافِ چاشنی ندهد صُور
زَانِ همی پرسی چرا این می کنی . که صُور زینست و معنی روشنی
۲۹۹۵ ورنه این گفتن چرا از بهر چیست . چونك صورت بهر عینِ صورتیست
این چرا گفتن سؤال از فایدهست . جر برای این چرا گفتن بدست
از چه رُو فایده جویی ای امین . چون بود فایده این خود همین
پس نُقوشِ آسمان و أَهْلِ زمین . نیست حُکمت کَانَ بود بهر همین
گر حکیمی نیست این ترتیب چیست . و ر حکیمی هست چون فعلش تهِست
۴۰۰۰ کس نازد نقشی گرمابه و خضاب . جز پی قصدِ صواب و ناصواب

مطالبه کردن موسی علیه السّلم حضرت را کی خَلَقْتَ خَلْقًا
وَأَهْلَكْتَهُمْ و جواب آمدن،

گفت موسی ای خداوندِ حساب . نقش کردی باز چون کردی خراب
نَر و ماده نقش کردی جان فزا . و آنکهان و بران کئی این را چرا
گفت حق دائم که این پُرش ترا . نیست از انکار و غفلت وز هط
ورنه تأدیب و عتاب کردی . بهر این پُرش ترا آزدی
۴۰۰۰ لَک میخواستی که در افعالِ ما . باز جویی حکمت و سِرِّ بفا
نا از آن واقف کنی مر عامرا . پُخته گردانی بدین هر خامرا

طبعی دگر ABH (۲۹۹۲) . که بنگری K (۲۹۹۱)

از چه رو جویی فایده B (۲۹۹۷) . همی تری B (۲۹۹۴)

Heading: Bul. حضرت خدا را.

خداوندی A (۴۰۰۱)

قاصدا سایل شدی در کاشفی . بر عوام ارجه که تو زان وافقی
 زانک نیم علم آمد این سؤال . هر بروی را نباشد این مجال
 هر سؤال از علم خیزد هر جواب . همچنانک خار و گل از خاک و آب
 ۴۰۱۰ هر ضلال از علم خیزد هم هدی . همچنانک تلخ و شیرین از نِدا
 زانجایی خیزد این بفض و ولا . وز غذای خوش بود سقم و قوی
 مستفید اعجبی شد آن کلم . تا عجبانرا کند زین سر علم
 ما هم از وسع اعجبی سازم خویش . پاسخش آرم چون بیگانه پیش
 خرفروشان خصم یکدیگر شدند . تا کلید قفل آن عقد آمدند
 ۴۰۱۵ پس بفرمودش خدا ای تو لباب . چون پرسیده یی آ بشنو جواب
 موسیای تخی بکار اندر زمین . تا تو خود هم وادی انصاف این
 چونک موسی گشت و شد گشتش تمام . خوشه‌اش یافت خوبی و نظام
 داس بگرفت و مرا آنرا ی برید . پس نِدا از غیب در گوش رسید
 که چرا کشتی گئی و پُرورده . چون کمالی یافت آنرا ی برده
 ۴۰۲۰ گفت یا رب زان کُرم ویران و پست . که در اینجا دانه هست و کاه هست
 دانه لایق نیست در انبار کاه . کاه در انبار گندم هر تباه
 نیست حکمت این دورا آمیختن . فرق واجب ی کند در بیختن
 گفت این دانش تو از کی یافتی . که بدایش ی دری بر ساختی
 گنت نیزم تو داده ای خدا . گنت پس تمیز چون نبود مرا
 ۴۰۲۵ در خلایق رُوحهای پاك هست . رُوحهای تیره گنناك هست
 این صلفها نیست در يك مرتبه . در یکی دُرست و در دیگر شبیه

۴۰۰۸) B آن مجال . ۴۰۰۹) A همچنانک آن خار .

۴۰۱۱) AB Bul. قوی suppl. above ثفا . غذای .

۴۰۱۲) A عجبانرا suppl. above اعجاز را .

۴۰۱۳) ABHK Bul. هدیگر , corr. in H .

۴۰۱۶) Bul. که هست و دانه هست . ۴۰۲۰) A . تا تو هم خود .

۴۰۲۲) B هر دورا . ۴۰۲۵) Bul. تیره و گنناك .

واجبست اظهار این نیک و تباه . همچنانک اظهار گدماها رستاه
بهر اظهارست این خلق جهان . تا نماند گنج حکمتها نمان
گشت کزرا گفت مخفیما شنو . جوهر خود گم مکن اظهار شو

بیان آنک روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال
بر مثال دوغند و روح کی باقیست درین دوغ
هیچو روغن پنهانست

۲۰۲۰ جوهر صدقت خفی شد در دروغ . هیچو طعمی روغن اندر طعم دوغ
آن دروغت این تن فانی بود . راست آن جان ربانی بود
سالمها این دوغ تن پیدا و فاش . روغن جان اندرو فانی و لاش
تا فرستد حق رسولی بنده . دوغ را در خمره جنباننده
تا بجنباند پیچمار و بن . تا بدام من که پنهان بود من
۲۰۲۵ یا کلام بنده کان جزو اوست . در رود در گوش او کو وخی جوست
اذن مؤمن وخی مارا داعیاست . آنچنان گوئی قرین داعیاست
همچنانک گوش طفل از گفت مام . بر شود ناطق شود او در کلام
در نیابد طفل را گوش رشد . گفت مادر نشنود گنگی شود
دایما هرگز اصلی گنگ بود . ناطق آنکس شد که از مادر شنود
۲۰۴۰ دانک گوش کز و گنگ از آفتیست . که پذیرای دم و تعلیم نیست
آنک بی تعلیم بد ناطق خداست . که صفات او ز غلتها جداست

Heading: Bul. در بیان . ABK Bul. باقیست . روح وحی که

(۲۰۲۰) ABHK Bul. دروغت این تن فانی بود ، corr. in marg. H.

(۲۰۲۱) A. آن دروغت suppl. above گرچه دروغت A.

(۲۰۲۸) B. گر باشد

(۲۰۴۰) AH. دم تعلیم In H و is suppl. above.

یا چو آمر کرده تلقینش خدا، بی حجاب مادر و دایه و ازا
 یا مسیحی که بتعلیم و دود، در ولادت ناطق آمد در وجود
 از برای دفع تهمت در ولاد، که نزادست از زنا و از فساد
 ۲۰۴۵ جُبشی بایست اندر اجتهاد، تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
 روغن اندر دوغ باشد چون عَدَم، دوغ در هستی بر آورده عَلم
 آنک هستی نباید هست پوست، و آنک فانی نباید اصل اوست
 دوغ روغن ناگرفتست و کُهن، تا بنگزینی به خَرَجش مکن
 هین بگردانش بدارش دست دست، تا نباید آنچه پنهان کرده است
 ۲۰۵۰ ز آنک این فانی دلیل باقی است، لایه مستان دلیل ساقی است

مثال دیگر هم درین معنی،

هست باز بهای آن شیر، عَلم، مَغیرے از باد هاه مَکَنَم
 گر نبودی جُبش، آن بادها، شیر مُرده گی بجُشی در هوا
 زان شنای باد را گر آن صَاست، یا دَبُورست این یان، آن خفاست
 این بَن مانند آن شیر، عَلم، فکر یی جنباند او را کمر بَمر
 ۲۰۵۵ فکر کَآن از مَشَرَق آید آن صَاست، و آنک از مَغرب دَبُور، با وِیاست
 مَشَرَق این بادِ فکرت دیگرست، مَغرب این بادِ فکرت زان سَرست
 مَه جهادست و بود شَرَقش جَهاد، جانِ جان بود شَرَق فُؤاد
 شرق خورشیدی که شد باطن فُروز، فُشر و عَکس، آن بود خورشیدِ روز
 ز آنک چون مرده بود تن بی لَهب، پیش او نه روز بنماید نه شب
 ۲۰۶۰ ورنه نباشد آن چو این باشد تمام، بی شب و بی روز دارد انتظام

شیر بی جان B (۲۰۵۲) دایه و ازا Bnl. و آرا GH (۲۰۴۲)

شرفش فواد Bnl. خور جهادست K (۲۰۵۷) دَبُورست و وِیاست B (۲۰۵۵)

نباشد انتظام B (۲۰۶۰) فی شب AH (۲۰۵۹)

همچنانک چشم و بیند بخواب . بی مه و خورشید ماه و آفتاب
 نوم ما چون شد آخ آلهوت ای فلان . زین برادر آن برادران بدان
 ور بگویندت که هست آن فرع این . مشنو آنرا اے مقلد بی یقین
 و بیند خواب جانب وصف حال . که بیدارے نیینی بیست سال
 ۲۰۶۵ در یوم تعمیر آن تو عمرها . و دوی سوسه شیان با دها
 که بگو آن خواب را تعمیر چیست . فرع گفتن این چنین سرا سگیت
 خواب عامست این و خود خواب خواص . باشد اصل اجبا و اختصاص
 پیل باید تا چو خسپد اوستان . خواب بیند خطه هندوستان
 خر نبیند هیچ هندستان بخواب . خر زهندستان نکردست اغتراب
 ۲۰۷۰ جانب همچون پیل باید نیک رفت . تا بخواب او هند داند رفت تفت
 ذکر هندستان کند پیل از طلب . پس مصور گردد آن ذکرش بشب
 اذکره آله کار هر او باش نیست . لاریجی بر پای هر فلاش نیست
 لیک تو آیس مشو هم پیل باش . ور نه پیل در یوم تبدیل باش
 کیمیا سازان گردون را ببین . بشنو از میناگران مردم طین
 ۲۰۷۵ نقش بندانند در جو فلك . کار سازانند بهر لی و لك
 گر نبینی خلق مشکین جیبرا . بنگر ای شب گور این آسیرا
 هر دم آسیرت بر ادراک تو . نیت تو نورسته بین امر خاك تو
 زین بد ابریم آذم دید خواب . بسط هندستان دل را بی حجاب
 لاجرم زنجیرها را بردرید . مملکت برهم زد و شد ناپدید
 ۲۰۸۰ آن نشان دید هندستان بود . که رجه از خواب و دیوانه شود
 و فشانند خاك بر تدبیرها . و دراند حلقه زنجیرها

شد. for باشد. i.e. چون یا om. A (۲۰۶۲)

عامست ABHK (۲۰۶۷). تعمیر آن B (۲۰۶۵)

اذکر الله A (۲۰۷۲). عهد لو شیان AB Bul. (۲۰۶۸)

نیت تو A (۲۰۷۷). قبذین G (۲۰۷۲)

آنچنان که گشت پیغمبر ز نور، که نشانش آن بود اندر صدور
که تجلف آرد از دایر الفرور، هم انابت آرد امر دایر الشور
بهر شرح این حدیث مصطفی، داستانی بشنو اے یار، صفا

حکایت آن پادشاهزاده کی پادشاهی حقیقی بوی روی نمود، یَوْمَ
يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَقَدِ وَقْتُتْ أَوْشَد، پادشاهی
این خاک توده کودک طبعان کی قلعه گیری نام کند آن کودک
کی چهره آید بر سر خاک توده بر آید و لاف زند کی قلعه مراست
کودکان دیگر بر وی رشک برند کی التراب ربيع الصَّيَّان،
آن پادشاهزاده چو از قید رنگها برست گفت من این خاکهای
رنگین را همان خاک دون می گویم زر و اطلس و اکسون نمی گویم
من ازین اکسون رستم بیکسون رفتم، وَآتَيْنَاهُ الْحَكْمَ صَبِيًّا
ارشاد حق را مرور سالها حاجت نیست در قدرت کن
فیکون هیچ کس سخن قابلیت نگوید،

۲۰۸۵ پادشاهی داشت يك بُرنا پسر. باطن و ظاهر مزین از هنر
خواب دید او کآن پسر ناگه بُرد. صافی عالم بر آن شه گشت دُرد
خشک شد از تابو آتش مشک او. که نماسد از تفر آتش اثلت او

پهغامبر BGHK (۲۰۸۲)

Heading: Bul. پادشاه حقیقی. A om. الصَّيَّان. Bul. چون از قید. The words
هیچ کس for کی. AB Bul. بیکسون چشم. G. Bul. are suppl. in marg. و اکسون

ظاهر و باطن B (۲۰۸۵)

بدان شه K (۲۰۸۱)

آنچنان پُرسد ز دُود و دُرد شاه . که غی یابید در وے راه آه
خواست مردن قَالَش بی کار شد . عُمَر مانده بود شه بیدار شد
۲۰۹۰ شادی آمد ز بیداریش پیش . که ندیده بود اندر عہر خویشت
که ز شادی خواست م فانی شدن . بس مطوَّق آمد این جان و بدن
از تَم غم می ببرد این چراغ . و ز تَم شادے بمبرد اینت لاغ
در میان این دو مرگ او زندا است . ایف مطوَّق شکل جای خندا است
شاه با خود گفت شادی را سبب . آنچنان غم بود از نسیب رِب
۲۰۹۵ ای عجب يك چیز از يك رُوی مرگ . و آن ز يك رُوی دگر راجا و برگ
آن یکی رُعبت بدان حالت هلاک . باز هر آن سوے دیگر امتساك
شادی تن سوی دنیا وے کال . سوی روز عاقبت نقص و زوال
خنده را در خواب هر تعیر خوان . گزیه گوید با دریغ و اندهان
گریه را در خواب شادی و قَرَح . هست در تعیر ای صاحب مَرَح
۲۱۰۰ شاه اندیشد کین غم خود گذشت . ليك جان از جنس این بَنظَن گشت
ور رسد خاری چنین اندر قَدَم . که رُود گُل یادگاری باید مر
چون فنار شد سبب بی مَنتهی . پس گداین راه را بندسیم ما
صد دریغ و دَر سوی مرگ لدیغ . می کند اندر گشادن زبغ زبغ
زبغ زبغ تلخ آن دَرهای مرگ . نشنود گوش حریص از حرص برگ
۲۱۰۵ از سوی تن دَرها بانگ دَرست . و ز سوی خصان جنا بانگ دَرست
جان سر بر خوان دی فہرست طب . نار علّتها نظر کن مُلّہب

آه راه B. در وی راه راه A (۲۰۸۸)

کو ندیده Bul. (۲۰۹۰) بود و شه A (۲۰۸۶)

این یکی K (۲۰۹۶) پس. B Bul. as in text. B بس مطوَّق AGHK (۲۰۹۱)

with بد شاد in marg. After this verse Bul. adds: A (۲۱۰۰)

چشم زخی زین مبادا که رسد * یادگاری باید مر گرو رود

ban بانگ درشت B (۲۱۰۵) اندر گشادی B مرگ مُزبغ B (۲۱۰۴)

جان و سر Bul. which is given as a variant in marg. H. جان سر G. جان سر K (۲۱۰۶)

ز آن همه غُرما درین خانه رَهست . هر دو گای پُر زگزُمها چَهست
 باد بُدست و چراغِم آیتَره . زو یگیرام چراغِ دیگره
 تا بود کز هر دو بک وانی شود . گر بیاد آن یک چراغ از جا رود
 ۲۱۱۰ هچو عارف کر تن ناقص چراغ . شمع دل افروخت از بهر فراغ
 تا که روزی کین بمیرد ناگهان . پیش چشم خود نهد او شمع جان
 او نکرد این فهم پس داد از غرر . شمع فانی را بفانی دگر

عروس آوردن پادشاه فرزند خود را از خوف انقطاع نسل،

پس عروسی خواست باید بهر او . تا نماید زین تزویج نسل رو
 گر رود سوسه فنا این باز باز . فرخ او گردد زبند باز باز
 ۲۱۱۰ صورت این باز گر زینجا رود . معنی او در وکد باقی بود
 بهر این فرمود آن شاه نیه . مُصطَفی که الولد یسر آیه
 بهر این معنی همه خلق از شغف . میآموزند طفلان را حرف
 تا بماند آن معانی در جهان . چون شود آن قالب ایشان نهان
 حق بیکمیت حرصشان دادست چد . بهر رشد هر صغیر مُستعد
 ۲۱۲۰ من هم از بهر دوام نسل خویش . جنت خواهر پور خود را خوب کیش
 دختره خواهم ز نسل صالحی . فی ز نسل پادشاهی کالهی

زگزُمها (۲۱۰۷) BGHK غُرما, and H in marg. غُرما as a variant. G زگزُمها.

کافی شود (۲۱۰۶) Bul. کافی (۲۱۰۸) G یاد with *idifat*.

عارف که ازین ناقص چراغ (۲۱۱۰) H که از تن.

این بمیرد (۲۱۱۱) A. تا کی روزی A.

از غرر (۲۱۱۲) G. این نکرد او فهم پس داد او غرر B.

نسل او (۲۱۱۳) Bul. از شغف (۲۱۱۷) AB.

این قالب (۲۱۱۸) AK. دادست و چد (۲۱۱۶) Bul.

طالعی (۲۱۲۱) B Bul. پادشاه Bul.

شاه خود این صالحست آزاد اوست . فی اسیر حرص فرجست و گلوست
 مر اسیران را لقب کردند شاه . عکس چون کافور نام آن سیاه
 شد مفازه بادیه خون خوار نام . نیکبخت آن پسر را کردند علم
 ۲۱۲۵ بر اسیر شهوت و خشم و امل . بر نوشته سیر یا صدر اجل
 آن اسیران اجل را علم داد . نام امیران اجل اندر بلاد
 صدر خوانندش که در صف زغال . جان آر پسنست یعنی جاه و مال
 شاه چون با زاهدی خویشی گزید . این خبر در گوشی خاتونان رسید

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را از جهت پسر
 و اعتراض کردن اهل حرم و ننگ داشتن ایشان از
 پیوندی درویش،

مادر شهزاده گفت از تنصی عقل . شرط کفویت بود در عقل نقل
 ۲۱۲۰ نو زشج و بخل خواهی وز دها . تا بیند پور مارا برگدا
 گفت صالح را گدا گفتن خطاست . کو غنی * القلب امر دام خداست
 در قناعت می گیرزد از نفی . نه از لیبی و کسل همچون گدا
 قلنی کان از قناعت وز نقاست . آن ز فقر و قلت دوان جداست
 حبه آن گر یابد سر نهد . وین ز گنج زر بهمت می جهند
 ۲۱۲۵ شه که او از حرص قصد هر حرام . می کند او را گدا گوید همار

۲۱۲۳) A Bul. حرص و فرجست.

۲۱۲۵) AB Bul. خون خوار. ABHK Bul. کردند for گزید، corr. in marg. H.

Heading: B اهل خانه حرم. A اعتراض کردن after B om. کردن شاه.

۲۱۲۶) Bul. در عقل و نقل، and so corr. in K. B در شرح نقل.

۲۱۲۷) ABH با گدا.

۲۱۲۸) B شه که او از حرص.

گفت گوهر و قلاع اورا جهاز . یا تبار گوهر و دینار ریز
گفت روهر که غم دین بر گزید . باقی غمها خدا از و برید
غالب آمد شاه و دادش دختری . از نژاد صالحی خوش جوهری
در ملاحت خود نظیر خود نداشت . چهره اش تابان تر از خورشید چاشت
۲۱۴۰ حسن دختر این خصالش آچنان . کز نکویی و نگنج در بیان
صید دین کن تا رسد اندر قبح . حسن و مال و جاه و بخت منتفع
آخرت قطارِ اشرافان بملک . در تبع دنیا ش همچون پشم و پشک
پشم بگزینی شتر نبود ترا . ور بود اشر چه قیمت پشما
چون بر آمد این نکاح آن شاهرا . با نژاد صالحان بیامرا
۲۱۴۵ از قضا کپیرکی جادو که بود . عاشق شهزاده با حسن و جود
جادوی کردش عجوزه کالی . کی برد زان رشک بخم بالی
شه پچه شد عاشق کپیر زشت . تا عروس و آن عروسی را بهشت
یک سبه دیوی و کابولی زنی . گشت بر شهزاده ناگه ره زنی
آن نودساله عجوزی گنگس . نه خرد هشت آن ملک را و نه نس
۲۱۵۰ تا بسالی بود شهزاده اسیر . بوسه جایش نعل کش گکپیر
صحبت کپیر اورا می درود . تا ز کاهش نیم جانی مانده بود
دیگران از ضعف وی با درید سر . او ز سکر سحر از خود بی خبر
این جهان بر شاه چون زندان شد . وین پسر بر گزیده شان خندان شد
شاه بس بیچاره شد در برد و مات . روز و شب می کرد قربان و زکات
۲۱۵۵ زانک هر چاره که می کرد آن پدر . عشق کپیرک می شد بیشتر

هر کو غم Bul. (۲۱۴۷) . اورا چهار Bul. (۲۱۴۶)

خوش گوهری H. AH Bul. corr. in marg. H. AH Bul. (۲۱۴۸) از نژاد عالی

منتفع و بخت A. (۲۱۴۱) . نگنج در میان H. (۲۱۴۰)

عجوز B Bul. (۲۱۴۱) . کالی B. (۲۱۴۸) . کپیرک B. (۲۱۴۵)

بیچاره و در پرد A. (۲۱۵۴)

پس یقین گشتش که مُطْلَق آن سرِیست . چاره او را بعد ازین لایه گریست
 بجه می کرد او که فرمانت رواست . غیر حق بر مُلْکِ حق فرمان رَکراست
 لیک این مسکین می سوزد چو عُود ، دست گیرش ای رحیم و ای وُدود
 تا زیا رَب یا رَب و افغان شاه . ساحرے اُناد پیش آمد زراه

مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسرش از جادوی کابلی،

۲۱۶۰ او شنید بود از دُور این خبر . که اسیر پیره زن گشت آن پسر
 کات عجزه بود اندر جادوی . بی نظیر و امین از مثل و دُوی
 دست بر بالای دست ای فتنی . در فتن و در زور تا ذاتِ خدا
 منتهای دستها دستِ خداست . بجز بی شک منتهای سَلهاست
 م ازو گیرند مایه ابرها . هر بدو باشد نهایت سِل را
 ۲۱۶۵ گفت شاهش کین پسر از دست رفت . گفت اینک آمد در درمان رفت
 نیست همتا زال را زین ساحران . جز من دای رسیده زان کران
 چون کف موسی بآمر کردگار . نک بر آر من ز سحر او کنار
 که مرا این علم آمد زان طرف . نه ز شاگردی سحر مستخف
 آمد مرا بر گشایم سحر او . تا نماند شاهزاده ز زردرو
 ۲۱۶۸ سوی گورستان برو وقتِ سَحور . بپلوی دیوار هست اِشید گور

۲۱۶۰ which is given for بیچاره گشت H. بعد از آن A. چاره او Bul. (۲۱۶۰)
 in marg. as a correction. B. بیچاره گشت.

۲۱۶۷) BK Bul. and so corr. in marg. H. فرمان تراست.

Heading: Bul. پسر زین جادوی.

از مثل دوی Bul. (۲۱۶۱) A. شد آن پسر B. که شنید بود B. (۲۱۶۰)

م. پریا شد نهایت A. (۲۱۶۵) منتهای جویهاست Bul. (۲۱۶۵)

دای زیر In H. (۲۱۶۶) زین پسر AB Bul. (۲۱۶۶)

سوی قبله باز کاو آن جای را . تا ببینی قدرت و صنع خدا
 بس درازست این حکایت تو ملول . زبکرا گویم رها کردم فصول
 آن رگره‌های گران را برگشاد . پس زبخت پور شه را راه داد
 آن پسر با خویش آمد شد دوان . سوه تخت شاه با صد امتحان
 ۲۱۷۵ سجد کرد و بر زمین یزد دَقَن . در بغل کرده پسر تیغ و کفن
 شاه آیین بست و اهل شهر شاد . و آن عروس ناامید بی‌مُراد
 عالم از سر زنده گشت و پُر فروز . ای عجب آن روز روز امروز روز
 یک عروسی کرد شاه او را چنان . که جلاب قند بُد پیش سگان
 جادوسه کپیر از غصه بُرد . روی و خوی زشت فا مالک سپرد
 ۲۱۸۰ شاهزاده در تعجب مانده بود . کرم او عقل و نظر چون در ربود
 نو عروسی دید همچون ماهِ حُسن . که می‌زد بر ملیحان راهِ حُسن
 گشت بی‌هوش و بر او اندر فتاد . تا سه روز از جسم وی گم شد قواد
 سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت . تا که خلق از غشی او پرجوش گشت
 از گلاب و انار علاج آمد بخود . اندک اندک فهم گشتش نیک و بد
 ۲۱۸۵ بعدِ سالی گفت شاهش در سخن . کای پسر یاد آر از آن یارِ کهن
 یاد آور زان صحیح و زانِ فراش . تا بدین حد بی‌وفا و مُرمبش

(۲۱۷۲) B از فضل. After this verse a later hand has added in marg. H:

سوی گورستان برفت آن شاه زود . گور را آن شاه در دم بر گشود

جادوها دید پنهان اندر او . صد گره بر بسته بر یکبار مو

این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنست که نه از جانب پرهست و نه اعلم
 اما درین معنی مناسب دارد بنابراین در معنی تقدیر خواهد کرد

جلاب و قند هـ. کرد هـ (۲۱۷۸) . بی‌امید نامراد B (۲۱۷۶)

با مالک. Bul. (۲۱۷۹)

از چشم او B. از جسم او AH Bul. (۲۱۸۲)

که پسر یاد آر. Bul. در مزج B. در مزج H. در مزج یاد آر A (۲۱۸۵)

and so H in marg.

و شرمبش A. و آن فراش AH (۲۱۸۶)

گفت رَو من یافتم دارُ السُرور . وَا رهبرم از چَه دارُ الْقُرور
همچنان باشد چو مؤمن راه یافت . سوی نور حق زَطَلَمَت رُوی تافت

در بیان آنک شهزاده آدمی پچه‌است خلیفه خداست پدرش
آدم صفی خلیفه حقّ مسجود ملایک و آن کبیر کابلی
دنیاست که آدمی پچه را از پدر بپرید بسحر و انبیا و
اولیا آن طیب تدارک کننده،

اے برادر دانتک شهزاده توست . در جهان کهنه زاده از نَوی
۲۱۹۰ کاللی جادو این دُنیاست کو . کرد مردانرا اسیر رنگ و بُو
چون در انگدلت درین آلوده رُود . تم بتم میخوان و وِدم قُلْ اَعُوذُ
تا روی جادوی وزین قَلْق . استعادت خواه از رَبُّ اَلْقَلْق
زَان نَمی دُنیا را سحاره خواند . کو باقُسون خلق را در چَه نشاند
هین فسون گرم دارد گند پیر . کرده شاهانرا تم گرمش اسیر
۲۱۹۰ در درون سینه نقائات اوست . عَقَلَه‌ای یَحْرُرا اِثبات اوست
ساحره دنیا قوی دانا زنیست . حَلِّ یَحْر او پیاپی عامه نیست
ور گشاده عَقْد او را عَقْلها . انبیا را گی فرستاده خدا
هین طلب کن خوش دمی عَقْد گشا . راز دان یَعْلُ اَلله ما یَشا
هیچو ماهی بسته‌است او بَشَت . شادزاده ماند سالی و تو شَصَت

مرو یافت B (۲۱۸۸)

Heading: A om. در before بیان. K Bul. خلیفه زاده خداست. A کبیرک. A om.
from کشت to و انبیا. Bul. کشتند.

که باقُسون A (۲۱۹۲). آلوده زود A (۲۱۹۱).

بسته کردت B (۲۱۹۹). گر گشادی B (۲۱۹۷).

۲۲۰۰ شصت سال از شست او در محنتی . نه خوئی نه بر طریق سستی
 فاقی بخت نه ذبیات خوب . نه رهیه از ویال و از دُنبوب
 نفع او این عقد هارا سخت کرد . پس طلب کن نفعه خلایق فرد
 تا نفعت فیهِ مِنْ رُوحی ترا . و رهاند زین و گوید بر ترا
 جز بفتح حق نسوزد نفعِ سحر . نفعِ قهرست این و آن کم نفعِ مهر
 ۲۲۰۵ رحمت او سابق است از قهر او . سابقی خواهی بر او سابق بگو
 تا رسی اندر نفوس زُوجت . کای شه محبور اینک تخرجت
 با وجود زال ناید انحلال . در شیکه و در بر آن پر دلال
 نه بگفتست آن سراج اُمتان . این جهان و آن جهان را ضَرَّان
 پس وصال این فراق آن بود . صحت این تن مقام جان بود
 ۲۲۱۰ سخت می آید فراق این ممر . پس فراق آن مقرر دان سخت تر
 چون فراق نقش سخت آید ترا . تا چه سخت آید ز نقاشش جدا
 ای که صبرت نیست از دنیای دون . چونت صبرست از خدای دوست چون
 چونک صبرت نیست زین آب سیاه . چون صبوری داره از چشمه اله
 چونک بی این شرب کم داری سکون . چون ز آب راری جدا وز یشریون
 ۲۲۱۵ گر بینی بک نفس حُسن و مود . اندر آتش افگی جان و وجود
 جینه بینی بعد از آن این شرب را . چون بینی کتر و فر قُرب را
 همچو شه زاده رسی در یار خویش . پس برون آری زپا تو خار خویش
 جهد کن در بی خودی خود را یاب . زودتر و الله اعلم بِالصواب
 هر زمانی هین مشو با خویش جفت . هر زمان چون خر در آب و گل میفت

در بر آن ا. و. (۲۲۰۷) GH as in text. (۲۲۰۴)

زفتش خد' A. فریق نقش A. (۲۲۰۱) آن for این A. (۲۲۱۰)

صبر چون دُری زحق'ی دوست چون Bul. (۲۲۱۲)

جر' جو عود B. (۲۲۱۳) B om. (۲۲۱۴)

In A the hemistichs are transposed, but the error is indicated. (۲۲۱۶)

هر زمان مانند خر در گِل میفت B. (۲۲۱۹)

۲۲۲۰ از قُصور چشم باشد آن عِشار . که نبیند شب و بالا کُورار
 بوی پیراهانِ یوسف کن سَند . زانک بوی چشم روشن ی کند
 صورت پنهان و آن نور جین . کرده چشم انبیا را دُوربین
 نور آن رُخسار بزماند زنار . هین مشو قانع بنور مُستعار
 چشم را این نور حالی بین کند . جسم و عقل و روح را گرگین کند
 ۲۲۲۵ صورتش نورست و در تحقیق نار . گرخیا خواهی دودست از وی بدار
 دم بدم در رُفتد هر جا رود . دیک و جانی که حالی بین بود
 دُور بیند دُورین بی هنر . همچنانک دُور دیدن خواب در
 خفته باشی بر لب جو خشک لب . ی دوی سوی سراب اندر طلب
 دُور ی بیی سراب و ی دوی . عاشق آن یش، خود ی شوی
 ۲۲۳۰ ی زنی در خواب با یاران تو لاف . که منم ببنایل و پرده شکاف
 نك بدان سو آب دیدم هین شتاب . تا رویم آنجا و آن باشد سراب
 هر قدر زین آب تازی دُورتر . تو کوان سوی سراب با غرر
 عین آن عزمت حجاب این شد . که بنو پیوسته است و آمد
 بس کسا عزی بجای ی کند . از مقامی گان غرض در وی بود
 ۲۲۳۵ دید و لاف خفته ی ناید بکار . جبر خیالی نیست دست از وی بدار
 خوابناکی لیک هم بر راه خُسب . الله الله بر ره الله خُسب
 تا بود که سالکی بر تو زند . از خیالات نفاست برکند
 خفته را گر فکر گردد همچو موی . او از آن یقت نیابد راه کوی
 فکر خفته گر دونا و گر سه ناست . هم خطا اندر خطا اندر خطاست

H باشد آن عتور عشار . with suppl. above. H (۲۲۲۰)

شب و بالا را چهار Bul. K. suppl. above. کورار . شب و بالا را زدور .

و. om. A (۲۲۲۵) . چشم و عقل . BK . چشم عقل A (۲۲۲۴)

دست چنی A . بر رو خد Bul. (۲۲۲۶)

در دین خواب در A . دورینی بی هنر A (۲۲۲۷)

نك هم Bul. (۲۲۳۶) . یا غرر H (۲۲۳۲) . آن جبر خود Bul. (۲۲۳۹)

۲۲۴۰ موج بر وی می‌زند بی احتراز • خفته پویان در بیابان دراز
خفته می‌بینند عطشهای شدید • آب آقرب منه من حبل الورد

حکایت آن زاهد کی در سال قحط شاد و خندان بود با مفلسی
و بسیاری عیال و خلق می‌مردند از گرسنگی گفتندش چه
هنگام شادیت کی هنگام صد تعزیت گفت مرا باری نیست،

همچنان کان زاهد اندر سال قحط • بود او خندان و گریان جمله رَهط
پس بگفتندش چه جای خنده است • قحط بیخ مؤمنان بر کنه است
رحمت از ما چشم خود بر دوخت • ز آفتاب تیز صحرا سوخته است
۲۲۴۵ کشت و باغ و رزیه استاده است • در زمین نم نیست نه بالا نه پست
خلق می‌میرند زین قحط و عذاب • ده ده و صد صد چوماهی دور از آب
بر مسلمانان نی‌آری تو رَحِم • مؤمنان خویشند و يك تن نَحْم و لَحْم
رِج يك جزوی زین رِج هست • گر تم صلح است یا خود ملحه هست
گفت در چشم شما قحط است این • پیش چشم چون بهشت است این زمین
۲۲۵۰ من می‌بینم بهر دشت و مکان • خوشها انبه رسیده تا میان
خوشها در موج از باد صبا • پر بیابان سبزتر از گدنا
زآزمون من دست بر وی می‌زنم • دست و چشم خویش را چون بر کنم
یارِ فرعون تنه‌ای قومِ دین • زآن نماید مر شمارا نیل خون
یارِ موسی خرد گردید زود • تا نماند خون و بیند آب رود

تشنه او اندر بیابان دراز B (۲۲۴۰)

گفت باری مراست A که چه هنگام Bul. کثرت عیال Bul.

بلا و پست Bul. and so Bul. زنی بالا بی پست H (۲۲۴۵)

باز فرعون A (۲۲۵۰) بر بیابان A (۲۲۵۱) خویشند يك تن A (۲۲۴۷)

باز موسی A (۲۲۵۲)

۲۲۵۵ با پدر از تو جفایی می‌رود. آن پدر در چشم تو سگ می‌شود
آن پدر سگ نیست تأثیر جفاست. که چنان رحمت نظر را سگ تماست
گرگ می‌دیدند یوسف را پیشم. چونک اخوان را حسودی بود و خشم
با پدر چون صلح کردی خشم رفت. آن سگی شد گشت بابا یسار تفت

بیان آنک مجموع عالم صورت عقل، گشت چون با ثقل کل
بکثر روی جفا کردی صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال
چنانک دل با پدر بد کردی صورت پدر غم فزاید ترا و نتوانی
رویش را دیدن اگر چه پیش از آن نور دیده بوده
باشد و راحت جان،

گل عالم صورت عقل، گل است. کوست بابای هراتک اهل قل است
۲۲۶۰ چون کسی با عقلی کل کفران فروید. صورت گل پیش او هم سگ نمود
صلح کن با این پدر عاقی بهل. تا که فرش زر نماید آب و گل
پس قیامت نفی حال تو بود. پیش تو چرخ و زمین مبدل شود
من که صلح دایما با این پدر. این جهان چون جنتسم در نظر
هر زمان تو صورتی و تو جمال. تا ز تو دیدن فرو میرد ملال
۲۲۶۰ من می‌بینم جهان را پُر نعیم. آنها از چشمها جوشان معیم
بانگ آتش می‌رسد در گوش من. مست می‌گردد ضمیر و هوش من
شاخها رقصان شد چون تابان. برگها کفزن مثال مطربان

این پدر A (۲۲۵۶) از پدر با تو A (۲۲۵۷)

Heading: Bul. در اغلب. A om. دل and کردی. G om. بد کردی, which
is suppl. in marg.

هراچ B (۲۲۵۶)

برق آینهست لامع از نَمَدِه گر نماید آینه تا چون بود
از هزاران و نگیم من یکی . زَانَك آگندست هر گوش از شکی
۲۲۷۰ پیش وَّم این گفت مژده دادنست . عقل گوید مژده چه نقد منست

قصه فرزندان عَزِیر علیه السّلم کی از پدر احوال پدر می پرسیدند
می گفت آری دیدمش می آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی
شناختند می گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست ،

همچو پوران عَزِیر اندر گذر . آمد پُرسان ز احوال پدر
گفته ایشان پیر و باباشان جوان . پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس پرسیدند ازو کای ره گذر . از عَزِیر ما عجب دارم خبر
که کسی مان گفت کامروز آن سَنَد . بَعْدِ نومیدی زیرون می رسد
۲۲۷۰ گفت آری بعد من خواهد رسید . آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
بانگ می زد کای می شتر باش شاد . و آن دگر بشناخت بیهوش افتاد
که چه جای مژده است ای خیره سر . که در افتادم در کان شکر
و مَهرِ مژده است و پیش عقل نقد . زَانَك چشم وَّم شد محبوب نقد
کافران را دزد و مؤمن را بشیر . لیل نقد حال در چشم بصیر
۲۲۸۰ زَانَك عاشق در دم نقدست مست . لاجرم از کفر و ایمان برترست
کبر و ایمان هر دو خود دربان اوست . کوست مغز و کبر و دین او را دو پوست
کفر ریشم خشک رُو بر نافته . باز ایمان فشر لذت یافت

(۲۲۶۸) A in marg. خود for تا.

Heading: ABK om. علیه السّلم. B. عزیر میگفت آری. ABK Bul. این بیهوشی چیست.

(۲۲۷۲) K پس for چون. (۲۲۷۴) Bul. امروز.

(۲۲۷۵) AB آن مژده.

(۲۲۸۰) Bul. دیدم نقدست و مست.

قشره‌ای خنک را جا آتش است . قشر پیوسته به مغز جان خوش است
 مغز خود از مرتبه خوش برترست . برترست از خوش که لذت گسترست
 این سخن پایان ندارد باز گردد . تا بر آرد موسم از بحر گردد
 در خور عقل عوام این گفته شد . از سخن باقی آن بهفته شد
 زین عقل ریزه است ای مهتم . بر قراضه مهر یکه چون نیم
 عقل تو قیمت شد بر صد مهتم . بر هزاران آرزو و بطم و یر
 جمع باید کرد اجزایا بعشق . تا شوی خوش چون سرفند و دیمشق
 جو جوی چون جمع گردی زاشتیه . پس توان زد سر تو سکه پادشاه
 و زینقالی شوی افزون تو ظلم . از تو سازد شه یکی زربنه جام
 پس برو هر نام و هر القاب شاه . باشد و هر صورش ای وصل خواه
 تا که معشوق بودم نامم آب . هر چراغ و شاهد و نقل و شراب
 جمع کن خود را جماعت رحمت . تا توانم با تو گفت آنچه هست
 زانک گفتن از برای باوریت . جان یترک از باوری حق بریت
 جان قیمت گشته بر حقم فلک . در میان شصت سودا مشترک
 پس خموشی به دهد اورا ثبوت . پس جواب احسان آمد سکوت
 این همی دایم ولی مستی تن . و گشاید بی مراد من ذهن
 آنچه ناک از عطسه و از خامیاز . این دهان گردد بناخواه تو باز

جان آتش است A (۲۲۸۲)

مغز خود را مرتبه A (۲۲۸۳)

این سخن ABE (۲۲۸۴)

مهر و سکه AB (۲۲۸۵)

شاه یک زربنه B (۲۲۸۶)

نام و آب AH (۲۲۸۷)

باوری حق A . باوریت A (۲۲۸۸)

خموشی چه دم A (۲۲۸۹)

تفسیر ابن حدیث کی اِنِّی لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ
سَبْعَیْنَ مَرَّةً،

۲۲۰۰ ہجرو پیغمبر زگفتن و زنثار . توبہ آرر رُوز من هفتاد بار
لیک آن مستی شود توبہ شکن . مثنی است این مستی تن جامہ کن
حکمت اظہار تاریخ دراز . مستی انداخت بر دانای راز
راز پنهان با چین طبل و علم . آب جوشان گشته از جَفّ الْقَلَم
رحمت بی حد روانہ ہر زمان . خفتہ اید از دُرّک آن ای مردمان
۲۲۰۵ جامہ خفتہ خورد از جوئی آب . خنتہ اندر خواب جوئیای سراب
و دود کآنجای بسوی آب هست . زین تفکر راہ را بر خویش بست
زانک آنجا گشت زینجا ثور شد . بر خیالی از حق مہجور شد
دورینانند و بس خنتہ روان . رحمتی آریدشان ای رہ روان
من ندیدم نشنگی خواب آورد . خواب آرد تشنگی بی خرد
۲۲۱۰ خود بخرد آنست کو از حق چرید . نہ بخرد کانرا عطارد آورد

بیان آنک عقل جزوی تا بگور بیش نبیند در باقی مثلد

اولیا و انبیاست،

پیش بینی این بخرد تا گور بود . و آن صاحب دل بنفع صور بود

Heading: ABK Bnl. حدیث شریف. در تفسیر Bnl.

حکمت و اظہار B (۲۲۰۷) . پیغامبر ABGHK (۲۲۰۰)

میرود BHK (۲۲۰۷) . جوئیای سراب K (۲۲۰۵) . دوانہ A (۲۲۰۴)

عطارد آفرید A (۲۲۱۰) . ازینجا B (۲۲۰۷)

Heading: A و باقی Bnl. انبیا و اولیاست.

بنفع. corr. in marg. H. G پیش بینی آن بنفع صور بود AH (۲۲۱۱)

این خرد از گور و خاکِی نگذرد. وین قَدَمِ عرصهٔ عجایب نَسَرد
 زین قَلَمِ وین عقل رَوِ یزار شو. چشمِ غَیْبی جُوی و برخوردار شو
 همچو موسی نور کی یابد زجیب. سَخَرهٔ اُسناد و شاگردِ کتاب
 ۲۲۱۰ زین نظر وین عقل نآید جز دُمار. پس نظر بگذار و بگزین انتظار
 از سخن گویی بجوئید ارتفاع. منظر را به زگفتن استماع
 مُنْصَبِ تعلیم نوعِ شهونست. هر خیالِ شهوتی در ره بُست
 گر بفضلش پی بردی هر قُصول. کی فرستادی خدا چندین رسول
 عقلِ جزوی همچو برقت و درخش. در درختی کی توان شد سوی وُخش
 ۲۲۲۰ نیست نور، برق بهر رهبری. بلك امرست ابر را که دیگری
 برقِ عقلِ ما برای گریه‌است. تا بگرید نیستی در شوقِ هست
 عقلِ کودکِ گفت بر کتابِ تن. لیک نتواند بخود آموختن
 عقلِ رنجور آردش سوی طیب. لیک نبود در دوا عقلش مُصیب
 نك شیاطین سوی گردون می‌شدند. گوش بر اسرارِ بالا می‌زدند
 ۲۲۳۰ و می‌بودند اندکی زان رازها. تا شُبِّ می‌راندشان زود از سما
 که رَوید آنجا رسول آمدست. هرچ می‌خواهید زو آید بدست
 گر می‌جوئید دُرّ بی‌ها. اذْهَبُوا الْاَبِلَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا
 می‌زن آن حلقهٔ دُرّ و بر بابِ بیست. از سوسهٔ بلمر فلکشان راه نیست
 نیست حاجتان بدین راه دراز. خاکِی را داده‌ایم اسرارِ راز
 ۲۲۴۰ پیش او آید اگر خاین نبید. تَشْکُرْ گردید ازو گرچه نبید
 سبزه رُو یاند زخاک آن دلیل. نیست کم از سَمِ اسبِ جبرئیل
 سبزه گردم تازه گردی در نَوی. گر تو خَلْکِ اسبِ جبرئیل شوی

گورِ خاکِی A (۲۲۱۲)

شاگردِ کتب Bal (۲۲۱۴)

خیالی A. نوعی B (۲۲۱۷)

ره بریدی A (۲۲۱۸)

بر شوقِ A H (۲۲۲۱)

ازو آید B (۲۲۲۶)

گردید اگرچه خود نبید B (۲۲۳۰)

از نوی Bal (۲۲۳۲)

سبزه جان بخش کآنرا سامری . کرد در گوساله تاشد گوهری
 جان گرفت و بانگ زد زان سبزه او . آنچنان بانگی که شد فتنه عَدُو
 ۲۲۳۵ گرامین آید سوی اهلِ راز . ما رهید از سَرکله مانند باز
 سَرکلاه چشم بند گوش بند . که ازو بازست مسکین و نژند
 زان کله مرچم بازان را سدست . که همه میلش سوی جنس خودست
 چون بُرید از جنس باشه گشایار . برگشاید چمِ اورا بازدار
 راند دیوان را حق از مرصادِ خویش . عقلِ جزوی را راستیادِ خویش
 ۲۲۴۰ که سری کم کن نه تو مُستید . بلك شاگردِ دلی و مُستعد
 رَو بر دل رو که تو جزو دلی . هین که بنده پادشاهِ عادل
 بندگی او به از سلطانیت . که انا خیر کرمِ شیطانیت
 فرق ین و برگزین تو ای حیس . بندگی آمد از کبرِ بلیس
 گفت آنک هست خورشیدِ ره او . حرفِ طوبی هرکه ذلتِ نفه
 ۲۲۴۵ سایه طوبی بین و خوش بحسب . سربنه در سایه بی سَرکش بحسب
 ظِلِ ذلتِ نفه خوش مضجعیت . مُستعد آن صفارا مهجعیت
 گر ازین سایه روی سوی منی . زود طاعی گردی و ره گم کنی

بیان آنک یا ایها الذین آمنوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ،
 چون نبی نیستی زامت باش . چونک سلطان نه رعیت باش
 پس برو خاموش باش از انقیاد . زیرِ ظِلِ امرِ شیخ و اوستاد

نود بر دل رو. Bal. (۲۲۴۱) . که غور خود را نه B (۲۲۴۰) . و گیش بند Bul. (۲۲۴۱)

Heading: After ۲۲۴۰ A has متراش باش رعیت باش and so BK, which have رایع متراش . A later hand has written in G the same words which occur in BK. The text of H is illegible here. Bul. has:

پسرو خاموش و خاموش باش * وز خودی رای و زحمی متراش

شیخ با مراد AH Bul. زیر سایه , corr. in H. B مراد (۲۲۴۸) AB Bul. خاموش

ورنه گرچه مُسَعَد و قَالِي . مَنخ گِردی نو زلافِ کَامِلی
 ۲۳۰ هم زانمعداد و مانی اگر . سَرگشی زانُستادِ راز و با خیر
 صبر کن در موزه دوزی تو هنوز . ور بسوی بی صبر گردی پاره دوز
 کهنه دوزان گر بُدیشان صبر و حِلْم . جمله نودوزان شدندی هم بِعِلْم
 بس بکوشی و بآخر از کلال . هم تو گویی خویش کَالْعَقْلِ عَقَال
 همچو آن مردِ مُقَلِّفِ روزِ مرگ . عقل وای دید بس بی بال و برگ
 ۲۳۵ بی غرضی کرد آن تم اعتراف . کز ذکاوت راندم اسب از گراف
 از غروری سَرکشیدم از رجال . آشنا کردیم در بحر خیال
 آشنا هیجست اندر بحرِ رُوح . نیست اینجا چاره جز کشتی نوح
 این چنین فرمود آن شاه رُسل . که من کشتی درین دریای کُل
 یا کسی کو در بصیرتای من . شد خلیفه راستی بر جای من
 ۲۴۰ کشتی نوحیم در دریا که تا . رُو نگردانی ز کشتی اے قَتی
 همچو کنگان سوی هر کوهی مرو . از نَبی لَا عِلْمَ الْیَوْمَ شَنو
 ی نماید پست این کشتی زبند . ی نماید کوه فکرت بس بلند
 پست منگر هان و هان این پست را . بنگر آن فضل حق پیوست را
 در عُلُو کوه فکرت کم نگر . که یکی موجش کند زیر و زبر
 ۲۴۵ گر تو کنگانی نداری باورم . کرد و صد چندین نصیحت پُرورم
 گوش کنگان کی پذیرد این کلام . که بَرُو مَهرِ خدایست و خِتام
 کی گذارد موعظه بر مَهرِ حق . کی بگرداند حَدَثِ حَکَمِ سَبَقِ
 لَبِکِ ی گویم حدیثِ خوش بپی . بر امید آنک تو کنگان نه

راز. In H is given as a variant of راد (۲۳۰) ABHK Bul. om. و.

۱D Bul. اینجا (۲۳۰) . بی پُر و برگ (۲۳۰) Bul. پس بکوش . (۲۳۰) Bul.

در بلندی کوه (۲۳۱) ABHK Bul. هُن دُن (۲۳۱) Bul.

۱ Bul. نصیحت آورم (۲۳۱) which is given in H as a variant.

کنان نی (۲۳۱) Bul.

آخر این اقرار خواهی کرد هین . هم زاول روز آخر را بسین
 ۲۲۷۰ می توانی دید آخر را مکن . چشم آخریت را کور کهن
 هرک آخرین بود مسعود دار . نبودش هر دم زره رفتن عشار
 گر نخواستی هر دمی این خفتنیز . کن ز خاک پای مردی چشم تیز
 گُل دید ساز خاک پاش را . تا بیندازی سر او پاش را
 که ازین شاگردی و زین افتنار . سوزنی بائی شوی تو ذو الفقار
 ۲۲۷۵ سرمه کن تو خاک هر بگریه را . هم بسوزد هم بسازد دیده را
 چشم اُشتر زان بود بس نوبار . کو خورد اندر بهر نور چشم خار

قصه شکایت استر با شتر کی من بسیار در رُو می افتم
 در راه رفتن تو کم در رُو می آیی این چراست و جواب
 گفتن شتر اورا

اُشنری را دید روزی استری . چونک یا او جمع شد در آخری
 گفت من بسیار می افتم بُرو . در گریه و راه و در بازار و کو
 خاصه از بالای گُهِ تا زیر کوه . در سر آم هر زمانی از شکوه

کور و کهن. ABHK Bul. (۲۲۷۰) روز with *sukén* as in text. G (۲۲۶۹)

بره رفتن. ABHK Bul. هرک آخرین بود از دور دور B. مسعود دار A. (۲۲۷۱)

in H. B. نبود او هر دم بره رفتن عتور with suppl. above.

(۲۲۷۲) HK Bul. خفت و غیز. H. مردی with *m* written as a variant above the final letter.

و این افتار B. (۲۲۷۳)

Heading: Bul. در روی می آیی. A. رفتن. B om. استری باشنری.

B. گفتن شتر استرا and so Bul.

گریه راه A. (۲۲۷۸)

بر سر آم B. (۲۲۷۹)

۲۳۸۰ کم هی‌افتی تو در رُو بهر چیست . یا مگر خود جانِ پاکت دولتیست
 در سر آیم هر دم و زانو زخم . پوز و زانو زان خطا پُر خون کتم
 کثر شود پالان و رَختَم بر سرم . وز مکاری هر زمان زخمی خورم
 همچو کم‌عقلی که از عقل تباه . بشکند توبه بهر دم در گناه
 مسخرهٔ ابلیس گردد در زمن . از ضعیفی رأی آن توبه‌شکن
 ۲۳۸۵ در سر آید هر زمان چون اسب لنگ . که بود بارش گران و راه سنگ
 می‌خورد از غیب بر سر زخم او . از شکست توبه آن ادب‌آزخو
 باز توبه می‌کند با رأی سست . دیو یک نف کرد و توبه‌ش را سگست
 ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان . که بخواری بنگرد در واصلان
 ای شتر که تو مثالِ مؤمنی . کم فتی در رُو و کم بیفی زنی
 ۲۳۹۰ تو چه داری که چنین بی‌آفتی . بی عثاری و کم اندر رُو فتی
 گنت گرچه هر سعادت از خداست . در میان ما و تو بس فرقی‌هاست
 سر بلندم من دو چشم من بلند . بینش عالم امانست از گزند
 از سر که من ببینم پایِ کوه . هر گو و هموار را من توه
 همچنان که دید آن صدر اجل . پیش کار خویش تا روز اجل
 ۲۳۹۵ آنچه خواهد بود بعد بیست سال . داند اندر حال آن نیکو خصال
 حالِ خود تنها ندید آن متقی . بلك حالِ مضرّی و مشرف
 نورم در چشم و دلش سازد سکن . بهر چه سازد بحبِ الْوَلَدِ
 همچو یوسف کو بدید ازلِ بخواب . که بجدش کرد ماه و آفتاب

تو یورو B. تو در وه A. (۲۳۸۰)

هر زمان زانو زخم A. بر سر آیم B. (۲۳۸۱)

از گناه AH. (۲۳۸۲)

شکست A. تونش را AG. (۲۳۸۷)

یورو B. (۲۳۸۹)

چشم = لی را امنست Bal. (۲۳۹۲)

دید اشر حال Bal. K. (۲۳۹۵)

مخرهٔ ابلیس Bal. A. (۲۳۸۴)

یروصلان Bal. (۲۳۸۸)

بی عثاری B. (۲۳۹۰)

از پس ده سال بلك بیشتر . آنچ یوسف دیکه بد بر کرد سر
 ۴۴۰ نیست آن بَطْطُرِ بُورِ آله گزاف . نورِ ربّانی بود گردون شکاف
 نیست اندر چشم تو آن نورِ رو . هستی اندر حق حیوانی گرو
 تو ضعف چشم یفی پیش پا . تو ضعیف و هم ضعیف پیشوا
 پیشوا چشمست دست و پای را . کو ببیند جای را ناجای را
 دیگر آنک چشم من روشن ترست . دیگر آنک خلقت من اظهرست
 ۴۴۰ ز آنک هستم من زاولادِ حلال . نه زاولادِ زنا و اقلِ ضلال
 تو زاولادِ زانی بی گمان . تیر کز پرد چو بد باشد کلن

تصدیق کردن استر جوابهای شترا و اقرار آوردن بفضل
 او بر خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق
 و نواختن شتراورا و ره نمودن و یاری دادن پدران و شاهانه،

گفت استر راست گفתי ای شتر . این بگفت و چشم کرد از اشک پُر
 ساعتی بگریست و در پایش فتاد . گفت ای بگزیده ربّ العباد
 چه زیان دارد گر از فرخندگی . در پذیری تو مرا در بندگی
 ۴۴ گنت چون اقرار کردی پیش من . رو که رستی تو زاناتِ زمن
 دادی انصاف و رهیدی از بلا . تو عَدُو بودی شدی ز اَمل و لا
 خوی بد در ذات تو اصلی نبود . کز بد اصلی نیاید جز جُعود

(۴۴۰۱) ABH هست اندر حق، corr. in H.

(۴۴۰۲) A و م ناجای را، with و م suppl. above.

(۴۴۰۳) A اظهرست. (۴۴۰۴) B چو کز پند.

Heading: B نواختن اشتر استرا. Bul. جوابات اشترا.

(۴۴۱۱) GH و لا as in text.

(۴۴۱۲) B ذات او.

آن بد عاریتی باشد که او . آرد اقرار و شود او توبه جو
 همچو آمر زلفش عاریه بود . لاجرم اندر زمان توبه نمود
 چونک اصلی بود جرم آن بلیس . ره نبودش جانب توبه نفیس ۲۴۱۵
 رو که رستی از خود و از خوی بد . باز زیانه نام و از دندانِ دد
 رو که اکنون دست در دولت زدی . در فگدی خود بیخت سزمدی
 اُدخلی تو فی عبادی یافتی . اُدخلی فی جنتی در یافتی
 در عبادش راه کردی خویش را . رفتی اندر خلد از راه خفا
 اِهْدِنَا گشتی صراطِ مُستقیم . دست تو بگرفت و بُردت تا نعيم
 نار بودی نور گشتی ای عزیز . غوره بودی گشتی انگور و مویز
 اختری بودی شدی تو آفتاب . شاد باش الله اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
 ای ضیاء اَتَحْقِ حُسامُ الدِّینِ بگیر . شهد خویش اندر فگن در حوضِ شیر
 تا رهد آن شیر از تغییرِ طعم . یابد از بحرِ مزه تکییرِ طعم
 متصل گردد بدان بحرِ اَلْسَتِ . چونک شد دریا زهر تغییرِ رست ۲۴۲۵
 مفذله یابد در آن بحرِ عمل . آفتی را نبود اندر و عمل
 غره کن شیروار ای شیرِ حق . تا رود آن غره بر هفتم طبق
 چه خبر جانِ ملولِ سیر را . گشت شانس موش غره شیر را
 بر نویس احوالِ خود با آبِ زر . بهر هر دریایی نیکو گهر
 آبِ نیلست این حدیثِ جانِ فزا . یا ربِّش در چشمِ قبطی خون نوا ۲۴۳۰

وز خوی AH. کی رستی A (۲۴۱۶)

در یافتی A Bul. in the second hemistich. Bul. (۲۴۱۸)

و برد آن د' نعيم B (۲۴۲۰)

د' هفتم B (۲۴۲۷)

لایه کردن قبطی سبطی را کی یک سبو بنیت خویش از
نیل پُر کن و بر لب من نه تا بخورم بحق دوستی و برادری
کی سبو که شما سبطیان بهر خود پُر می کنید از نیل آب
صافست و سبو کی ما قبطیان پُر می کنیم خون صافست،

من شنیدم که در آمد قبطی . از عطش اندر وثاق قبطی
گفت هستم یار و خویشاوند تو . گشته ام امروز حاجتمند تو
ز آنک موسی جادوے کرد و فسون . تا که آب نیل مارا کرد خون
سبطیان زو آب صافی میخورند . پیش قبطی خون شد آب از چشم بند
۲۴۳۰ قبط اینک می مرنند از تشنگی . از پی ادبیار خود یا بدرگی
بهر خود یک طاس را پُر آب کن . تا خورد از آب این یار کهن
چون برای خود کنی آن طاس پُر خون نباشد آب باشد پاک و خُر
من طفیل تو بنوشم آب هم . که طفیلی در تیغ بجهد زغم
گفت ای جان و جهان خدمت کنم . پاس دارم اے دو چشم روشنم
۲۴۴۰ بر مراد تو رَوَر شادے کنم . بنده تو باشم آزاده کنم
طاس را از نیل او پُر آب کرد . بر دهان بنهاد و نیل را بخورد
طاس را کز کرد سوی آب خواہ . که بخور تو هم شد آن خون سیاه
باز ازین سو کرد کز خون آب شد . قبطی اندر خشم و اندر تاب شد
ساعتی بنشست تا خشمش برفت . بعد از آن گفتش که ای صمصام زفت

Heading: A کردن لایه Bul. بر نیت. (۲۴۳۲) دناک موسی A.

(۲۴۳۵) AB Bul. قبطیان نك. قبطی اینک K. می مرد as a
correction. (۲۴۳۷) A چون نباشد پُر آب باشد پاک حر A. (۲۴۴۱) A om.

(۲۴۴۲) Bul. بر این سو A. and has کز om. A. (۲۴۴۳) A om. و.

(۲۴۴۴) B کی صمصام.

۲۴۴۵ ای برادر این گِره را چاره چیست . گفت این را او خورد کو مُتقیست
 متقی آنست کُو بیزام شد . از رم فرعون و موسی وام شد
 قوم موسی شو بخور این آب را . صلح کن با مَه بین مهباب را
 صد هزاران ظلمت از خشم تو . بر عبادِ الله اندر چشم تو
 خشم بنشان چشم بگشا شاد شو . عبرت از یاران بگیر استاد شو
 ۲۴۵۰ کِی طُنیل من شوی در اغتراف . چون ترا کُفریست همچون کوه قاف
 کوه در سوراخ سوزن کِی رود . جز مگر کان رشته یکتا شود
 کوه را که کن باستغفار و خوش . جام مغفوران بگیر و خوش بگش
 تو بدین تزویر چون نوشی از آن . چون حرامش کرد حق بر کافران
 خالق تزویر تزویر ترا . کِی خرد اے مُفسرِ مُفسرا
 ۲۴۵۵ اَلِ موسی شو که حیل سود نیست . حیلوات باد همی پیبود نیست
 زهر دارد آب کز امر صمد گردد او با کافران آبی کند
 یا تو پنداری که تو نان میخوری . زهر مار و کاهش جان میخوری
 نان کجا اصلاح آن جان کند . کو دل از فرمان جانان بر کند
 یا تو پنداری که حرفِ منوی . چون بخوانی رایگانش بشنوی
 ۲۴۶۰ یا کلامِ حکمت و سرِ نهان . اندر آید زغبه در گوش و دهان
 اندر آید لیک چون افسانها . پوست بنماید نه مغز دانهها
 در سر و رُو در کشیک چادرِ . رُو نهان کرده ز چشم دلبری

و. Bul. om. از رُی A (۲۴۴۶) که متقیست Bul. (۲۴۴۵)

الله شد اندر A (۲۴۴۸) بخواه این آب را A (۲۴۴۷)

corr. in marg. H, and so BK Bul., which have آن instead of کن. The reading که برگ که شود A H (۲۴۵۱)

استغفار خوش A B Bul. (۲۴۵۲) جام مغفوری H

زهر و مار A H K (۲۴۵۷) آبی دعد Bul. (۲۴۵۶)

corr. in marg. H. BHK Bul. از فرمان چَند. چان کج K (۲۴۵۸)

مغزو دانهها A H (۲۴۶۱) زغبه Bul. رغبه A (۲۴۶۰) حرفی A (۲۴۵۹)

شاهنامه یا کلیله پیش تو • همچنان باشد که قرآن از عتو
 فرق آنگه باشد از حق و مجاز • که کند گُل عایت چشم باز
 ۴۶۷۰ ورنه پُشك و مُشك پیش آختنی • هر دو یکسانست چون نبود شمی
 خویشتن مشغول کردن از ملال • باشدش قصد از کلام ذو الجلال
 کائناتش و سوسا را و غصه را • زان سخن بنشانند و سازد دوا
 بهر این مقدار آتش شانیدن • آب پاک و بول یکسان شد بن
 آتش و سوسا را این بول و آب • هر دو بنشانند همچون وقت خواب
 ۴۶۷۰ لیک گر واقف شوی زین آب پاک • که کلام ایزدست و روحناک
 نیست گردد و سوسه گلی زجان • دل بیابد ره بسوی گلستان
 زانک در باغی و در جوی پُرد • هرک از سر صف بوی پُرد
 یا نو پنداری که روی اولیا • آنگانک هست ی‌بینم ما
 در تعجب مانده پیغمبر از آن • چون نی‌بینند رؤسم مؤمنان
 ۴۶۷۰ چون نمی‌بینند نورِ رُوم خلق • که سقی پُردست بر خورشید شرق
 و ره می‌بینند این حیرت چراست • تا که وخی آمد که آن رُو در خفاست
 سوی نو ماه است و سوی خلق ابر • تا نبیند رایگان روی تو گبر
 سوی تو دانه‌است و سوی خلق دام • تا ننوشد زین شراب خاص عام
 گفت یزدان که تراهم یَنظُرُون • نقشِ حَمَامند مُ لا یُبْصِرُون
 ۴۶۸۰ می‌نماید صورت ای صورت پُرس • کان دو چشم مرده او ناظرست
 پیش چشم نقشِ ی‌آری ادب • کو چرا پاسم نی‌دارد عجب

و روح پاک in marg. A (۴۶۷۰). مُشك و پُشك B (۴۶۷۰).

پیغامبر BGHK. مَد ABH (۴۶۷۴). در جوی برد BH (۴۶۷۲).

A om. بر and has suppl. above. (۴۶۷۰).

خاص و عام A. دانست G (۴۶۷۸).

حَمَامند و هم ABH. قریم Bnl. (۴۶۷۶).

صورت BHK om. ای, which is suppl. above in H. (۴۶۸۰).

گویی چون پاسم BHK. گوی چون پاسم A (۴۶۸۱).

از چه بس بی پانجست این نقش نیک . که نمی گوید سلام مرا عَلَیک
 و نجباند سر و سَیلت ز جود . پاس آن که کردمش من صد سجود
 . حق اگر چه سر نجباند برون . پاس آن ذوقی دهد در اندرون
 ۲۴۸۵ که دو صد چیدن سر آرد آن . سر چنین جناند آخر عقل و جان
 عقل را خدمت کنی در اجتهاد . پاس عقل آنست کافزاید رشاد
 حق نجباند بظاهر سر ترا . لیل سازد بر سران سرور ترا
 مر ترا چیزی دهد یزدان نهان . که سجود تو کند اهل جهان
 آنچنانک داد سنگی را هنر . تا عزیز خلق شد یعنی که زر
 ۲۴۹۰ قطره آبی بیابد لطف حق . گوهری گردد برد از زر سبق
 جسم خاکست و چو حق تایش داد . در جهان گیری چو مه شد اوستاد
 هین طلسمست این و نقش مرده است . احسان را چشمش از ره برده است
 و نماید او که چشمی می زند . ابلهان سازند او را سند

در خواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن
 سبطی قبطی را بخیر و مستجاب شدن از اکرم الاکرمین
 و ارحم الراحمین،

گفت قبطی تو دعایی کن که من . از سیاهی دل ندارم آن دهن
 ۲۴۹۵ که بود که قتل این دل شود . زشت را در بزم خواب جا شود

(۲۴۸۲) In G the first letter of نیک is written with one dot above and three below, i.e. نیک. G (۲۴۸۲) کد اهل A (۲۴۸۸).

(۲۴۸۹) In A vv. ۲۴۸۹-۲۴۹۰ follow vv. ۲۴۹۱-۲۴۹۲, but the error is rectified in marg.

(۲۴۹۱) چشم خ کت A (۲۴۹۲) B چشم از ره .

Heading: B مستجاب شدن دعا .

فأ شود A. B بود که (۲۴۹۵)

مَنَعَنی از تو صاحبِ خوی شود . یا بلیسی باز کُرونی شود
یا بفر دستِ مَریم بوی مُشک . یابد و تری و میوه شاخِ خُشک
سببی آن دم در سجود افتاد و گفت . کایِ خدایِ عالمِ جَهر و نهفت
جز تو پیشِ کی بر آرد بنه دست . هم دعا و هم اجابت از توست
۲۰۰ هم زاولِ نودهی میلِ دعا . نودهی آخر دعاها را جزا
اول و آخر توی ما در میان . هیچِ هیچی که نیاید در بیان
این چنین می‌گفت تا افتاد طشت . از سرِ بام و دلش بی‌هوش گشت
باز آمد او بهوش اندر دعا . کَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
در دعا بود او که ناگه نصره . از دلِ قبطی بچست و غُره
۲۰۰ که هلا بشتاب و ایمان عرضه کن . تا بفرم زود زُتارِ کهن
آتش در جانِ من انداختند . مر بلیسی را بجانِ بنواختند
دوستی تو و امر تو نایشکفت . حمدِ لله عاقبت دستم گرفت
کیمیای بود صحبت‌های تو . کم مباد از خانه دل پای تو
تو یکی شاخی بُدی از نخلِ خُلد . چون گرفتم او مرا نا خُلد بُرد
۲۰۱ سَلِ بود آنک تنم را در ریود . بُرد سَلِم تا لبِ دریای جُود
من بیوی آب رفتم سوی سَیْ . بحر دیدم در گرفتم کِلِ کِلِ
طاس آوردش که اکنون آب گیر . گفت رَو شد آبها پشِم حقیر
شرابی خوردم زالله اشتره . تا بخشر تشنگی ناید مرا
آنک جوی و چشمهارا آب داد . چشمه در اندرونِ من گشاد
۲۰۰ این جگر که بود گرم و آب‌خوار . گشت پیشِ همتِ او آبِ خوار
کافی کافی آمد او بهر عباد . صدقِ وعده که بعض

از تو هست A (۲۹۹) . افتاد گفت A (۲۹۸)

و. Bul. om. (۲۰۰) . می‌نیاید A (۲۰۱)

و. A om. . جوی for جو K (۲۰۱۴) . شد آب در چشم حقیر B (۲۰۱۲)

Bul. آمد از بهر B (۲۰۱۶) . صدق without idāfah G

کافیم بذر ترا من جملہ خیر۔ بی سب بی واسطہ یاری غیر
کافیم بی نان ترا سیری دهم۔ بی سپاہ و لشکر میری دم
بی بہارت نرگس و نسرت دهم۔ بی کتاب و اوستا تقویت دهم
۲۰۲۰ کافیم بی دارووت درمان کنم۔ گوررا و چاہرا میدان کنم
موسی را دل دم با یک عصا۔ تا زند بر عالمی شمشیرها
دست موسی را دم یک نور و تاب۔ کہ طہانچہ و زند بر آفتاب
چوبرا ماری کنم من ہفتسر۔ کہ نزیاید مادہ مار اورا زہر
خون نیامیزم در آب نیل من۔ خود کم خون عین آبش را بن
۲۰۲۰ شادیترا غم کم چون آب نیل۔ کہ نیابی سوی شادیہا سیل
باز چون تجدید ایمان بر تنی۔ باز از فرعون بیزارے گئی
موسی رحمت ببینی آمد۔ نیل خون بینی ازو آبی شد
چون سر رشتہ نگہ داری درون۔ نیل ذوق تو نگردد ہیچ خون
من گمان بردم کہ ایمان آور۔ تا ازین طوفان خون آبی خویر
۲۰۲۰ من چہ دانستم کہ تبدیلی کند۔ در نہاد من مرا نیلی کند
سوی چشم خود یکی نیل روان۔ بر قرارم پیش چشم دیگران
ہجنانک این جہان پیش نی۔ غرق نسیحت و پیش ما غی
پیش چشم ابن جہان پر عشق و داد۔ پیش چشم دیگران مردہ و جماد
پست و بالا پیش چشم تیزرو۔ از کلوخ و خشت او نکشہ شو
۲۰۲۰ با عوام این جملہ بستہ و مردہ۔ زین عجب تر من ندیدم پردہ

بی دارووت Suppl. in marg. A. AH Bul. (۲۰۲۰)

اورا نہ نہ (۲۰۲۲) Suppl. in marg. A. A. با عالمی. (۲۰۲۱)

خون کم خون B (۲۰۲۴)

سوی رحمت ہرکہ بیقی A (۲۰۲۷) with suppl. above ہرکہ

یکی نیلی روان Bul. (۲۰۲۱)

غی G gives ما آبی as a variant, and H غی. (۲۰۲۲) ABHK Bul.

کلوخ و سنگ او Bul. (۲۰۲۴) مردہ جماد A. (۲۰۲۳)

گورها یکسان بپیش چشم ما . روضه و حُمره بچشم اولیا
 عامه گفتندی که پیغمبر تُرُش . از چه گشتست و شدست او ذوق کش
 خاص گفتندی که سوی چشمتان . می نماید او تُرُش ای اُمتان
 یک زمان در چشم ما آید تا . خندها بینید اندر هَلْ آف
 ۲۵۱. از سرِ امروزین بنماید آن . منعکس صورت بزیر آ آه جوان
 آن درخت هستی است امروزین . تا بر آنجایی نماید نوکهن
 تا بر آنجایی ببینی خارزار . پُر زکُزدهای خشم و پُر زمار
 چون فرود آیی بینی رایگان . یک جهان پُر گلرُخان و دایگان

حکایت آن زن پلیدکار کی شوهر را گفت کی آن خیالات از
 سر امروزین می نماید ترا کی چنینها نماید چشم آدمی را سرِ
 آن امروزین، از سر امروزین فرود آیی تا آن خیالها برود،
 و اگر کسی گوید کی آنج آن مرد می دید خیال نبود جواب
 این مثالست نه مثل، در مثال همین قدر بس بود کی
 اگر بر سر امروزین نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه
 خیال خواه حقیقت،

آن زنی میخواست تا با مُولِ خود . بر زند در پیش شوی گولِ خود
 ۲۵۲. پس بشوهر گفت زن کای نیکبخت . من بر آم میوه چیدن بر درخت

کُزدهای BGK (۲۵۱۲) . ننماید A (۲۵۱۰) . پیغامبر ABGHK (۲۵۱۷)

Heading: A om. ترا. Bul. چشم آدمی را از سر امروزین و از سر Bul. خیالات برود. Bul. هرگز اینها را. A om. پس بود after کی. A om. همین for این B. این مثالست B. که نیکبخت A (۲۵۱۵) . تر زید A (۲۵۱۴)

چون برآمد بر درخت آن زن گریست • چون زیلا سوی شوهر بشگریست
گفت شوهر را که ای مأیونِ رد • کیست آن لوطی که بر تو یفتد
تو بزیر او چو زن بفتوده • ای فلان تو خود مخنث بوده
گفت شوهر نه سرت گوی بگشت • ورنه اینجا نیست غیر من بدشت
زن مکرر کرد کآن با برطله • کیست بر پشتت فرو خفته هله ۲۰۰۰
گفت ای زن هین فرود آ از درخت • که هرت گشت و خرف گشتی تو سخت
چون فرود آمد بر آمد شوهرش • زن کشید آن مول را اندر برش
گفت شوهر کیست آن ای روسپی • که بیلای تو آمد چون گپی
گفت زن نه نیست اینجا غیر من • هین سرت بر گشته شد هرزه متن
او مکرر کرد بر زن آن سخن • گفت زن این هست از امروزین ۲۰۰۵
از سر امروزین من همچنان • کز هی دیدم که تو ای قلبان
هین فرود آ تا بینی هیچ نیست • این همه نخیل از امروزینست
هزل تعلیمست آنرا جد شنو • تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزلست پیش هازلان • هزها جدست پیش عاقلان
کاھلان امروزین جویند لیلک • تا بدان امروزین راهبست نیلک ۲۰۱۰
نفل کن ز امروزین کاکون برو • گشته تو خبره چشم و خیره رو
این منی و هستی اول بود • که برو دیدم کز و آخول بود
چون فرود آبی ازین امروزین • کز نهاند فکرت و چشم و سخن
یک درخت بخت بینی گشته این • شاخ او بر آمان هتمین

کو بیلای Bul. (۲۰۰۲) کی زن A (۲۰۰۱) کی مأیون B (۲۰۴۷)

In H نه is given as a variant. زن که بست AH (۲۰۰۴)

امروزینست Bul. (۲۰۰۷) کین هست A (۲۰۰۵)

کین منی Bul. (۲۰۰۶) هزل with *helfst*. G (۲۰۰۸)

So H. in marg., with the following gloss: کز نمید A (۲۰۰۲)

مصرع ثانی اول را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود که چون ازین درخت کز
نماید فرود آبی یک درخت بخت یقی ای آخره

۲۵۶۵ چون فرود آیی ازو گردی جدا . میدلش گرداند از رحمت خدا
 زین مواضع که فرود آیی خدا . راست بینی بخشد آن چشم ترا
 راست بینی گر بُدی آسان و زب . مُصْطَفَى گِ خواستی آنرا ز زب
 گفت بنما جزو جزو از فوق و پست . آنچنانک پیش تو آن جزو هست
 بعد از آن بر رو بر آن امروزین . که مبتل گشت و سبز از امر کن
 ۲۵۷۰ چون درخت موسوی شد این درخت . چون سوی موسی کشایدی تو رخت
 آتش اورا سبز و خرم و کند . شاخ او زنی انا الله و زند
 زیرِ ظلش جمله حاجات روا . این چنین باشد الهی کیما
 آن منی و هستیت باشد حلال . که درو بینی صفات ذوالجلال
 شد درخت کثر مقوم حق نساء . اصله ثابت و فرعهُ فی السما

باقی قصه موسی علیه السلام

۲۵۷۵ کامدش پیغام از وحی مُهم . که کزی بگذار اکنون فاستقیم
 این درخت تن عصای موسی است . کامرش آمد که بیندازش زدست
 تا ببینی خیر او و شر او . بعد از آن بر گیر اورا ز امر هو
 پیش از افکندن نبود او غیرِ خوب . چون بآمرش بر گرفتی گشت خوب
 اول او بُد برگافشان برهرا . گشت مُعْجَز آن گروم غرهرا
 ۲۵۸۰ گشت حاکم بر سر فرعونیان . ایشان خون کرد و کف بر سر زنان
 از مزارعشان بر آمد قحط و مرگ . از مَنَهای که میخوردند برگ

جزو و جزو A (۴۵۷۸) . گر فرود A (۴۵۶۶)

Heading: Bul. بقیه قصه حضرت موسی .

از آن وحی Bul. (۴۵۷۵)

نیود آن AB Bul. افگندت A (۴۵۷۸)

فتح غن ايله غره اغرار و: In marg. H there is the gloss: غرهرا H (۴۵۷۹)

قحط مرگ AH (۴۵۸۱) . کمر ايله غفلت دیمکدر

تا بر آمد بی خود از موسی دعا . چون نظر افتادش اندر مَتَّها
 کَین همه را عِجاز و کوشیدن چَراست . چون نخواستند این جماعت گشت راست
 امر آمد که اَتِّباع نُوح کن . تراش پایانی بی مشروح کن
 ۴۵۸۵ زان تغافل کن چو داعی رفی . امر بَلِّغ هست نبود آن نبی
 کمترین رَحمت کریم اِلحاح تو . جلوه گردد آن لُجَّاج و آن عَتُو
 تا که ره بنمودن و اضلال حق . فاش گردد بر همه اهل فرقی
 چونک مقصود از وجود اظهار بود . بایدش از بند و اغما آزمود
 دیو اِلحاح غولایت می کند . شیخ اِلحاح هدایت می کند
 ۴۵۹۰ چون پیاپی گشت آن امر تُجَّوَن . نیل می آمد سراسر جمله خون
 تا بنفس خویش فرعون آمدش . لابه می کردش دوتا گشت قدش
 کالچ ما کردم اے سلطان مکن . نیست مارا روی ابرام سخن
 پاره پاره گردست فرمان پذیر . من بعِزَّت خوگرم بختم مگیر
 هین بچنان لب بر حمت ای امین . تا بیندد این دهانه آتشین
 ۴۵۹۵ گفت یا رَب می فریبد او مرا . می فریبد او فریبند ترا
 بشنوم یا من دم م خُدهاش . تا بداند اصل را آن قَزَع گش
 کاصَل هر مگری و حيله پیش ماست . هرچ بر خاکست اصلش از ماست
 گفت حق آن سگ نیرزد م بدان . پیش سگ انداز از تُوَر استخوان
 هین بچنان آن عصا تا خاکها . و دهد هرچه مَلَخ کردش فنا
 ۴۶۰۰ و آن ملخها در زمان گردد سیاه . تا ببینند خلق تبدیل اله

کاتباع. BK Bul. (۴۵۸۴) نخواند. B Bul. (۴۵۸۳)

چو. for B in marg. and so G, منگر آخر که توداعی رفی. AHK Bul. (۴۵۸۵)

The hemistich printed in the text is given as a variant in marg. AH.

AH هست for نیست.

گردمت G (۴۵۹۲). اهل و فرق A: H (۴۵۸۲)

یا. In H the word before بناند is written both as تا and یا. (۴۵۹۱)

م. بَن K (۴۵۹۸). کاصر هر خطه. B Bul. (۴۵۹۷)

که سیها نیست حاجت مر مرا * آن سبب بهر حجابست و غطا
تا طبعی خویش بر دارو زند * تا منجم رُو با ستاره کند
تا منافق از حریصی بامداد * سوک بازاری آید از بیم کساد
بندگی ناکرده و ناشسته رُوی * لقمه دوزخ بگشته لقمه جوی
۳۱۰ آکل و ماکول آمد چنان عام * همچو آن بَرّه چرنده از حطام
و چرد آن بَرّه و قصاب شاد * کو برای ما چرد برگ مُراد
کار دوزخ و کبی در خوردنی * بهر او خود را تو فربه و کبی
کار خود کن روزی حکمت بچره * نا شود فربه دل با کز و فر
خوردن تن مانع این خوردنست * جان چو بازرگان و تن چون رهزنست
۳۱۱ شمع تاجر آنکست افروخته * که بود رهزن چو هیزم سوخته
که تو آن هوشی و باقی هوش بوش * خوشتن را گم مکن یار مکوش
دانش هر شهوت چو خمرست و چونبگ * پرده هوشست و عاقل زوست دنگ
خمر تنها نیست سرمستی هوش * هر چه شهبانست بندد چشم و گوش
آن بلیس از خمر خوردن دور بود * مست بود او از تکبر و ز جعود
۳۱۲ مست آن باشد که آن بیند که نیست * زر نماید آنچه مکن و آه نیست
این سخن پایان ندارد موسی * لب بچنان تا برون روژد گیا
همچنان کرد و هم اندر دم زمین * سبز گشت از سنبلی و حب ثمین
اندر افتادند در لُوت آن نفر * قحط دیده مرده از جُوع البقر
چند روزی سیر خوردند از عطا * آن دمی و آدمی و چاربا
۳۱۳ چون شکم پر گشت و بر نعمت زدند * و آن ضرورت رفت پس طاغی شدند
نفس فرعونست هان سیرش مکن * نا نیارد یاد از آن کفر کهن

در آتش سوخته B (۳۱۰) چریه B. برّه G (۳۱۰)

و متبل و حب مین Bul. (۳۱۱) روزد B (۳۱۱)

پس طاغی H. چون ضرورت B و. A om. (۳۱۲)

یاد زان BHK Bul. هین سیرش B. فرعونست Bul. (۳۱۳)

بی تَفّ آتش نگرده نفس خوب . تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
 بی جماعت نیست تن جُیش کتان . آهن سردیست می کوی بدن
 گر بگریزد ورنه بنالد زار زار . او نخواهد شد مُسلّمان هوش دار
 ۳۱۲۵ او چو فرعونست در قحط آنچنان . پیش موسی سر نهی لایه کتان
 چونک مُستغنی شد او طاعنی شود . خر چو بار انداخت اسبکزه زند
 پس فراموش شود چون رفت پیش . کار او زان آه و زاریهای خویش
 سالها مژدی که در شهری بود . یک زمان که چنم در خوابی رود
 شهر دیگر بیند او پُر نیک و بد . هیچ در یادش نیاید شهر خود
 ۳۱۲۶ که من آنجا بوده‌ام این شهر نو . نیست آن من درینجام گرو
 بل چنان داند که خود پیوسته او . هم درین شهرش بُنست ابداع و خو
 چه عجب گر رُوح مؤمنان خویشت . که بُستش مسکن و میلاد پیش
 می نیارد یاد کین دنیا چو خواب . می فرو پوشد چو اخرا سحاب
 خاصه چندین شهرها را کوفته . گزدها از ترک او نازوفته
 ۳۱۲۷ اجتهاد گرم ناکرده که نا . دل شود صاف و بیند ماجرا
 سر برون آرد دلش از بخش راز . اول و آخر ببیند چنم باز

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا،

آمده اول باقلیم جماد . وز جمادی در نیائی اوفتاد
 سالها اندر نیائی عمر کرد . وز جمادے یاد تاورد از نبرد
 وز نیائی چون بجمادی فساد . نامش حال نیائی هیچ یاد

افغان کتان ABH (۳۱۲۵)

اسبکزه زند as a variant instead of در مرغی رود G in marg. gives (۳۱۲۶)

صافی و بیند AH (۳۱۲۵)، ابداع خو Bul (۳۱۲۶)

Heading: Bul بین اطوار .

بِقلام ا (۳۱۲۷)

۳۶۰ جز همین میکی که دارد سوی آن • خاصه در وقت بهار و صیمران
 همچو میل کودکان با مادران • سرّ میکی خود نداند در لیان
 همچو میل مفترط هر نو مرید • سوی آن پیر جهان بخت نمید
 جزو عقل این از آن عقل گلست • جنبش این سایه زان شاخ گلست
 سایه اش فانی شود آخر درو • پس بداند سرّ میل و جست و جو
 ۳۶۵ سایه شاخ دگر ای نیکیست • گئی بجنبد گر بجنبد این درخت
 باز از حیوان سوئے انسانیش • می کشید آن خالق که دایش
 همچنین اقلیم تا اقلیم رفت • تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
 غله های اولینش یاد نیست • هر ازین عقلش تحول کرد نیست
 تا رهد زین عقل بر حرص و طلب • صد هزاران عقل بیند بو العجب
 ۳۷۰ گرچه خفته گشت و شد نای زبیش • گئی گذارندش در آن نسیان خویش
 باز از آن خوابش بیداری گشتند • که کند بر حالت خود ریش خند
 که چه غم بود آنک میخورم بخواب • چون فراموش شد احوال صواب
 چون ندانستم که آن غم و اعتلال • فعل خوابست و فریبت و خیال
 همچنان دنیا که حلم نایبست • خفته پندارد که این خود دایبست
 ۳۷۵ تا بر آید ناگهان صبح اجل • و رهد از ظلمت ظن و دغل
 خنداش گیرد از آن غمهای خویش • چون بیند مستقر و جای خویش
 هر چه تو در خواب بینی نیک و بد • روز محشر یک پیدا شود
 آنچه کردی اندرین خواب جهان • گرددت هنگام بیدارے عیان

(۳۶۰) H چهار و اجنان and so G in marg.

(۳۶۱) GH لیان as in text. K لیان.

(۳۶۴) A میل جست و جو, which seems to have been the original reading in H.

(۳۶۵) Bul. شاخ درخت. (۳۶۶) B می کشد. (۳۶۷) A افلام تا افلام.

(۳۷۰) B خنداش آید ازین. In A vv. ۳۶۵۰-۱ follow vv. ۳۶۵۷-۸.

(۳۷۷) H om, but suppl. in marg. by a later hand. Bul. اندر خواب.

(۳۷۸) H om, but suppl. in marg. by a later hand.

تا نپنداری که این بد کرد نیست . اندرین خواب و ترا تعمیر نیست
 ۳۲۱۰ بلك این خنده بود گریه و زَفر . روزِ تعمیرایِ ستمگر بر اسیر
 گریه و درد و غم و زاری خود . شادمانی دان بپیداری خود
 اے درید پستین یوسنان . گرگ بر خیزی ازین خوابِ گران
 گشته گرگان يك يك خُهای تو . می‌درانند ام غصب اعضای تو
 خون نخسید بَعْدِ مرگ در قصاص . تو مگو كه مُدر و یام خلاص
 ۳۲۲۰ این قصاص نقد حلیت ساز نیست . پیش زخمِ آن قصاص این باریست
 زین لیب خواندست دُنیا را خدا . کین جزا لعنت پیش آن جزا
 این جزا نسکین جنگ و فتنه‌ایست . آن چو اخصاست و این چون ختنه‌ایست

بیان آنک خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند بحق که روزیهای
 مارا فریه گردان و زود زاد بما رسان کی مارا صبر نماند،

این سخن پایان ندارد موسیاء . هین رها کن آن خرانرا در گیا
 تا همه زان خوش علف فریه شوند . هین که گرگانند مارا خشم‌مند
 ۳۲۷۰ ناله گرگان خود را موقنیم . این خرانرا صُعمه ایشان کنیم
 این خرانرا کیمیای خوش دمی . از لب تو خواست کردن آدمی
 تو بسی کردی بدعوت لطف و جُود . آن خرانرا طالع و روزی نبود
 پس فرو پوشان لحافِ نعمی . تا بردشان زود خواب غفلتی

بود اشك و نذر (۳۲۱) و . A Bul. om. (۳۲۰۴)

(۳۲۱۱) AH om. Suppl. in marg. H by a later hand.

لعنت (۳۲۱۶) Bul. از آن خواب A (۳۲۱۷)

ختنه‌است AB Bul. و این for وین Bul. ختنه‌است AB Bul. (۳۲۱۷)

Heading: Bul. با حق AHK Bul. نالانند A om. در پن Bul.

ABK Bul. om. زاد: H is illegible here. B طاقت نماند . صبر و

روزی و طالع نبود B (۳۲۱۷) . کمر and موقن A (۳۲۱۷)

تا چو بجهند از چنین خواب این رده . شمع مُرده باشد و ساقی شده
 ۳۷۵ داشت طغیانِ نشان ترا در جرتی . پس بنوشند از جزا هم حسرتی
 تا که عدل ما قَدَمِ بیرون نهد . در جزا هر زشت را در خور دهد
 کآن شهب که می‌دیدندیش فاش . بود با ایشان تهاَن اندر معاش
 چون یخِرد با تُست مُشْرِف بر تنت . گرچه زو قاصر بود این دیدنت
 نیست قاصر دیدن او ای فلان . از سُکون و جُبُشت در امتحان
 ۳۷۸ چه عجب گر خالق آن عقل نیز . با تو باشد چون نه تو مُسْتَجِیز
 از یخِرد غافل شود بر بد تند . بعد آن عقلش ملامت می‌کند
 تو شدی غافل ز عقلت عقل نی . کز حُضورِ سنش ملامت کردنی
 گر نبودی حاضر و غافل بُدی . در ملامت گئی ترا سلی زدی
 در ازو غافل نبوده نفس تو . گئی چنان کردی جُنُون و نَفَس تو
 ۳۸۵ پس تو و عقلت چو اُصطِراب بود . زین بدانای قُربِ خُرشید وجود
 قُربِ بی‌چونست عقلت را بنو . نیست چپ و راست و پس یا پیش رُو
 قُربِ بی‌چون چون نباشد شاه را . که نیابد بحسب عقل آن راه را
 نیست آن جُبُش که در اصبع تراست . پیش اصبع یا پیش یا چپ و راست
 وقتِ خواب و مرگ از و می‌رود . وقتِ بیداری قرینش می‌شود
 ۳۹۰ از چه ره می‌آید اندر اصبع . که اصبع بی او ندارد منفعت
 نور چشم و مَرَدَمُک در دیدات . از چه ره آمد بغیرشش رجعت
 عالمِ خَلْقست با سَوی و جهات . بی جهت دان عالمِ امر و صفات
 بی جهت دان عالمِ امرای صنم . بی جهت تر باشد امر لاجرم
 بی جهت بُد عقل و عَلامُ آلیان . عقل تر از عقل و جان تر هم زجان

پس و پیش A (۳۸۶) . ندانی A (۳۸۵) . بعد از آن AB Bul (۳۸۱)

از چه ره آید Bul (۳۹۱) . کاصیعت B Bul (۳۹۰) . و. A om. (۳۸۹)

In K this (۳۹۲) . عقل عَلام Bul (۳۹۴) . سوی جهات AB Bul (۳۹۳)

۳۶۹۵ بی تعلقی نیست مخلوقی بدو. آن تعلقی هست بی چون ای عمو
 زَانِكَ قَصْل و وصل نبود در روان. غیر فصل و وصل نندیشدگان
 غیر فصل و وصل پی بر از دلیل. لیک پی بُردن بنشانند غلیل
 پی پیایی و برار دوری زاصل. تا رگ، مَرَدِیت آرد سوی وصل
 این تعلقی را بخرد چون ره برد. بسته فصلست و وصلت این بخرد
 ۳۷۰۰ زمین وصیت کرد مارا مُصْطَفی. بحث، کم جوبید در ذات خدا
 آنک در ذاتش تفکر کرد نیست. در حقیقت آن نظر در ذات نیست
 هست آن پندار او زیرا براه. صد هزاران پرده آمد تا اله
 هر یکی در پرده موصول خُوست. و هم او آنست کآن خود عینِ هُوست
 پس پیمبر دفع کرد این و هم از او. تا نباشد در غلط سودا پز او
 ۳۷۰۵ مَانِکِه اندر و هم او نَرِکِ ادب. بی ادب را سَرنگونی داد رَب
 سَرنگونی آن بود کو سوی زیر، ورود پندارد او کو هست چیر
 زَانِكَ حَدِّ مست باشد این چنین. کونداند آسمانرا از زمین
 در عجبهاش بِنَکَر اندر روید. از عظمی وز مهابت گم شوید
 چون ز صُنعش ریش و سَبَلت گم کند. حدِّ خود داند ز صانع نین زند
 ۳۷۱۰ جرکه لا اُحْصی نگوید او زجان. کز شمار و حد برونست آن بیان

این تعلقی Bul. ۳۶۹۵.

بنشانند عین Bul. B. بنشانند غلیل A. ۳۶۹۵.

ز دوری B. از دوری اُصْر A. ۳۶۹۵.

چون پی برد AD Bul. ۳۶۹۵.

فی الحقیقه B. ۳۷۰۱.

کو خود عین B. ۳۷۰۲.

کز سوی زیر A. ۳۷۰۶.

عجبهاش A. ۳۷۱۰.

رفتن ذو القَرَنین بکوه قاف و در خواست کردن کی ای
کوه قاف از عظمت صفت حق ما را بگو و گفتن کوه قاف کی
صفت عظمت او در گفت نیاید کی پیش آن ادراکها فنا
شود و لایه کردن ذو القَرَنین کی از صنایعش کی در خاطر
داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگوی،

رفت ذو القَرَنین سوسه کوه قاف . دید او را کز زمرد بود صاف
گرَد عالم حلقه گشته او محیط . ماند حیران اندر آن خلق بسیط
گفت نو کوهی دگرها چیستند . که پیش عظم تو باز یستند
گفت رگهای من اند آن کوهها . مثل من نبوند در حسن و بها
من بهر شهری رگی دارد نهان . بر عروق بسته اطراف جهان
حق چو خواهد زلزله شهری مرا . گوید او من بر جهانم عرق را
بس بچسبانم من آن رگ را بفهر . که بدان رگ متصل گشت شهر
چون بگوید بس شود ساکن رگم . ساکنم وز روی فعل اندر تنگم
همچو مَرَمَر ساکن و بس کارکن . چون رخرد ساکن وزو جنبان سخن
نزد آنکس که نداند عقلش این . زلزله هست از بخارات زمین

Heading: AB . عظمت صفات حق Bul. . عظمت صنعت حق Bul. . بگفت نیاید Bul. .

فنا شود.

دید آنرا B . دید ویرا A (۲۷۱۱)

باز ایستند A (۲۷۱۲)

In A vv. ۲۷۱۵-۱۶ follow vv. ۲۷۱۷-۱۸, but the error is indicated in marg.

گوید و من B (۲۷۱۶)

اندر شکم A (۲۷۱۸)

In A the hemistichs of this verse are transposed.

موری بر کاغذی می‌رفت نبشتن قلم دید قلم را ستودن گرفت،
 موری دیگر کی چشم‌تیزتر بود گفت ستایش انگشتانرا کن
 کی این هنر از ایشان می‌بینم، موری دیگر کی از هر
 دو چشم‌روشن‌تر بود گفت من بازورا ستام کی
 انگستان فرع بازواند الی آخره،

مورکی بر کاغذی دید او قلم . گفت با موری دیگر این رازم
 که عجایب نقشها آن کلك كرد . همچو رنجان و چو سوسن‌زار و وزد
 گفت آن مور اصبعت آن پیشه‌ور . وین قلم در فعل فرعت و اثر
 گفت آن مور، يوم كز بازوست . که اصبع لاغر ز زورش نقش بست
 ۲۷۳۰ همچین می‌رفت بالا تا یکی . بهتم موران فطن بود اندکی
 گفت کر صورت میبید این هنر . که بخواب و مرگ گردد بی‌خبر
 صورت آمد چون لباس و چون عصا . جز بعقل و جان نجید نقشها
 بی‌خبر بود او که آن عقل و فؤاد . بی‌ز تقليب خدا باشد جماد
 يك زمان از وی عنایت برگردد . عقل زیرك ابله‌ها می‌کند
 ۲۷۳۰ چوئش گویا یافت ذو القزین گفت . چونك كرم فاف در نطق سنت
 کای سخن‌گوی خبیر رازدان . از صفات حق بکن با من بیان
 گفت روکان وصف از آن هایل‌ترست . که بیان بر وی تواند برد دست

Heading: Bul. نوشتن قلم. AB Bul. om. الی آخره.

این قلم A (۲۷۲۴) . همچو رنجان و سوسن‌زار Bul. (۲۷۲۴)

ز زورش با دوست B . کا صبح Bul. از بازوست Bul. (۲۷۲۵)

و. A. om. (۲۷۲۶) . تا یکی A (۲۷۲۰)

مر دو بی تقليب حق A corrector has written . بی تقیب A . که این B Bul. (۲۷۲۸)

بیان در وی B (۲۷۲۲) . و رازدان Bul. (۲۷۲۱) B om. (۲۷۲۳)

یا قلم را زهره باشد که بسر . بر نوید بر صحایف زان خبر
گفت کمر دستان باز گو . از عجایب حق اے حیر نکو
۲۷۳۵ گفت اینک دشت سیصدساله راه . کوههای برف پُر کردست شاه
کوه بر گه بی شمار و بی عدد . ویرد در هر زمان برفش مدد
کوه برفی و زند بر دیگری . ویراند برف سردی تا ثمره
کوه برفی و زند بر کوه برف . دگر بزم زانبار بی حد شگرف
گر نبودی این چنین مادی شاه . نَفَس دوزخ محو کردی مر مرا
۲۷۴. غافلانرا کوههای برف دان . تا نسوزد پردهای عاتلان
گر نبودی عکسِ جَهْل برفِ باف . سوختی از نارِ شوق آن کوه قاف
آتش از قهرِ خدا خود دَره است . بهر تهدید لُجَان دَره است
با چنین فهری که زفت و فایق است . بَرَد لطفش بین که بر وی سابق است
سَبَق بی چون و چگونه معنوی . سابق و مسبوق دیدی بی دوی
۲۷۴۵ گر ندیدی آن بود از فهم پست . که عقول خلق زان کان بك جوست
سبب بر خود نه نه بر آیات دین . گئی رسد بر چرخ دین مرغ گلین
مرغ را جولانگه عالی هواس . زانک نشو او ز شهوت وز هواس
پس تو حیران باش بی لا و یل . سا ز رحمت پشست آید محمل
چون ز فہم این عجایب گوئی . گر یکی گویی نکلف و کئی
۲۷۵۰ و ر بگویی فی زند فی گردنت . قهر بر بندد بدان فی روزنت
پس همین حیران و واله باش و یس . تا در آید نصر حق از پیش و پس

(۲۷۳۶) ABH Bul. از صناعتش . corr. in marg. H.

(۲۷۳۷) B. کوه برفن . (۲۷۳۸) Bul. و شگرف .

(۲۷۴۰) B. پرده هر رازدان .

(۲۸۱۲) Bul. خود for چون . GH. دَره است . as in text.

(۲۷۴۳) ABH Bul. لطف حق صد مرتبه زو سابق است . Bul. برد لطفش م بر آتش سابق است .

(۲۷۴۵) B. از و م پست . and so Bul. A. گر ندیدی آن نقصان نداشت .

(۲۷۵۰) H. بر آن فی . (۲۷۵۱) B. باش یس .

چونك حيران گشتی و گنج و فنا • با زبان حال گشتی اِهْدِنَا
زَقَتْ زَقْتَس و چو لرزان می‌شوی • می‌شود آن زَقَتْ نِرم و مُسْتَوِ
زَانَك شكْل زَقْت بهر مَكْرَسَت • چونك عاجز آمدی لطف و پُرسَت

نمودن جبرئیل علیه السّلم خود را بمصطفی صلی الله علیه و سلم
بصورت خویش و از همتصد پَر او چون يك پر ظاهر شد
افقرا بگرفت و آفتاب محبوب شد با همه شعاعش،

۲۷۰۰ مصطفی می‌گفت پیش جبرئیل • که چنانك صورت نُست ای خلیل
مر مرا بنما نو محسوس آشکار • تا ببینم مر ترا نظاره‌دار
گفت نتوانی و طاقت نبودت • حص ضعیفاست و تَنك سخت آیدت
گفت بنما تا ببینند ان جسد • نا چه حد حص نازکست و بی‌مدد
آدمی را هست حصّ نِن سقیم • لیک در باطن یکی خُلق عظیم
۲۷۱۰ بر مثال سنگ و آهن ان تنه • لیک هست او در صفت آتش زنه
سنگ و آهن مَوْلِد ایجادِ نار • زاد آتش بر دو والد قَهْر بار
باز آتش دست‌کار و صفّ نِن • هست قاهر بر نِن او و شعله زِن
باز در نِن شعله ابرهم‌دار • که ازو مَقهور گردد بُرج نار
لاجرم گفت آن رسول ذوقنون • رمز نَحْنُ الْآخِرُونَ الْآلِیَقُونَ

زَقَتْ A (۲۷۰۴) • می‌نمود آن وقت A. زَمَتْ زَقْت A (۲۷۰۲)

Heading: Bul. یا همه شعاع A. بر گرفت.

من ترا B Bul. بی‌ی محسوس B (۲۷۰۶)

از صفت B (۲۷۱۰)

سنگ و سندان حکم ایجاد در BH (۲۷۰۰) and so A. The hemistich in the text is given as a variant in marg. H. A. زادش زن دو والد.

و. A H Bul. om. هست بر تن قاهر او B (۲۷۱۲)

گفت یرون زین حد ای خوش فَر من • گر زخم پَری بسوزد پَری من
 ۲۸۰۰ حیرت اندر حیرت آمد این قصص • پیشی خاصگان اندر اخص
 بهشها جمله اینجا بازی است • چند جان داری که جان پردازی است
 جبرئلا گر شریفی و عزیز • تونۀ پروانه و نه شمع نیز
 شمع چون دعوت کند وقت فروز • جان پروانه نپرهیزد زسوز
 این حدیث مقلب را گور کن • شیرا بر عکس صید گور کن
 ۲۸۱۰ بند کن مشک سخن شایسته را • ط مکن انسان فلماشیت را
 آنک بر نگذشت آجزاش از زمین • پیش او معکوس و فلماشیت این
 لا تَغَالِبْنَهُمْ حَبِیْ دَارِهِمْ • یا غَرِیْبًا نَازِلًا فِی دَارِهِمْ
 اَعْطِ مَا شَاءَ وَارْزُوا وَارْضِهِمْ • یا طَعْنًا سَاكِنًا فِی اَرْضِهِمْ
 تا رسیدن در شه و در ناز خوش • رازیا با مرغزه و ساز خوش
 ۲۸۱۵ موسیا در پیش فرعون زمین • نمر باید گفت قولاً لَیِّنًا
 آب اگر در روغن جوشان کنی • دیگکان و دیگرا ویران کنی
 نمر گو لیکن مگو غیر صواب • وسوسه مفروش در لیل الخطاب
 وقتِ عَصْر آمد سخن کوتاه کن • ای که عَصْرَت عَصْرًا آگاه کن
 گو تو مرگل خواره را که فندبه • نری فاسد مکن طینش میه
 ۲۸۲۰ نطق جانرا روضه جانیدی • گر زحرف و صوت مستغنیستی
 این سر خر در میان قندزار • ای بسا کس را که بنهادست خار
 ظن بیژد از شور کان آنست و بس • چون قُح مغلوب ط و رفت پس
 صورت حرف آن سر خردان یقین • در رز معنی و فردوس برین
 ای ضیاء الحق حُسام الدین در آر • این سر خررا در آن بطیخزار

ورنه پروانه A. گر شریف و گر عزیز Bul. (۲۸۰۷)

(۲۸۱۰) Bul. سخن شایسته را. (۲۸۱۲) Bul. ارضهم in the first hemistich.

گوی مرگل خواره را B (۲۸۱۶). مرزوی Bul. مرغزی K. مرغزی H. مرغزی G (۲۸۱۴)

درین بطیخزار Bul. (۲۸۲۴). که زحرف Bul. (۲۸۲۰)

۲۸۲۰ تا سر خر چون بُرد از مَسَلَخه . نَشَوِ دیگر بخشدش آن مَطَبَقه
 هین زما صورت گری و جان زتو . نه غلط م این خود و م آن زتو
 بر فلک محمودی ای خورشید فاش . بر زمین هر تا ابد محمود باش
 تا زمینی با سَمایِ بلند . یک دل و یک قبله و یک خوشوند
 تفرقه بر خیزد و شَرک و دُوی . وحدتست اندر وجود معنوی
 ۲۸۲۰ چون شناسد جان من جانِ ترا . یلد آرند اتحادِ ماجرا
 موسی و هارون شوند اندر زمین . تَخَلُّط خوش همچو شیر و انگین
 چون شناسد اندک و مُتکر شود . مُتکری اش پرده سائر شود
 بس شناسایی بگردانید رُو . خشم کرد آن م زناشکرئ او
 زین سبب جان نبی را جان بد . ناشناسا گشت و پشت پای زد
 ۲۸۲۵ این همه خواندی فرو خوان لَمْ یَكُن . تا بدانی لَحْمِ این گبر کهن
 پیش از آنک نقش احمد فر نمود . نعت او هر گبر را تعویذ بود
 کین چنین کس هست یا آید پدید . از خیال رُوشِ دلشان یطپید
 سجده کردند کای رَبِّ بَشَر . در عیان آرایش هر چه زودتر
 تا بنام احمد اِی یَسْتَفْتَحُونَ . یاغیانشان می شدندی سَرنگون
 ۲۸۳۰ هر کجا حرب مهولی آمدی . غوثشان کَرارئ احمد بُدی
 هر کجا یسارئ مَزمین بُدی . یاد اوشان داروی شافی شدی
 نقش او می گشت اندر راهشان . در دل و در گوش و در افواهشان
 نقشِ اورا کی یابد هر شغال . بلك فرج نقش او یعنی خیال

بر فلک محمود A (۲۸۲۷) م این زتو م آن زتو Bul A (۲۸۲۶)

ماجرا BHK اتحاد و ماجرا Bul A خود شناسد A (۲۸۲۰) . شَرک دوی A (۲۸۲۹)

آن گبر Bul A (۲۸۲۵) . چشم کرد A (۲۸۲۲)

تا آید Bul (۲۸۲۷) . نفس احمد A (۲۸۲۶)

غوثشان Bul (۲۸۲۰) . یاغیانشان AB Bul (۲۸۲۹)

پد حمد B (۲۸۲۱)

نقشِ او بر رویِ دیوار ارفند . از دلِ دیوار خونِ دل چعد
 آن چنان فزخ بود نقشش برُو . که رهد در حالِ دیوار از دورُو ٢٨٤٥
 گشته با یکِ رویِ اهلِ صفا . آن دورویی عیبِ سرِ دیوار را
 این همه تعظیم و تغیم و وداد . چون بدیدندش بصورتِ بُرد باد
 قلبِ آتش دید و دردم شد سیاه . قلبِ را در قلبِ گئی بودست راه
 قلبِ میزد لافِ آشفافِ محکم . تا مُردانرا در اندازد بشک
 اشد اندر دامِ معشرِ ناگهی . این گمانِ سر برزند از هر خسی ٢٨٥٠
 کین اگر نه نقدِ پاکیزه بُدی . گئی بسنگِ امتحانِ راغب شدی
 او محکم میخواست اما آن چنان . که نگردد قلبی او زان عیان
 آن محکم که او نهان دارد صفت . فی محکم باشد نه نورِ معرفت
 آینه کو عیبرِ رُو دارد نهان . از برای خاطرِ هر قلسبان
 آینه نبود مُناقض باشد او . این چنین آینه ناستوانی مجو ٢٨٥٥

و. A om. (٢٨٤٨)

Suppl. in marg. H. In B vv. ٢٨٥٠ and ٢٨٥١ are transposed.

BH in the second hemistich زدی محکم زدی . The text reading
 is suppl. in marg. H. (٢٨٥٢) A کُ for کی.

B (٢٨٥٥) آینه را هرگز مجو . Bul. تا تانی . After this verse Bul. adds:

آینه جو راستگو و بی‌حق * ختم کن طاقه اعلم بالوفاق

This verse is suppl. in H by a later hand, with the following note:
 در بعضی نسخ نوشته دیت شد و بدین محلّ نقل کرده ورنه در اصل تحریر نوشته بود.

تمّ المجلد الثاني من المثنوی المعنوی،

ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK III.

Verse ٤٦١٧, read از فَرْق without *idâfut*.

ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK IV.

Verse ٩٦٧, for زَانْ عَجَب read آنْ عَجَب.

(۲۲۷۵) G=BK Bul. (۲۲۹۲) G=AB Bul. (۲۲۹۳) G=BK Bul.
 (۲۲۰۱) G این for آن. (۲۲۰۷) G نور with *sukūn*. (۲۲۱۲) G داود
 (۲۲۳۹) G=BK Bul. (۲۲۴۶) G در یکی اش شکی. (۲۲۱۴) G ی گفت
 G=BK Bul. (۲۲۴۲ Heading) G مجتہارا هم. (۲۲۵۰) G در زمین
 (۲۲۷۴) G ملک اوست. (۲۲۷۸) G ملک وارث باشد آنها سر بسر. (۲۲۷۷) G جدّ اورا
 (۲۲۸۸) G=BK. (۲۵۱۰) G گشته for گشت. (۲۵۲۶) G کارافرا شود
 (۲۶۰۸) G=BK Bul. (۲۵۶۱) G مهیب. (۲۵۵۸) G وز for و. (۲۵۹۲) G
 (۲۶۲۰) G=K Bul. In G و after دورین is supplied. (۲۶۱۰) G نیم تن
 (۲۶۲۵) G=BK Bul. (۲۶۴۱) G برهنه چون درند. (۲۶۴۵) G=
 BK Bul. (۲۶۴۸) G=B. (۲۶۴۹) G=H. (۲۶۴۸) G=ABK Bul.
 (۲۶۵۴) G=BK Bul. (۲۶۷۲) G وین خود. (۲۶۷۴) G و از نعمت
 (۲۶۸۰) G=BK Bul. (۲۶۹۹) G=H. (۲۷۰۸) G=BK Bul.
 (۲۷۴۱) G غرّه هلال. (۲۷۷۱) G=BK Bul. (۲۷۹۶) G=B. (۲۷۹۹
 Heading) G پرسیدند. (۲۸۰۱) G دزد که پرسیدند. (۲۸۱۵) G in
 the second hemistich: آفتابی از کوفش در شغاف.

BKL Bul. (۱۷۵۳) G (۱۷۵۵). هر قدم من از سر. (۱۷۵۵) G = BK Bul. (۱۷۹۰) G (۱۷۷۷) *bis*. عزیز علیه السلام G (Heading) و. G (۱۸۱۴) om. خود. (۱۷۹۹ Heading) G om. بدان ای کز امید. علیه السلام G (۱۸۴۲ Heading) om. بیینی خوابها G (۱۸۴۴) و. after (۱۸۴۴) G om. و. گراوی G (۱۸۷۰) و. (۱۸۴۴) G om. کی G (۱۹۰۴). خوانش بر G (۱۸۹۵) و. دعا. (۱۸۷۸ Heading) G om. و. as in text, and om. G (۱۹۱۰) = AB Bul. (۱۹۰۷) G. که. (۱۹۰۷) G = BK Bul. (۱۹۲۵) G. دقوقی رحمة الله علیه G (۱۹۲۴ Heading) G (۱۹۶۲ Heading) G = BK Bul. (۱۹۵۹) G. سیری للغنا G (۱۹۲۸) (۱۹۸۵ Heading) G as in text. دَوْر و دَیْر G (۱۹۸۰). خضر را علیهما السلام. صد نفو G (۲۰۱۱). چشم (misprint) for چشم G (۲۰۰۳) = BK Bul. G gives (۲۰۳۶) with *tashdid*. کُتِبُوا G (۲۰۳۴). مُسْتَعَدَّ G (۲۰۱۹). ار G (۲۰۶۲) = BK Bul. (۲۰۴۹) G. in marg. as a variant. التَّشْکُلُ This is also the reading of BH. (۲۰۶۳) In G before جاهلی. This is suppl. by a later hand. (۲۰۶۸) in ش. is suppl. in G. باید ایدر پیشوا G (۲۰۸۶). دقوقی رحمة الله علیه G (۲۰۸۴ Heading) بی مخلص G (۲۱۰۹). زوی خورند G (۲۱۰۷) = ABK Bul. (۲۱۰۶) G = B Bul. (۲۱۶۷) G = B Bul. (۲۱۲۰). گرچه آن مدح از تو هم آمد G (۲۱۱۵) (۲۱۸۴) with *idāfat*. مرغ G (۲۱۷۵). حق after و. G (Heading) G om. (۲۲۰۱) G = BK Bul. (۲۱۹۱) G. مخلص (misprint) for مخلص G (۲۲۷۳) G = BK Bul. (۲۲۴۴) G. نو دلا G (۲۲۴۰). این امام G (۲۲۸۵). در هوا رفتند یا در زمین G (۲۲۸۱ Heading) (۲۲۴۴). پیغامبر G om. (۲۴۱۵ Heading) G. مر ایشان را چو عام G (۲۲۹۸) مَسْنَدِ G (۲۴۴۱). ملام ویش و کم and زاعتماد او G (۲۴۳۶) = B. و کی داند G (۲۴۶۸). این باشد نکو G (۲۴۶۴) = BK Bul. (۲۴۴۵)

corr. below. (۵۸۱) G=K. (۵۹۲) G=K Bul. (۵۹۸ Heading) G
 قوش ب. (۶۰۲) G=AH, as in text. (۶۰۵) G=BL. (۶۴۲) G=BK.
 (۶۴۴) G=BK Bul. (۶۴۹) G تا نباید گزگ (۶۶۷) G=BKL Bul. (۶۷۵)
 G کی for که bis. (۶۸۲) G=Bul. (۶۸۸) G=LT Bul. (۶۹۸) G=
 BK Bul. (۷۱۲) G=ABL Bul. (۷۲۵) G=BKL. (۷۴۴) G نوید.
 (۷۴۷) G=BK Bul. (۷۴۷ Heading) G=AH. (۷۵۴) G=BK.
 (۷۶۶ Heading) G افتاده بود. (۷۶۶) G=BK. (۷۷۵) G=K. (۷۹۵) G
 فعل with *idfat*. (۷۹۷ Heading) G=BK. (۸۲۷) G گشته اند in the
 second hemistich. (۸۴۸) G کی for که bis. (۸۴۹) G جهد with *idfat*.
 (۸۵۵ Heading) G برای حیلۀ ولادت. (۸۶۱) G=BK Bul. (۸۷۸
 Heading) G=H. (۸۸۸ Heading) G جنت خود را. (۹۰۲ Heading)
 G استاره. (۹۴۵) G=BKL Bul. The text-reading is written in marg.,
 apparently by the original hand. (۹۴۱) G تا بیابد هر یکی (۹۴۵)
 G=B Bul. (۹۷۱) G=BK Bul. (۹۸۶) G سوی آن سر (۹۸۷) G
 عی. (۹۹۵) G=HK. (۱۰۱۷) Suppl. in marg. G by a later hand.
 (۱۰۴۸) G چون او از خریش G has in marg. گشته (۱۰۴۴) G
 حرافه as in text. (۱۰۴۷) G زشتو and بندها بسکت (۱۰۴۷) G with *idfat*.
 (۱۰۴۸) G=B. (۱۰۵۹) G صلات with معا written above. (۱۰۶۱)
 G میزیک (۱۰۶۲) G=BKL. (۱۰۶۵) G معا with گند (۱۰۶۵) G
 (۱۰۸۷ Heading) G om. علیہ السلام. (۱۰۹۴) G پیش with *idfat*.
 (۱۰۹۶) G om. و after آرند. (۱۰۹۸) G صد حیل (۱۱۰۸) G آفتاب.
 (۱۱۲۲) G=BK Bul. (۱۱۳۲) G گز نه (۱۱۴۱) G=BK Bul.
 (۱۱۴۲) G الله گو with جو written above by a later hand. (۱۱۵۲)
 G=BK. (۱۱۵۴) G=B. (۱۱۸۴) Instead of this verse G has:

گفتشان در خواب کای اولاد من و نیست ممکن ظاهر این را دم مز

APPENDIX II.

CONTAINING THE VARIANT READINGS OF THE QÓNTYA MS. (G),
DATED A.H. 677, IN THE THIRD BOOK, vv. ۱-۲۸۴۰.

PREFACE. P. ۱ (۱۴) G يقطع المعاش بالاشتغال.

P. ۳ (۲) G (۲) مهتم لعيشه G om. الثينة.

(۸) G يعتف as in text. (۹) G سبحانه وتعالى.

(۱۲) G على رغم حزب. (۱۴) G om. الموفق والمنצל.

(۱۶) G (۱۷) انوار for نور G om. الحمد لله الخ.

(۲) G آعد'را as in text. (۱۷) G=BK Bul. (۱۹) G=BK. (۴۰)

G=HK. (۵۴) G=K. (۹۴) G رقص with *idáfut*. (۱۲۹) G=Bul.

(۱۶۹) G پس دعاها. (۱۷۲ Heading) G بر محبوب. (۱۷۴) G بنات as

in text. (۱۷۵) G انفا حتى على فلاح. (۱۸. Heading) G om. تعالى and

خرجين. (۲۱۴) G=Bul. (۲۱۹) G=BK Bul. (۲۲۸) G خرجين.

(۲۴۶ Heading) G شهری را, which is also the reading of H. (۲۴۹)

G=ABK Bul. (۲۹۵) G=B Bul. (۳۶۶) G چه رنج میثوی.

G گنجور with ای suppl. by a later hand after زنگجور فتر.

(۴۴۴) G=Bul. (۴۴۵) G=AB. (۴۴۱) G=BH Bul. (۴۷۹) G

گنجیست. (۴۹۷ Heading) G=BHK Bul. (۵۰۸) G=H. (۵۱۰) G گنجیست.

(۵۴۳ Heading) G=BK Bul. (۵۷۰) G (۵۷۴) G هنین بین.

in H is ٢٧٧٦, ٢٧٧٧, ٢٧٧٥, but corr. below. (٢٧٨٦) GHK
= AB Bul. (٢٧٨٨) H عباديه.

P. ٤٦١ (٢٧٩٥) Instead of this verse GK have the same verse which
in D Bul. follows v. ٢٧٩٤, and so H in marg. (٢٧٩٦) H =
A, but corr. (٢٧٩٧) GH انا. (٢٧٩٨) H = A, corr. in
marg. (٢٨. ١) HK = A, corr. in H. (٢٨. ٢) G = BDL.

P. ٤٦٢ (٢٨. ٨) H قوم دیکر, corr. in marg. K = Bul.

- GHK (۲۶۴۵) طو GK (۲۶۴۴) و ساز GHK (۲۶۴۳) گاه.
 حدش یسزد HK چونك از حد برد.
- P. ۴۵۲ (۲۶۴۷) H om. دوست و after (۲۶۴۶) GK الخیثین.
 H الخیثین. Heading: H جستن پادشاهی (۲۶۵۱) G = BD, and
 so corr. in marg. H. K = Bul.
- P. ۴۵۴ (۲۶۵۴) H نوع (۲۶۵۴) GHK = DL Bul. Heading: HK
 درخت را (۲۶۶۴) H = A originally, corr. by a later hand.
- P. ۴۵۴ (۲۶۷۰) G = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۲۶۷۱)
 عمر و بقاست H (۲۶۷۲) G = BL Bul., and so corr. in marg. H.
 هرکه اندر نام پیچد کین K (۲۶۷۷) GHK = BD Bul. (۲۶۷۶)
 ثقت.
- P. ۴۵۵ (۲۶۸۵) K در نازع مشیت بر میزدند K (۲۶۸۶) GK
 (۲۶۹۴) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. H
 (۲۶۹۸) G (۲۶۹۴) G هنر for اثر corr. above. موقت است
 اهل جسد GHK (۲۶۹۹) از عیاست and ز اخلاص ماست.
- P. ۴۵۶ (۲۷۰۰) GHK = AB Bul. (۲۷۰۱) H = A, corr. in marg.
 (۲۷۰۴) K هین سلجانی بجوگر یجوی K (۲۷۱۱) GH
 with *infut.* (۲۷۱۲) GHK = B Bul.
- P. ۴۵۷ (۲۷۲۵) GHK = ABL. (۲۷۲۶) GHK = BDL Bul.
- P. ۴۵۸ (۲۷۴۸) Suppl. in marg. H.
- P. ۴۵۹ (۲۷۶۶) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۲۷۶۹)
 GHK = ABL Bul. (۲۷۷۰) GHK = ABL Bul.
- P. ۴۶۰ (۲۷۷۲) GHK خانه گن (۲۷۷۴) G = B Bul. (۲۷۷۸) GK =
 BDL Bul. (۲۷۸۵) The order of this and the following verses

- P. ۴۴۴ (۴۴۸۱) G حردان. The initial letter is written with a small ح underneath. (۴۴۸۴) GK = BDL Bul. (۴۴۹۴) GHK = ABL. (۴۴۹۵) GH = AB Bul.
- P. ۴۴۴ (۴۵۰۲) G ور حینت بود. In the second hemistich G = BDL Bul., and so corr. in H. (۴۵۱۱) H = A.
- P. ۴۴۵ (۴۵۲۰) GHK پیشین ای غوی. (۴۵۲۵) GH = A. Heading: H با شیخ. (۴۵۲۷) H = A, corr. below. (۴۵۴۰) H = A, corr. above.
- P. ۴۴۶ (۴۵۴۲) Suppl. in marg. H. (۴۵۴۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۴۵۴۸) GH = AB. (۴۵۴۹) G وین یکی جان. (۴۵۴۵) G = B. H = A, corr. in marg.
- P. ۴۴۷ (۴۵۴۹) GHK فلی. (۴۵۶۵) GK = BL Bul., and so in marg. H.
- P. ۴۴۸ Heading: GH دعوی. (۴۵۷۷) G om. the *idāfat* of نزدیک.
- P. ۴۴۹ (۴۵۹۲) G کند اورا غلط. (۴۵۹۵) G ما. H. ماء. (۴۵۹۸) H om. و. (۴۵۹۹) H از درون in the second hemistich. Heading: H مادر عیسی. (۴۶۰۳) G کو for که in the second hemistich. H کاو. (۴۶۰۴) G = BDL Bul.
- P. ۴۵۰. (۴۶۰۸) GHK = BDL Bul. In HK the verse of A, which is given in the text, follows v. ۴۶.۹. (۴۶۱۵) G = A. H زدمه and کلیلہ. (۴۶۱۷) G نندیش از برون نی از درون without *idāfat*.
- P. ۴۵۱ (۴۶۲۱) H افتریست. K میراست. (۴۶۲۵) G = BDL. H نیز for هم, and عزیز کن ای عزیز, and so K, which has بشنو و معنی. (۴۶۲۷) GK = ABL Bul. H خانه از کجا. (۴۶۲۸) GHK کو for که. H. سر معنی. (۴۶۴۰) G عمررا. HK

- P. ۴۲۲ (۲۳۱۵) H = A. (۲۳۱۹) G وقت with *sukín*. The four verses which are added here in BL Bul. occur in K and are suppl. in marg. GH. (۲۳۲۲) GHK و این for وین. (۲۳۲۴) H پیش آن سر.
- P. ۴۲۴ (۲۳۲۵) G = Bul. Heading: GH om. قدس الله روحه.
- P. ۴۳۵ (۲۳۴۶) GHK = AL Bul. (۲۳۵۱) G از رشك ایشان. In H ایشان is suppl. as a variant for پیران in both hemistichs. (۲۳۵۸) GH = DL.
- P. ۴۳۶ (۲۳۶۲) GH = AB Bul. Heading: G شعيب عليه السلام مرورا.
- P. ۴۳۷ (۲۳۸۵) GK جان پر شرش GH. بس سیه K. ور سیم. HK = AB Bul.
- P. ۴۴۸ (۲۳۹۸) G عاربه ست HK (۲۳۹۹) غل with *idúfat*. (۲۴۰۵) H یبیزد دیو در وی ناشتاب corr. in marg.
- P. ۴۴۹ (۲۴۱۷) GK از هر خنی او یچشید and the same correction has been made in H. Heading: GK یکنی چونست (۲۴۲۶) G = BD, and so K (which has طفلی) and H in marg. In the first hemistich H has: مستعاضه و طفل آلوده و پلید.
- P. ۴۴۰ (۲۴۲۹) H جویی. In the second hemistich GK = BDL Bul., and so H in marg. (۲۴۴۱) H چیست و حیرانی.
- P. ۴۴۱ (۲۴۶۱) G = BDL Bul., and so corr. in H. (۲۴۶۲) GK بدید آتمرا حقیر او از خری and so in marg. H. The original reading in G seems to have been that of BDL.
- P. ۴۴۲ (۲۴۶۵) HK = AB Bul. (۲۴۶۸) G = BDL, and so corr. in H. (۲۴۶۹) G = BDL, and so H in marg. Both G and H have آن خلاف for از خلاف. (۲۴۷۲) GH = Bul.

so corr. in marg. H. (۲۱۴۱) This and the next verse are transposed in H, but corr. (۲۱۵۰.) K=L Bul., and so corr. in G. (۲۱۵۱) H ذِکْر او (۲۱۵۲) GHK سِفْل (۲۱۵۴) HK سِفْل.

P. ۴۲۴ (۲۱۶۲) K سَلِیْح. G مَهْمَب. GHK اَسْبِی.

P. ۴۲۵ (۲۱۷۲) GH دِوَل (۲۱۷۹) GK=Bul. (۲۱۸۴) H حَكِيم و اهل.

P. ۴۲۶ (۲۱۹۲) H=A, corr. in marg. (۲۱۹۴) GH مُلْک (۲۲۰۱) GHK=Bul.

P. ۴۲۷ (۲۲۰۴) GHK بَرْد for بَرْد. (۲۲۰۸) G=B, corr. below. Heading: GH om. قُلْسَ اللهُ رُوحَهُ الْعَزِیزَ. (۲۲۱۱) GK=BDL Bul. (۲۲۱۴) GK مُلْکِ (۲۲۱۵) GK=BDL Bul., and so corr. in marg. H.

P. ۴۲۸ (۲۲۲۴) HK جِلْی, corr. in marg. H. (۲۲۲۶) K بَرْلَب. (۲۲۴۱) GHK=ABL Bul. (۲۲۴۴) H=A, corr. below.

P. ۴۲۹ (۲۲۴۶) G رُسْتِه این هر پنج از اصلی بلند and so in marg. H. (۲۲۴۸) GK=BDL Bul., and so corr. in H. (۲۲۴۴) GK تا بگلزار حقایق (۲۲۴۵) G=BD Bul., and so in marg. H. (۲۲۴۶) G=BL Bul. (۲۲۴۸) GK=BDL Bul., and so in marg. H. (۲۲۴۹) G=BDL Bul. (۲۲۵۰) G مُلْک.

P. ۴۳۰ (۲۲۵۴) GH=BD. (۲۲۵۸) G غَیْبِست.

P. ۴۳۱ (۲۲۷۹) GK=BDL Bul. (۲۲۸۷) GK=BD Bul., and so corr. in marg. H. (۲۲۸۹) H=A.

P. ۴۳۲ (۲۲۹۴) GHK=Bul. (۲۲۹۶) GHK=BD Bul. (۲۲۹۹) GK نَگْجِد. In H و جوی و این (۲۳۰۲) GH آن. (۲۳۰۶) HK om.

GHK هرچرا گوی خطا بود. In GK this verse follows v. ۲۹۷۹, and so corr. in H.

P. ۴۱۴ (۲۹۸۶) H = A, corr. above. (۲۹۹۵) GH زاشتر آن یار.

P. ۴۱۵ (۳۰۰۹) GK کسپی (۳۰۱۰) G زیردست with *sukūn*. (۳۰۱۷) GHK کان را. H کیند *bis*.

P. ۴۱۶ (۳۰۲۶) G پس در آن. Heading: HK که یار (۳۰۲۹) G آمد از یکی. (۳۰۳۷) GK = Bul.

P. ۴۱۷ (۳۰۴۱) GK علبای correctly. (۳۰۴۴) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. II. (۳۰۴۶) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. II. (۳۰۴۹) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H.

P. ۴۱۸ (۳۰۵۷) GK عارض رحمت, and so corr. in H. (۳۰۵۸) H = A, corr. below. (۳۰۶۰) HK = A. (۳۰۶۳) HK فرار for غور, which H gives as a variant. (۳۰۶۵) K چیز with *iqḍifat*. (۳۰۶۹) H = AB Bul.

P. ۴۱۹ (۳۰۷۱) HK = A, corr. in H. GHK کسپ (۳۰۷۵) G از الله. (۳۰۸۱) GH او مید. GH آب و خور. H بک لقمه, corr. in marg. GK آلا for غیر.

P. ۴۲۱ (۳۱۰۴) H عین الیقین (۳۱۰۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۳۱۰۹) G = BDL Bul., and so corr. in H. (۳۱۱۷) G = BDL Bul., and so corr. in H.

P. ۴۲۲ (۳۱۱۹) H طعای فی نشان (۳۱۲۰) K و فی درش معور, and so corr. in GH. (۳۱۲۱) GHK چشم تو. K چون شود, and so corr. in H. (۳۱۴۱) GK = BD Bul., and so corr. in H. (۳۱۴۴)

This and the next verse are transposed in H.

P. ۴۲۴ (۳۱۴۰) GH صبح as in text. (۳۱۴۲) GK = BD Bul., and

ABL Bul. (۲۸۴۱) H = AB. (۲۸۴۲) GHK = ABL Bul.
(۲۸۴۵) H = BL.

P. ۴.۶ (۲۸۴۶) GK = Bul. Heading: $\text{G پیغامبر را علیہ السلام}$. (۲۸۵۲)
K = Bul., and so corr. in GH. (۲۸۵۴) H = A, corr. in marg.

P. ۴.۷ (۲۸۶۵) GK دفعشان گفت, and so corr. in H. (۲۸۶۶) G =
BDL Bul. (۲۸۶۷) GK عذرا H غدا (sic). (۲۸۶۸) G = DL,
and so in marg. H. (۲۸۷۲) G in the second hemistich
دغرا, but آن has apparently been supplied. HK دغرا
for كزانرا, corr. in H. (۲۸۷۴) This and the next two verses
are suppl. in marg. H. (۲۸۷۷) H خورد قوم. K = Bul., and
so H in marg. with سوگندی for سوگند. (۲۸۷۸) H = A, corr.
above. (۲۸۷۹) GHK حله و مکر.

P. ۴.۸ (۲۸۸۱) GK = BL Bul. Heading: GH رمی الله عنهم and
صلی الله الخ. (۲۸۹۴) GH = A.

P. ۴.۹ (۲۹۰۷) HK = A, corr. in H. In G تا is given as a variant.
(۲۹۰۸) و is suppl. in H. (۲۹۱۴) G = BD, and so in marg.
H. (۲۹۱۴) H om. و after دور.

P. ۴۱. (۲۹۱۵) GHK = B Bul.

P. ۴۱۱ (۲۹۳۵) H = A. (۲۹۴۵) After this verse GHK have:

اندر این گردون مکر کن نظر ز آنک حق فرمود تم ارجع بصر

(۲۹۴۶) GHK om.

P. ۴۱۲ (۲۹۵۴) GH دُرم. (۲۹۵۹) GHK transpose تخويف and تهديد.

(۲۹۶۶) حرمان in G is without vowel-marks.

P. ۴۱۳ (۲۹۷۱) G مؤلوی. (۲۹۷۵) H = A, corr. in marg. (۲۹۷۸)

P. ۴۹۴ (۲۶۴۷) HK = A, corr. in H. (۲۶۴۴) HK = A, corr. in H.

(۲۶۴۴) H = A, and so G in marg. K = L Bul.

P. ۴۹۴ (۲۶۵۴) GH = AB, corr. in marg. H. (۲۶۶۹) HK = A, corr. in H.

P. ۴۹۵ (۲۶۷۲) GH این عَقدِها, with را written above in G. (۲۶۷۸)

K in the second hemistich: تا ازین هر دو یچه او کرد خیز.

P. ۴۹۶ (۲۶۹۲) GH = AB Bul. (۲۶۹۹) K = D.

P. ۴۹۷ (۲۷۰۸) H آدی کو. (۲۷۰۹) HK شست. GH از ساک. (۲۷۱۹) GK دنبل.

P. ۴۹۸ (۲۷۲۱) G میروی. (۲۷۲۲) GH دنپها, with را written above in G. (۲۷۲۵) G کز کز with مز written above. (۲۷۲۹) G نتاند. H نتاند.

P. ۴۹۹ (۲۷۴۵) GHK = ABL Bul. (۲۷۴۸) H = A. (۲۷۴۱) GH کرم.

P. ۴۰۰ Heading (1): GH om. رضی الله عنه. (۲۷۶۴) G = B. Heading (2) GH om. رضی الله عنه. (۲۷۶۴) In GH this verse precedes the Heading.

P. ۴۰۱ (۲۷۷۰) HK = A, corr. in marg. H. (۲۷۷۶) G has, and so H in marg.

آن یکی گفتا بک آن آمارا . وین غار من نرا بادا عصارا

P. ۴۰۲ (۲۷۸۹) GHK = A.

P. ۴۰۴ (۲۷۹۴) H = A. (۲۷۹۹) H = AL. (۲۸۰۰) GK = B Bul. H has نظم (sir).

P. ۴۰۴ (۲۸۰۹) H = A. (۲۸۱۰) HK = AL, corr. in H. (۲۸۱۵) H مثالی.

P. ۴۰۵ (۲۸۴۲) HK = Bul. (۲۸۴۶) GHK = B Bul. (۲۸۴۸) GHK =

- P. ۲۸۳ Heading: G رسول عليه السلام. (۲۴۶۱) GK om. this verse,
which is suppl. in marg. K . (۲۴۶۴) K has:
چون گرفتار گناهان می شدم . غرق گشته دست و پایی می زدم
- P. ۲۸۴ (۲۴۷۸) $GHK = ABL$ Bul. (۲۴۸۶) In the second hemistich
 K has: آخر این ره هم پایان آمدی .
- P. ۲۸۵ (۲۴۹۱) $G = BDL$, and so corr. in marg. H . (۲۵۰۴) Suppl.
in marg. GH . (۲۵۰۵) $HK = L$.
- P. ۲۸۶ (۲۵۱۱) G بران for بران. H بران. K کشان. (۲۵۱۶) $GH =$
 AL Bul. (۲۵۲۵) GHK گفتن نفس را correctly.
- P. ۲۸۷ (۲۵۳۱) H و امید, and so corr. in GK . (۲۵۴۴) $GHK =$
 AB Bul. (۲۵۴۶) $GHK = AB$ Bul. (۲۵۴۲) G و هر دو.
- P. ۲۸۸ (۲۵۴۷) G مُلک. Heading: G پیغامبر عليه السلام. GH و آموزاندنش
but originally آموزیدنش. (۲۵۵۵) $HK = A$.
- P. ۲۸۹ (۲۵۷۷) GK زان میان.
- P. ۲۹۰ (۲۵۸۲) $GHK = ADL$ Bul. (۲۵۸۴) GHK چون زن
 $GK = ABL$ Bul. (۲۵۹۲) HK کسپ, and often so in the
following verses.
- P. ۲۹۱ (۲۶۰۴) $HK = A$ Bul., and so corr. in G . H gives the
text-verse in marg. (۲۶۰۸) GHK گرد for کرد (misprint).
(۲۶۰۹) H در پس در. K in the second hemistich برده
and so corr. in H . Heading (2): GHK افگندن. G om. رضی
الله عنه. In GH و بهانه is suppl. by later hands.
- P. ۲۹۲ (۲۶۱۴) H ره نمایی مر مرا, corr. in marg. Before this verse
 H has the same Heading as A . (۲۶۱۷) $H = A$, corr. below.
(۲۶۲۷) H گاهوارم.

P. ۴۷۴ (۲۲۷۲) H = A. (۲۲۷۹) GH = AB Bul. (۲۲۸۰) G عر اگر.

(۲۲۸۹) GHK = ABL Bul.

P. ۴۷۴ (۲۲۹۶) GHK = AB. (۲۴۰۲) G فلیان. (۲۴۰۵) GHK ابن.

H عُنق.

P. ۴۷۵ (۲۴۲۱) GHK = ABL Bul.

P. ۴۷۶ Heading (1): HK سید اجل, and so corr. in G. (۲۴۴۷)

H = A in the first hemistich. H معری.

P. ۴۷۷ (۲۴۴۶) After this verse H adds the same verse which is

added in A. (۲۴۵۷) GHK = ABL Bul. (۲۴۵۸) GH =

AB Bul. (۲۴۵۹) GHK = ABL. (۲۴۶۰) K یارانت بکه and

در کوچه بگشت. G in marg. has در کوی ای سوه.

P. ۴۷۸ (۲۴۶۸) H om. و after دد. GHK و فارون را. (۲۴۶۹) GHK

رجف کرد. (۲۴۷۰) H = AL. (۲۴۷۱) GHK = ABL Bul.

(۲۴۷۴) H گنت. (۲۴۷۴) GHK گردد او نیم گنت. (۲۴۷۵) G عینا.

(۲۴۷۶) K عصر دزد. (۲۴۷۹) GHK دزد ای کور آن منم.

او for که.

P. ۴۷۹ (۲۴۸۴) GH او نزد. (۲۴۸۷) GHK = ABL Bul. (۲۴۹۴)

هو هو مستیان K از غم دم زنی. corr. in H. (۲۴۹۴) K

(۲۴۹۷) H = A.

P. ۴۸۰ Heading: H = A. (۲۴۰۷) GHK = AL. (۲۴۰۹) GHK =

ABL Bul.

P. ۴۸۱ (۲۴۱۴) GHK سو رود. (۲۴۱۴) GK = BL Bul. and so

corr. in H.

P. ۴۸۲ (۲۴۵۲) K عود.

- P. ۴۶۴ (۲۱۲۷) K جای و ساز, and so corr. in G. (۲۱۴۵) H=A, corr. below. (۲۱۴.) GHK=AB. Heading: GK om. رنجور, which is suppl. in H.
- P. ۴۶۵ (۲۱۴۵) In GK this verse is followed by vv. ۲۱۵۲-۲۱۵۵. In H the same transposition has been indicated by a corrector. (۲۱۵۷) G مفرقت.
- P. ۴۶۶ (۲۱۶۱) H=A. (۲۱۶۴) HK بگلی. G جزوی, and so corr. in H. (۲۱۶۶) G يك پُست, with وزه suppl. below. K يك وزه. In the second hemistich GHK=AD Bul. (۲۱۶۹) K جماعت رحمت, and so in marg. H. (۲۱۷۱) G in the first hemistich = ABL Bul., and so corr. in H. GHK سیلش.
- P. ۴۶۷ (۲۱۷۴) GHK=AB Bul. (۲۱۷۷) H آن for این. (۲۱۷۸) K هفته مہمان باغ من شود. (۲۱۸۷) H=A.
- P. ۴۶۸ (۲۱۹۴) G=L Bul. H چه کرد. K چه کرد. (۲۱۹۵) GK=Bul. H وندر زمانه. (۲۲.۵) GHK=AB Bul. (۲۲.۶) G در شکم. (۲۲.۷) H=Bul.
- P. ۴۶۹ Heading (1): G پیغامبر علیہ السلام. (۲۲۱۴) H=A, corr. in marg. Heading (2): G ابو یزید را.
- P. ۴۷. (۲۲۴۶) GHK=ABL. (۲۲۴۷) GHK و یزید.
- P. ۴۷۱ (۲۲۴۸) GH=ABL Bul. (۲۲۴۹) H=A, with کعبه in marg. as variant. Heading: G پیغامبر علیہ السلام. H گستاخی بود.
- P. ۴۷۲ (۲۲۶۵) GH=B Bul. (۲۲۶۶) HK کاتبا. In the second hemistich H=A, corr. in marg. (۲۲۶۹) H با کنند. (۲۲۷۰) GHK=ABL Bul.

- P. ۲۵۲ (۱۹۲۷) GH ای مرا. Heading: K = Bul., and so in marg. H.
- P. ۲۵۴ (۱۹۴۱) GHK = ABL Bul. (۱۹۴۵) GHK = AB Bul. (۱۹۴۸)
GH بگرد with ت suppl. above. (۱۹۵۰) GH = A. (۱۹۵۲) G
طفل with *shukūn*. (۱۹۵۶) GH = A.
- P. ۲۵۴ (۱۹۵۹) K آن for او. (۱۹۶۵) G پیش و پیش GH
om. this verse. K کآن شرر. (۱۹۶۹) GH = B. In K this verse
precedes ۲. ۱۹۶۸. (۱۹۷۰) GH از جنگ جدا. H gives رہا as
a variant. (۱۹۷۱) HK حيله.
- P. ۲۵۵ (۱۹۷۵) G علی and علی, and so K. (۱۹۷۷) GH کور as in
text. (۱۹۹۲) GK = L Bul., and so corr. in H.
- P. ۲۵۶ Heading: G نایبای. (۱۹۹۴) H = A, corr. in marg.
- P. ۲۵۷ (۲. ۱۹) K = L Bul., and so in marg. GH. (۲. ۲۷) GK
عدوی.
- P. ۲۵۸ (۲. ۲۸) GK = BL Bul. (۲. ۳۹) K عاجر بُدی. از خیال و وسوسه عاجر بُدی.
- P. ۲۵۹. (۲. ۴۸) K در خدایی گاو چون یکدل ندی G =
BD Bul., and so corr. in marg. H. (۲. ۵۲) H = A, corr. below.
- P. ۲۶. Heading: G نرک کردن. (۲. ۶۵) GHK = AB Bul. (۲. ۷۲)
H کدرین فرصت و نرک, corr. in marg. (۲. ۷۴) GH کدرین فرصت,
and so K.
- P. ۲۶۱ (۲. ۸۷) K تنض و شک. (۲. ۸۹) GH = AB. K = L Bul.
(۲. ۹۰) GH سوس. (۲. ۹۴) H رفت corr. to روفت.
- P. ۲۶۲ (۲۱. ۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۲۱. ۹) GH =
B. K also has در سرگین.
- P. ۲۶۴ (۲۱۱۴) H = A. (۲۱۱۶) Suppl. in marg. H. (۲۱۲۱) GHK
= ABL Bul. (۲۱۲۴) H کتر آن سگت. (۲۱۲۴) GK = BL Bul.

- P. ۴۲۲ (۱۷۴۵) This and the next verse are transposed in H, but
 خ and م have been added by a corrector. (۱۷۴۹) G کرد نت.
 GHK ییابانی و رفت. Heading: H با موسی. K آن شبان, and so
 corr. in G. (۱۷۵۱) GK = BL Bul. H = A, with فصل
 in marg.
- P. ۴۴۴ (۱۷۵۹) GHK = AB Bul. (۱۷۶۶) GHK گر بود. GK شهید
 اورا, and so corr. in H.
- P. ۴۴۴ (۱۷۷۲) GHK = AB. (۱۷۷۷) GH چوپان. (۱۷۸۰) G ورب.
 H و ریب. (۱۷۸۸) K بشگفتام, and so corr. in H.
- P. ۴۴۵ (۱۷۹۹) H = A, corr. in marg.
- P. ۴۴۶ (۱۸۱۵) GHK نگوساری. Heading: G om. علیه السلام. (۱۸۱۶)
 GH = ABL Bul., and so corr. in K.
- P. ۴۴۷ (۱۸۲۶) HK = A, with آخر suppl. above in H. (۱۸۳۱) GH
 مآ. K مآ.
- P. ۴۴۸ (۱۸۵۴) Suppl. in marg. H by the original hand. II گذار.
 (۱۸۵۷) GK = L Bul., and so corr. in H. (۱۸۶۳) GHK =
 AB Bul.
- P. ۴۴۹ (۱۸۶۵) GHK = AB Bul. (۱۸۶۶) GH = ABL Bul. (۱۸۶۹)
 GHK = ABL Bul. (۱۸۷۲) HK = Bul., corr. in H. In (۱۸۷۳)
 بر کند is given as a variant. (۱۸۷۴) H = A. Heading: H = A.
- P. ۴۵۰. (۱۸۸۳) GHK مردرا for مرد را (misprint). (۱۸۸۴) G = BDL,
 and H gives this reading as a variant. K کردم مر را. (۱۸۸۵)
 K مر جانم. (۱۸۹۶) H = A.
- P. ۴۵۱ (۱۹۰۰) GK = B Bul. (۱۹۰۴) GH = A. (۱۹۰۸) GHK =
 ABL. (۱۹۱۱) G اگر گویم. (۱۹۱۴) K = Bul.

- P. ۴۴۲ (۱۵۵۴) GK میرجی. (۱۵۵۴) GHK طاجر آید. (۱۵۵۶) H=A.
 Heading: G om. سلطان. (۱۵۶۱) K خاص سلطان.
 HK مقصد.
- P. ۴۴۳ (۱۵۸۳) GH اشکافی بران. (۱۵۸۴) H=A. (۱۵۸۷) G=
 BDL Bul., and so in marg. H. (۱۵۸۸) GHK زین ذکر بو.
 (۱۵۹۰.) H=A.
- P. ۴۴۴ (۱۵۹۸) K سپید. HK میزانهاست, corr. in marg. H. (۱۶۰۴)
 GHK جسم هدهد.
- P. ۴۴۵ (۱۶۱۰) GHK=ABL Bul. (۱۶۱۴) G سر نهند. (۱۶۱۹) K
 کو زعین GH. حاکست او. (۱۶۲۰) Suppl. in marg. G.
- P. ۴۴۷ (۱۶۱۴) In G and in marg. H the order of the following
 verses is the same as in BDL. (۱۶۵۴) H=A, corr. in marg.
- P. ۴۴۸ (۱۶۶۴) G بی for چون. (۱۶۶۴) H=A, corr. in marg.
 (۱۶۶۷) G om. و before مست. (۱۶۶۸) GHK=ABL Bul.
 (۱۶۷۰) H om. و. (۱۶۷۱) GK و انك. H و نك. (۱۶۷۵) G
 زانَ شان هم زکرارا بگفت with the text-reading suppl. in marg.
 (۱۶۸۲) H=A, corr. below.
- P. ۴۴۹ (۱۶۸۴) H رو و رنگ. (۱۶۸۶) H=A. (۱۶۹۲) H ولیکن.
 (۱۶۹۴) GH write the first letter of نك both as ن and ی.
 (۱۶۹۴) (HIK=BL Bul. (۱۶۹۸) H=A.
- P. ۴۴۰. (۱۷۰۶) K in the first hemistich=Bul. In the second hemistich
 GHK=AB Bul. (۱۷۱۴) GH om. this verse. Heading: GHK
 شان. (۱۷۲۰) K=B, and so corr. in G and in marg. H.
- P. ۴۴۱ (۱۷۲۷) K های خیرسر تدی, which is given in marg. G as
 a variant. (۱۷۳۵) GH با کی. (۱۷۳۷) GHK=AB Bul.

verse are transposed in G, but the error is indicated by means of a line drawn obliquely between the two verses.

P. ۲۲۳ (۱۴۱۰) GH رخ for زخ. GH اَنَا كه. (۱۴۱۷) GH خشوك.
(۱۴۱۹) G بوجودت.

P. ۲۲۴ (۱۴۲۰) GHK زَان وُقود. (۱۴۲۷) G om. هر, which is suppl.
above. G شبر with *idāfat*. Heading: GK دیوانه نشد. (۱۴۲۲)
G دور دور with *idāfat*. (۱۴۳۶) H gives the variant of BDL
in marg.

P. ۲۲۵ (۱۴۳۸) GH=B. (۱۴۳۹) H=A, corr. above. Heading:
ذا التون رحمة الله عليه.

P. ۲۲۶ (۱۴۶۳) HK=A, corr. in H. (۱۴۶۴) After this verse HK
have the same Heading as A Bul. (۱۴۶۸) GK این زنتست.

P. ۲۲۷ (۱۴۷۱) GK بن with *sukūn*. H بن. (۱۴۸۰) GK=B Bul,
and so corr. in H. (۱۴۸۸) H ای بن برو در صدر شین.

P. ۲۲۸ (۱۴۹۴) GHK وین غلامان. (۱۴۹۷) GHK و خوش. GH ان
(۱۵۰۶) بیرون کنند. H (۱۵۰۴) GH=ABL. (۱۵۰۰) راه بر
GK=D Bul. In G this and the following verse are trans-
posed, and in H their transposition is indicated by م and خ.

P. ۲۲۹ (۱۵۱۱) GHK پس خوردش. (۱۵۱۲) GHK کو بخوردی. (۱۵۱۴)
G گرچه with *sukūn*; H with *idāfat*. (۱۵۱۶) G گرچه. H
گرچه. K گرچه. The MSS. show the same variations in the
following verse.

P. ۲۳۰ (۱۵۲۵) H آبد. In the second hemistich K=Bul.

P. ۲۳۱ (۱۵۳۲) GH کی گرافه. (۱۵۴۳) G کی میخدد. (۱۵۴۵)
چون خو GHK for.

- P. ۴۱۴ (۱۲۲۰) GHK کایام (۱۲۲۴) K طعم دندانها. Heading: GH om. این خارین GK. which is suppl. in marg. H این را نکند GHK. بس for H.
- P. ۴۱۴ (۱۲۴۸) II = AL.
- P. ۴۱۵ (۱۲۵۴) G و بس گریزان زان with ZAN suppl. above. HK زان with بس suppl. above in H. (۱۲۵۹) Suppl. in marg. GH. (۱۲۶۴) GH for نه in both hemistichs (۱۲۶۶) GHK = AD Bul.
- P. ۴۱۶ (۱۲۷۱) GHK = ABL Bul. (۱۲۸۱) GH = AB Bul.
- P. ۴۱۷ (۱۲۹۷) K سیاهی دیدگان (۱۴۰۰) GHK پیش for پیشه. (۱۴۰۵) GHK این for آن.
- P. ۴۱۸ (۱۴۰۸) H از خون جگر corr. above. (۱۴۰۹) H چین for چنان. صلاح الدین K (۱۴۲۱). This and the next two verses are suppl. in marg. G under the heading ولدی, and also in marg. II.
- P. ۴۱۹ (۱۴۴۸) HK = AL, corr. in marg. II. The reading of HK is suppl. in marg. G.
- P. ۴۲۰ (۱۴۴۵) G رَصْفَةُ (۱۴۵۱) GHK بر من بزن. (۱۴۵۲) GH لیک GK (۱۴۵۷) GHK = ABL Bul. (۱۴۵۶) بر نو گر شد. (۱۴۵۸) II in the first hemistich ی. ننکیم. خونیهای جان و عقل K. below.
- P. ۴۲۱ (۱۴۷۵) K ای سلامت جو رها کن نو مرا GH. and so in marg. GH.
- P. ۴۲۲ Heading: K جهت پرش ذا النون and so corr. in marg. GH. (۱۴۹۵) GK جنونی. (۱۴۸۶) ذا النون رحمة الله علیه G. in marg. gives درج as a variant for مخفی. (۱۴۰۰) GH فوی. (۱۴۰۱) II بگشت for شد. This and the next

L Bul. (1..۲) GHK = BL Bul. (1..۵) K om. (1..۷)

In the second hemistich HK = A, corr. in marg. H.

- P. ۴.۲ (1.۱۴) GHK = دُماُم (1.۱۵) GK واز یارت.
- P. ۴.۴ (1.۴۶) GH = AB. (1.۴۹) H چرخ و رد, corr. below.
(1.۴۰) HK سنگی. (1.۴۲) H ی دانی زجهل, corr. above. GHK
نزد نو. (1.۴۴) G پشم with *sukūn*.
- P. ۴.۴ (1.۴۸) GHK = A. (1.۵۰) GHK بوده. (1.۵۴) GHK
دَم و دای GHK transpose and کاشتندش. (1.۵۶) GHK
(misprint). کشت for نخم GHK (1.۵۹). گر برزد H (1.۵۷). آن.
- P. ۴.۵ (1.۶۹) GHK = AB Bul. (1.۸۴) H بشر for آدمی, corr.
above.
- P. ۴.۷ (11.۹) G آفتاب. H آفتابی یکنیم, corr. above. (111۶) K
adds here the verse which occurs in L Bul. It is suppl. in
marg. GH. (11۲1) H گه و گاهی دیو (11۲۲) GHK =
ABL Bul.
- P. ۴.۸ (11۲۷) HK اگرچه کان منم. (11۲۳) H نور ضیا, corr. in
marg. (11۴۵) H میزدند. (11۴۷) GK مهب. (11۴1) GK
ن. In H the initial letter is pointed both as ب and ن. نازجست.
- P. ۴.۹ (11۴۸) In GH گوزنه, not لوزنه, seems to have been the
original reading, but the upper stroke of the گ has been
erased. (11۵۸) G رَوش. GH پَروش. (11۶۲) H برای ما
- P. ۴1. (11۶۴) G نیکبختی with *idāfat*. (11۷۲) GHK فِیْلام.
- P. ۴11 (11۸۷) G جهانی. (11۹۵) GHK هست for مست (misprint).
(11۹۶) GK از انجا.
- P. ۴1۲ (1۲.۶) G مَاء. H ماء. (1۲1۷) H باغی.

- P. ۲۹۲ (۸۲۴) H نور پیش as in text. K نور پیش. G شش (۸۲۴) GH بیشتر as in text. K بیشتر (۸۲۶) HK هفتصد (۸۲۲) G بی حجاب (۸۲۹) Suppl. in marg. GH by later hands.
- P. ۲۹۴ Heading: K امتحان کردن. HK آن دو غلام را. GH (۸۴۷) آن دو غلام را. GH (۸۴۷) K گو for که (۸۵۶) GHK = AB Bul. (۸۴۸) کردمست the second hemistich G = D.
- P. ۲۹۴ (۸۶۵) GH گفتش for گشتش (misprint). K, however, has گشتش (۸۷۴) K زان سوتر K. و این گند دهان GH (۸۶۸) گشتش. آن بکری.
- P. ۲۹۵ (۸۷۵) GHK = AB Bul. (۸۷۶) GK چینست و چین GK گر for کو. GHK وی از فارغ (۸۹۰) H gives صفا as a variant for ذکا (۸۹۱) G writes جبارمردی in this and the following verse. (۸۹۲) GHK کانرا.
- P. ۲۹۶ (۸۹۶) GH = ABL Bul. (۸۹۸) GH خواص را (۹۰۴) K آیدت (۹۰۴) K خواص را. GH (۸۹۸) G om. و before بالله, and it is suppl. in K. (۹۱۱) GHK = AB Bul.
- P. ۲۹۷ (۹۱۳) GH انوار زفت (۹۲۰) H = A, corr. in marg. (۹۲۱) GHK = AB Bul.
- P. ۲۹۸ (۹۳۵) GHK = AB Bul. (۹۴۱) G هست آنچه.
- P. ۲۹۹ (۹۵۴) G گشت جوهر گشت II گشت جوهر گشت. GHK (۹۶۷) اقبال قشر K (۹۶۰) K گشتستان as in text. (۹۶۰) K گشتستان از یتها.
- P. ۳۰۰ (۹۶۴) GH سری as in text. K سری (۹۶۷) GHK این عرضها. پس for بس K (۹۹۱) در همه عالم کجا کافر ندی K (۹۸۷).
- P. ۳۰۱ (۹۹۶) H ما بیکوی (۱۰۰۰) GHK = ABL Bul. (۱۰۰۱) K =

- P. ۲۸۱ (۶۱۶) G کدرین (۱۲.) GHK کَلَا (۶۲۷) H از for این.
مردریگ GH.
- P. ۲۸۲ (۶۴۲) After this verse K has the same Heading as Bul.,
and so GH in marg. (۶۴۵) GHK وز تو (۶۴۶) GHK = AB Bul.
(۶۴۹) G مناداما.
- P. ۲۸۳ (۶۵۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۶۵۵) GHK =
ABL Bul. (۶۵۹) GHK = ABL Bul. (۶۶۳) G کرده, and so
corr. in H. (۶۶۳) H کرد و ترک, corr. below. (۶۶۴) GHK =
AB Bul.
- P. ۲۸۴ (۶۷۴) GH می کردم (correctly). (۶۸۱) In H this and the
following verse are transposed, but corr. below. (۶۸۲) H
om. (۶۸۲) K هستی نو, and so corr. in H. (۶۸۶) GHK
گشته as in text.
- P. ۲۸۵ (۶۹۰) GK = BD Bul., and so corr. in H. (۶۹۹) K برده ایش.
(۷۰۰) GHK مسند (۷۰۲) GH هستی as in text.
- P. ۲۸۶ (۷۱۴) GH می ستانند (۷۱۶) GHK دولتش از آب (۷۱۷) GH
در جان سرمایه H (۷۲۶) K معن اند (۷۲۷) خود هم او.
- P. ۲۸۷ (۷۳۹) H يك غربی, corr. in marg. (۷۴۲) G has خوشست
suppl. over هست.
- P. ۲۸۹ (۷۷۴) In G the first hemistich, as originally written, appears
to have been in agreement with the text of BL Bul.
- P. ۲۹۰ (۷۸۶) GHK = ABL Bul. (۷۸۸) GHK = BL Bul. (۷۹۹)
GK ور برد (۸۰۴) GHK ورزن جان خودند, and so corr. in H.
- P. ۲۹۱ (۸۰۴) H در حسودی, corr. above. (۸۰۶) GH = ABL Bul.
مفتصد HK (۸۲۱) و آنک زین (۸۲۰) GHK و آن وئی (۸۱۹) GHK

- P. ۲۷۳ (۴۶۶) GHK *بر ما در جهان* *بیگار* H. *بیگار* G. K (۴۸۲).
غافل از عمر بقای جانی اند. In GH *جانی* is given as a variant.
- P. ۲۷۴ (۴۸۶) K *سَرش را* H. *سَرش را*. No vowel-mark in G. (۴۹۰).
بیگار G.
- P. ۲۷۵ Heading: GHK *در تاریکی* GH = ABL Bul. (۵۰۴).
 K *واقف شدی*. In the second hemistich G = BD Bul., and
 so corr. in marg. H. K *پاره پاره از جبل* GK (۵۱۲).
 HK *نه چنان* G (۵۱۵). *بی نشان بی جای* K. *واقف شوی*
نی چنان.
- P. ۲۷۶ (۵۱۸) G = D, and so corr. in H. (۵۲۲) GH *کامشبان*.
 (۵۲۴) GHK *وین و این*. In GHK the hemistichs are
 transposed. (۵۲۴) GHK = ABL Bul. (۵۲۸) G *میلانش* (۵۴۰).
 G *و جد* with *idāfat*. (۵۴۶) GHK *حراره* GK = B Bul.
- P. ۲۷۷ (۵۴۴) GHK = ABL Bul. (۵۴۶) G om. The verse is suppl.
 in marg. G after verse ۵۴۷. HK *آنج من بسپردمت*. In K
 verses ۵۴۶ and ۵۴۷ are transposed. (۵۴۷) H = A. (۵۵۵)
میب G (۵۵۸). *از هر که برد* H.
- P. ۲۷۸ (۵۶۱) H *خود او* GH *مردی* H (۵۶۴).
 H *بهر معنی* (۵۶۶) H with *idāfat*. (۵۷۰) H = AB Bul. (۵۷۲) GH point the first letter of *خلتی* both
 as *خ* and *ج*. (۵۷۶) H *صد هزار*, corr. in marg.
- P. ۲۷۹ (۵۸۴) H *نیابد* (۵۸۷) G *کاوش* as in text. H *کاوش* (۵۸۸).
 H = AB, corr. in marg. (۵۹۵) H *یگذارد*.
- P. ۲۸۰ (۵۹۶) GH *کرم*, and so in the following verse. (۶۰۶) GHK
سپیدی K. *سپیدت* corr. to *سپید* H (۶۰۷). *نزد نت*.

- P. ۲۶۲ (۲۷۹) K در چو بولی از نتت بیرون کنند. (۲۸۲) K in the first hemistich: ور در آمیزد عدس یا شکرش.
- P. ۲۶۴ (۲۸۵) G = BD Bul., and so corr. in marg. H. (۲۹۸) G = BD, and so corr. in marg. H. G gives the text-verse in marg. K has both verses.
- P. ۲۶۴ (۲۹۴) K در چوگان او.
- P. ۲۶۵ Heading: G بافتن شاه. (۲۲۴) GHK دین نه آن باز بست, and so corr. in marg. H, where the reading of B is also given. (۲۴۲) G در زی for در, and so corr. in H. GH فرار for قرار. (۲۴۷) GHK زشت آمد.
- P. ۲۶۶ (۲۴۵) GH گم کند. (۲۵۴) GHK و بشکافش.
- P. ۲۶۷ (۲۶۰) GH که تو زان دُوری. (۲۶۲) GH و ط جوبد. (۲۶۹) GHK = ABL Bul. (۲۷۲) GHK = ABL Bul.
- P. ۲۶۸ Heading: GH om. فَنَسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيزَ. II حق تعالی, and so corr. in G. (۲۷۶) G جوامردی. (۲۸۰) GHK و کند ابدر. (۲۸۱) GHK = AB Bul. (۲۸۴) G = B Bul.
- P. ۲۶۹ (۲۹۴) GHK = AB Bul. (۲۹۶) G کُوتَرُو K کُوتَرُو. GH راندند. (۴۰۳) GH = ABL Bul. (۴۰۹) GH بازی for باری. (۴۱۰) GH مال ما.
- P. ۲۷۰ (۴۱۶) GHK بر سَاک GK ووعوع ایشان, and so corr. in H. (۴۱۹) G in the second hemistich آبُ with *sukūn*.
- P. ۲۷۱ (۴۲۹) H = A. Heading: شخصی suppl. in G. G زاهدرا, corr. above.
- P. ۲۷۲ (۴۵۱) G میکار. H بیکار. (۴۶۴) G رزقُ with *sukūn*.

- P. ۲۵۰. (۶۴) Suppl. in marg. G by a later hand. (۶۸) G صورت رفت, corr. below. (۷۷) H = A, corr. in marg.
- P. ۲۵۱ (۷۸) H ورنه خندد او, corr. below. (۷۹) G پیر with *idāfat*. (۸۰) G و طیبین. H الطیبین. (۸۴) G = L Bul., and so H in marg. with چاره for صبر. The verse given in the text is suppl. in marg. G. (۹۴) G من جستم.
- P. ۲۵۲ (۱۱۶) GH و برابر (۱۱۹) GHK = ABL Bul.
- P. ۲۵۴ Heading (1): GHK مارگیری دیگر (۱۴۹) GHK om. و. (۱۴۳) GHK = ABL Bul.
- P. ۲۵۵ (۱۴۹) H پیکار. Heading: G om. گفتن. (۱۵۸) GH یار پیش. (۱۵۹) GHK om. و. (۱۶۱) GHK و بر.
- P. ۲۵۶ (۱۶۵) G و فُتِعت, and so H. (۱۶۶) GHK و با ایشان (۱۷۸) GK om. از گفتن بر برداشتند. H = A. G
- P. ۲۵۷ (۱۸۶) GH ابدان ما. G gives ابدانها as variant in marg.
- P. ۲۵۸ (۱۹۶) GH جای دگر. Heading: In G the Heading has been stroked through by a later hand, which has substituted the Heading of L Bul. in marg. (۲۰۴) GHK در وجد (۲۱۲) GH از نوم.
- P. ۲۵۹ (۲۱۸) GH و از for وز (۲۲۲) G و چه مالیغولیاست and so corr. in H.
- P. ۲۶۰. (۲۴۰) G کردم را (۲۴۶) GH گشته as in text. (۲۴۷) G مشت with *idāfat*. (۲۴۰) GH بس پهلوی (۲۴۱) GK چُست for جُست. H و بر پشش (۲۴۳) After this verse K has the same Heading as Bul., and so G in marg.
- P. ۲۶۱ (۲۵۱) GH دیو مردم (۲۵۲) H دیو مردم.

GHKN = ABL Bul. (۲۹۲۷) GKN = B Bul., and so corr. in H.

P. ۲۴۲ Heading (1): KN = AB, and so G, which has پیش امیر
پیغامبر صلی (۲۹۴۴) GHKN = BL. Heading (2): G پیغامبر صلی
فرموده است کی after مکه را و غیره. GHN. om. الله عليه وسلم
یا امر حق بود N.

P. ۲۴۳ (۲۹۵۷) GHKN = AB Bul. (۲۹۶۰) N مرد سر افراشته.

P. ۲۴۴ (۲۹۷۲) GK رانید. In H the penultimate letter is unpointed.
Heading: KN با قرن خود. The words مانع الخ are suppl. in N.
(۲۹۸۴) N = AL.

P. ۲۴۵ (۲۹۸۸) GHN = L. (۲۹۹۶) G مربی.

BOOK II.

Preface. After the *Bismillāh* H adds آلا بالله.

P. ۲۴۶ (۴) شمه is suppl. in G. (۶) HK مصلحت کم H برو for بر
چیز را GH (۱۰). بسیار بود HK (۹). وی.

P. ۲۴۷ (۱۱) In GHK the hemistichs are transposed.

P. ۲۴۸ (۲۲) H جو for تو. K گر زنده ای شوی K
(۲۳). گشت و ره GH (۲۷) and so corr. in H. در خلوت
GHK = A Bul. (۲۷) G in marg. باشد خواب کف as a variant
for آن محبوس لف.

P. ۲۴۹ (۴۵) GHK گر for اگر. (۴۹) GK و این حسها GK =
Bul., and so in marg. H. (۵۴) G گاه خورشیدی و گاه دریا
می کند H. (۵۸) GHK مشیه را موحّد GH (۵۷) نقش with *idlifut*.
H از آن GH (۶۰).

- P. ۲۴۴ (۴۷۹۷) GHKN = ABC. (۴۷۹۸) H جز یاد او (۴۸۰۰)
 H = AL, corr. in marg. (۴۸۰۲) GHKN = ABL Bul. (۴۸۱۴)
 GHKN = AB Bul. (۴۸۱۴) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۴۵ (۴۸۱۶) GHN = AB Bul. K = L. (۴۸۲۱) GHKN = AB Bul.
 (۴۸۲۴) G = C. (۴۸۲۷) GHKN = ABL Bul. (۴۸۲۸) N
 بشکف بکارستان او.
- P. ۲۴۶ (۴۸۴۶) GKN = B Bul., and so H in marg. (۴۸۴۸) N
 الرحيم. (۴۸۴۹) In N this verse follows v. ۴۸۴۴. Heading:
 G المومنين على after المومنين. GHK add على after المومنين. (۴۸۴۴)
 N بشد در قهر يش. In N this and the next verse are
 transposed.
- P. ۲۴۷ (۴۸۶۰) GHKN = AB Bul. (۴۸۶۵) GN آمد. In the second
 hemistich GKN = B Bul., and so H in marg. H = AL.
 (۴۸۶۸) H شایخ. (۴۸۶۹) K میوه.
- P. ۲۴۸ (۴۸۷۱) G پس (۴۸۷۴) HK افزونید فضل. N افزونید. In G
 the third last letter is unpointed. (۴۸۷۶) G حلی with *idāfat*.
 (۴۸۸۹) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۴۹ (۴۸۹۱) GKN = B Bul., and so H in marg. Heading:
 GHKN = ABL Bul. (۴۸۹۴) GHKN = AB Bul. (۴۸۹۹) G
 المستغنین اهدنا. (۴۹۰۱) GHKN = AB Bul. (۴۹۰۴) H = AL.
- P. ۲۵۰ (۴۹۰۸) G جفا (۴۹۰۹) GHK = BL Bul. (۴۹۱۰) GHKN =
 ABL Bul. (۴۹۱۲) GHKN = ABL Bul. (۴۹۱۴) GHN باطل
 and هاطل.
- P. ۲۵۱ Heading: GHK om. امیر المومنین. N کردن علی بخونی. (۴۹۲۵)
 GHKN = ABL Bul. (۴۹۲۶) GHKN = ABL Bul. (۴۹۲۷)

- GKN = B₁ and so in marg. H. H در for بر, corr. below.
 (۲۶۷۵) H کوپان. (۲۶۸۱) G انباغ with *sukūn*.
- P. ۲۲۷ (۲۶۹۴) G خواب with *sukūn*. (۲۷۰۲) N کن پیشوا for سازاوستا.
- P. ۲۲۸ Heading: H امیر المومنین عمر. (۲۷۰۷) N آن حجر. (۲۷۱۴)
 (۲۷۱۴) شعله آن آتش از بجل شاست H. ظلم for بجل GHKN
 = Bul₁ and so H in marg. K = B.
- P. ۲۲۹ (۲۷۱۵) N که بس بستوده ام Heading: G امیر المومنین
 در روی GHKN. خدو GH (۲۷۲۴). شمیر را HN om. علی
 (۲۷۲۶) N در عمل. (۲۷۲۸) GHKN = ABL Bul. (۲۷۳۰) GN
 عکس with *idāfat*.
- P. ۲۳۰ (۲۷۴۶) GHK = AB Bul. (۲۷۴۹) In G the penultimate
 letter of هستد is pointed both as ی and ن. (۲۷۴۰) GH
 یسقی K یسقی. (۲۷۴۴) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۳۱ (۲۷۵۴) N بنم for نیم. (۲۷۵۶) GH هزارست. In the
 second hemistich GKN = B₁ and so H in marg. (۲۷۵۷) N
 پس for بی GHKN = ABL Bul. (۲۷۵۹) حسن النضا GHN
 (۲۷۶۱) GHKN بی گان. (۲۷۶۷) کاتجا GHKN
 = AB.
- P. ۲۳۲ (۲۷۷۲) GHKN = AB Bul. Heading: N امیر المومنین علی.
 GHKN om. شمیر را HKN om. که after چون. After
 the Heading GHKN have the same verse which is added in
 AB. (۲۷۷۴) GHKN = AB Bul. (۲۷۷۴) GHKN = ABL Bul.
 (۲۷۷۵) GKN = BL Bul. (۲۷۸۱) GN وآن for آن.
- P. ۲۳۳ (۲۷۸۲) GHKN = ABL Bul. Heading: After المومنین N adds
 در آن حالت. N om. چه بوده است GHKN. علی کرم الله وجهه

- N. (۴۶.۲) GK = Bul. (۴۶.۴) GHKN = ABL Bul. (۴۶.۵)
 GHK = AB Bul. Heading: رسول صلی الله علیه وسلم.
- P. ۲۲۲ (۴۶۱۴) GH = AB. K = Bul. (۴۶۱۴) N در هم (۴۶۱۷)
 GHKN = B Bul. (۴۶۲.) N = Bul. (۴۶۲۱) In H the hemistichs are transposed. (۴۶۲۴) GHK = ABL Bul., and so N,
 which has گمزان for نحرى. (۴۶۲۵) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۲۴ (۴۶۲۶) GHK حاضر شد (۴۶۲۹) GHKN = BL Bul. (۴۶۴.)
 GHK = ABL Bul. (۴۶۴۴) GHK آید bis. (۴۶۴۸) GHK =
 ABL Bul. (۴۶۴۱) G دهان for لبان. GHKN = لب for ما.
- P. ۲۲۴ (۴۶۴۵) GHN اِنَّهُ (۴۶۴۷) GHKN = ABL Bul. (۴۶۵۱)
 GHK = BL Bul. N in the first hemistich = AB, and in the
 second = BL Bul. (۴۶۵۲) N نوری. (۴۶۵۴) GHKN = ABL
 Bul. (۴۶۵۵) GHK = AB Bul., and so N, which has چشم
 اعشش نور خور چون بر تنافت.
- P. ۲۲۵ Heading (1): G پیغامبر صلی الله علیه وسلم. N مگوی متابعت را.
 G نگهدار, and so K. (۴۶۵۸) GKN om. In H this verse has
 been lightly stroked through and is followed by the same
 verse which follows it in A. GKN have the second verse
 only, beginning ذلیل for خلیل. (۴۶۵۹) GHKN = AB Bul. (۴۶۶۱) N النفوس. (۴۶۶۴) GK = B Bul.,
 and so in marg. H. N تا که من اندر جگر. (۴۶۶۵) GN = Bul.
 Heading (2): GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۲۶ (۴۶۷۱) H ما (mir) ناطقه یا بیان. N نطق درآفشان ما. K =
 AB Bul. GHKN نوح نور دانش. (۴۶۷۲) N و لَدینا. (۴۶۷۴)

- P. ۲۰۹ (۲۳۸۹) GHK = ABL Bul. (۲۳۹۰) GHKN = AB Bul. In N the hemistichs are transposed. (۲۳۹۵) GHKN غیب گیر for عیب گیر (misprint). (۲۳۹۶) N انسَاب (the correct reading). (۲۴۰۲) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۱۰ (۲۴۱۲) GHKN = L. (۲۴۱۶) GK = B Bul., and so H in marg. (۲۴۱۹) GH این for آن. HK هم for می, corr. in H.
- P. ۲۱۱ (۲۴۲۴) N = L. Heading: N از جاملان پنهان باید داشتن. (۲۴۲۷) H = A. GKN = B Bul., and so in marg. H. (۲۴۲۸) GHKN = A. (۲۴۳۲) G باشد ذکی.
- P. ۲۱۲ (۲۴۳۸) GHKN = ABL Bul. N و ره. (۲۴۴۴) GHKN = ABL. (۲۴۵۱) GH آن بار علم. In the second hemistich GK = B Bul., and so in marg. H. (۲۴۵۲) Suppl. in marg. HN. (۲۴۵۷) H گر زحرف و نام. (۲۴۵۸) N میدان در آب جو.
- P. ۲۱۳ (۲۴۵۹) KN همچو آتش. GHKN زنگ for زنگ. (۲۴۶۴) GHKN = ABL Bul. (۲۴۶۶) In N this verse follows the Heading. Heading: N om. و صورنگری. (۲۴۶۸) In N this verse follows v. ۲۴۷۰. (۲۴۶۹) GK = B, and so corr. in H. II = A. This verse is suppl. in marg. N in the form given by B. (۲۴۷۰) GHKN = BL Bul. (۲۴۷۲) GHKN = AB Bul.
- P. ۲۱۴ (۲۴۷۴) GKN نشی for لون. (۲۴۷۹) GHKN = ABL Bul. (۲۴۸۰) GHKN = ABL Bul. (۲۴۸۵) GHKN = AB. (۲۴۸۶) GHKN = AB Bul. (۲۴۸۷) GHKN = ABL Bul. (۲۴۸۹) G appears to have یا before اوست (۲۴۹۰) N بنابد.
- P. ۲۱۵ (۲۴۹۱) GHKN = ABL Bul. (۲۴۹۲) G بوی و رنگ. (۲۴۹۷) G = C. (۲۴۹۹) GHKN = AB Bul. Heading: G پیغامبر صلی الله

- idáfat.* (۴۲۹۶) GH = B Bul., and so corr. in N. Heading: GHKN = ABL Bul. (۴۲۹۸) G سَغِيه. (۴۳.۲) GHK باشد. (۴۳.۳) GHK از دار. (۴۳.۸) N میان for نشان. (۴۴۱۱) H أنسى.
- P. ۲.۴ (۴۳۱۲) GHKN = ABL Bul. After this verse HN insert the same verse as L, with ایشان را for انسان را. (۴۳۱۲) GHK = AB Bul. N کامر انسان را. (۴۳۱۹) GHK = AB Bul., and so in marg. N. Heading: خواستن از حق تعالى in G. N اهل is suppl. (۴۳۲۲) H با شیر, corr. below. (۴۳۲۵) GK = B Bul., and so H in marg. H = AL. N has با گیاه مر محبا با ی کند.
- P. ۲.۵ (۴۳۲۹) GK از خیل غم, and so H in marg. (۴۳۳۳) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۴۳۴۵) N خی و دال. After this verse K has the same verse which is added in Bul., and so in marg. GH with گلستانش کند. (۴۳۴۶) KN = ABL Bul.
- P. ۲.۶ (۴۳۴۲) GHN = ABL. Heading: N باقی. حکایت. (۴۳۴۴) GHKN = ABL Bul. (۴۳۴۸) G حَبِيت (which is the correct reading). GHK نفس گبر را. N گبر ما. (۴۳۵۰) GHN مغنل. (۴۳۵۴) H = A. (۴۳۵۴) N om. و.
- P. ۲.۷ (۴۳۵۶) GK = BL, and so corr. in H. N صفر. (۴۳۵۹) GHKN = ABL Bul. (۴۳۶۶) GHK صحه. صح.
- P. ۲.۸ (۴۳۷۱) GK = B Bul. H = A. (۴۳۷۲) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۴۳۷۳) KN = AB Bul. (۴۳۷۵) In the first hemistich H = A; in the second, GHKN = ABL Bul. (۴۳۷۷) G شد for صد, and so corr. in H. (۴۳۷۸) N = AB. (۴۳۸۴) GK = B. GKN دهند for نهند. (۴۳۸۵) GHKN = AB Bul.

- (۲۱۸۳) H gives *نن* as a correction of *نر*. (۲۱۸۸) HN در
 (۲۱۹۰) GHN = AB Bul. *فِعال*.
- P. ۱۹۷ Heading: G یوسف علیه السّلم که. In H ارمنان is supplied.
 H خودرا for *تا*. GH هر باری. GHKN خوش را. HN
 عَمَّان. G (۲۱۹۴) H gives *سزا* as variant for *مرا*.
 (۲۱۹۶) H چون بینی. (۲۱۹۹) هست نخی N (۲۱۹۶).
- P. ۱۹۸ (۲۲۱۱) GHK = ABL Bul. (۲۲۱۲) GHKN = ABL Bul.
 (۲۲۱۵) GHK = AB Bul. (۲۲۱۷) G آب (۲۲۲۰) GHK =
 AB Bul. N has *کُلْرا* (sic) و نَمی. (۲۲۲۱) GHKN = AB Bul.
- P. ۱۹۹ (۲۲۲۶) GHKN = ABL Bul. Heading: GH پیغامبر صلی الله
 (۲۲۲۹) GHKN in the first همistisch = ABL Bul. N om. م. و گفت N. علیه وسلم
 (۲۲۳۸) GHKN بر نوشتی در ورق N = AB Bul.
- P. ۲۰۰ (۲۲۴۰) GHKN = ABL Bul. (۲۲۴۴) GHKN = AB Bul.
 (۲۲۴۶) GHKN کبر آن. G بندشان (۲۲۴۷) GHKN = ABL Bul.
 (۲۲۴۹) GKN اگر. In the second hemistisch GHK = ABL Bul.
 (۲۲۵۲) GHK و خودرا. طبع دُرد نیش را دفعی کند N
 (۲۲۵۶) G منوّر. H = A. (۲۲۵۵) نا بر نیاید N
- P. ۲۰۱ (۲۲۵۹) GHKN او در هر رباط N. نذارد بر ساط N.
 GHKN = AB Bul. (۲۲۶۶) GH = AB. (۲۲۶۸) GH = ABL.
 (۲۲۷۵) GHN = ABL Bul.
- P. ۲۰۲ (۲۲۷۸) GHKN = AB Bul. (۲۲۸۴) GHKN = ABL Bul.
 (۲۲۸۹) GN آن ایان. (۲۲۹۰) GHKN = ABL Bul. (۲۲۹۱)
 GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۰۳ (۲۲۹۵) G مزوّر. N مزوّر. G روز with *sukūn*. N روز with

(۴.۸۲) GHKN = ABL. (۴.۸۴) GK = B, and so H in marg.
 N = Bul. H = AL. (۴.۸۶) GHKN = AB Bul. After this
 verse N has the Heading: رو در کشیدن سخن بسبب ملالت
 K = (۴.۹۴) کندرو. N کاندرو بی حرف G (۴.۹۲). مستمعان
 L Bul., and so corr. in G. (۴.۹۶) GHKN = AB Bul.

P. ۱۹۱ Heading: HN کردی K. (۴.۱۰۴) GHKN = ABL Bul.
 (۴.۱۰۵) GK = B Bul. (۴.۱۰۶) GHKN = ABL Bul. (۴.۱۱۰)
 N بستان و یرگیر.

P. ۱۹۲ (۴.۱۱۴) GH = عبرت گیرد از. (۴.۱۱۵) GHKN = AB Bul., but
 G has پی for پس. (۴.۱۱۶) N ازو. H (۴.۱۱۹) gives
 خوش as variant for بیش. (۴.۱۲۰) HN om. و, which is suppl.
 in G. Heading: G روپوشم. N om. from میان to the end.
 (۴.۱۲۴) GHKN = ABL Bul. (۴.۱۲۷) N نباید شد.

P. ۱۹۳ (۴.۱۲۹) GHKN = A Bul. (۴.۱۳۱) GHN = ABL Bul. (۴.۱۳۵)
 GK for تن. GHN کایان. (۴.۱۳۶) GHK = AB Bul. (۴.۱۳۹)
 N ففیرانید. (۴.۱۴۴) GHN پس. (۴.۱۴۵) H = AL.

P. ۱۹۴ (۴.۱۴۸) GHKN = ABL Bul. (۴.۱۵۰) GKN = ABL Bul.
 (۴.۱۵۲) GHKN آف for این. (۴.۱۵۴) H ذکر و فکر.
 Heading (2) GHN add علیه السلام after کردن يوسف.

P. ۱۹۵ (۴.۱۷۱) G = B, and so corr. in marg. H. HKN هست for
 ارمغان. (۴.۱۷۴) N هچو.

P. ۱۹۶ (۴.۱۷۶) HN = AL. (۴.۱۷۷) HN = A. (۴.۱۸۰) GHKN =
 AB Bul. (۴.۱۸۱) GHKN روی بیرون. (۴.۱۸۲) GK عرصه دان
 انیارا, which H gives as a variant. HN = ABL Bul.

GHK = AB Bul. (۲۹۷۷) GHK = AB Bul. (۲۹۷۸) G پیش شه
for پیششان, and so corr. in H.

P. ۱۸۴ (۲۹۸۶) GHK = AB. (۲۹۸۹) GHK = ABL Bul. (۲۹۹۲)
G شیر with *idfat*. (۲۹۹۴) GH = AB Bul., and so K, which
has موا ساقی. (۲۹۹۸) GHK = AB Bul.

P. ۱۸۵ (۲۹۹۹) G پس for بس. (۳۰۰۰) G = B Bul., and so corr.
in H. (۳۰۰۱) G شیر with *idfat*. GH کی دید. (۳۰۱۰) H
مهیو. Heading: HK روبه. (۳۰۱۴) GH = A. K = BL Bul.

P. ۱۸۶ (۳۰۲۴) GH حراب.

P. ۱۸۷ (۳۰۴۴) GKH = ABL Bul. (۳۰۴۵) GHK = ABL Bul.
(۳۰۴۷) G السوراء. In the second hemistich GHK = AB Bul.
(۳۰۴۹) This and the two following verses are suppl. in marg.
N. (۳۰۴۴) N زفت چست. (۳۰۴۸) GHKN کو خود خرید
(۳۰۴۹) GHKN = AB Bul. H gives بوستین as a variant for
بوشتن. (۳۰۵۰) GHKN نبرد for ببرد (misprint).

P. ۱۸۸ (۳۰۵۵) GHKN = AB. Heading: GHKN قصه آنکس کی. N
کی او من. N کیست آن. HK کیست این. G بکوفت for بزد
G (۳۰۵۸) باشد after برو. GHK غیثنام after برو. N باشد.
GHKN پنجه گشت. (۳۰۶۰) GHKN معا with گئی. Bزد
خانه هباز.

P. ۱۸۹ (۳۰۶۵) GKN = B. (۳۰۷۰) GHK = AB Bul. (۳۰۷۲) GK
= AB, and so in marg. H. N کارش بهر روز. Heading: GHK
om. N has: باز آمدن بر در یار سال دوم. (۳۰۷۷) H = AB.
KN خار و چمن.

P. ۱۹۰ (۳۰۸۱) GHK = AB Bul. N بك ره بركد in the first hemistich.

- P. ۱۷۷ (۲۸۶.) N کَن for کَو. (۲۸۶) GK=B, and so H in marg.
 N وین سبو. (۲۸۷) K در رقص است و حال. H gives او as
 variant for این. (۲۸۷۱) H=A. In marg. H شد چو جان
 (۲۸۷۷) N=L. (۲۸۷۸) GHKN=ABL Bul.
- P. ۱۷۸ (۲۸۸۲) HK=ABL Bul. (۲۸۸۳) GHN=AB Bul. (۲۸۸۵)
 N این for آن. (۲۸۸۶) N ویر بگوید. In N this verse follows
 v. ۲۸۸۲. (۲۸۸۸) GHK have the same verse as ABL Bul.
 N ویر for گر. (۲۸۸۹) This and the next verses are suppl. in
 marg. N. (۲۸۹۰) HK=AB Bul. (۲۸۹۱) GK داد for ذات.
 (۲۸۹۷) GHK=ABL Bul.
- P. ۱۷۹ (۲۸۹۸) N تا ابد. (۲۸۹۹) HN=Bul. (۲۹۰۴) GK زن این.
 GHKN نفس و طمع. (۲۹۰۹) GK=B Bul. In N verses ۲۹۰۹-
 ۲۹۰۸ have been supplied by a later hand. As they are in-
 correctly written and represent a different text, I have not
 recorded the variant readings which they contain. (۲۹۱۰)
 GHK=AB Bul. (۲۹۱۱) Suppl. in marg. II. GK=B Bul.
 (۲۹۱۴) GH=A. K=B.
- P. ۱۸۰. (۲۹۱۷) GHK=ABL Bul. (۲۹۲۳) GHK این زنگ
 GHK=AB Bul. (۲۹۲۸) GH=A.
- P. ۱۸۱ (۲۹۴۷) GHK درهای عقد. (۲۹۴۱) GHK چنان bis. (۲۹۴۲)
 GHK=AB Bul. (۲۹۴۷) II از راه. (۲۹۴۹) GH=A Bul.
- P. ۱۸۲ (۲۹۵۶) GHK=ABL Bul. Heading: رسول صلی الله علیه
 و آله. HK و تا از ایشان همه. H om. تر. و سلم مر علی را
 after پیش قدم.
- P. ۱۸۳ (۲۹۶۵) GHK=ABL Bul. (۲۹۷۰) H خضر ای بی نقاق (۲۹۷۴)

- P. ۱۷. (۲۷۰۴) G شکل with *sukūn*. (۲۷۰۸) GHKN = AB Bul.
 (۲۷۶.) GHK = AB Bul. (۲۷۶۴) N مرغ. (۲۷۶۸) G حظیست.
 After this verse K has the verse which is added in Bul. It
 has been suppl. in marg. G by a corrector. (۲۷۶۹) H
 صورت غمگین.
- P. ۱۷۱ (۲۷۷۰) G کاندین حبابهاست. Heading: HKN هدیه او.
 (۲۷۷۴) Suppl. in marg. N. (۲۷۷۴) GK = B. (۲۷۷۹) GHKN
 = AB. (۲۷۸۰) GHK = AB. (۲۷۸۰) GHKN = ABL Bul.
- P. ۱۷۲ (۲۷۹۲) H کسب. (۲۷۹۶) H بدین در. (۲۷۹۹) N درین در.
 P. ۱۷۴ Heading (1): KN که برو تاب آفتاب تافت. In H ابتدا is suppl.
 (۲۸۰۱) N نه این for فی. (۲۸۰۴) H ریش گاوی. GHKN غیر آمد او.
 and غره. Heading (2): Suppl. in marg. N, but the whole Heading,
 except مثل العرب, is given as a verse in the text of N after
 verse ۲۸۰۵. (۲۸۰۶) GHKN ماند خار. (۲۸۱۰) GHN که for کی.
- P. ۱۷۴ (۲۸۱۱) GHK = AB Bul. (۲۸۱۲) GHKN = ABL Bul.
 (۲۸۱۴) N کن for گو. (۲۸۲۱) GHKN حتم چون لوما. In the
 second hemistich GHK = AB Bul. N چون دوما for در کوما.
 (۲۸۲۵) KN در بین for اندر. (۲۸۲۶) N خوش سبب.
- P. ۱۷۵ (۲۸۲۷) GHK سنگ ریزش. (۲۸۳۲) GHKN = ABL Bul.
 (۲۸۳۹) Suppl. in marg. H. (۲۸۴۰) GHKN کل عمرت.
- P. ۱۷۶ (۲۸۴۹) N ما سیوهارا بدجله. In the second hemistich GHN
 = ABL Bul. (۲۸۵۰) GHKN = ABL Bul. (۲۸۵۲) GK =
 B Bul. N بر یکی سنگی. Heading: N عطا و خلعت و هدیه را.
 (۲۸۵۴) GHKN = ABL Bul. (۲۸۵۶) GHKN = A Bul.
 (۲۸۵۸) GHKN = AB Bul. (۲۸۵۹) GHKN = ABL Bul.

GHN ألف. N واین for با in the first hemistich. (۲۶۶۳) GHN مقام. H (۲۶۶۷) ألف.

P. ۱۶۵ (۲۶۷۷) N گفتم. (۲۶۷۸) GH کاتعانی. (۲۶۸۶) KN = BL Bul. (۲۶۸۷) G همنشینی با شهان and so in marg. H. G gives مغلان as a variant. (۲۶۸۸) GHK = ABL Bul. (۲۶۹۱) GHKN = ABL.

P. ۱۶۶ (۲۶۹۳) G om. the *tamzin* in the rhyme-words. (۲۶۹۹) In the second hemistich GH = AL. K = Bul., and so N in marg. N در مغلی. H in marg. تا شهم رحم کند یا مونی. (۲۷.۲) G گفت و گو and گف and قال او as alternative readings, and باران را N خلیفه after Heading: N پنداشت آنک. (۲۷.۳) GHKN = AB Bul. (۲۷.۴) GHN ملکت. (۲۷.۵) دار رو N. (۲۷.۶) GK بر متاع آبش نباشد. and so corr. in H. GHKN فاخرست.

P. ۱۶۷ (۲۷۱۰) N لوله و پنج. (۲۷۱۱) G منفذ. (۲۷۱۴) GH هوا. (۲۷۱۶) GHK = AB Bul. N جوی for جر. (۲۷۱۷) HN شصت. (۲۷۱۹) GKN = B, and so corr. in H. H = AL Bul. Heading: GH om. در before دوختن. (۲۷۲۲) GHKN = ABL Bul.

P. ۱۶۸ (۲۷۲۷) G اب. (۲۷۲۸) H = A. (۲۷۲۹) GHKN = ABL Bul. (۲۷۳۹) GK نی for بل, but the word seems to have been altered in G. N و مطهر چون بهشت. (۲۷۴۱) ننج N. (۲۷۴۳) N بر نعبت زده. H gives بك in the second hemistich as a variant for شک.

P. ۱۶۹ Heading: H om. و عاشق کرم. N om. اما. N نصان کریمت. (۲۷۴۸) N در روی. (۲۷۵۰) GHN آینه for آیت.

- (۲۵۶۴) H دُم for دَم. The word is not vocalised in G. (۲۵۶۷)
 GH=A. The reading وز رایات نقل is given by a corrector
 in marg. H. Heading: H om. لا یغیان.
- P. ۱۵۶ (۲۵۷۵) H=A. G مظلم هجو فار, and so H in marg. (۲۵۸۸)
 In the second hemistich GKN=BL Bul., and so H in marg.
 (۲۵۹۱) N نبات و گوهری را.
- P. ۱۶. (۲۵۹۸) H=A, with م suppl. below چون (۲۶۰۰) K می‌رسد.
 GHKN درمان بود. Heading: K ولی کامل, and so in marg. H.
 G اما بیاران را. N بیمار را رنجور را. N om. و سرما. GHK
 om. رسین. GHN om. نشناست. (۲۶۰۴) N سیه‌کوشی.
- P. ۱۶۱ (۲۶۰۴) HN ملك دست (۲۶۱۲) GHK=AB Bul. (۲۶۱۶)
 In the second hemistich GKN have مخلص (۲۶۱۸) N
 نفسی with G (۲۶۲۱) جایگاه. K خانگاه. GHN (۲۶۲۰) بایستند
 idîfat.
- P. ۱۶۲ (۲۶۲۴) GHKN=ABL Bul. (۲۶۲۷) H در جفا (۲۶۲۹) N
 هو. GHN و. H om. (۲۶۳۰) مست گاه از وی بود گاهی زدوغ.
 (۲۶۳۲) K در آنج (۲۶۳۴) HK این نیز (۲۶۳۶) GHK=A.
 In the first hemistich N=A, but in the second hemistich it
 has: (۲۶۳۷) GHKN=C. (۲۶۳۸) مر سبیرا یا اثر او غلام
 N اعلام. GN حاجش ناید.
- P. ۱۶۳ (۲۶۴۰) GHK=AB Bul. (۲۶۴۲) K و آن دو رزق جو, and so
 in marg. G. (۲۶۴۶) GHK=AB Bul. (۲۶۴۸) In N الراح
 and ارحاح are transposed. (۲۶۵۴) GHK=AB Bul.
- P. ۱۶۴ (۲۶۵۹) GHKN=ABL Bul. (۲۶۶۰) HKN در زمین. GHKN
 آن (misprint). (۲۶۶۱) GHKN=ABL Bul. (۲۶۶۲) زان for آن

- (۲۴۶۸) GK دارند. The reading of H is uncertain. (۲۴۶۹) GHKN برین نکه (۲۴۷۰) After this verse GK insert the verse which is added in BL Bul. It is suppl. in marg. H.
- P. ۱۵۴ (۲۴۷۱) G om. The verse has been suppl. in marg. by a corrector. (۲۴۸۱) GHK بازگنمست. GNK نفرت فرعون, and so H in marg. Heading: N از هر دو.
- P. ۱۵۴ (۲۴۹۲) H رشیدا (۲۴۹۴) GH سغبه (۲۵۰۱) GK = L in the first hemistich. GN = B in the second hemistich, and so corr. in H. (۲۵۰۲) N خورشید (۲۵۰۳) GH دریای. GHK (۲۵۰۴) GH = AB, corr. in G. (۲۵۰۵) GK = B, and so H in marg. (۲۵۰۶) Suppl. in marg. HN.
- P. ۱۵۵ Heading: N حنّ صالح را. N چشمشان را اندک نماید (۲۵۱۰) GHKN = ناقه (۲۵۱۵) GH آب کور و نان کور N (۲۵۱۴) ABL Bul. (۲۵۱۷) GHKN om. (۲۵۱۹) In the first hemistich GHN = A. GN تاش آزارند, and so corr. in H.
- P. ۱۵۶ (۲۵۴۱) G معلن with مبرم as variant. (۲۵۴۲) HN نومیدید. GN ساعدا, and so corr. in H. H has برو ساعد گران (۲۵۴۵) N روز سم (۲۵۴۷) GK روی for رنگ.
- P. ۱۵۷ (۲۵۴۸) GHKN = AB Bul. (۲۵۴۱) GHKN = ABL Bul. (۲۵۴۲) H دود و نفت for خلوت, corr. above. GHN اشک ریز از جانسان, and so corr. in H. N کردید (۲۵۴۹) GH (۲۵۵۷) Suppl. in marg. N.
- P. ۱۵۸ (۲۵۵۸) GHK = ABL Bul, with میان. H خوانند. In the first hemistich N = ABL Bul, but has میان for بین (۲۵۶۱) N این گریه (۲۵۶۲) In the second hemistich GH = A.

=AB Bul. (۲۴۷۲) KN آن طعرا N او for و. (۲۴۷۴) GHK =
ABL Bul.

P. ۱۴۷ (۲۴۷۸) N كشتن. (۲۴۸۴) GHKN for چنگ Lحن. (۲۴۸۵) N
چون for گر N. (۲۴۹۰) او for و.

P. ۱۴۸ Heading: GHKN استغفار کردن N=Bul. GH سنی
as in text. (۲۴۰۰) GHKN جان تو کر بهر and تُستم. (۲۴۰۲)
GK فنا. (۲۴۰۴) N بُرشم. (۲۴۰۵) GHKN زین قدر. (۲۴۰۹)
GHKN یا بشیرین N سپاناخ.

P. ۱۴۹ (۲۴۱۱) GHKN=AB Bul. (۲۴۱۳) H من هم, corr. above.
(۲۴۱۴) N مکن آن. (۲۴۱۶) GH دلن. (۲۴۱۹) GHKN=
AB Bul. (۲۴۲۴) N جنایش.

P. ۱۵۰. (۲۴۲۷) N وز حمزه پیش. (۲۴۲۸) GK=B, and so corr. in
H. (۲۴۲۹) N زانش GK او زانش, and so corr. in H. (۲۴۳۰)
GKN=B, and so in marg. H. (۲۴۳۴) GHK=ABL Bul.
In the second hemistich N has جانانند و بس جانانند.
(۲۴۳۵) Suppl. in marg. N. (۲۴۳۷) HN گویی, altered to
اشارت. آن اعتراض GHKN (2): N om.

P. ۱۵۱ (۲۴۳۹) GHK جان چون آمدم. In the second hemistich
GHKN=ABL Bul. (۲۴۴۲) N ای زن گنه کار تو N. Heading: GHKN زهر و پازهر N. ظلمت.
(۲۴۴۸) G=B. HK=AL Bul. (۲۴۴۹) N در گردنم. (۲۴۵۰)
م زان N.

P. ۱۵۲ (۲۴۵۵) K=B, and so corr. in GH. (۲۴۵۶) GHKN=
BL Bul. (۲۴۵۷) GHKN موصول, without *hamza*. (۲۴۶۱) N=C.
(۲۴۶۴) This and the following verse are transposed in N.

- P. ۱۴۱ Heading (1): N بصدق بیند. GHN بیند. N که آنرا شیش N. Heading (2): GHKN زن باشد. and om. بنادر نادر GHKN. The words و صبر are suppl. in G. G فقر بیان کردن با. خودرا. In H چو برق is suppl. above دوی. (۲۲۹۴) GH کاعتماد.
- P ۱۴۲ (۲۲۹۵) GHKN از for ار (misprint). H گرد و بود. KN باد (۲۲.۴) GK = B, and so corr. in H. (۲۲.۴) H writes above نام زن GHKN. این فسانه زر. (۲۲.۶) N وری. (۲۲.۸) N = L. (۲۲.۱۲) GH = ABL Bul., and so N, which transposes آن and این.
- P. ۱۴۳ Heading: N مر شوهر را. N مقام مگو. G (۲۲۱۶). از قدم خود و مقام مگو. (۲۲۱۶) G کار بار. (۲۲۱۷) G دَعَوْتُ. (۲۲۲۵) GHKN = ABL. (۲۲۲۶) N سوی ما. (۲۲۲۶) N. زین استخوان. (۲۲۲۸) N به عقل.
- P. ۱۴۴ (۲۲۲۹) GH کردمست. (۲۲۳۰) GHK نو. (۲۲۳۳) GHKN = AB Bul. (۲۲۳۵) GHKN = ABL Bul. (۲۲۳۷) GHKN = BL Bul. (۲۲۳۷) GHKN رسوای شور, as in the List of corrections. (۲۲۴۰) GK = B Bul., and so corr. in H. H = AL. Heading: HKN در فقر و فقیران. G om. در before فقیران. (۲۲۴۲) GHKN = AB Bul.
- P. ۱۴۵ (۲۲۴۷) GHN برهنهش. (۲۲۵۴) HN ملک و مال. (۲۲۵۸) N = C. (۲۲۵۹) GHK سوزا. N آتش سوزا. (۲۲۵۹) GHK = B Bul., and so corr. in H. N وریگیرم.
- P. ۱۴۶ (۲۲۶۲) HN = L. (۲۲۶۴) GHK = AB. Heading: GHK چون. (۲۲۶۹) GHKN امام همه باشد. N راست گوتر. GHK نابها از رنگها.

- P. ۱۴۴ Heading: GHN om. که نیستیست which is suppl. in marg.
 N. K که مستیست (۲۲.۲) N آتشی در زن (۲۲.۷) GHKN =
 ABL Bul.
- P. ۱۴۵ (۲۲۱۲) GHKN = ABL Bul. (۲۲۲۲) N ی‌رسند.
- P. ۱۴۶ Heading: N بهر بازاری N om. که before اَللّٰهُمَّ (۲۲۲۴) G
 (۲۲۲۷) The کای خدایا N (۲۲۲۵) ای خدایا N (۲۲۲۴) فرشته
 order of the following verses in K is: ۲۲۲۹, ۲۲۴۱, ۲۲۴۳,
 ۲۲۲۸, ۲۲۴۰, ۲۲۴۲, ۲۲۴۴. (۲۲۲۸) N = CL. (۲۲۴۰) GHKN
 (۲۲۴۴) G = Bul. یاغیان او
- P. ۱۴۷ (۲۲۴۹) GHN = ABL Bul. (۲۲۴۰) G اُشپس H om. و after
 موش و حوادث پاک خورد GKN. موش and so corr. in H.
 نیتانی K. ورنی دانی GHN (۲۲۴۳) و در اثبات N (۲۲۴۱)
 امیر المومنین. گوش کن باری زمن N. گوش کن GHK
 بحر و دُر از بخشش GHKN (۲۲۴۶) نداشت در عالم N. خلیفه
 KN = AB Bul. (۲۲۴۸) صاف آمد
- P. ۱۴۸ Heading: N ماجرا کردن GHN om. و after زن. HN om. و
 after فلت (۲۲۵۷) HKN = CL. (۲۲۶۱) GHK = AB Bul.
- P. ۱۴۹ (۲۲۶۴) H چون شب GK = B Bul., and so corr. in H.
 Heading: N محتاج نسبت بدعیان N. و بر در بستر N
 میهمان for میزبان (۲۲۶۵) GHKN = ABL Bul. (۲۲۶۸)
 GHN = Bul.
- P. ۱۴۰ (۲۲۷۰) In N this verse follows v. ۲۲۶۷. (۲۲۷۴) GH om.
 و before بیش (۲۲۷۴) N که خود هست او (۲۲۷۵) GHKN =
 ABL Bul. (۲۲۷۷) N ام for ام bis. N و حق (۲۲۸۰)
 دیوار تنش N (۲۲۸۱) از بیش و کم GHK H = A Bul.

- P. ۱۲۶ (۲.۶۲) N پُر آفات for ناخوش ذات (۲.۶۳) N پُر تَراد (۲.۷۰).
 Heading: N پُر تَرخ و میان کردن. G قصه مطرب و میان کردن. N
 (۲.۷۸) GH = ABL Bul. (۲.۷۹) GK = AC.
- P. ۱۲۷ (۲.۸۲) H زنی کسپی (۲.۸۵) H کسپ. GHK ان کان.
 (۲.۸۸) G چونک زد بسیار. and so corr. in H. (۲.۹۲) N
 (۲.۹۴) GHKN = L. (۲.۹۵) H = A Bul.
 (۲.۹۸) The hemistichs are transposed in N. N حجم for طول.
- P. ۱۲۸ (۲۱.۹) N تازیگست (۲۱۱۰) H gives مست as a variant for
 آتج گستم. (۲۱۱۲) GHK = AB Bul. N آتج گستم.
- P. ۱۲۹ Heading: N استن حانه. G پیغامبر صلی الله علیه وسلم. GHKN
 مصطفی صلی الله علیه وسلم. G مبارک ترا. GHK گفتند. N om. انبوه شد
 (۲۱۱۶) GK = BL. (۲۱۱۷) با آن استن صریح و روشن. N وسلم
 (۲۱۱۹) N تا ابد. GHKN حفت سروی.
- P. ۱۳۰ (۲۱۲۵) GHKN زامل تقلید. In the second hemistich GKN
 = BL Bul., and so corr. in H. (۲۱۳۱) GHKN = AB Bul.
 (۲۱۳۲) GH خلق with *iddafat*. (۲۱۳۸) This and the following
 verse are transposed in N. (۲۱۴۲) GHKN = A Bul.
- P. ۱۳۱ (۲۱۴۶) GKN = B Bul. Heading: G صلی الله علیه وسلم bis.
 (۲۱۵۶) GHKN = ABL Bul. (۲۱۵۹) GHK = ABL.
- P. ۱۳۲ Heading: G با او for باو. (۲۱۶۹) GHKN پیر او ندید.
 (۲۱۷۰) GH آمد او.
- P. ۱۳۳ (۲۱۷۶) GKN om. و before ماند. (۲۱۸۴) GKN = B Bul.,
 and so corr. in H. N has ی تنید for ی طید, which is given
 in marg. as a variant. (۲۱۸۹) N با عطا و با وفا. N برجنا.
 (۲۱۹۰) GHK = AB Bul. (۲۱۹۳) GH دحلن.

P. ۱۱۹ (۱۹۴۹) GKN = ABL Bul., and so corr. in H. Heading:

N تنسیر حدیث پیغامبر علیہ السلام ان الخ (۱۹۵۵) Suppl. in marg.

GH. N جان ناری. Instead of this verse GH have the verse:

جان ناری یافت از وی انظافا * مرده پوشید از بقای او قبا
which follows v. ۱۹۵۵ in ABKL Bul. (۱۹۵۶) HKN خلتان for
رحبان, and so suppl. in G. (۱۹۶۰) N = L. (۱۹۶۱) H گشت,
corr. above. N لقانست.

P. ۱۲۰ (۱۹۶۳) GHN لقمه و این N, corr. in H. GHN

in second hemistich خاز جویید خار, corr. in H. (۱۹۶۳) H نیز

for گئی. H بیرون گئی. G (۱۹۷۰). اشتی N (۱۹۶۷). نیز

as گئی in text. (۱۹۷۴) G نام with sukūn. (۱۹۸۰) N بیساری. GK

زتاثر وفا, and so H in marg. (۱۹۸۱) GH = ABL in the
second hemistich.

P. ۱۲۱ (۱۹۸۷) GH سَلَمَت. (۱۹۹۲) N خواندم.

P. ۱۲۲ (۲۰۰۴) G وین نك (۲۰۰۷) This and the two following

verses are suppl. in marg. N. (۲۰۰۸) GHK = B Bul. (۲۰۱۰) N

مرد. HN (۲۰۱۲) مصطفی صلی الله علیه وسلم. Heading: نو هینی

P. ۱۲۳ (۲۰۲۲) G اسرار کل. (۲۰۲۴) H از بوی گل. GNK

= L Bul. (۲۰۲۶) N om. و. (۲۰۲۹) In N روی and موی are

transposed. N و بازوی او.

P. ۱۲۴ (۲۰۴۱) G ریح و غین. H ریح. KN ریح.

P. ۱۲۵ (۲۰۰۰) Suppl. in marg. N. In the first hemistich H = AL,

corr. in marg. (۲۰۵۵) GHKN اولیا. (۲۰۵۶) GHKN

= AB Bul. (۲۰۵۹) GHKN = ABL. Heading: پرسیدن صدیقه

از پیغامبر که

H has the same reading as A, and gives the text-reading as a variant. (۱۸۴۸) G گشت. Heading (1): N و بر پریدن. (۱۸۴۵) GN طوطی بی نفاق and so corr. in H. پر مذاق is given in G as a variant. GH سلام الفراق.

P. ۱۱۴ (۱۸۵۰) N منم هباز نو. (۱۸۶۶) KN باید نهان. and so corr. in GH. KN دنیل for دمل.

P. ۱۱۴ (۱۸۶۸) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۱۸۶۹) GK وین جمال. (۱۸۷۱) G گور with *sukūn*. (۱۸۷۲) GHK = A. (۱۸۷۶) Suppl. in marg. N. GH om. ای. (۱۸۷۷) GHKN زنو بگرختند K. زنو بگرخت او and آویخت او. آنک اندر. Heading: After کان N adds ما لم یشاء لم یکن.

P. ۱۱۵ (۱۸۸۴) GK کند *bis*. GHK نشفش. (۱۸۸۵) GHK = BL Bul. غرق ی گردند در بحر. (۱۸۹۰) N غرق ی گردند در بحر. (۱۸۸۶) GHK = B Bul. (۱۸۹۲) GHK = ABL Bul. (۱۸۹۷) GHKN = B Bul.

P. ۱۱۶ (۱۹۰۷) N نابینا و آرز. In H زرد is given as a variant for درد. GN نای with بروی as variant in G. Heading: N om. from عهد. N روزی زی نوایی. N در میان.

P. ۱۱۷ (۱۹۱۷) G با رسیلی. (۱۹۲۶) N زلای نفس. In the second hemistich GK = B Bul., and so corr. in H. (۱۹۳۰) KN = BL Bul., and so H in marg. (۱۹۳۱) GKN = B, and so in marg. H. (۱۹۳۲) N این آوازا از وی جداست.

P. ۱۱۸ (۱۹۳۵) GKN = BL Bul., and so in marg. H. (۱۹۴۴) GN = B Bul. (۱۹۴۵) GK خنب. GH شاد آن. (۱۹۴۷) N اورا. آنرا for آنرا.

P. ۱.۸ Heading: G om. و before در معنی, and it is suppl. in H.

The words from و در معنی to the end are suppl. in marg. N.

(۱۷۱۷) H حیف و غین and شستن GHKN. با سلطان بود (۱۷۱۷)

(۱۷۱۸) H رسید. (۱۷۱۹) N om. verses ۱۷۱۹-۱۷۱۸, which are suppl. in marg. with the exception of v. ۱۷۱۸. (۱۷۱۹)

GHK = AB Bul.

P. ۱.۹ (۱۷۸۲) GH کرو for ازو. (۱۷۸۳) GHKN = AB. (۱۷۸۴)

N يك شوند (۱۷۸۵) G امرکن without *idāfat*. In K ن is

written above the final *alif* of یا. (۱۷۸۶) G درویش, and

there is also a dot above the penultimate letter, i.e.

درویش.

P. ۱۱. (۱۷۹۶) GH کَرِشَم. (۱۸۰۰) KN = L. (۱۸۰۵) GHKN وحشيان.

(۱۸۰۷) GHN صبح و پناه, corr. in H. (۱۸۰۸) H عقل و کلّ

جان. (۱۸۰۹) N = L. (۱۸۱۱) In G a corrector has added

ست after ما in both hemistichs. Heading: Suppl. in N.

(۱۸۱۴) H in marg. او. چون شد حال او. In H

this and the following verse are transposed, but the error has

been corrected.

P. ۱۱۱ (۱۸۱۵) N و غین. درد. (۱۸۲۴) GN اگر مرد

هرچه می‌کوشند و زنت, and so in marg. H. The reading of the text is suppl.

in G by a later hand. Heading: N برون افگندن خواجه طوطی

in G. شرق از چرخ (۱۸۲۶) مرده را از قصص

(۱۸۳۰) KN آواز و گنناد and so corr. in GH.

P. ۱۱۲ (۱۸۳۶) GHKN چشمها for حیلها. G writes جشمها, and pos-

sibly the Arabic word is intended. In the second hemistich

- are placed after v. ۱۶۸۷, and vv. ۱۶۶۵ and ۱۶۶۶ are transposed. (۱۶۶۵) N بی اجل. (۱۶۶۶) GHKN = ABL Bul. (۱۶۶۸) G گشت. (۱۶۷۰.) In N this verse follows v. ۱۶۷۶.
- P. ۱.۴ (۱۶۷۷) Suppl. in marg. N. GK واز بی خوانید and so corr. in H. (۱۶۸۴) H دهاشان, corr. in marg. (۱۶۸۴) GHKN با آن (sic) خوی این GH (۱۶۸۶) خانها (sic) می شناسند. (۱۶۸۷) N آید چو روز.
- P. ۱.۴ Heading: N پس G پس for م HK (۱۶۹۱) و نوحه کردن and so corr. in H. (۱۶۹۴) GHK بر جست N (۱۶۹۴) بودست. (۱۶۹۹) G زیانی بر وری which is also the reading of C. HKN چگونم مرترا.
- P. ۱.۵ (۱۷۰۷) G نور for صبح in the first hemistich, and so in marg. H. G صبح for نور in the second hemistich. HK صبح افروز من (۱۷۱۲) این دریغ من (۱۷۱۱) N روز as variant in H. HN حکم حق and so corr. in G. In H او عشق is given as a variant. (۱۷۱۴) H غمست بود کاو غیر همست corr. in marg. (۱۷۲۵) H او as a variant for خود. N چون بود. (۱۷۲۶) HN مرغزار او چون.
- P. ۱.۶ (۱۷۳۵) In H یافتم and بافتم are transposed. (۱۷۳۶) Suppl. in marg. G. This and the following verse are transposed in H. (۱۷۴۷) This and the following verse are suppl. in marg. N. (۱۷۴۹) GHK = AB Bul. (۱۷۴۱) N آب م جوید.
- P. ۱.۷ (۱۷۵۵) GHKN = ABL Bul. (۱۷۵۷) N غرقند اندرین. (۱۷۵۸) GHKN نکر دم زان بیان. (۱۷۶۰) GK = B Bul. HN = AL, corr. in H. (۱۷۶۳) Suppl. in N.

- lowing verses are transposed. (104.) H قصص. (1043) N = AB Bul. (1044) GHKN ما بدين HN ننگين قصص. Heading: GHN = AB Bul. (1047) G محبوس with *sukūn*. N زيبا محبوس و زيبا.
- P. 96 (1002) GHKN گنتش. (1008) HN مرغزار. (1061) GH = AL.
- P. 97 (1079) H ايمانهاى خلق. (1080) GHK = ABL Bul. (1086) H gives او as a variant for وى.
- P. 98 (1089) N لرزيد پس. N om. و after مرد. (1091) G روح with *sukūn*. (1093) N سنگ GHN اهن و شست. (1094) GH = AB Bul. (1098) GHKN = AB Bul. (162) GHKN = ABL Bul.
- P. 99 Heading: N. om. فرید اللّٰه. GHN عطار. GH روحه for سره. (160) GN مرد جرى and so corr. in H. KN have سینه for بحر corr. above. GK = AB Bul. in the first hemistich, and so corr. in H. (1612) N آن for او. G در منكر رود, with ناقص suppl. above. H gives منكر as a variant. Heading: N om. مر. G om. يا ما.
- P. 100. (1617) GHN گر هي خياي عصا. (1624) GHKN خاموش بود او. (1625) H = AB. (1626) G نبد آغاز, and so corr. in H. (1627) H از ره گوش corr. above. (1628) GHK وادخلوا.
- P. 101 (1636) KN ي باش و م. (1638) In G قدر is suppl. above ذوق. (1642) GHKN for كو. H كسپ. (1643) N for كو. (1649) GHKN = ABL Bul. (1650) N بيخشود. (1651) GHKN = AB.
- P. 102 (1653) N چرا كه. N ثراف for نثاف, corr. in marg. (1658) G که آن جست. (1664) GHK = B. In N vv. 1664-1668

- P. ۹۱ (۱۴۷۷) HK=ABL Bul, corr. in H. (۱۴۷۸) N شق الحجر.
 (۱۴۷۹) GHKN=ABL Bul. Heading: G خود را بخدای تعالی.
 (۱۴۸۰) GHKN=AB Bul. (۱۴۸۴) HK زانك ناطق حرف.
 (۱۴۸۷) GHKN هر دو for جمله.
- P. ۹۲ (۱۴۹۴) G=B Bul. (۱۴۹۵) GHKN ك for ك. GHKN ياررا
 (۱۴۹۷) N يك مثل N. (۱۴۹۶) N ييازار و بين N. خوش كن
 دستی. In H را is suppl. after دستی. كو لرزان بود.
 (۱۴۹۹) GH زان for زين. In the first hemistich K=B, and
 so corr. in H, while N gives the reading of B as a variant.
 In the second hemistich G has مرعش را گي پشيان دیدش.
 (۱۵۰۰) GHKN=ABL Bul. (۱۵۰۲) H بحث غفل corr. in
 marg. GN قیای. (۱۵۰۴) G حکم for بحث, which is given
 as a variant. (۱۵۰۷) N ای for این. H om. و after ملزوم; it
 appears to have been suppl. in G. (۱۵۰۸) GH زانك بينايي.
 In H the words عصا پس عصا may be read as عصا پس
 N از عصا و از عصاكش فارغست.
- P. ۹۳ (۱۵۱۰) N اوست for ماست (۱۵۱۲) GHK=L. (۱۵۱۴)
 N=BL. Heading: K رسول روم and so corr. in H. GHK
 کرده تو يادرا G. (۱۵۱۸) N بچشم (sic) اجساد for جم.
- P. ۹۴ (۱۵۲۵) N و. (۱۵۲۶) N شکر طوق حق درين گردن بود.
 Heading: و اندر ضبط N. فلا سنگست GH (۱۵۲۸). همچو سرکه N
 دانه چون آمد بخاك او گشت N. (۱۵۳۱) سر for معنى GHKN
 گشت N. (۱۵۳۲) GHKN=ABL Bul. N گشت H. گشت
 سنگ G. (۱۵۴۴) G with معا above. زنن و با خير corr. below.
- P. ۹۵ (۱۵۴۷) GHKN=AB Bul. (۱۵۴۸) In N this and the fol-

- (۱۳۰.) N چنين تنگي. (۱۳۰۱) G چاه and نفس with *sulcin*; H adds the *idāfat* to both. N om. و. (۱۳۰۲) G يا قوم.
- P. ۸۴ Heading: N بر for گرد. N گشتن نخبيران خرگوش را. (۱۳۰۸) GHN = AB Bul., and so K, which om. و. (۱۳۱۲) N وش (وش) گشت (۱۳۱۶). Kى باشد GH. بود for بُد. (۱۳۶۵) و. اورا چون باليدى HN om. و. before نوبت. After this verse GHK have the same Heading as ABL Bul. In N the Heading follows v. ۱۳۱۷.
- P. ۸۵ Heading: GHK انجهد *bis*. (۱۳۸۲) GHK = ABL Bul. N دارند دام جزوها, and so corr. in H.
- P. ۸۶ Heading: N بامير المومنين. GH كرامات عمر را. (۱۳۹۲) HN قصر with *idāfat* as in the text. (۱۳۹۵) GN = CL.
- P. ۸۷ (۱۴۰۲) N ورنه نيني. (۱۴۰۵) N ايت for ايد *bis*. (۱۴۱۴) In N this verse follows the Heading. The hemistichs are transposed, but the error is indicated. Heading: N om. روم. GN (۱۴۱۶) GHKN = ABL Bul. H. زير درخت. H. زير درخت.
- P. ۸۸ (۱۴۲۴) GKN = A Bul., and so corr. in H. Heading: G om. HN om. روم. HN بامير المومنين. (۱۴۲۸) GHKN = AB Bul. (۱۴۲۹) This and the following verse are transposed in N. (۱۴۳۷) GHK = AB Bul.
- P. ۸۹ (۱۴۴۶) GHKN = ABL Bul. (۱۴۵۱) N و كانش (۱۴۵۲) G رُخشان (۱۴۵۳) GHKN دمد for دهد (misprint). (۱۴۵۷) G و آن کم او گفت. H. آن کم آن گفت. corr. to the reading in the text. KN آن کم کو گفت.
- P. ۹. (۱۴۶۲) HK = AB Bul., corr. in H. (۱۴۶۷) GHKN = ABL Bul. (۱۴۶۹) HK = AB Bul., corr. in marg. H. (۱۴۷۴) HN = ABL Bul.

H (۱۲۹۳) دل بر گرگ N (۱۲۹۲) corr. in marg. و میسٹ
کاندن میانش GH. زاشی.

P. ۸. (۱۲۹۴) GH اُلف. Heading (1): GH پای. (۱۲۹۷) GH کاینسم.
Heading (2): G آن خرگوش را N. عکس خرگوش را GHKN om.
در آب.

P. ۸۱ (۱۳۱۰) KN=AL Bul. (۱۳۱۱) KN=C. G in the first
hemistich has ای که نو از جاه ظلی می کُنی, and so corr. in H;
the words ظلی جاه appear to have been altered in G; in the
second hemistich G has دانک بهر خویش چای می کُنی, and so
corr. in H. H has:

ای که تو از ظلم چای می کُنی. از برای خویش دای می کُنی

In marg. H دانک اندر قعر جاه بی بُنی is given as a variant of
the second hemistich. (۱۳۱۹) GHN=ABL Bul. (۱۳۲۱) G
in the second hemistich دیر خود آن دم نار لعنت می تنی, and so
corr. in H. (۱۳۳۴) N بُد for بود. (۱۳۳۵) N او.

P. ۸۲ (۱۳۲۷) In the first hemistich HK=AB Bul. N در روی عم.
In the second hemistich HK=A Bul. (۱۳۲۹) Instead of this
verse H has the same verse as AB. The verse given in the
text is suppl. in marg. H with ساختی for داشتی. (۱۳۳۲) In
the second hemistich G has در بدی از نیکوی غافل شدی, with
the reading of the text suppl. in marg. (۱۳۳۴) HK=AB Bul.
(۱۳۳۴) HK=AB Bul. (۱۳۳۸) In the second hemistich
GKN=B Bul., and so corr. in H.

P. ۸۳ (۱۳۴۰) HN مُرغزار. (۱۳۴۸) GHKN در رقص GHN. گزید جان.

- hemistich GN=B. H=AL Bul. K حال ما این بود بر تو
- (1187) GHKN=ABL Bul. (1188) GH می‌گفتند.
- P. ۷۴ (1200) N چوب کز H (1201) سنگ و گوهر پشم و پشم Heading: H بسته for تارک
- (1202) GHK=A.
- P. ۷۵ (1214) GHKN=AB Bul. (1215) G گفت کوه
- (1218) GHKN و چه عفت و چه رنگ N بجایست
- P. ۷۶ (1225) N and گدای GHKN (1226) N=B. (1227) از اول N (1228) GHK=AB Bul. in the first hemistich. (1229) خدای
- KN=C.
- P. ۷۷ (1242) G=L Bul., and so corr. in marg. H. N نفش این
- (1243) with نو written above the line. بُد پیش حق تو با منی
- Suppl. in marg. N. (1248) GK=AB Bul. H=AB Bul.
- in the first hemistich. In the second hemistich H has the
- same reading as in the text, but gives the reading of AB
- Bul. in marg. (1252) GKN=ABL Bul. (1255) GHN=
- A Bul., corr. in G.
- P. ۷۸ (1260) N پای بر کشیدن, corr. below. Heading: N
- (1271) GHKN رنگ رُو [و in the text is a misprint]. H
- دارد صبر GK (1272) از حال دارد صد نتان, corr. in marg.
- and پا برد GHN (1273) و نکر. This is also the reading
- of ABC Bul.
- P. ۷۹ (1279) G اختار. (1280) GK=L, and so corr. in H.
- (1284) KN لرز و تب. (1281) دق او همچون خلال HN
- GHKN=ABL. (1284) N گر روح را with کو as variant.
- (1288) GHKN=ABL Bul. (1289) H فهمی کن جزوهای

- ۹۹۷) GHKN = ABL. بر هر که فتادی G (۹۹۶) خرگوش و شغال
 (۹۹۸) N عهد وفا. Heading (3): GHKN = AB Bul. (۱۰۰۲)
 GHKN = ABL Bul. (۱۰۰۳) N از فلک.
 P. ۶۳ Heading (2): H باز جواب (۱۰۱۴) GHKN = ABL Bul.
 (۱۰۱۵) GHKN = B Bul.
 P. ۶۴ (۱۰۲۵) G معیتست س. Heading: GH دانستن (۱۰۲۷)
 GHKN = AB Bul, corr. in K. (۱۰۲۸) N om. و. (۱۰۲۹)
 GHKN = ABL. (۱۰۳۲) GHN = ABL. (۱۰۳۵) G = L.
 P. ۶۵ Heading (2): GHN = AB.
 P. ۶۶ (۱۰۵۹) H داند for بیند, corr. above. (۱۰۶۰) G om. و. G
 میان نامها (۱۰۶۵) GKN = L, and so corr. in H.
 P. ۶۷ (۱۰۷۲) GHN = AC.
 P. ۶۹ (۱۱۰۷) GHKN مکرا (۱۱۱۲) GHKN = ABL Bul. (۱۱۱۶)
 و. واسط, with *sukin*. (۱۱۱۷) N جستجو and جویان
 و. و. پراسان.
 P. ۷۰ (۱۱۱۹) GHKN = AB. (۱۱۲۸) GHKN = AB Bul. (۱۱۳۵)
 GHN ابصار ما.
 P. ۷۱ Heading: GHKN = ABL Bul. (۱۱۵۲) N ریت (۱۱۵۴)
 GH = L Bul. in the first hemistich. GHKN = ABL Bul. in
 the second hemistich. (۱۱۵۵) G کو for که (۱۱۵۶) G om. و.
 P. ۷۲ (۱۱۶۰) GN جریش. GHKN زهر هر دانش (۱۱۶۱) KN =
 ABL Bul. (۱۱۶۳) GHKN خاص (۱۱۶۹) GHK خرگوشی.
 (۱۱۷۲) GH باشد کی. معار H.
 P. ۷۳ (۱۱۷۷) G = L, and so corr. in H. (۱۱۷۸) In the second

- P. ۵۲ (۸۲۷) GHKN = ABL Bul. (۸۲۹) GKN = AB Bul., and so corr. in H. (۸۲۹) GKN پیچان as in text. (۸۲۱) HK = AB Bul. G gives ه as a variant in marg.
- P. ۵۳ (۸۴۴) GK = AB Bul., and so corr. in H. (۸۵۱) G باد آتش. ی خورد, corr. in marg. Heading: GN om. HK پیغمبر. (۸۵۵) GHN = ABL. (۸۵۶) GHKN = ABL Bul.
- P. ۵۴ (۸۶۳) GHKN = ABL Bul. (۸۶۶) KN = ABL Bul. Heading: جهد suppl. in G. KN ناصحان و خاصان. In N the Heading follows v. ۸۷۲. (۸۷۴) GHKN زابتا آتش. (۸۷۵) GHKN = ABL Bul.
- P. ۵۵ (۸۷۹) GHKN = ABL Bul. (۸۸۲) H تصعد. (۸۸۴) GH متحنًا. (۸۸۹) N = B.
- P. ۵۶ (۸۹۷) GKN = B. (۹۰۰) GHKN = ABL. (۹۰۱) GHKN = ABL. (۹۰۴) G بعد ازین اندر پی صیدی میا. (۹۰۵) G کردم.
- P. ۵۷ (۹۱۶) H کسی.
- P. ۵۸ Heading: GHKN om. باز. (۹۲۴) G دست with *idfat*. (۹۳۵) GH پس for بس. (۹۴۱) GHKN کامل for جبرئ, which G gives as a variant.
- P. ۵۹ (۹۴۳) N خنات. (۹۴۴) GHKN = AB. (۹۴۵) GHN = L. (۹۵۵) G کسپ. (۹۵۶) HK راد مردی.
- P. ۶۰ (۹۶۰) G بولك. (۹۷۰) GHN bis. از کی.
- P. ۶۱ (۹۷۳) H = AB, corr. above. (۹۷۸) GN يك دو روزك. H روزك corr. to روز.
- P. ۶۲ (۹۹۰) G باد مہر من لدن, and so N. H باد مہر من لدن, with علم من لدن as variant. (۹۹۱) GHKN = ABL Bul. (۹۹۳) N

- P. ۴۲' (۶۶۸) GHKN = ABL Bul. (۶۷.) GN = L. (۶۷۶) GKN
 نُست for دوست.
- P. ۴۴ (۶۸۱) N افراد. G افراد as in text.
- P. ۴۴ (۷۰۵) N کمر گفته بود (۷۰۸) GHKN آن for او. (۷۰۹) GHKN
 آن for او.
- P. ۴۵ Heading: GH مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم. (۷۳۰) GHN بر آن وصف.
- P. ۴۶ (۷۴۸) N روح امین. Heading: GHN سعی نمود. (۶۴۹) HN
 اندر افتاد. In H is suppl. before اندر. In GHKN this verse
 precedes the Heading. (۷۴۲) GHKN = B. (۷۴۶) G نفع.
- P. ۴۷ (۷۵۵) GN آسان معتبر, with مشتر as variant in marg. K =
 B Bul. (۷۵۷) GKN = A Bul, and s corr. in H. (۷۵۸)
 بلبلان را G و یافته K (۷۶۱) GHK مغلوب as in text. (۷۶۴) G
 صیغه الله GN (۷۶۶) and so corr. in H. عشق با روی گلست
 GHKN بری این رنگ. Heading: GKN سجود کند.
- P. ۴۸ (۷۷۵) GHKN = ABL Bul. (۷۷۶) GHKN سیاه. GHKN
 و آب G (۷۷۷) آب. H gives شاه as a variant for آب. بر آب راه
 with *idāfat*.
- P. ۴۹ Heading: HKN طفل کوچک. (۷۸۴) K = B, and so in marg.
 H. (۷۸۵) GHKN = ABL Bul. (۷۹۲) GH = AB.
- P. ۵۰. (۷۹۸) GHKN = AL Bul. (۸۰۱) GHKN = ABL Bul. (۸۰۹)
 H = AL.
- P. ۵۱ Heading: G محمد ترا صلی الله علیه وسلم. (۸۱۲) GHKN = ABL Bul.
 (۸۱۴) G = B, and so corr. in H. (۸۱۶) GHKN = ABL Bul.
 (۸۱۸) G = Bul. (۸۲۰) GHKN = B Bul. (۸۲۴) H ای جهان سوز
 corr. above. N طای.

- GHKN (٥٠١). اخلاقات طومار H. اخلاقات GHK. در بیان GHN
 تا کی N. خاك above is suppl. آف G (٥٠٨). ضیا for صبا
 شد دانہ, and so K.
- P. ٢٣ (٥١٩) GH ازو for زو (٥٢٧) In N this verse follows ٧. ٥٢٤.
 نه محضت GHKN (٥٣٦). اش above is suppl. آن G (٥٣٩) In G
 و. HK om. (٥٤٩) P. ٣٥
- P. ٣٦ (٥٦٥) GK = B Bul. (٥٧١) H = AB.
- P. ٣٧ (٥٨٢) In the second hemistich GN = B, and so corr. in H.
- P. ٣٨ Heading: GHK در خلوت (٥٩٥) H = A, with وزیر suppl.
 above. (٦.٣) In N this and the following verse are trans-
 posed. (٦.٤) G پیداست. GH هرگز کم مباد, with از وی suppl.
 above in H. N هرگز کم مباد. K از وی کم مباد. GHKN (٦٠٨).
 کیست (misprint) for کیت.
- P. ٣٩ (٦١٣) GHKN نقش in the first hemistich for نقش (misprint).
 (٦١٤) GHKN = ABL Bul. (٦٢٠) G و استادان, and
 so corr. in H. (٦٢١) G از جبر او. GKN در ابرو رو. K
 (٦٢٥) N زشتها گنه, corr. in marg. (٦٢٦) KN = L. (٦٢٧) N
 پس یقین شد این.
- P. ٤٠. (٦٣٦) GK و اندر آن کاری G. خویش را جبری کنی کین از خداست G.
 (٦٤٢) GKN = BL.
- P. ٤١ (٦٦٠) GKN طومارها, and so corr. in marg. H. In the
 second hemistich GN have: چون حروف آن جمله نا یا از الف.
 The text-verse is suppl. by a later hand in marg. G. (٦٦١)
 و از روی G (٦٦٥). آن طومار N.

- P. ۲۳ (۴۵۰) N اینک دین اوست (۴۵۹) KN = ABL Bul. (۴۶۱)
 بعد از آن GHKN خلق حیران مانند زان مکر نهنت
 P. ۲۴ (۴۶۷) HN گریه آمیزد, corr. in marg. (۴۶۸) GHKN بچسندی
 in second hemistich. (۴۶۹) GHKN = ABL Bul. Heading:
 G om. کردن. (۴۷۹) H از فش, but originally وز and so corr.
 in marg.
- P. ۲۵ (۴۸۱) GHN صدر الصدور. G غم. (۴۸۶) H = AB Bul. (۴۸۹)
 GHKN زین قفس. G و محکوم کس. H فارغان نه حاکم, and so HKN.
 K has حاکم. GN غل را for خلق را, and so corr. in H.
- P. ۲۶ (۴۹۷) After this verse N adds the same verse which is
 added in BL Bul. (۴۰۰) H اسب جان را ی کند. GH اخ for
 (۴۰۱) HK = A, corr. in H. GN = BL Bul. (۴۰۲) GN مرغزار.
 (۴۰۵) GHKN = A. (۴۰۶) In G غار and یار are transposed.
 N شد بچون. (۴۰۷) KN یار و با او.
- P. ۲۷ (۴۱۵) GHKN = BL Bul. (۴۱۷) GN = B. (۴۲۲) N om.
 (۴۲۴) G مرده زین عالم, with او suppl. after مرده. H gives
 مرده او زین عالم as a correction. (۴۳۱) In N this and the fol-
 lowing verse are transposed.
- P. ۲۸ (۴۳۲) GHKN گوزینه. (۴۴۵) G میر جان. (۴۴۸) N از حسد آلوده
 P. ۲۹ (۴۴۷) H. در جلایی. Heading: GHKN با وزیر.
 P. ۳۰ (۴۶۰) GHK بند آن وزیر, and so N originally. (۴۷۱) GHKN
 = ABL Bul.
- P. ۳۱ (۴۷۹) GHK دنیا و پیش and پیش آید. N بیش آید.
 بیش for پیش.
- P. ۳۲ (۴۹۸) GHKN = ABL Bul. (۴۹۹) GHKN = ABL Bul. Heading:

- (۲۲۴) H = A, corr. above. (۲۲۹) GN = B, and so corr. in marg. H. (۲۲۷) N و تو بی پر.
- P. ۱۷ (۲۴۴) GN = B Bul. (۲۴۵) GK آنچه در وقت Heading: G om. (۲۴۷) H و اورا طوطی. GN سبز و گویا. G که for مرد. and so corr. in H.
- P. ۱۸ (۲۵۸) GN مهر گون نهنت with شکفت in marg. GHKN اندر آمد اندر گفت طوطی آن زمان (۲۵۹) H = A. (۲۶۰) G بانگ N آمد آن زمان H آمد ناگهان with آن زمان above. G چون. N has the same second hemistich as A. (۲۶۱) GN کز چه عاقلان H نوشتن شیر شیر N (۲۶۲) H = AB Bul. (۲۷۰) GHKN و آن خورد زاید همه نور احد (۲۷۲) GHKN نور. H gives عشق as a variant for نور.
- P. ۱۹ (۲۷۴) G شورست H. (۲۷۹) N فرست. H. (۲۸۴) H مقام. H. (۲۸۹) N رازی اند (۲۸۸) امر after و. (۲۹۰) GN گوی for نیز و. In G گوی is suppl. above. (۲۹۳) GH کردم.
- P. ۲۰ (۲۹۸) N دانکه for دانکه (۳۰۰) GHKN = BCL. (۳۰۴) GHKN = BL Bul. (۳۰۵) GN = L Bul. and so corr. in H. (۳۰۹) GHKN بعد از آن (۳۱۰) GHKN بعد از آنش.
- P. ۲۱ (۳۱۱) GHKN این ضرورت (۳۲۱) G گد کند.
- P. ۲۲ (۳۴۱) In GHK this and the following verse are transposed. (۳۴۸) HK رهزن عشوده corr. in H. (۳۴۱) GN = L Bul., and so corr. in H. (۳۴۴) GHKN = ABL Bul. (۳۴۵) GHKN بعد از آن.

- P. ۹ The Heading is suppl. in GN by later hands. (۱.۱) In K this verse precedes the Heading. (۱.۷) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۱۱۹) GN = L, and so corr. in marg. H.
- P. ۱. (۱۲۱) G in the first hemistich: لیک شمی که ازو شد هست اثر: corr. in marg. (۱۲۴) GHK = ABL. N رمز (۱۲۲) شرح کردن رمز. (۱۲۷) N = Bul. Instead of this verse GHN جائع and فاطح. G has:
- گفت مکشوف و برهنه گوی این . آشکارا به که پنهان ذکر دین
A corrector has written گوی این بی غلول above and has added the second hemistich of the text-verse in marg.
- P. ۱۱ (۱۴۲) GHKN = ABL Bul. (۱۴۴) GHN گوی in both hemistichs. Heading: G om. یا کینک. (۱۴۵) N از کینک. (۱۵۴) GHN = A.
- P. ۱۲ (۱۵۹) GHKN = C. (۱۶۱) N تا کی نبض از نام کئی. (۱۶۴) GHKN = AL Bul. (۱۶۴) GNK روی و نبض. (۱۷۰) GHKN. (۱۷۲) G آمن. N غانفر. G کدماست در گذر.
- P. ۱۳ (۱۷۵) خانه اسرار نو is given as a variant in marg. G. H gives in marg. the variant of B Bul. for the first hemistich. HN دانه چون اندر زمین G (۱۷۷) corr. in H. (۱۸۱) سرشان KN. سر او. (۱۸۲) GHKN بعد از آن. GK گنج for نند, and so corr. in H.
- P. ۱۴ Heading: GHN فرستادن پادشاه. (۱۸۵) In G پس is written above. (۱۸۶) GHKN = BCL Bul. In HN the text-verse is given as a variant. (۱۸۷) HK = A Bul. (۱۹۰) N غره شد.
- P. ۱۵ (۲۰۹) GHKN صیاد. (۲۱۶) GHKN = ABL Bul.
- P. ۱۶ The Heading is suppl. in marg. GN. (۲۲۲) GHKN آن مرد.

- I may note here that B has *بشنو این نی* (not *از نی*). All my 14th century and later MSS. except K have *حکایت* in the first hemistich and *شکایت* in the second; and this reading is also found in all the editions which I have seen. (۲) GHKN = B.
- P. ۴ (۲۱) H *کاسه چشم حریصان*. K *جسم حریصان*. GK = Bul. *آینه جانت از آن غماز نیست* (۲۴) HK *عیب* with *sukūn*. (۲۵) In GHKN this verse follows the Heading.
- P. ۵ Heading: H *پادشاه* for *پادشاهی*. N om. *و خریدن ائح*. G *عاشق* (۲۸) GN *شدن پادشاه بر کینک زنجور و تدبیر کردن در صحت او*. (۳۰) *عالمیست* G (۳۷) *گنج در* N (۴۵) *جان شاه* for *پادشاه*. GHKN = ABL Bul. (۵۳) GHKN = ABL Bul.
- P. ۶ Heading: H = AB Bul. G om. *بر پادشاه*. G *بدرگاه آله*. G (۵۷) *پادشاه ولی را*. N *در خواب*. N *و در خواب دیدن او ولی را*. (۶۰) K *ظاهر* بر *ظاهر* K (۶۰) *مدح و دعا*. GHKN *حکیمی*.
- P. ۷ (۷۴) N *در خواب دید* N (۷۴) K = BL Bul. (۷۴) N = L Bul. (۷۵) *در دوخته*. Heading: In GHN the Heading is suppl. in marg. by later hands. (۷۸) GHKN *محرور گشت*. (۸۰) G in the second hemistich: *بی شری و بیع و بی گشت و شنید*. (۸۲) GHKN *داس مان* GHN *از آسمان* G *خوان و نان*. GH *داس* with *sukūn*.
- P. ۸ (۹۰) HK *نامردی کند* and so G in marg. Heading: G has: *ملاقات پادشاه با آن ولی که در خوابش نمودند* and so N, which has *نموده بودند* (۹۴) GKN = B. (۹۶) GN *نور حق* and so corr. in H.

APPENDIX I.

Showing the variant readings of the Qóniya MS. designated as G (A.H. 677), the Constantinople MS. designated as H (A.H. 687), and the Constantinople MS. of Book I designated as N (A.H. 680), together with selected variants from the Cairo MS. designated as K (A.H. 768), in the First and Second Books of the *Mathna'wí*.

BOOK I.

PREFACE. N omits the Preface. After the *Bismilláh* H adds وما
توفىق إلا بالله.

P. 1 (1) The third أصول is suppl. in G. (2) K منه يأكلون (7) H (10) قال. G قال تعالى suppl. after. كليل المصر, corr. in marg. G المطهرون after تتربل من رب العالمين GK add. and so H in marg. In G ولا من خلفه is suppl. in marg.

P. 2 (2) GH om. و before امام. GHK om. اهل. (7) G حسن. (8) G صديق ابن الصديق ابن الصديق. H صديق بن صديق بن صديق. (10) H رب العالمين for وحده. (17) G انور الدلائل. H om. G concludes with وآله. After خبر خلفه for سيدنا. G وصلى الله الخ وعثرته وحسبنا الله ونعم الوكيل.

P. 3 After the *Bismilláh* H adds ونوكلى على الله. (1) In GHKN the opening verse of the poem is:

بشنو این نی چون شکایت می کند • از جدایها حکایت می کند

Verse ۲۹۹۵, read زاشتم آن یار.

” ۴۰۱۰, ” زیردست.

” ۴۰۴۱, ” علیای او.

” ۴۲۵۴, ” محقق تر برد (GH).

” ۴۲۵۸, ” غیبست (G).

” ۴۵۱۲, ” زاعتدال.

” ۴۵۲۰, ” پیشین ای غوی (GH).^۵

” ۴۵۲۶, ” فقیر.

” ۴۶۹۹, ” اهل جسد (GH).

” ۴۷۰۸, ” اُمّوَرَا.

” ۴۷۷۲, ” خانه گند (GH).

Verse ۲۷., read اِطْفَاء.

- ” ۲۸۲۵, ” در آ.
 ” ۲۸۵۴, ” آلت.
 ” ۲۸۹۴, ” آمد.
 ” ۲۹۴۴, ” اُقتلونی.

BOOK II.

- ” ۷۹, ” پر with *idāfat* (G).
 ” ۱۹۴, (Heading). Read تفریر.
 ” ۲۲۲, read در دوزخ فرار.
 ” ۲۷۴, ” چه می کردم.
 ” ۷۵۵, ” صبح with *idāfat*.
 ” ۱۰۱۴, ” دُمادم.
 ” ۱۰۴۴, ” پشم with *sukūn*.
 ” ۱۱۱۴, ” من without *idāfat*.
 ” ۱۱۷۷, ” نقل.
 ” ۱۲۲۴, ” شیخ with *sukūn*.
 ” ۱۵۴۵, ” برق را خو (GH).
 ” ۱۸۸۴, ” سیب چندان مرورا.
 ” ۲۴۷۹, ” عصر دُزد. Cf. IV ۱.۱۵.
 ” ۲۴۵۷, ” جهالت.
 ” ۲۵۲۵, ” ترك گفتن نفس را (GH).
 ” ۲۶۶۸, ” زفر زین بندهای.
 ” ۲۷۳۴, ” الكُتُب.
 ” ۲۷۴۷, ” رنجور.

Verse ۱۲۱۰, read گفت کونه with *sukūn*.

- " ۱۲۴۴, " انجام with *idāfat*.
 " ۱۲۷۱, " رنگِ رُو.
 " ۱۲۷۴, " برد in both hemistichs.
 " ۱۴۵۲, " رُخشان.
 " ۱۵۰۷, " ضَوْء.
 " ۱۶۰۵, " (اجرا = جِرا for جِری). طالبِ جِری.
 " ۱۹۴۵, " شاد آن.
 " ۱۹۴۶, " طوبی.
 " ۲۰۷۴, " بازِ جانِش with *idāfat*.
 " ۲۱۰۱, " آنجا.
 " ۲۴۰۵, " زین قدر.
 " ۲۴۶۲, " قلب.
 " ۲۵۵۸, " کَیف.
 " ۲۵۹۲, " رُخشانِی.
 " ۲۶۱۲, " درونِ مَخْلَصِی.
 " ۳۰۵۰, " از خود نَبَرْد.
 " ۳۱۰۳, " پیشِ امیر.
 " ۳۳۴۲, " قالب.
 " ۳۳۴۸, " حَبِیْب.
 " ۳۳۴۹, " حَبِیْب.
 " ۳۳۵۰, " سیه کارانِ مَغْفَل.
 " ۳۳۹۵, " غیبِ گیر.
 " ۳۳۹۹, " آنساب.
 " ۳۵۳۹, " یکد گِرا.

ADDITIONAL CORRECTIONS IN THE TEXT OF THE FIRST AND SECOND BOOKS.

(This list is no more than a supplement to the list printed in Vol. I, pp. 21—28. It includes very few of the considerable crop of emendations which have arisen from comparison of the text of ABCD with that of GHKN. As these frequently require discussion they are reserved for the Commentary).

BOOK I.

Verse	۹۲, read آفتاب.
"	۱۳۴, " نَسِيَه.
"	۲۴۱, " شاهِ بس آگاه with <i>idāfat</i> .
"	۳۸۱, " تَمَّ (G).
"	۵۰۰, (Heading). Read بیان.
"	۵۶۹, read گوی with <i>idāfat</i> .
"	۶۰۸, " کیت جُست و جو.
"	۷۰۴, " تیغ.
"	۱۱۱۶, " طَسِبَ خود اورا with <i>sukún</i> .
"	۱۱۶۷, " اژدرهای.
"	۱۱۸۸, " می‌کشد.
"	۱۲۰۴, " آمدند.

Verse ۲۲۸۶, read جان with *iddafat*.

” ۲۳۹۴, ” راست غرّ.

” ۲۵۳۷, ” زیاغی.

” ۲۹۰۱, ” درنک.

” ۲۹۰۶, ” بابای ما.

” ۲۹۲۶, ” شرّ with *iddafat*.

” ۲۹۶۳, ” تولا with *tashdid*.

” ۲۹۹۹, ” چیست.

” ۳۰۲۷, ” نیک و تباہ.

” ۳۱۴۰, ” زُخّ with *tashdid*.

” ۳۲۰۶, ” زُوَجّت.

” ۳۳۶۵, ” گر دو صد.

” ۳۵۲۴, ” نیامیزم.

” ۳۵۴۵, ” پرده.

BOOK IV.

- Verse ۱۸, read این فرو.
- ” ۲۲, ” نقد with *idāfat*.
- ” ۲۲, ” آبر نیلست.
- ” ۱۸۲, ” نه تنوری.
- ” ۲۰۸, ” احطال with *idāfat*.
- ” ۲۱۲, ” دام with *idāfat* and زن.
- ” ۲۲۹, ” عاشقان.
- ” ۲۹۶, ” تجس.
- ” ۳۹۵, ” از دست with *idāfat*.
- ” ۵۵۱, ” یار with *idāfat*.
- ” ۶۴۸, ” مرغان with *idāfat*.
- ” ۸۵۷, ” پیاموزان.
- ” ۱۱۲۲, ” آن.
- ” ۱۱۲۵, ” آن زمان.
- ” ۱۱۵۶ (Heading) read قصه with *tashdid*.
- ” ۱۲۶۴, read خیال with *idāfat*.
- ” ۱۵۲۲, ” حشای with *tashdid*.
- ” ۱۵۵۸, ” گوی شو.
- ” ۱۸۰۴, note. Read خارِ قان.
- ” ۱۸۷۸, read بسوزن می‌کند.
- ” ۱۸۸۶, ” جان زریش.
- ” ۱۹۹۴, ” قوم.
- ” ۲۲۰۴, ” گوید ییآ.

Verse ۴. ۶۴, read نَآیِ.

- " ۴. ۸۸, " سرَ with *tashdid*.
 " ۴۱۷۱, " دستهای.
 " ۴۲۶۵, " کَانَ بلا.
 " ۴۴۴۶, " گفت with *idāfat*.
 " ۴۴۷۱, " زَقُومَ with *tashdid*.
 " ۴۴۸۰, " خشم with *idāfat*.
 " ۴۵۴۴, " جسم بند (compound).
 " ۴۷۱۴, " خسروان with *idāfat*.
 " ۴۸۵۷, " زَاخَبَارَ.
 " ۴۰۱۱, " آن جفا.
 " ۴۰۴۱, " گوش with *idāfat*.
 " ۴۰۶۷, " لَآجَ with *tashdid*.
 " ۴۰۹۴, " بانگ with *idāfat*.
 " ۴۲۷۵, " بی لب.
 " ۴۴۰۱, " جَنَتِ خُوشِ.
 " ۴۴۴۰, " مَحْبُورَ را.
 " ۴۵۱۲, " معراجِ یونس with *idāfat*.
 " ۴۵۱۴, " آن من.
 " ۴۵۹۱, " بی غرض.
 " ۴۶۰۱, " آمدم.
 " ۴۶۶۱, " وَجْهَ.
 " ۴۶۶۸, " بی خرد.
 " ۴۶۸۶, " یَفْعَلُ.

Verse ۱۷۲۷, note. *Read* H گزارشان.

” ۱۸۶۲, *read* بر قرائت.

” ۱۹۶۱, ” بی نهایت.

” ۱۹۸۵, (Heading). *Read* نمودن مثال.

” ۲۰۰۴, *read* چشم.

” ۲۰۲۴, ” گوناگون with *idāfat*.

” ۲۰۶۲, ” گفتیم ارسوی and add the following note: (۲. ۶۲)

BGH ارسوی. A Bul. از سوی.

” ۲۰۸۰, ” آفسار او.

” ۲۱۰۶, ” فصحا with *tashdid* and مخلص.

” ۲۱۲۰, ” with G احتیال.

” ۲۱۷۵, ” مرغ with *idāfat*.

” ۲۱۸۴, ” مخلص شدند.

” ۲۲۱۴, ” گناهان with *idāfat*.

” ۲۴۱۱, ” اندر آ.

” ۲۴۴۷, ” خواب with *idāfat*.

” ۲۴۷۱, ” کرده.

” ۲۴۴۹, ” سگشان (G).

” ۲۴۹۲, ” سر with *idāfat*.

” ۲۵۱۴, ” دست with *idāfat*.

” ۲۷۰۴, ” طیبان with *idāfat*.

” ۲۸۵۵, ” گدزو.

” ۲۸۸۸, ” بیاید.

” ۲۸۹۲, ” استخوان with *idāfat*.

” ۲۹۹۸, Heading. *Read* حق تعالی.

Verse ٦٧٤, read پس برو.

- " ٦٩٦, " بِرَ مجاز with *idāfat*.
 " ٧٢٧, " شَید.
 " ٧٢٨, " شَید.
 " ٧٢٧, " کَانَ.
 " ٧٧٥, " کومِ منی. Of. IV ٢٦٢٤.
 " ٨٢٥, " در آن ی.
 " ٨٣٩, " جهِد with *idāfat*.
 " ٨٤١, " معبر with *tashdid*.
 " ٨٤٨, " بی قباب.
 " ٨٥٤, " مُنَع.
 " ٩٤٩, " زَنان with *idāfat*.
 " ١٠٤٢, " از شِگفت.
 " ١٠٤٧, " زشت with *idāfat*.
 " ١٢٠٢, " ی گوند.
 " ١٢٢٨, " تو امتحان with *idāfat*.
 " ١٢٥٨, " تو حکم with *idāfat*.
 " ١٢٦٧, " آثارِ قضا.
 " ١٤٠٧, " بیتها در نامه.
 " ١٤٩٢, " شام و سحر.
 " ١٥٢١, " نمایند.
 " ١٥٦٠, " بر سر.
 " ١٥٧٧, (Heading). Delete از وم استاد after.
 " ١٦٠٥, read از زَنان with *idāfat*.
 " ١٦٢١, " بیار.

LIST OF CORRECTIONS.

BOOK III.

Verse	1, read	سه بار.	•
"	۵۰,	" از نجس.	
"	۹۴,	" رقص with idāfat.	
"	۱۰۲,	" سرگشت.	
"	۲۲۶,	" آشنا.	
"	۲۸۲,	" قصه with tashdid.	
"	۳۲۶,	" درون with idāfat.	
"	۳۳۳,	" وقتِ صبح = صبح. Here صبح.	
"	۳۵۴,	" نُعْطِ مَنْ.	
"	۳۷۴,	" کُلِّمَا and قُتِلَ.	
"	۴۰۸,	" می‌گود.	•
"	۴۱۴,	" قصه with tashdid.	
"	۴۴۵,	" زین مگر.	
"	۵۰۴,	" تَرْجَحُوا and عَجَلُوا.	
"	۵۴۶,	" آفتابی.	
"	۵۶۹,	" بو النضوی.	
"	۶۲۰,	" جان پدر with idāfat.	
"	۶۳۳,	" یار و تبار.	
"	۶۴۹,	" نا نباید (BGH Bul.).	

A. Bevan, Mr. A. G. Ellis, Mr. C. A. Storey, Mr. E. Edwards, and Mr. A. A. Fyzee, who contributed in various ways to make the work less imperfect than it would otherwise have been, and I am especially grateful to M. Peltenburg and the Staff of Messrs. E. J. Brill for the excellent and accurate printing that reduced the editor's labour to the utmost extent possible.

The English translation of Books III and IV, which was first made from a text based on 14th century MSS., will be sent to the press as soon as the necessary revision is completed.

REYNOLD A. NICHOLSON.

Cambridge, December 1928.

the primitive form of the *Mathnawī* is more or less sophisticated, in every other respect G deserves full confidence: its archetype may quite possibly have been the first revised and critical edition of the poem. In the present circumstances an editor cannot well attempt to go behind this, and a text founded on it is relatively final.

The collation of Book I in four and Books II—IV in three new MSS. has been a heavy burden and entitles me to ask indulgence for any *lapsus oculorum* that are not recorded in the list of corrections; but few, I hope, will be found. The list includes some additional corrections in the text of Books I and II, partly furnished by the admirable scribe of G. I have to thank Mr. R. P. Dewhurst for pointing out a number of misprints in the first volume (*JRAS*, 1927, Part I, p. 127).

ديديت (I ٢٥٣١) and زخم (II ١٥٣٧) are correct¹), and the curious form ذو التّون for ذا التّون (II, p. ٢٢٢, Heading, and vv. ١٢٨٦, ١٢٩٢) is confirmed by all the MSS. except L and also by the *Luma*^c of al-Sarrāj where in connexion with this name the two MSS. regularly give ذا as an alternative reading for ذو or ذى²). In a very interesting and instructive notice of the first two volumes (*OLZ*, 1928, Nr. 1) Dr. Ritter has observed that the words printed as prose in the Preface to Book I, p. ٢, ll. ١٦—١٧, are really a verse in the *Tawīl* metre:

وهذا دعا لا يُرَدُّ فأنه . دعا لأصناف البرية شادِل

His dissent from my view as to the nature and value of the unorthodox readings in C may perhaps be modified by the arguments which I have drawn from materials chiefly supplied by himself. I cannot close without once more expressing the deepest gratitude for his generous help. Sincere thanks are also due to Professor A.

1) For زخم, cf. III ٢٥٩٢.

2) Cf. *أبيورد* for *أبو يزيد*, *أبو زيد* for *أبو زيد*, etc. It may not be irrelevant to recall that ذَا التّون is the only form of the name that occurs in the Qurʾān (XXI, 87).

was read to the author — this we may well doubt — and his bosom-friend and successor, Ḥusāmu'ddīn. Failing the discovery of the archetype, if it still exists, the Qóniya copy must carry unrivalled weight: every page testifies how conscientiously the transcription has been made. Here we are on solid ground; but is the archetype itself authoritative? It was written, presumably, within three or four years after the death of Jalālu'ddīn in A. H. 672. By that time there would be many partial or entire copies of the *Mathnawī* in circulation, and numerous corruptions must have found their way into the text. Though Orientals are notoriously indifferent to such matters, we can imagine that when Jalālu'ddīn had passed away the task of restoring and emending his masterpiece would be regarded by some of his friends and disciples both as a labour of love and a pious duty. But nothing is heard of Ḥusāmu'ddīn's original manuscript. Was it preserved at Qóniya and collated by the first editors, whoever they were? The scribe of G makes no reference to it, and his words imply that the editors of the archetype did not, or could not, avail themselves of that palmary authority, since they submitted their work to Ḥusāmu'ddīn for his approval. What materials they used and what methods they followed is open to conjecture. The text represented by G descends, I believe, from more than one source. It has few isolated readings but a good many which occur only in MSS. of the "incorrect" class; I have already noted that sometimes it agrees with L (a 15th century MS.) against all the rest. In Books I and II it contains nearly the same number of verses as my text ¹).

If the foregoing considerations suggest that in all the complete MSS. (ABG¹HK), and probably in most of the partial MSS. (CDNP),

1) The verses omitted by G in Book I are 1937, 1900, 1241, 1014; in Book II 78, 178, 027, 829, 1109, 1211—1212, 1710, 1712, 1717, 1712, 1211, 1002, 1217, 1710. Six of these verses are replaced by doublets.

those which are more artificial and "correct", or *vice versa*, is a question that answers itself, unless we assume the former to be inventions of the copyists. I have stated elsewhere the reasons that obliged me to reject the hypothesis of wholesale corruption. Since then, the evidence of an old but undated MS. has been supplemented by one of great antiquity and another which on the score of age ranks absolutely first. All these are MSS. of single Books, and as the six Books of the *Mathnawī* were composed and dictated to Ḥusāmu'ddīn at intervals during twelve years, the earliest copies of them formed collectively the oldest text of the poem. This was a text that from the manner and circumstances of its composition gave ample scope for polishing the style and improving the versification. When, how, and by what hands the revision was executed remains a mystery, but in my judgement the MSS. which I have studied leave no doubt as to the fact. G and P differ as corrected and uncorrected versions of the same text; the view that G is authentic and P hopelessly corrupt appears to me altogether improbable, and I predict that if and when other independent 13th century MSS. of separate Books are discovered, they will not belong to the class I have described as "correct".

Although CNP often, I think, give what Jalālu'ddīn recited and Ḥusāmu'ddīn wrote down, while the rest not seldom give what the poet's editors deemed better, the former MSS. have defects which render them unsuitable for founding a critical text, such as illegibility, lack of uniformity, scribal blunders, omissions caused by carelessness, extensive lacunae due to mutilation, etc. I am not sorry to have made C accessible in print, but were my work beginning now, I should decide without hesitation in favour of G. Of all the MSS. which I have seen, G provides the most accurate and best accredited text. There is nothing against the statement of the scribe, a native of Qóniya and a member of the Mevlevī Order, that it was copied from a corrected and emended archetype, which

alone. The 13th century MSS. (GHN) exhibit just the same phenomena as ABC, and the parallel is complete, though the three ancient MSS. have a greater common measure of agreement. G corresponds to B, H to A, N to C. While for the most part N, as may be seen from the list of variants in Appendix I, supports AB against C, there remains a very considerable residue of cases, about eighty, in which the readings of C are confirmed by N. Moreover, in G itself we find some important readings of C that are rejected by ABH (cf. for example, I ۱۴۲۷, ۱۴۲۹, ۱۴۴۳, ۱۴۴۴, ۱۴۵۷, ۱۶۹۹). The composition of the First Book was finished in A. H. 660; therefore copies must have been in circulation ten or twelve years before any complete text of the *Mathnawī* existed. If either during this period or after the author's decease the Book was corrected, while copies of the original draft were still being multiplied, the striking diversity between CN (which may themselves be wholly or in part derived from such early copies) and ABGH would receive a natural explanation. C does, indeed, give the two recensions, as I venture to call them, side by side. Their next conspicuous appearance is even more significant. The two oldest texts of Book VI, those of P (674) and G (677), might be expected to agree pretty closely; for the Sixth Book was left uncompleted in 672, when the author died. The truth is, however, that P in relation to G displays on a large scale the same characteristics as C in relation to AB. It has variants in 35 of the first 100 verses, and in several of these cases a hemistich or a whole verse is given in different form, e. g.

۷.۴ P پیش کش پیش رضایت و کشم • در تمای مشنوی قسم ششم
 پیش کش و آرمست ای معنوی • قسم سادس در تمار مننوی G

۷.۶۳ P زآنك ما فرعم و اصل این چار فصل • فرع را باشد همیشه خوی اصل
 زآنك ما فرعم و چار اضداد اصل • خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل G

Whether the simpler and ruder variants are likely to have preceded

gence, which grows wider when we come down to A and B. Two MSS. of separate Books, namely CP, occupy a position on the extreme left of the "incorrect" class, and are followed at some distance by N. Now, these discrepancies raise a crucial question: I will put it in this way — "Do BDGK represent the original text or a revised and corrected version of it?" In other words, "Is the author in any substantial degree responsible for the "incorrect" readings which characterise the majority of the MSS., or were the bulk of these readings introduced into the "original text by early copyists?" As the problem is exhibited in its most acute form in connexion with the First and Sixth Books, let me begin by recapitulating the facts so far as they concern the 14th century MSS. (ABC) which were used in preparing the text of the First Book ¹). Here A, though "incorrect" in comparison with B, is "correct" compared with C. The last-named MS. (of uncertain age, but considerably older than AB) contains a large number of readings peculiar to itself, which often possess — as I still think — a marked originality and are distinguished in many cases by an irregular species of rhyme not unusual in the *Mathnawī* but almost unexampled elsewhere ²). These anomalous readings are accompanied, in the text of AB and in the margins of C, by "correct" variants; and since it seemed to me unlikely that any copyist would have deliberately substituted bad rhymes for good ones, I felt bound to regard the C readings as genuine, especially as on the whole they are more rugged and unpolished, less conventional, and sometimes less easy than the "correct" readings. At any rate, it is now clear that C does not stand

1) See Introduction to Vol. I, pp. 7—13, and *On editing the Mathnawī*, Bulletin of the School of Oriental Studies, Vol. IV, Part ii, pp. 421—26.

2) There are several instances of *أمدن* or *أمدن* rhyming with *زجن* or *آمدن* in Firdawsī, *Yūsuf ʿa Zalkhā*, ed. Ethé, s. g., vv. 2062, 2338, 2555, 2639, 2937. Cf. *Shāhnāma*, ed. Macan, Vol. I, p. 5, penult. I have no examples from later poets

p. 6). For example, Or. 7693 contains the two interpolated verses about the cat, which occur in L (Book I, after vv. 121) but are wanting in all the 13th and 14th century MSS. that I have collated; it also has the verses in the same Book which are added in L, and in no other of my MSS., after vv. 127, 128, and 129; and its readings frequently agree with L against all the older MSS. Both the form of the text and the character of the script lead me to suppose that it was transcribed *circa* A.H. 800 or a little later; and like so many MSS. of artistic merit it is worthless from an editorial point of view.

As has been explained, the text comprised in this volume is based on GH, Book III, vv. 1-180 representing H, while the remainder represents G. The apparatus criticus gives practically all the variant readings of five MSS., namely, ABGHK in addition to some of those found in L. The MS. designated as T, which has been cited once or twice, is a copy of the *Mathnawi* kindly lent to me by Professor Bevan. It is dated A.H. 880/A.D. 1475-6. The 15th century MSS., though without value for critical purposes, sometimes confirm isolated readings in the older MSS. For example, in Book I L has preserved a number of readings which appear in G but in no other of the MSS. used by me. MSS. used for Books III and IV.

What light is thrown by this new material upon the history of the text?

Long study of the early MSS. of the *Mathnawi* has convinced me that they fall into two classes or groups, one of which is technically more "correct" than the other, and that these two classes virtually constitute different recensions of the poem. The "correct" MSS. are BDGK, the "incorrect" are ACHNP. Of course, the two classes overlap to some extent; e.g., isolated readings of CN are sometimes found in G, and so on. With the exception of AH, no pair of MSS. has a common archetype. G and H, which may be reckoned as the standard MSS. of their respective classes, show a moderate diver- The textual problem.

own cost and left it as a bequest, absolutely, for his disciples, and after him for the disciples of whosoever shall become Shaykh of the Zāwiya Iskandar Pasha, of which he (the writer) is the (present) Shaykh. He directs that if there be need to make a copy of this manuscript, it shall be given (for that purpose) to some entirely trustworthy and responsible person, in order that this blessed book may not suffer damage or be given to any one outside of the *Khānaqāh*."

5. P (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Egyptian Library*, p. 420, where this MS. of Book VI of the *Mathnawī* is entered as ٧٢٦ ن خ ٢٢ ج ١ ن - نس. with the date A.H. 670. The date given in the colophon by the anonymous scribe is 4th Šafar, A.H. 674/30th July, A.D. 1275. As Jalālu'ddīn Rūmī died on 5th Jumādā II, A.H. 672/17th December, A.D. 1273, leaving the poem unfinished, the interval between the composition of its last verses and their transcription in this copy may not much have exceeded eighteen months.

198 pages, 17 lines to a full page. Large archaic *naskhī*, with few orthographical marks. The order of the text is confused, and a great deal is missing; but "since I have not yet collated more than a quarter of it, the details cannot be furnished here.

Besides the four MSS. designated as GHNP, there is only one MS. known to me that claims to have been written in the 13th century — British Museum, Or. 7693, which is described as "a fine calligraphic copy of the *Maṣnavī i ma'navī*, with full-page illustrations in the archaic Northern style, and beautiful 'unwāns.

British Museum, Or. 7693, Dated A.H. 695/A.D. 1295—6." This date (written in Arabic figures at the end of Book V) is certainly false. A cursory examination shows that the text is comparatively modern and resembles that of L, an inferior MS. dated A.H. 843 (see Vol. I, Introduction, wrongly ascribed to the 13th century.

not usually, distinguished from ب, ج, and ك, and the post-vocalic 3 occurs throughout. H contains all the six Books, but I am unable to give the total number of pages, as my rotographs do not go beyond the first three or four hundred verses of Book V. There are 50 verses in a full page.

3. N (Constantinople, Náfidh Pasha 670).

Book I only. Transcribed by Ismá'íl ibn Sulaymán ibn Muḥammad al-Ḥáfiz al-Qayṣarí and finished on 15th Rabī' I, A. H. 680/4th July, A. D. 1281. It is carefully written, the ambiguous letters being distinguished as a rule, with 3 after vowels, while numerous words are vocalised. The title-page bears an inscription stating that this copy was made برسم مطالعة خداندگار الاعظم ملك الامراء والاكابر نظام الملك قوام المالك صلاح العالم عون الضعفاء ولى الله فى الارض ناصر الحق والدين ادام الله علوه وكبت عنقه

Ff. 130, 17 lines to a full page. Good clear *naskhí*. The preface is wanting, and vv. 2921—3041 have been supplied by a later hand.

4. K (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Khedivial (Egyptian) Library*, p. 419, where it is entered as نساج ا ن خ ١٧ ن ع ١١٦٦. Transcribed by Muḥammad ibn 'Isá al-Ḥáfiz al-Mawlawí al-Qónawí, and completed, according to the colophon, towards the end of Sha'bán, A. H. 668; but traces of the original date, A. H. 768/A. D. 1367 can still be detected. K is very correctly written, and though slightly interpolated takes high rank among the 14th century MSS.

511 pages, 29 lines to a full page. The curious and elegant script marks the process of transition from *naskhí* to *nasta'liq*. At the end of Book II a former owner has written a note in Turkish, whereof the translation runs as follows: "The owner of this noble book, the dervish 'Uthmán ibn al-Ḥájjí 'Umar, a member of the Mevleví Order — may his fear of God increase! — purchased it at his

concerning their relation to each other and to the MSS. which have been described in the Introduction to the first volume (pp. 5—7). The following particulars may be of interest.

1. G (Qóniya, Archaeological Museum).

This magnificent codex, described by Dr. Ritter as "ein riesiger Folioband", contains the six Books of the *Mathnawí*, and according to the statement in the colophon (see frontispiece) is a copy of a corrected and emended archetype that was read to the author and his successor (i. e. Ḥusámu'ddín). The scribe, Muḥammad ibn 'Abd-alláh al-Qónawí, completed his work on a Monday in the month of Rajab, A. H. 677/November—December, A. D. 1278. Most careful attention has been paid to orthography. The ambiguous letters پ and ب, ج and ح, خ and ك, are distinguished where necessary; Arabic verses and many Persian, Arabic and Turkish words are vocalised; *sukún* and *idáfat* are frequently added, and the post-vocalic 3 is written throughout. The number of marginal corrections supplied by later hands is remarkably small.

623 pages, not counting about 20 which are left blank. The text is written in four columns in a beautiful hand, with 58 verses to a full page. In each Book the pages containing the preface are richly ornamented.

2. H (Constantinople, in private possession).

Dr. Ritter informs me that the owner's name is Zahr Efendi. Transcribed by Ḥasan ibn al-Ḥusayn al-Mawlawí and completed on Thursday, 4th Shawwál, A. H. 687/1st November, A. D. 1288. Notes after the colophon and elsewhere record its collation with "a correct copy which was read to the Shaykh (Jalálu'ddín Rúmf), may God sanctify his spirit!" Many emendations have been inserted in the margins. Although the Headings are often illegible, the text of the poem is well and clearly written. پ, ج, and ك are sometimes, but

Book III had been printed. Consequently my text of Book III, vv. 1-٢٨٢٥, is based on the Constantinople MS. of A.H. 687, The text of which I have designated as H, while the remainder (Book III, Books III and v. ٢٨٢٦ to the end of Book IV) is an almost exact reproduction¹⁾ IV. of the Qóniya MS. of A.H. 677, designated as G. The variant readings of G for the earlier portion of the Third Book are given in Appendix II.

As regards the First and Second Books, a minute account of the variant readings of the three 13th century MSS. (GHN) will be found in Appendix I. Nothing has been left out except manifest errors, trivial differences of spelling, such as occur in all Persian MSS., and some insignificant variations in the prose Headings, e.g. the insertion or omission of *صلى الله عليه وسلم* or *عليه السلام* after the name of the Prophet, or the substitution of the one formula for the other²⁾. If, as I believe, the apparatus criticus is now sufficient as a basis for establishing the text of the *Mathnawí* in a fairly definitive form³⁾, Dr. Ritter deserves most of the credit. I gratefully acknowledge his invaluable co-operation always given with so much zeal, patience and goodwill, even when it entailed serious trouble for himself.

Some description of the new MSS. should precede any discussion

1) The text was originally copied from A, and I have not altered certain details in which the spelling differs from that of G.

2) These formular variations have been noted wherever they occur in G, but are not recorded when they occur in the other 13th century MSS.

3) It should be remarked that the great majority of ancient readings in the *Mathnawí* are of such a kind that their intrinsic worth, as opposed to their general character, is indeterminable. Some are obviously superior to others in technique and finish, but a criterion which might fitly be applied to Sa'dí is misleading here. A text of the *Mathnawí* based on aesthetic selection could have only subjective value. Preference for particular readings must, as a rule, depend on a judgement concerning the nature and authenticity of the MSS.

بشنو این فی چون شکایت ی کند . از جدا یها حکایت ی کند

I utilised it for correcting the text of Books III and IV, then nearly ready to go to the press. At this point (July, 1927) Dr. Hellmut Ritter wrote to me from Constantinople, enclosing a list of ten 13th and 14th century MSS. preserved in the Nâfidh Pasha mosque-library or in private hands. Two of them were dated A. H. 680 and 687 respectively, and he laid me under a further obligation by making rotographs of these for my use. The former (designated as N) contains Book I only; the latter (designated as H) is complete. As my text of Books III and IV was founded on the British Museum MS. (A), which is thirty-one years younger than H and far inferior in accuracy, I had no choice but to set about remodelling it. Meanwhile, however, Dr. Ritter had ascertained that another complete MS., dated A. H. 677, probably the most ancient and authoritative copy of the *Mathnawî* in existence, is preserved in the Archaeological Museum (آثار عتیقه موزه) attached to the famous "Turba" of Jalâlu'ddîn Rûmî at Qóniya. This news caused me to interrupt the revision on which I was engaged and concentrate my efforts with a view to obtaining photographs of the Qóniya codex. To cut a long story short, thanks to the kind offices of Köprülüâde Professor Mehmed Fu'âd Bey, Director of the Institute of Turcology at Constantinople, and Mehmed Yûsuf Bey, Director of the Archaeological Museum at Qóniya, but above all to the untiring energy of Dr. Ritter, who visited Qóniya with Dr. Weil, Director of the Oriental Department of the Berlin Staatsbibliothek, and arranged for the photographing of the MS. on terms extremely satisfactory to me ¹⁾, the work was at last put in hand.

By that time the text of Books III and IV was in the press, and I did not receive the first photographs till more than half of

1) Dr. Weil was kind enough to order a second set of photographs for the Berlin Library, thus considerably reducing the cost of mine.

INTRODUCTION.

١

When I said in the first volume of this edition that the text there published, based as it was on 14th century MSS. ¹⁾, could only be regarded as provisional, I did not expect that ere the publication of the present volume I should wholly or partially have collated four MSS. of the 13th century, the oldest of which was transcribed in A. D. 1275, two years after the author's death. The first chance to see MSS. of that period came in 1926, when Mr. Rhuvon Guest brought to my notice the catalogue of a Cairo bookseller in which some early copies of separate Books of the poem were offered for sale; but they had already been sold, and subsequent inquiries made by Mr. Guest and Captain Creswell led to no result. Soon afterwards I learned from Mr. C. A. Storey that the Egyptian Library possessed a complete MS. dated A. H. 668 as well as a copy of Book VI dated A. H. 670. Both dates were evidently erroneous; nevertheless it seemed worth while to have the MSS. rotographed, which was done in the summer of 1927 by kind permission of Mr. M. A. Barrada, Director of the Egyptian Library. On examining the rotographs, I found that the Cairo MS. of Book VI is dated A. H. 674/A. D. 1275: it is therefore the earliest known copy of any part of the poem. Its companion turned out to be a late 14th century MS. (A. H. 768), ^{13th century} ^{MSS. of the} ^{Matkawat.} ^{سبعائه} having been deftly altered to ^{سبعائه} by some one who perhaps did not know that he was committing an anachronism; but since it descends from one of the older MSS. which have kept the genuine form of the opening verse, namely,

1) For convenience, C is reckoned amongst these, although I have little doubt that it was written in the 13th century.

- IV. **Mathnawí-i Ma' nawí** of Jalálu'ddín Rúmí. 1. Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s.; 2. Translation of the First and Second Books, 1926, 20s. 3. Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s.
- V. **Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25s.
- VI. **Díwán of Abú Başír Maimún ibn Qais al-A'shá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s.
- VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25s.

IN PREPARATION.

Jawámi'u'l-Hikáyát of 'Awfi, a critical study of its scope, sources and value, by Nizámu'ddín (in the Press).

A History of Chemistry in Mediaeval Islám, by E. J. Holmyard.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.

Firdawsu'l-Hikmat of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí (in the Press).

- XIV.** 1, 2. *Ta'rikh-i-Guzida* of Ḥamdu'llāh Mustawfī; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s. *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914, 10s.
- XV.** *Nuqtatu'l-Kāf* (History of the Bábīs) by Mīrzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s. *Out of print.*
- XVI.** 1, 2, 3. *Ta'rikh-i-Jahán-gusháy* of Juwaynī, Persian text, ed. Mīrzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s. *Out of print.* 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII.** *Kashfu'l-Mahjúb* (Súfi doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s. *Out of print.*
- XVIII.** 2 (all hitherto published), *Jámī'u't-Tawárikh* of Rashídu'd-Dīn Faḍlu'llāh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.
- XIX.** *Kitābu'l-Wulāt* of al-Kindī (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX.** *Kitābu'l-Ansáb* of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s. *Out of print.*
- XXI.** *Díwáns* of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abrāṣ (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII.** *Kitābu'l-Luma'* (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15s.
- XXIII.** 1, 2. *Nuzhatu'l-Qulúb* of Ḥamdu'llāh Mustawfī; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8s.
- XXIV.** *Shamsu'l-'Ulúm* of Nashwán al-Ḥimyarī, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dīn Aḥmad, 1916, 5s.
- XXV.** *Díwáns* of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmāḥ b. Ḥakím (Arabic text and translation). ed. Krenkow, 1928, 42s.

NEW SERIES.

- I.** *Fárs-náma* of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II.** *Ráḥatu's-Sudúr* (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.
- III.** Indexes to Sir C. J. Lyall's edition of the *Mufaḍḍalíyát*, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.

"E. F. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 42 published volumes.)

- I. *Bábur-náma* (Turki text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. History of Ṭabaristán of Ibn Isfandiyár, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III. 1-5. History of Rasúlí dynasty of Yaman by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907-8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. Omayyads and 'Abbásids, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s. *Out of print.*
- V. Travels of Ibn Jubayr, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s. *Out of print.*
- VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. Yáqút's Dict. of learned men (*Irshádu'l-Arīb*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1927; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s., 15s., 15s. respectively.
- VII. 1, 5, 6. *Tajāribu'l-Umam* of Miskawayhi (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. *Marzubán-náma* (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s. *Out of print.*
- IX. *Textes Houroûfis* (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfík, 1909, 10s.
- X. *Mu'jam*, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s. *Out of print.*
- XI. 1, 2. *Chahár Maqála*; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad 1910. 12s. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. *Introduction à l'Histoire des Mongols*, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. *Díwán* of Hassán b. Thábit (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL".*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy
and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his
Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his
forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ أَعْمَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا ۖ فَانظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls display,
Behold our works when we have passed away".*

"E. & W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],
[E. G. BROWNE, died January 5, 1926],
G. LE STRANGE,
[H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917],
A. G. ELLIS,
R. A. NICHOLSON,
SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEES.

IDA W. E. OGILVY-GREGORY, appointed 1905.
C. A. STOREY, appointed 1926.
H. A. R. GIBB, appointed 1926.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,
90, Regent Street,
CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,
46. Great Russell Street,
LONDON, W.C.

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE MATHNAWĪ
OF
JALĀLU'DDĪN RŪMĪ

EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,
LITT. D., LL.D., F.B.A.

Sir Thomas Adams's Professor of Arabic, Fellow of Trinity College,
and sometime Lecturer in Persian in the University of Cambridge

VOLUME III.

CONTAINING THE TEXT OF THE THIRD AND
FOURTH BOOKS.

PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEIDEN,
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1929.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

NEW SERIES, IV 3.

